



عصر نامہ پور

عصر ناپلئون

تاریخ تمدن

ویل و آریل دوران

کتاب اول

انقلاب فرانسه

فصل اول

زمینه انقلاب

۱۷۷۴ - ۱۷۸۹

I - مردم فرانسه

فرانسه پرجمعیت‌ترین کشور اروپا، و مردم آن مترقی‌ترین ملت این عصر بودند. در سال ۱۷۸۰، روسیه ۲۴ میلیون جمعیت داشت؛ ایتالیا ۱۷ میلیون؛ اسپانیا ۱۰ میلیون؛ بریتانیای کبیر ۹ میلیون؛ پروس ۸.۶ میلیون؛ اتریش ۷.۹ میلیون؛ ایرلند ۴ میلیون؛ بلژیک ۲.۲ میلیون؛ پرتغال ۲.۱ میلیون؛ سوئد ۲ میلیون؛ هلند ۱.۹ میلیون؛ سوئیس ۱.۴ میلیون؛ دانمارک ۸۰۰،۰۰۰؛ نروژ ۷۰۰،۰۰۰؛ و فرانسه ۲۵ میلیون؛ پاریس با ۶۵۰،۰۰۰ جمعیت، بزرگترین شهر اروپا بود، و سکنه آن فرهیخته‌ترین و تحریک‌پذیرترین مردم اروپا بودند.

مردم فرانسه به سه دسته یا طبقه تقسیم می‌شدند: روحانیون، که تعداد آنها حدود ۱۳۰،۰۰۰ نفر بود. نجبا یا اشراف که شمار آنان به ۴۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید؛ و طبقه سوم سایر افراد را در بر می‌گرفت؛ انقلاب غایت مقصود و هدف این طبقه بود که گرچه از لحاظ اقتصادی رو به ترقی بود، از لحاظ سیاسی مزیتی نداشت، و می‌کوشید تا به آن قدرت سیاسی و مقام اجتماعی که متناسب با ثروت روزافزونش باشد دست یابد. هر کدام از این طبقات به گروه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد، به طوری که تقریباً هر فرد می‌توانست از این موهبت برخوردار شود که افرادی را پایینتر از خود ببیند.

ثروتمندترین طبقه، به ترتیب سلسله مراتب، عبارت بود از: کاردینالها، اسقفهای اعظم، اسقفها، و رؤسای دیرها؛ و فقیرترین آنها متصدیان کلیسا و معاونان کشیش بخش در روستاها بودند. در اینجا عامل اقتصادی

مرزهاي اصول مذهبي را در هم شكست و، در جريان انقلاب، طبقه پايين روحانيت با تودة عوام عليه مافوقهاي خود هماواز شد. زندگي رهباني شور و فريبندي خود را از دست داد؛ تعداد اعضاي فرقة بنديكتيان، كه در فرانسه در سال ۱۷۷۰ به ۶۴۳۴ نفر مي‌رسيد، در سال

۱۷۸۰ از ميان رفته بود، و در سال ۱۷۷۳ فرقة يسوعي (يسوعيان) منحل شده بود. در شهرهاي فرانسه، مذهب به طور كلي راه افول پيش گرفته بود؛ در بسياري از شهرها، كليساها نيمه‌خالي بود؛ و در ميان كشاورزان، آداب و رسوم كفرآمیز و خرافات كه با اصول معتقدات و مراسم كليسا سخت رقابت مي‌کرد. با اين وصف، زنان تارك دنيا همچنان خود را فعالانه وقف تعليم و پرستاري کرده بودند و فقير و غني به آنان احترام مي‌گذاشتند. حتي در آن عصر شكاكيت و عمل، هزاران مرد و زن و كودك، با تقوا و تدین خود دشواريهاي زندگي را سبكبار مي‌ساختمند؛ فكر خود را با قصه‌هاي مربوط به قديسين مشغول مي‌داشتند؛ و در توالي روزهاي خسته‌كننده كار، با استراحت و مراسم تعطيلات، وقفه‌اي به وجود مي‌آوردند؛ و در آرزوهاي مذهبي، مسكني براي شكستها و پناهگايي براي حيرت و نااميدي مي‌جستند.

دولت بدان سبب از كليسا حمايت مي‌کرد كه سياستمداران به طور كلي معتقد بودند كه روحانيت مي‌تواند از راه حفظ نظم اجتماعي كمك ضروري و فوق‌العاده‌اي به آنها بکند. به عقیده آنها، عدم تساوي طبيعي استعدادهاي بشري، توزيع نامتساوي ثروت را اجتناب‌ناپذير مي‌ساخت؛ از لحاظ امنيت و حفظ طبقه مرفه، مي‌بايست يك جامعه روحاني بر سر كار باشد تا به مستمندان اندرزيهاي درباره فروتنی مسالمت‌آمیز بدهد و آنان را در انتظار پاداش بهشت بگذارد. از لحاظ فرانسه بسيار مهم بود كه خانواده، تحت حمايت مذهب، به منزله اساس ثبات ملي در سراسر تحولات كشور باقي بماند. گذشته از اين، اطاعت و فرمانبرداري را مي‌توان با ترويج عقیده به حق‌الاهي پادشاهان، و اينكه رسيدن آنان به قدرت خود موهبي الهي است تعميم داد؛ روحانيون اين عقیده را تلقين مي‌کردند، و پادشاهان مي‌پنداشتند كه اين افسانه كمكي گرانها به امنيت شخصي و سلطنت بي‌درسر آنان خواهد كرد. از اين‌رو تقريباً همه كارهاي مربوط به آموزش عمومي را به روحانيون محول كردند؛ و هنگامي كه پيشرفت آيين پروتستان در فرانسه اين خطر را دربرداشت كه قدرت و سودمندی كليساي ملي را تضعيف كند، هوگنوها با نهايت سختي و بيرحمي از صحنه بيرون رانده شدند.

دولت، كه از بابت اين خدمات سپاسگزار بود، به كليسا اجازه داد كه عشریه و ساير عوايد هر بخش را گردآوری، و امر تنظيم وصيتنامه‌ها را اداره كند. برطبق اين وصيتنامه‌ها، گناهكاران محتضر تشويق مي‌شدند تا در برابر اموال دنيوي كه به ارث جهت كليسا مي‌گذاشتند، سفته‌هاي قابل وصولي در بهشت بخرند. دولت روحانيون را از ماليات معاف مي‌کرد و به اعانة قابل توجهي كه گاه‌گاه دريافت مي‌داشت قناعت مي‌ورزيد. از اين رو، كليساي فرانسه، كه از مزايای مختلف برخوردار بود، املاك وسيعي به دست آورد كه بنا به تخمين بعضيها تا يك پنجم اراضي كشور بالغ مي‌شد؛ و كليسا آنها را به صورت املاك فئودالي اداره، و مطالبات فئودالي را گردآوری مي‌کرد. به علاوه، اعانه‌هاي مؤمنان را به صورت زينت‌آلات زرین و سيمين

مصون عليه تورمي بودند كه ظاهراً در تاريخ ريشه‌اي عميق داشت.

بسياري از كشيستان بخشها، كه از عوايد بخش خود در نتيجه پرداخت عشریه محروم بودند، در تهيدستي پرهيزكارانه‌اي به سر مي‌پرند، و حال آنكه جمعي از اسقفها با جلال و شكوه مي‌زيستند، و اسقفهاي اعظم مغرور، دور از قلمرو خود، در پيرامون دربار پادشاه رفت و آمد مي‌کردند. به همان نسبت كه دولت فرانسه به ورشكستگي و افلاس نزديك مي‌شد، كليساي فرانسه (برطبق تخمين تالران) از عايدي سالانه ۱۵۰ ميليون ليور برخوردار بود، طبقه سوم، كه بار ماليات را به دوش مي‌كشيد، تعجب مي‌کرد كه چرا نبايد كليسا را مجبور ساخت كه ثروت خود را با دولت تقسيم كند. هنگامي كه مطالب مربوط به بيديني انتشار يافت، هزاران تن از شهروندان طبقه متوسط و صدها تن از اشراف، دست از آيين مسيحيت برداشتند، و آماده شدند كه حملات انقلابيون را عليه ذخاير مقدس و محفوظ با آرامشي فيلسوفانه بنگرند.

نجبا به طور مبهم به این نکته واقف بودند که بسیاری از مشاغلی که علت غائی وجود آنان را تشکیل می‌داد از بین رفته است. مغرورترین افراد آن که «نجبای شمشیر» یا «ارباب سیف» بودند، به عنوان نگهبانان نظامی، مدیران امور اقتصادی، و رؤسای قضائی جوامع کشاورزی وارد خدمت شده بودند؛ ولی بسیاری از این خدمات، بر اثر تمرکز قدرت و ادارات در دوره ریشلیو و لویی چهاردهم لغو شده بود؛ بسیاری از خاوندها (سنیورها) در این زمان در دربار می‌زیستند و به املاک خود توجهی نداشتند؛ و به نظر می‌رسید که جامه فاخر، آداب نیکو و رسوم پسندیده، و خوشحویی عمومی آنها در سال ۱۷۸۹ دیگر برای تملک یک چهارم اراضی و مطالبه حقوق و عوارض فئودالی کافی نباشد.

کهنترین خانواده‌های آنها که خود را «نجبای اصیل» می‌نامیدند، و اصل و نسب خود را به فرانکهای ژرمنی می‌رساندند که در قرن پنجم فاتح شده و نام سرزمین گل را تغییر داده بودند. در سال ۱۷۸۹ کامی‌دمولن این گزافه را علیه آنان به کار برد و آنان را به «مهاجمان بیگانه» تعبیر کرد. وی انقلاب را به منزله انتقام نژادی می‌دانست که زمان آن به تعویق افتاده است. در حقیقت، در حدود نود و پنج درصد از نجبای فرانسه بندریج بورژوا و سلتی شده بودند، زیرا اراضی و القاب خود را به ثروت جدید و مغزهای متفکر و پرتهیج طبقه متوسط پیوند زده بودند.

بخشی روزافزون از اشراف که «نجبای ردا» یا نجبای قلم نامیده می‌شدند، شامل هزاران خانواده‌ای بودند که سران آنها به مناصب قضائی یا اداری رسیده و خود به خود در سلك نجبا درآمد بودند. از آنجا که اکثر این مناصب به وسیله شاه یا وزیرانش، به منظور تهیه درآمد جهت دولت به فروش رسیده بود، بسیاری از خریداران خود را مجاز می‌دانستند

که هزینه‌ای را که در این راه متحمل شده بودند از راه امیدبخش رشومخواری تأمین کنند، «حق و حسابگیری در اداره» «به طرزی غیرطبیعی در فرانسه شیوع داشت»، این خود یکی از صدها شکایاتی بود که علیه رژیم محتضر شنیده می‌شد. بعضی از این مناصب و مقامات موروثی بود، و به همان نسبت که تعداد دارندگان آن بویژه در «پارلمانها» یا دادگاههای بخشهای مختلف افزایش می‌یافت، بر غرور و قدرت آنان افزوده می‌شد، تا جایی که در ۱۷۸۷ «پارلمان پاریس» خواستار حق وتو کردن فرمانهای پادشاه شد. به بیان دیگر و به تعبیر زمان، انقلاب به‌حد اعتلای خود نزدیک می‌شد.

در سال ۱۷۸۹ کشیشی به نام امانوئل - ژوزف سیسیس جزوه‌ای تحت عنوان طبقه سوم چیست؟ انتشار داد که در آن سه سؤال را مطرح کرده و خود به آنها پاسخ داده بود: اول آنکه طبقه سوم چیست؟ همه چیز. دوم آنکه تاکنون چه بوده است؟ هیچ. سوم آنکه حال چه می‌خواهد باشد؟ اینکه او هم چیزی محسوب شود یا، به تعبیر شامفور، همه چیز. طبقه سوم تقریباً همه چیز بود: مشتمل بر بورژوازی یا طبقه متوسط با صد هزار خانواده و طبقات مختلف آن - بانکداران، دلالان، کارخانداران، بازرگانان، مدیران شرکتها، وکلای دادگستری، پزشکان، دانشمندان، آموزگاران، هنرمندان، مؤلفان، روزنامه‌نگاران، ارباب مطبوعات («رکن» چهارم) - و طبقه سوم فقیر بیچاره (که گاهی «توده مردم» نامیده می‌شدند) شامل کارگران و پیشه‌وران شهرها، کارگران حمل و نقل زمینی یا دریایی، و کشاورزان. #

قشر بالایی طبقات متوسط دارای نیرویی بودند که هر روز افزونتر می‌شد و دامنه آن گسترش بیشتری می‌یافت. این نیرو، قدرت پرتحرک پول و سرمایه‌های دیگر بود که با قدرت ایستای زمینداران یا قدرت مذهبی رو به زوال رقابتی تجاوزکارانه و وسیع اعمال می‌کرد.

آنان با بورسهای پاریس، لندن، و آمستردام معاملات قماري انجام می‌دادند، و بنا به تخمین نکر، نیمی از پول اروپا را تحت کنترل خود داشتند. به دولت فرانسه وام می‌دادند، و در صورتی که دیون و مطالبات آنها در سررسید مقرر پرداخت نمی‌شد، دولت را تهدید به سقوط می‌کردند. پهنه در حال رشد استخراج معادن و صنعت فلزکاری شمال فرانسه، کارخانه‌های بافندگی لیون، تروا، ابویل، لیل و روان، و معادن آهن و نمک لورن، کارخانه‌های صابون‌سازی مارسی و دباغخانه‌های پاریس را در دست داشتند یا آنها را

اداره می‌کردند. همه اینها به سرعت تکامل می‌یافت. صنایع وابسته به سرمایه‌داری را که جانشین دکانهای حرفه‌ای و صنفی گذشته شده بود اداره می‌کردند؛ با عقیده فیزیوکراتها موافق بودند که

مهیجتر و بارآورتر از تجارت و صناعت دولتی است که تابع مقررات سنتی باشد. برای تبدیل مواد خام به کالاهای تمام شده پول تهیه می‌کردند و در اداره آنها سهم بودند، و آنها را از تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان می‌رساندند، و از هر دو طرف سود می‌بردند. آنان از شبکه پنجاه هزار کیلومتری بهترین راههای اروپا استفاده می‌کردند، ولی به عوارض مزاحم راهداری که در راهها و ترحه‌های فرانسه اخذ می‌شد، و همچنین به اوزان و مقیاسات مختلفی که در هر یک از ایالات مرسوم بود اعتراض می‌کردند. تجارتی را که باعث ثروت خوردو، مارسی، و نانت می‌شد زیر نظر داشتند؛ شرکت‌های سهامی بزرگ مانند شرکت هند و شرکت آب را اداره می‌کردند؛ تجارت را از بازار داخلی به جهان گسترش دادند؛ از راه چنین تجارتی، مستملکاتی در آن سوی دریاها برای فرانسه به وجود آوردند، به طوری که فرانسه، پس از امپراطوری انگلیس، بزرگترین امپراطوری را تشکیل می‌داد. درک می‌کردند که فقط آنها خالقان ثروت روزافزون فرانسه هستند نه طبقه نجبا؛ و مصمم بودند که با نجبا و روحانیون به طور متساوی از عطایا و مناصب دولتی بهره‌مند شوند و در برابر قانون و در برابر سلطنتی و در نیل به همه امتیازات و مواهب جامعه فرانسوی با دو طبقه مزبور برابر باشند. هنگامی که مانون‌رولان، که زنی تربیت‌یافته ولی از طبقه سوم بود، برای دیدار با خانمی معنون دعوت شد، و از او خواستند که به جای آنکه با مهمانان شریف و محترم بر سر میز غذا بنشیند، با مستخدمان غذا بخورد، چنان فریاد اعتراضی برآورد که بر دل طبقه متوسط نشست. در آن زمان که این طبقه شعار انقلابی «آزادی، برابری، برادری» را برمی‌گزید، این قبیل خشم و خروشها و آرزوها هنوز در دل آنها بود؛ و اگر چه مقصود آنها بیشتر برابری با طبقه بالاتر بود نه پایینتر، این شعار، تا زمانی که در آن تجدیدنظر شد، مورد استفاده قرار گرفت. در این ضمن، بورژوازی به صورت نیرومندترین قوایی درآمد که زمینه انقلاب را فراهم ساخت.

طبقه بورژوا بود که تماشاخانه‌ها را پر می‌کرد و به ستایش هجوهای بومارشه علیه اشراف می‌پرداخت. افراد این طبقه بودند که، حتی بیش از طبقه نجبا، به منظور کار کردن در راه آزادی فکر و آزاد زیستن به لژهای فراماسون می‌پیوستند. همینها بودند که آثار ولتر را می‌خواندند و از بذلگویی طعنه‌آمیز او لذت می‌بردند، و با گین همعقیده بودند که همه مذاهب به طور متساوی در نظر فیلسوفان باطل است ولی به طور متساوی برای سیاستمداران مفید. آنها در پنهانی از ماده باوری (ماتریالیسم) هولباخ و هلوسیوس ستایش می‌کردند. شاید این نظریه در باره اسرار حیات و فکر کاملاً بجا نباشد، ولی سلاحي مفید علیه کلیسایی بود که بر قسمت اعظم فکرها و بر نیمی از ثروت فرانسه مستولی بود. آنها با دیدرو همعقیده بودند که تقریباً همه چیز در حکومت موجود بیهوده و عبث است، گرچه اشتیاق آن دولت را برای تصرف تاهیتی با لبخند تلقی می‌کردند. روسوا که از

بودند که، بیش از هر بخش دیگر از جامعه فرانسوی، نفوذ ادبیات و فلسفه را احساس می‌کردند و آن را اشاعه می‌دادند.

به طور کلی، فیلسوفان این دوره در سیاست جنبه اعتدال را رعایت می‌کردند. سلطنت را قبول داشتند و از هدایای پادشاه بدشان نمی‌آمد، و «مستبدان روشنفکر» مانند فردریک دوم (کبیر) پادشاه پروس، یوزف دوم امپراطور اتریش، حتی کاترین دوم ملکه روسیه را مناسبتر از توده‌های بیسواد و احساساتی طرفدار ایجاد اصلاحات می‌دانستند. به خرد، ایمان و اعتقاد داشتند، ولو آنکه بر محدودیتهای و انعطاف‌پذیری آن واقف بودند. سدی را که کلیسا و دولت در برابر اندیشه کشیده بود فرو ریختند و راه را برای بسط افکار میلیونها فرد گشودند و افق آن را توسعه دادند. در میان آشوب انقلاب و جنگ، خود را، دوش به دوش لاووازیه، لاپلاس، و لامارک، برای پیروزیهای دانش در قرن نوزدهم آماده کردند.

روسو خود را از فیلسوفان کنار کشید. وی به خرد احترام می‌گذاشت، ولی برای احساسات و برای ایمان تسلی بخش و الهام دهنده مقامی ارجمند قائل بود. نوشته او تحت عنوان شهادت و اعتراف دینی کشیش

ساوا پایه‌ای مذهبی برای ماکسیمیلین روبسپیر فراهم ساخت، و اصرار او در مورد يك اعتقادنامه ملي يكنواخت، کمیته نجات ملي را بر آن داشت که بدعت سیاسی را - لااقل در زمان جنگ - به منزله جنایتی عظیم به شمار آورد. ژاکوبنهای دوره انقلاب اصول قرارداد اجتماعی را قبول داشتند، بدین معنی که بشر فطرتاً خوب است ولی چون تحت تأثیر نهادهای فاسد و قوانین ظالمانه قرار می‌گیرد، بد می‌شود؛ و افراد بشر آزاد متولد می‌شوند، ولی در تمدنی مصنوعی به صورت برده در می‌آیند. رهبران انقلابی هنگامی که قدرت را به دست گرفتند به این عقیده روسو گرویدند که شهروندان، با برخورداری از حمایت دولت، تلویحاً قبول اطاعت از آن می‌کنند. ماله‌دوپان چنین نوشته است: «در سال ۱۷۸۸ شنیدم که ما را قرارداد اجتماعی را در معابر عمومی می‌خواند و در باره آن تفسیراتی می‌کند، و شنوندگان با ذوق و شوق برایش دست می‌زنند.» عقیده روسو در باره حاکمیت مردم، در انقلاب، به صورت حاکمیت دولت و سپس حاکمیت کمیته نجات ملي و سرانجام، حاکمیت يك فرد در آمد.

کلمه «مردم» در اصطلاح انقلاب کبیر فرانسه به مفهوم کشاورزان و کارگران شهری بود. حتی در شهرها، مستخدمان کارخانه‌ها اقلیتی از جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ در اینجا تصویری که به چشم می‌خورد توالی کارخانه‌ها نبود، بلکه همه‌مخلوطی از قصابان، نانویان، آبجوسازان، بقالان، آشپزان، فروشندگان دوره‌گرد، آرایشگران، دکانداران، صاحبان مسافرخانه، عمده‌فروشان شراب، نجاران، بنایان، نقاشان ساختمان، شیشه‌سازان، اندودگران، کورمپزان، کفاشان، زنانه‌دوزان، رنگرزان، لباسشوییها، خیاطها، آهنگران، نوکران، قفسه‌سازان، زینسازان، چرخسازان، زرگرا، چاقوسازان،

کارگران چاپخانه، کتابفروشا، فواحش، و دزدان بود. این کارگران، برخلاف شلوارهای کوتاه (کولوت) و جورابه‌های ساق بلندی که افراد طبقات بالا می‌پوشیدند، شلوارهایی در برمی‌کردند که تا قوزک پای آنها می‌رسید؛ و از این‌رو آنها را «سان‌کولوتها» یعنی افراد بدون کولوت می‌نامیدند و همینها بودند که سهمی مهیج در انقلاب بر عهده داشتند. ورود طلا و نقره از امریکا به مقدار زیاد، و نشر مکرر اسکناس، باعث افزایش قیمت‌ها در سراسر اروپا شد. در فرانسه، میان سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۸۹، قیمت‌ها ۶۵ درصد افزایش یافت، و حال آنکه افزایش دستمزدها بیش از ۲۲ درصد نبود. در سال ۱۷۸۷ در لیون، سی‌هزار نفر با اعانه زندگی می‌کردند. در پاریس سال ۱۷۹۱، صد هزار خانواده در زمره فقرا محسوب شده بودند. اتحادیه‌های کارگری به منظور اقدامات اقتصادی ممنوع بود؛ اعتصاب نیز همین حال را داشت، ولی به کرات روی می‌داد. هرچه انقلاب نزدیکتر می‌شد، کارگران بتدریج بیشتر مأیوس و سرکش می‌شدند. اگر توپ و رهبری در اختیار داشتند، چه بسا باستیل (باستی) را می‌گرفتند، به کاخ تویلری می‌تاختند و شاه را عزل می‌کردند.

در سال ۱۷۸۹، وضع کشاورزان فرانسه احتمالاً بهتر از يك قرن پیش از آن، یعنی در زمانی بود که لایرویر، برای متوجه کردن اذهان به موضوع، مبالغه کرده و آنان را به جای حیوانات عوضی گرفته بود. وضع آنها، شاید به استثنای کشاورزان شمال ایتالیا، بهتر از وضع سایر کشاورزان قاره اروپا بود. در حدود يك سوم از اراضی مزرعوی در دست کشاورزان صاحب زمین بود؛ يك سوم به وسیله مالکان طبقه نجبا و روحانی، یا افراد طبقه سوم، به کشاورزان مستأجر اجاره داده شده بود؛ در بقیه اراضی کارگران مزدور زیر نظر مالک یا مباشر او، زراعت می‌کردند. بتدریج گروهی از مالکان - که خود در نتیجه هزینه روزافزون و رقابت شدید به ستوه آمده بودند -، «اراضی عمومی» - یعنی اماکنی را که کشاورزان سابقاً می‌توانستند اغنام و احشام خود را بر روی آنها بچرانند یا در آنجا به گردآوری هیزم بپردازند - برای کشت یا ایجاد مرتع محصور می‌کردند.

تقریباً همه کشاورزان صاحب زمین مجبور به پرداخت حقوق فئودالی بودند. و بر طبق قرارداد می‌بایستی برای خاوند یا ارباب روستای خاوندی چندین روز از سال بیگاری کنند و در املاک او به کشاورزی و تعمیر راهها بپردازند؛ و هرگاه خود از این راهها استفاده می‌کردند، مجبور به پرداخت عوارض بودند. هر سال نیز مبلغی نقد یا مقداری از محصول خود را به عنوان معافیت از بیگاری بیشتر، به او می‌دادند. اگر

اموال خود را می‌فروختند، خاوند حق داشت ۱۰ یا ۱۵ درصد از قیمت فروش را دریافت کند. اگر در آبهای او ماهیگیری می‌کردند، یا بر روی زمینهای او اغنام و احشام خود را می‌چراندند، مبلغی به او

پولی ارزش خود را از دست داده بود، خاوند روستا خود را مجاز می‌دانست که، با افزایش قیمتها، مبلغ عوارض مزبور را به نسبت ترقی قیمتها افزایش دهد.

کشاورز به منظور کمک به کلیسا - که به محصولاتش برکت می‌داد، کودکانش را برای ایمان و اطاعت تربیت می‌کرد، و با آیینهای مقدس زندگی او را وقار می‌بخشید - سالانه مبلغی که معمولاً کمتر از یک دهم (عشریه) محصولش بود به کلیسا اهدا می‌کرد. سنگینتر از عشریه یا عوارض فئودالی، مالیاتهای بود که دولت از کشاورزان می‌گرفت: مالیات سرانه؛ مالیات خرید ظروف طلا و نقره، مصنوعات فلزی، الکل، کاغذ، نشاسته...، بالاخره مالیات نمک،... که او را ملزم می‌ساخت سالانه مقدار معینی نمک از دولت - با قیمتی که از طرف دولت تعیین شده بود - خریداری کند. چون اشراف و روحانیون برای اجتناب از پرداخت این مالیاتها راههای قانونی یا غیرقانونی می‌یافتند، و از آنجا که هنگام سربازگیری در جنگ، جوانان متمول می‌توانستند عوض یا قائممقامی خریداری کنند که به جای آنها در جبهه جان ببازد، سنگینی بار در راه حمایت از دولت و کلیسا، چه در زمان جنگ و چه در دوران صلح، بر دوش کشاورزان می‌افتاد.

در سالهایی که محصول خوب بود، کشاورزان می‌توانستند این مالیاتها، ده یکها، و عوارض فئودالی را تحمل کنند ولی در سالهایی که یا بر اثر خرابیهای ناشی از جنگ یا تغییرات و بدی آب و هوا محصول کافی به دست نمی‌آمد و رنج یکساله آنان بی‌ثمر می‌ماند، اینگونه پرداختها موجب بدبختی و پریشانی آنها می‌شد؛ و در این صورت، بسیاری از کشاورزان، زمین یا نیروی خود یا هر دو را به کسانی می‌فروختند که در قمار زمین شانس بهتری داشتند.

یکی از علائم سال ۱۷۸۸ را «دست خدا» می‌توان شمرد؛ که حاکی از خشم و غضب او بود. خشکسالی شدیدی پیش آمد که مانع از رشد محصول شد. رگبار تگرگی که از نورماندی تا شامپانی با شدت ادامه یافت باعث ویرانی اراضی حاصلخیزی به طول ۲۹۰ کیلومتر در این مسیر شد. زمستان ۱۷۸۸-۱۷۸۹ از لحاظ شدت سرما طی هشتاد سال گذشته سابقه نداشت. در بهار ۱۷۸۹ سیلابهای مصیبتباری به حرکت درآمد، و موجب بروز قحطی در همه ایالات شد. دولت و کلیسا و افراد نیکوکار کوشیدند که به قحطی‌زدگان غذا برسانند؛ گرچه تنها عده کمی از گرسنگی جان سپردند، میلیونها نفر تقریباً چیزی از عمر عایدیشان باقی نماند. در کان، روان، اورلئان، نانسی، لیون، گروههای رقیب، مانند جانوران، برای گرفتن گندم با یکدیگر به زدوخورد پرداختند. هشت هزار نفر آدم گرسنه بر کنار دروازه مارسی گرد آمده تهدید کردند که به شهر حمله و آن را غارت خواهند کرد. در پاریس، بخش کارگرنشین سنت - آنتوان مجبور به تغذیه سی هزار فقیر شد. در این ضمن، عقد قراردادی تجاری برای

انگلیس به فرانسه وارد و باعث ارزانی کالاهای محلی شود و هزاران نفر از زحمتکشان فرانسه کار خود را از دست بدهند - در لیون ۲۵۰۰۰ نفر، در آمین ۴۶۰۰۰ نفر، در پاریس ۸۰۰۰۰ نفر. در مارس ۱۷۸۹، کشاورزان از پرداخت مالیات امتناع کردند و بر وحشتی که در مورد ورشکستگی ملی پیش آمده بود افزودند.

آثریانگ، که در ژوئیه ۱۷۸۹ در ایالات فرانسه به سیاحت مشغول بود، زنی روستایی را دید که از مالیات و عوارض فئودالی که همیشه موجب فقر و فاقه او شده بود شکایت می‌کرد. اما عقیده داشت که «آدمهای پولدار باید کاری برای این بیچاره‌ها بکنند، چون مالیات دارد ما را خرد می‌کند.» شنیده می‌شد که لویی شانزدهم مرد خوبی است و می‌خواهد معایب را رفع و فقیران را حمایت کند. مردم با امیدواری به ورسای می‌نگریستند و برای طول عمر پادشاه دعا می‌کردند.

II - دولت

لویی شانزدهم مرد خوبی به‌شمار می‌رفت، ولی مشکل بتوان او را پادشاه خوبی دانست. وی انتظار سلطنت نداشت، ولی مرگ زودرس پدرش (۱۷۶۵) او را به ولیعهدی رسانید، و مرگ پدر بزرگش لویی پانزدهم که دیر به وقوع پیوست (۱۷۷۴) او را در سن بیست‌سالگی بر تخت سلطنت فرانسه نشانید. علاقه‌ای به حکومت بر مردم نداشت؛ به ابزارهای مختلف ابراز علاقه می‌کرد و در قفس‌سازی ماهر بود. شکار را بر سلطنت ترجیح می‌داد، و اگر روزی گوزن نری را با تیر نمی‌زد، آن روز را در عمر خود تلف شده به‌شمار می‌آورد. میان سالهای ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹، تعداد ۱۴۲۷۴ رأس از این حیوان را شکار کرد و رویهم‌رفته ۱۸۹۰۲۵۱ جانور را از پای درآورد. اما همیشه از صدور فرمان اعدام خودداری می‌کرد، و شاید تخت و تاج خود را از آن لحاظ از دست داد که در روز دهم اوت ۱۷۹۲ به گارد سوییسی خود گفت که به مردم تیراندازی نکنند. هنگامی که از شکار باز می‌گشت، متناسب با افزایش روزافزون شکم خود غذا می‌خورد. وی فربه ولی نیرومند می‌شد، و نیروی محبت‌آمیز غولی را پیدا می‌کرد که از بیم درهم‌شکستن، زنی را در آغوش نگیرد. ماری‌آنتوانت در باره همسر خود چنین داوری کرده است: «پادشاه مردی جبان نیست؛ شجاعت زیادی دارد ولی هیچ‌گاه آن را به کار نمی‌بندد زیرا مقهور شرم و حیای شدید است و به خود اعتماد ندارد. ... از فرماندهی می‌ترسد. ... وی تا سن بیست‌ویکسالگی زیر نظر لویی پانزدهم مانند کودک زندگی کرد و همیشه ناراحت بود. این فشار، شرم و حیای او را تشدید کرد.»

عشق او به ملکه‌اش یکی از بلاهایی بود که وی را از پای درآورد. ملکه که زنی زیبا و باوقار بود و به دربار او با لطف و شادی خود زینت می‌بخشید، تأخیر او را در به جای آوردن وظیفه زناشویی مورد عفو و اغماض قرار می‌داد. سختی غلغلۀ لویی باعث می‌شد که



حکاکی: لویی شانزدهم (آرشیو بتمان)

وي به طرزي تحمل‌ناپذير از مقاربت رنج بکشد. بارها طی هفت‌سال بیهوده در صدد این کار برآمد، و از عمل جراحی ساده‌ای که معمایی او را حل می‌کرد خودداری می‌ورزید، تا آنکه یوزف دوم برادر ملکه، که امپراطور اتریش بود، لویی را بر آن داشت که تسلیم چاقوی جراح شود و بزودی همه چیز اصلاح شد. شاید چون غالباً نمی‌توانست همسر خود را تحریک و ارضاء کند خود را گناهکار می‌پنداشت؛ و در مورد ورق‌بازی ملکه، لباسهای بیش از حد لزوم او، گردشهای مکررش در پاریس به منظور رفتن به تماشاخانه‌هایی که موجب ملال پادشاه می‌شد، و عشق افلاطونی او به کنت فون فرسن و روابط سافویی با شاهزاده خانم لامبال غمض عین می‌کرد. سرسپردگی آشکار پادشاه به همسرش موجب خنده درباریان و شرم نیاکانش بود. لویی به ملکه جواهرات گرانبها می‌داد، ولی همسرش و مردم فرانسه طالب فرزندی بودند. هنگامی که فرزندان به دنیا آمدند، ملکه مادری مهربان شد؛ و از بیماری فرزندان، همراه با آنها رنج می‌برد؛ و تقریباً تمام معایب خود را، به استثنای غرور (در حال وی بخشی از دستگاه سلطنت بود) و دخالت مکرر در امور دولت، تعدیل کرد؛ در این مورد عذری داشت، زیرا لویی بندرت مسیری را انتخاب یا حفظ می‌کرد، و غالباً در انتظار تصمیم ملکه بود. بعضی از درباریان آرزو داشتند که ای‌کاش وی مانند ملکه بسرعت دایوری می‌کرد و آمادگی فرماندهی داشت.

پادشاه همهٔ مساعی خود را صرف/مقابلهٔ بحرانهایی کرد که بر اثر بدی آب‌وهوا، قحطی، شورشهای مربوط به نان، اعتراض علیه مالیات، تقاضاهای اشراف و پارلمان، هزینه‌های درباری و اداری، و کسری روزافزون خزانه به پای او گذاشته شده بود. طی دو سال (۱۷۷۴-۱۷۷۶)، به تورگو اجازه داد که فرضیهٔ فیزیوکراتها را «دایر بر اینکه آزادی تجارت و رقابت و استبداد بلامانع بازار - عرضه و تقاضا - دربارهٔ دستمزدهای کارگران و ارزشهای کالاها اقتصاد فرانسه را احیا، و درآمدی اضافی برای دولت تهیه خواهد

کرد» به کار بندد. اهالی پاریس، که عادت داشتند دولت را به عنوان تنها حامی خود در مقابل سوداگران طماع بازار بدانند، با اقدامات تورگو به مخالفت پرداختند و سر به شورش برداشتند و از عزل او شادی کردند.

پس از چندماه تردید و هرجومرج، پادشاه ژانکتر سوییسی را که متخصص مالیه و ساکن پاریس بود به وزارت خزانهداری گماشت (۱۷۷۷). و وی تا ۱۷۸۱ این سمت را عهده‌دار بود. لویی به رهبری این فرد بیگانه و بدعت‌گذار، برنامه شجاعانه‌ای برای اصلاحات جزئی در پیش گرفت. وی فرمان داد تا مجالس محلی و ایالتی تشکیل شود؛ بدین منظور که فاصله میان

و دولت از بین برود و مردم تا حدودی شریک امور و سهیم مهام کشور شوند. ولی با لغای بیگاری کشاورزان، خشم اشراف برانگیخت؛ همچنین علناً گفت (۱۷۸۰): «مالیات فقیرترین افراد رعایای ما، به نسبت، بیشتر از مالیات دیگران افزایش یافته است.» و اظهار امیدواری کرد که «توانگران نباید چنین تصور کنند که با تقبل هزینه‌هایی که از مدتها پیش می‌بایست همراه دیگران پرداخت کرده باشند مورد بیعدالتی یا ستم قرار گرفته‌اند.» وی آخرین سرفه‌ایی را که در اراضی او کار می‌کردند آزاد کرد ولی در برابر اصرار ژانکتر مبنی بر این که لوئی اقدام مشابهی را از اشراف و روحانیون خواستار شود، مقاومت ورزید. لویی بنگاه‌هایی رهنی برای وام دادن به مستمندان، با بهره سه درصد تأسیس کرد، و استفاده از شکنجه را در بازپرسی از گواهان یا جانبان ممنوع ساخت؛ و از بین بردن سیاهچالهای قلعه ونسن و تخریب قلعه باستیل را به عنوان بخشی از برنامه‌های اصلاح زندانها پیشنهاد کرد. با وجود پرهیزکاری و ایمان خود، به پروتستانها و یهودیان آزادی مذهبی قابل ملاحظه‌ای اعطا کرد. از مجازات پیروان آزادی افکار و آزادیخواهان امتناع ورزید؛ و رساله‌نویسان بی‌پروای پاریس را آزاد گذاشت تا او را غلتان، زنش را فاحشه، و فرزندان را حرامزاده بخوانند. گذشته از این، دولت را از تجسس در مکاتبات خصوصی شهروندان ممنوع ساخت.

با کمک پرشور بومارشه و فیلسوفان و در برابر اعتراضات نکر (که پیش‌بینی می‌کرد که چنین اقدامی ورشکستگی فرانسه را تکمیل خواهد کرد) لویی مبلغ ۲۴۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار، به عنوان کمک مالی، جهت مستعمرات آمریکایی در راه کوشش آنها برای نیل به استقلال ارسال داشت. ناوگان فرانسوی و گردانهای لافایت و روشامبو بود که به واشینگتن کمک کرد تا نیروی تحت فرماندهی کورنوالیس، ژنرال انگلیسی، در یورکتاون در محاصره افتد و مجبور به تسلیم شود و بدین ترتیب جنگ پایان یابد. اما عقاید دموکراتیک از طریق اقیانوس اطلس وارد فرانسه شد؛ خزانه زیر بار وامهای جدید تهی شد؛ نکر معزول گشت (۱۷۸۱)؛ سهامداران بورژوا، با خروش و فریاد، خواهان نظارت بر امور مالی دولت شدند.

در این ضمن، پارلمان پاریس در ادعای خود مبنی بر جلوگیری از اقدامات پادشاه به وسیله اعمال و تو اصرار ورزید؛ و لویی فیلیپ - ژوزف، ملقب به دوک/ اورلئان - که به طور مستقیم نسب او به برادر کوچکتر لویی چهاردهم می‌رسید تقریباً به طور علنی به منظور دست یافتن به تخت و تاج توطئه می‌کرد. وی به وسیله لاکلو و عمل دیگر، به سیاستمداران، و رساله‌نویسان و سخنوران و فواحش پول و قول می‌داد و آنان را برضد شاه تحریک می‌کرد. وسایل، قصر و باغهای پاله - روایال را در اختیار طرفداران خود گذاشت؛ کافه، مشروب‌فروشی، و کلپهای قمار برای راحتی گروه‌هایی که شب و روز را در آنجا می‌گذراندند ایجاد کرد؛ خبرهای ورسای بسرعت توسط چاپارهای ویژه به آن محل می‌رسید؛ هر ساعت رساله‌ای انتشار

برای عزل پادشاه ریخته می‌شد.

لویی که از فرط عجز به ناامیدی گراییده بود، نکر را دوباره به وزارت دارایی گماشت (۱۷۸۸). لویی بنا به خواهش او، و به عنوان آخرین و خطرناکترین وسیله‌ای که ممکن بود تخت و تاج او را حفظ یا واژگون کند، در ۸ اوت ۱۷۸۸ از جوامع فرانسوی خواست که اشراف و روحانیون و عوام سرشناس خود را

انتخاب و به ورساي روانه کنند تا (همانگونه که آخرین بار در ۱۶۱۴ پیش آمده بود) مجلس اتاژنرو تشکیل شود و به او جهت مقابله با دشواریهای کشور توصیه و کمک کند.

در باره این دعوت تاریخی از مردم بهوسیله دولتی که تقریباً طی دو قرن ظاهراً توده مردم را فقط به عنوان تهیهکنندگان مواد غذایی، پرداختکننده مالیات، و گاهگاه به منزله قربانیان مارس (رب النوع جنگ) بهشمار آورده بود چند جنبه قابل ملاحظه وجود داشت. اول آنکه پادشاه، بار دیگر بنا به اصرار نکر، و در برابر اعتراضات اشراف، اعلام کرد که طبقه سوم باید در مجلس آینده به اندازه مجموع نمایندگان دوطبقه دیگر نماینده و رأی داشته باشد. دوم آنکه انتخابات باید بهطرزی صورت گیرد که، بیش از انتخاباتی که تا آن زمان انجام گرفته، متضمن شرکت همه افراد بالغ باشد: هر فردی که به سن بیست و هفتسالگی یا بیشتر رسیده و در سال قبل مالیاتی به هر مبلغ پرداخته باشد، حق دارد که، به منظور تشکیل مجالس محلی، رأی دهد و این مجالس وکلایی جهت نمایندگی منطقه در پاریس انتخاب کنند. سوم آنکه پادشاه تقاضایی به دعوت خود افزود، مبنی بر آنکه هر مجلس انتخابکننده يك «کتابچه دستورالعمل»، حاوی شکایات، مستدعیات، مشکلات و احتیاجات هر طبقه، در هر بخش برای او بفرستند و توصیههایی جهت علاج و اصلاح کارها عرضه دارند. فرانسویان هرگز به خاطر نداشتند که یکی از پادشاهانشان عقیده مردم را ببرسند.

از ۶۱۵ کتابچه که نمایندگان برای پادشاه ارسال داشتند، ۵۴۵ فقره باقی مانده است. تقریباً در همه آنها نمایندگان نسبت به او اظهار وفاداری کرده و حتی علاقه خود را به او به عنوان مردی خوشنیت ابراز داشته بودند؛ ولی تقریباً همه آنها پیشنهاد می کردند که وی مسائل و مشکلات خود را با مجلسی منتخب در میان نهد؛ و قسمتی از اختیارات خویش را نیز به این مجلس تفویض کند تا متفقاً کار حکومت سلطنت مشروطه را سروسامان دهند. در هیچیک از گزارشها از حق الهی پادشاهان ذکر به میان نیامده بود. همگی خواهان محاکمه بهوسیله هیئت منصفه، محرمانه بودن مکاتبات، تعدیل مالیاتها، و اصلاح قوانین بودند. در کتابچههایی نجبا چنین آمده بود که در اتاژنرو آینده، نمایندگان هر کدام از سه طبقه باید جداگانه بنشینند و جداگانه رأی بدهند، و هیچ لایحهای به صورت قانون درنیاید مگر آنکه نمایندگان هر سه طبقه آن را تصویب کرده باشند. «کتابچه»های روحانیون خواستار پایان دادن به رواداری مذهبی، و نظارت کامل و انحصاری روحانیون در تعلیم و تربیت شده بود.

«کتابچه» های طبقه سوم، با تأکیدات گوناگون، تقاضاهای کشاورزان را برای تقلیل مالیات، الغای بردگی و سرفداری و عوارض فئودالی، همگانی و مجانی بودن تعلیم و تربیت، حفظ مزارع از صدمات ناشی از شکار و جانوران خاوندان، منعکس می ساخت. همچنین نشاندهنده آرزوهای طبقه متوسط درباره باز بودن مشاغل بر روی افراد با استعداد، بدون توجه به اصل و نسب آنها، و پایان دادن به عوارض راهداری، و تسری مالیات به اشراف و روحانیون بود. در بعضی از آنها پیشنهاد شده بود که پادشاه، جهت رفع کمبود مالی، به مصادره و فروش اموال کلیسا پردازد. نخستین مراحل انقلاب در این کتابچهها طرحریزی شده بود.

در این دعوت خاضعانه پادشاه از شهروندانش، انحراف قابل ملاحظه‌ای از اصل بیطرفی وجود داشت. در حالی که در خارج از پاریس هر فردی که مالیاتی پرداخته بود می توانست رأی بدهد، در پاریس فقط کسانی می توانستند رأی بدهند که مالیات سرشاری را که بالغ بر ششلیور یا بیشتر بود پرداخته باشند. شاید پادشاه و مشاورانش مایل نبودند که انتخاب کسانی که باید در اتاژنرو نماینده طبقه فهم و باهوش پایتخت باشند به عهده پانصد هزار افراد سان - کولوتها محول شود. در ۱۷۹۳، در آستانه انقلاب، مشکل دموکراسی عبارت بود از اینکه کیفیت در مقابل کمیت قرار گیرد، و مغزهای متفکر از طریق سرشماری و آرای توده مردم برگزیده شود. بدین ترتیب، سان - کولوتها از حق مشروع خود که شرکت در انتخابات بود طرد شدند، و به این نتیجه رسیدند که فقط با اتکاء به نیروی خشم تعداد افراد خود می توانند نقش درست

خویش را در راه اراده عمومی ایفا کنند. با این تصمیم، صدای آنها به گوشها می‌رسید، و انتقامشان گرفته می‌شد. در ۱۷۸۹ باستیل را به تصرف درآوردند؛ سال **فصل دوم**

مجلس ملی

۴ مه ۱۷۸۹ - ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱

I - اتاژ نو

در چهار مه، ۶۲۱ نماینده طبقه سوم، مجلس به جامه سیاه بورژواها، در حالی که ۲۸۵ تن از نجبا با کلاههای پر دار و جامه توردار و زربفت و سپس ۳۰۸ تن از روحانیون در دنبال آنها بودند به حرکت درآمدند - در آن میان، مطرانها جامه ارغوانی برتن داشتند - پس از آنها، وزیران پادشاه و خانواده او و آنگاه لویی شانزدهم و ماری آنتوانت حرکت می‌کردند. سواران نیزمدار با پرچم این عده را اسکورت می‌کردند؛ و در حالی که همگی تحت تأثیر نواهای موسیقی قرار داشتند به سوی محل اجتماع خود در هتل دمنوپلزی (تالار لذات کوچک) گام برمی‌داشتند. این محل با قصر سلطنتی ورسای فاصله زیادی نداشت. جمعیتی مغرور و شاد در دو سوی این دسته حاضر بودند؛ بعضی از شادی و امید می‌گریستند، زیرا در آن وحدت ظاهری طبقات رفیب، وعده هماهنگی و عدالت را، تحت‌نظر پادشاهی نیکوکار، ملاحظه می‌کردند.

لویی ضمن خطاب به این نمایندگان متحد، به ورشکستگی تقریبی که آن را به «جنگی پرهزینه ولی شرافتمندانه» نسبت می‌داد اعتراف کرد؛ و از آنها خواست که وسایل تازه‌ای برای تحصیل درآمد طرح و تصویب کنند. پس از او ژان‌نکر در نطق سه ساعته خود به ذکر آمار و ارقام پرداخت، که حتی انقلاب را ملال‌انگیز ساخت. روز دیگر، وحدت از میان رفت؛ روحانیون در تالار کوچکتر مجاور گرد آمدند و نجبا در تالاری دیگر. آنها عقیده داشتند که هر طبقه باید جداگانه مذاکره کند و جداگانه رأی دهد، همان‌گونه که در آخرین اتاژ نو، در ۱۷۵ سال پیش از آن، مرسوم بود؛ و هیچ پیشنهادی بدون موافقت هریک از سه طبقه و پادشاه به‌صورت قانون درنیاید. هرگاه قضایا را برطبق آرای هریک از نمایندگان مجتمع حل و فصل می‌کردند، همه چیز را می‌بایستی به طبقه سوم تسلیم کنند. هم‌اکنون آشکار بود که بسیاری از روحانیون فقیر طرفدار عوام خواهند بود؛ و بعضی

ژوزف و دوک دولاروشفوکو - لیانکور، احساسات آزادیخواهانه خطرناکی داشتند.

متعاقب این امر، یک جنگ طولانی اعصاب پیش آمد. نمایندگان طبقه سوم می‌توانستند صبر کنند، زیرا وضع مالیات جدید، مستلزم تصویب آنان بود تا مورد موافقت عامه مردم قرار گیرد؛ و پادشاه بی‌صبرانه انتظار وضع و تصویب این مالیاتها را می‌کشید. نمایندگان طبقه سوم از جوانی، نیروی زیست، فصاحت، و تصمیم برخوردار بودند. اونوره - گابریل - ویکتورریکتی، کنت‌دومیرابو تجارب و علم و همچنین قدرت فکر و بیان خود را در اختیار آنها گذاشت؛ پیر - ساموئل‌دوپون‌دونمور آنها را از اطلاعاتی که از اقتصاددانان فیزیوکرات کسب کرده بود بهره‌مند ساخت؛ ژان - ژوزف‌مونیه و آنتوان بارناو علم قضایی و فنون رزمی خود را در اختیار آنان گذاشتند؛ ژان‌بایی، که در این زمان به عنوان اخترشناس شهرت داشت، مذاکرات پرشور آنان را با داورِی خونسردانه خود آرام می‌کرد؛ و ماکسیمیلین‌دوروبسپیر با حرارت مصراة مردی سخن می‌گفت که تا به مقصود نرسد خاموش نخواهد نشست.

روبسپیر که در ۱۷۵۸ در آراس متولد شده بود به پایان عمر خود نزدیک می‌شد زیرا ۵ سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود، وی در این پنج سال همواره کنار یا در قلب حوادث بود. از آنجا که مادرش در هفتسالگی او فوت کرده و پدرش در آلمان ناپدید شده بود؛ چهار فرزند یتیم این خانواده به‌وسیله خویشان تربیت شدند. روبسپیر که دانشجویی جدی شیفته فراگرفتن بود از دانشکده لویی - لو- گران خرج تحصیلی دریافت می‌داشت؛ از مدرسه حقوق فارغ‌التحصیل شد، و در آراس به وکالت دعای پرداخت و به سبب طرفداری از اصلاحات چنان شهرتی به‌دست آورد که جزء کسانی که از ایالت آرتوا به اتاژنرو فرستاده شدند انتخاب گشت.

از لحاظ ظاهر، عاملی که شنوندگان را به سخنرانی او جلب کند در وی دیده نمی‌شد. در تنها چیزی که در هستی او اجمال به کار رفته بود قدش بود که از ۱٫۶۰ متر تجاوز نمی‌کرد. چهره‌ای عریض و پهن داشت که مهر آبله آن را ناهموار ساخته بود. چشمان ضعیفش، که عینکی آن را پوشیده می‌داشت، به رنگ آبی متمایل به سبز بود و این خود بهانه‌ای به دست کارلایل می‌داد تا او را «روبسپیر سبز دریایی» بخواند. طرفدار دموکراسی بود؛ و علی‌رغم اینکه به وی گفته شده بود که ممکن است پست‌ترین ضوابط به‌عنوان استاندارد به‌کار گرفته شود از حق رأی دادن مردان بالغ دفاع می‌کرد. وی همچون کارگر ساده‌ای می‌زیست، ولی از سان - کولوتها که شلوار بلند می‌پوشیدند تقلید نمی‌کرد. لباس دامن‌گرد و دنباله‌داری که به رنگ آبی تیره بود و همچنین شلوارهای کوتاه با جورابهایی ساق‌بلند ابریشمی می‌پوشید؛ و به ندرت قبل از آرایش و پودر زدن موهایش از خانه خارج می‌شد. در کوچه «سنت - اونوره» با موریس‌دوپله نجار در یک اتاق می‌زیست و بر سر میز خانوادگی شام می‌خورد و با

سپس قسمت اعظم فرانسه را به حرکت درآورد. نه فقط غالب اوقات از پرهیزکاری و تقوی سخن می‌گفت، بلکه خود نیز به آن عمل می‌کرد؛ اگرچه در ملاعام عبوس و خشن به‌نظر می‌آمد، در روابط خصوصی، بنابر گفته فیلیپو بئوناروتی که او را خوب می‌شناخت، «بخشنده، مهربان و همواره حاضر و مایل به خدمت به دیگران بود.» ظاهراً نسبت به مخاطرات زیبایی زنان کاملاً مصونیت داشت؛ و محبت خود را نثار برادرش اوگوستن و همچنین سن - ژوست می‌کرد، ولی هیچ‌کس هرگز او را به فساد جنسی متهم نساخت. هیچ رشوه‌ای او را نمی‌فریفت.

در «سال ۱۷۹۱»، هنگامی که نقاشی تصویر او را با عنوان «فسادناپذیر» نشان داد، ظاهراً هیچ‌کس با این لقب مخالفت نکرد. تقوا و پرهیزکاری را به مفهوم مونتسکیو قبول داشت و آن را اساسی لازم برای یک جمهوری موفقیت‌آمیز می‌دانست؛ می‌گفت که اگر رأی‌دهندگان و کارگزاران انتخابات قابل خرید باشند، دموکراسی جز دروغ نخواهد بود. با ژان - ژاک روسو هم‌عقیده بود که همه بشر فطرتاً خوب است، و «اراده عموم» باید به‌صورت قانون کشور درآید، و هر مخالف سرسخت اراده عموم را باید بدون تردید محکوم به مرگ کرد. همچنین در این نظر، که نوعی عقیده مذهبی برای آرامش فکر، نظم اجتماعی، و امنیت و بقای کشور لازم است، با روسو موافق بود.

ظاهراً در اواخر عمر نسبت به داورهای خود درباره اراده عموم دستخوش تردید شد. فکرش ضعیفتر از اراده‌اش بود؛ بیشتر افکارش نتیجه مطالبی بود که می‌خواند، یا از تکیه‌کلامها و شعارهایی که جو انقلابی را پر می‌کرد اقتباس شده بود؛ هنگامی که درگذشت، جوان بود، و اطلاعات کافی درباره زندگی و تاریخ به‌دست نیاورده بود تا عقاید انتزاعی یا مردم‌پسند خود را با بصیرت صبورانه یا با بیطرفی بررسی کند. دستخوش همان بیماری و نقص عمومی بود - نمی‌توانست «خویشتن» خود را از برابر چشم خویش دور بدارد و انسانیت را کنار بگذارد. شور و هیجان بیاناتش او را متقاعد و مجاب می‌ساخت؛ به‌طور خطرناکی اطمینان خاطر حاصل می‌کرد و به‌طور مضحکی مغرور می‌شد. میرابو در مواردی گفته بود: «آن مرد زیاد پیشرفت خواهد کرد؛ به هرچه می‌گوید، اعتقاد دارد.» ولی او به‌سوی گیوتین پیش رفت.

روبسپیر در مجلس ملی، ظرف دو سال و نیم حدود پانصد سخنرانی ایراد کرد که، معمولاً به‌سبب طولانی بودن، متقاعدکننده نبود، و به‌سبب استدلالی و جدی بودن، از فصاحت بهره‌ای نداشت؛ ولی اهالی پاریس

از مفهوم آنها آگاه شده بودند و به همین دلیل به او علاقه نشان می دادند. با تبعیض نژادی یا مذهبی مخالفت می ورزید؛ خواستار آزادی سیاهان بود، و تا آخرین ماههای حیات خود از توده مردم دفاع می کرد. اصل مالکیت خصوصی را قبول داشت، ولی می خواست که خرده مالکیت را به عنوان اساس اقتصادی جهت یک دموکراسی نیرومند تعمیم دهد. عدم تساوی ثروت را «بلائی لازم و علاج ناپذیر» می دانست که، به عقیده او از نابرابری طبیعی استعداد بشری ریشه گرفته است. در این دوره، از ابقای سلطنت که کاملاً محدود باشد

دفاع می کرد؛ و می گفت که کوشش در راه خلع لویی شانزدهم منجر به چنان خونریزی و هرج و مرجی خواهد شد که منتهی به استبدادی جابرانه تر از استبداد پادشاه خواهد گشت.

تقریباً کلیه نمایندگان، غیر از میرابو، به مطالب این سخنور جوان ناصبورانه گوش فرامی دادند. میرابو به آمادگی دقیق و طرز عرضه کردن دلایل روبسپیر احترام می گذاشت. در مجلدات قبل گفتیم که میرابو تحت نظر پدری باهوش ولی بیرحم در کمال سختی به بار آمد و از تأثیراتی که مسافرتها و ماجراها و گناهان افراد در زندگی برجای می گذاشت با کمال اشتیاق آگاه می شد؛ عیوب اخلاق بشر، بیعدالتی، فقر و رنج را در بسیاری از شهرها مشاهده کرد؛ بنابه تقاضای پدرش و به دستور پادشاه به زندان افتاد، و در جزوهای پر از ناسزا و استمدادهایی پر از شور و هیجان به رسوا کردن دشمنان خود پرداخت، و سرانجام، در پیروزی زیننده و چشمگیری، هم از طرف ماریسی و هم از طرف اکس - آن - پروانس به نمایندگی اتاژنرو انتخاب شد، و به عنوان مشهورترین، جالبترین و مظنونترین فرد به پاریس رفت و این جریانات در کشوری روی می داد که بحران موجب می شد که استعدادها به طور بیسابقه ای بیدار شود. همه افراد باسواد پاریس به او خوشامد گفتند؛ سرها برای دیدن کالسکه او از پنجره بیرون آمد؛ زنان از شایعات مربوط به عشق بازیهایش به هیجان آمده بودند؛ آنها در عین حال که مجذوب زخمها و تغییرات صورتش شده بودند از آن متعجب هم بودند. نمایندگان به سخنرانیهایش با شوق و ذوق گوش می دادند، و حال آنکه نسبت به طبقه و اخلاق و مقاصد او بدگمان بودند. شنیده بودند که بیش از درآمد خود خرج می کند؛ بیش از حد اعتدال شراب می آشامد؛ و شاید می خواهد با فصاحت خود بار سنگین قروضش را سبک سازد؛ از اینکه می دیدند او از طبقه خود در دفاع از عوام انتقاد می کند، شجاعت او را می ستودند و از خود می پرسیدند که آیا چنین کانون انرژی و فعالیتی که به مثابه کوهی آتشفشان است باز هم پیدا خواهد شد.

در آن روزهای پرهیجان و آشفته، سخنوری کاملاً رواج داشت، و توطئه چینی سیاسی بیش از آن بود که هتل دمنوپلزییر آن را در خود بگنجانند؛ از اینرو، روزنامه ها، رساله ها، پلاکاردها و باشگاهها را فراگرفت. بعضی از نمایندگان برتانی، باشگاه برتون را تشکیل دادند؛ و بزودی درهای خود را بر روی نمایندگان دیگر و سایر افرادی که زبان و قلم را با مهارت به کار می بردند گشودند. سیس روبسپیر و میرابو آن را به عنوان صحنه ای برای ارزیابی و آزمایش عقاید و طرحهای خود مورد استفاده قرار دادند. در اینجا نخستین سیمای آن سازمان نیرومند شکل گرفت که افراد آن بعداً به ژاکوبنها معروف شدند. لژهای فراماسونری نیز فعالیت می کردند، و معمولاً طرفدار سلطنت مشروطه بودند؛ اما دلیلی برای وجود یک توطئه پنهانی فراماسونها دیده نشده است.

شاید در باشگاه برتون بود که سیس و دیگران نقشه ای را طرح کردند که بر اثر آن نجبا و روحانیون به

تذکر داد که از ۲۵ میلیون نفر فرانسوی، ۲۴ میلیون نفر جزء طبقه سوم هستند؛ و چرا باید بیش از آن تردید کنند که به نمایندگی از طرف فرانسه سخن بگویند؟ در ۱۶ ژوئن به نمایندگانی که در هتل دمنوپلزییر گرد آمده بودند پیشنهاد کرد که در این زمینه دعوتنامه های قطعی برای سایر نمایندگان بفرستند، و اگر نپذیرفتند، نمایندگان طبقه سوم خود را نمایندگان همه ملت فرانسه اعلام کنند و به قانونگذاری بپردازند. میرابو اعتراض کنان گفت که اتاژنرو به فرمان پادشاه تشکیل شده و قانوناً تابع اوست و هم به فرمان او تعطیل خواهد شد؛ و این نخستین بار بود که صدایش با فریاد اعتراض فروخواید. بعد از شبی که به بحث و کتک کاری گذشت، این سؤال مطرح شد که «آیا باید این مجمع، خود را مجلس ملی بنامد؟» در این باب

اخذ رأي به عمل آمد: نتیجه ۴۹۰ رأي له و ۹۰ نفر علیه آن بودند. نمایندگان تعهد کرده بودند که حکومتي مشروطه بر سر کار آرند. از لحاظ سياسي، انقلاب در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ آغاز شده بود.

دو روز بعد، نمایندگان طبقه روحاني که جداگانه گرد آمده بودند با ۱۴۹ رأي در برابر ۱۳۷ رأي موافقت کردند که با نمایندگان طبقه سوم متحد شوند. نمایندگان قشر پایین روحانیون به طرفداري از نمایندگان طبقه عوام که آنها را خوب می شناختند و به آنها خدمت کرده بودند برخاستند. نمایندگان قشر بالای روحانیون با نجبا همدست شدند و از پادشاه خواستند که از اتحاد طبقات جلوگیری، و اتانزرو، را تعطیل کند. لویی این نظر را پذیرفت، و در شب ۱۹ ژوئن دستور داد که درهاي هتل دمنوپلزیر بی درنگ بسته شود تا آن را برای تشکیل جلسه ای از طبقات سه گانه، در حضور پادشاه، در ۲۲ ژوئن آماده سازند. هنگامی که نمایندگان طبقه سوم در روز بیستم به مجلس آمدند، درهاي هتل را بسته یافتند؛ و چون تصور می کردند که پادشاه در صدد مرخص کردن آنهاست، در محوطه مخصوص توپبازی (تالار ژودوپوم) که در آن نزدیکی بود، گرد آمدند. مونی به ۵۷۷ نماینده ای که در آنجا جمع شده بودند پیشنهاد کرد که همگی سوگندنامه ای را امضا کنند مبنی بر آنکه «هرگز از هم جدا نشوند؛ و هر جا موقعیت اقتضا کرد با یکدیگر ملاقات کنند، تا آنکه يك قانون اساسی با ثباتی مستقر شود.» همه نمایندگان، به استثنای يك تن، این سوگند را در صحنه ای تاریخی ادا کردند که کمی بعد ژاک - لویی داوید آن را در یکی از نقاشیهای معروف خود، که از تابلوهای عمده آن عصر به شمار می رود مصور ساخت. از آن زمان به بعد، مجلس ملی نیز مجلس مؤسسان شد.

در ۲۳ ژوئن، جلسه ای که يك روز به تعویق افتاده بود، در حضور پادشاه تشکیل یافت، و یکی از آجودانهای او در برابر نمایندگان بیانیهای را قرائت کرد. در این بیانییه آمده بود که پادشاه عقیده دارد که بدون حمایت نجبا و روحانیون از لحاظ سياسي قادر به انجام دادن کاری نخواهد بود. وی ادعای طبقه سوم را در مورد «ملت بودن» غیرقانونی و

اما حاضر بود که بیگاری و «نامه های سر به مهر» و باجهای حمل و نقل داخلی و همه آثار سرفداری را در فرانسه ملغا کند، ولی با هر پیشنهادی که باعث تضییع «حقوق دیرین و قانونی مالکیت یا امتیازات افتخاری دو طبقه اول» باشد مخالفت خواهد کرد. و نیز قول داد که در صورت موافقت و رضایت طبقات بالا، تساوی مالیات برقرار سازد. مسائل مربوط به مذهب یا کلیسا باید مورد تصویب روحانیون واقع شود. وی بیانییه را با تصریح سلطنت استبدادی بدین گونه پایان داده بود:

هرگاه بر اثر تقدیری که من قادر به پیش بینی آن نیستم شما بخواهید مرا در این کار خطیر ترك کنید، خود به تنهایی زمینه سعادت رعایایم را فراهم خواهم کرد، و به تنهایی خود را نماینده واقعی آنان خواهم دانست. ... آقایان، توجه کنید که هیچ کدام از طرحهای شما بدون تصویب من جنبه قانونی نخواهد داشت. ... آقایان، به شما دستور می دهم که بی درنگ متفرق شوید، و فردا صبح هر کدام از شما در اطاقی که برای طبقه او اختصاص یافته است حضور یابد.

پادشاه و بیشتر نجبا و عده قلیلی از روحانیون از تالار بیرون آمدند. مارکی دو برمزه که رئیس تشریفات بود اراده پادشاه را در مورد تخلیه تالار اعلام داشت. بایی رئیس مجمع پاسخ داد که «به نظر من ملت در حال اجتماع فرمانبردار کسی نیست.»؛ و میرابو به برمزه فریادزنان گفت: «بروید و به آقای خود بگویید که ما بر حسب اراده ملت در اینجا گرد آمده ایم و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد.» این حرف کاملاً درست نبود، زیرا نمایندگان به دعوت پادشاه به آنجا گرد آمده بودند. ولی نمایندگان با مفهومی که از جریانات داشتند فریاد زدند: «این اراده مجلس است.» هنگامی که نگهبانان ورسای در صدد ورود به تالار برآمدند، گروهی از نجبای آزادیخواه، از جمله لافایت، درب ورودی را با شمشیرهای آخته بستند؛ و چون از پادشاه پرسیدند که چه باید کرد، با کسالت گفت: «بگذارید بمانند.»

در ۲۵ ژوئن، دوک د/ اورلئان در رأس چهل و هفت تن از نجبا به مجلس پیوست، که مقدم آنان با شوق و شور بسیار پذیرفته شد و انعکاس پرشور این عمل در پیرامون پاله - روایال شنیده شد. سربازان «گارد فرانسه» در آنجا با جمعیت انقلابی اظهار برادری کردند. در همان روز، در پایتخت، انقلابی صلح‌آمیز و آرام به وقوع پیوست. ۴۰۷ تن از کسانی که توسط بخشهای پاریس جهت انتخاب نمایندگان پاریس انتخاب شده بودند در ساختمان شهرداری گرد آمدند و یک شورای جدید شهرداری تعیین کردند؛ شورای سلطنتی سابق، که دارای قدرت نظامی نبود، بآرامی از کار کناره گرفت. در ۲۷ ژوئن، پادشاه با تسلیم شدن به ژانکتر و اوضاع، به نمایندگان طبقات بالا دستور داد که به مجلس پیروزمند بپیوندند. نجبا در آنجا

حضور یافتند، ولی از شرکت در رأی‌گیری امتناع ورزیدند؛ و پس از مدت کوتاهی، بسیاری از آنان به املاک خود باز گشتند.

در اول ژوئیه، لویی ده‌هنگ سرباز را که بیشتر آنها آلمانی یا سوییسی بودند فراخواند. تا ۱۰ ژوئیه، شش هزار سرباز تحت فرمان مارشال دوبروی و رسای را اشغال کردند، و ده هزار نفر دیگر به رهبری بارون دوبرنوال مواضعی در پیرامون پاریس گرفته بودند. مجلس در میان آشوب و وحشت در صدد بررسی گزارشی برآمد که در نهم ژوئیه برای تدوین یک قانون اساسی جدید دریافت داشته بود. میرابو از نمایندگان تقاضا کرد که پادشاه را به منزله سد و پناهی در برابر هرچیز و مرج اجتماعی و حکومت «جماعت» نگاه دارند. وی لویی شانزدهم را مردی خوش‌قلب و دارای مقاصد جوانمردانه خواند که گاهی بر اثر مشاوران غیردوراندیش مرتکب اشتباهاتی می‌شود؛ آنگاه این سوالات را که متضمن پیش‌گویی بود مطرح ساخت:

آیا این افراد در تاریخ یکی از ملتها بررسی کرده‌اند که انقلابات چگونه آغاز و چسان پیش رفته است؟ آیا ملاحظه کرده‌اند که بر اثر چه حوادث سرنوشت‌سازي افراد عاقل به نقاطی دور از مرزهای اعتدال کشیده می‌شوند، و بر اثر چه انگیزه‌های وحشت‌آوری مردم خشمگین به سوی افراط‌کاریهایی رانده می‌شوند که حتی از تفکر به آن به لرزه درمی‌آمده‌اند؟

نمایندگان توصیه او را پذیرفتند، زیرا آنان نیز صدای امواج خروشان را که از پیاده‌روهای پاریس برمی‌خاست احساس کرده بودند. ولی لویی، به جای آنکه در برابر وفاداری سنجیده و معقول طبقه سوم امتیازاتی به آنان بدهد، رادیکالها و آزادیخواهان را بار دیگر با عزل (۱۱ ژوئیه) نکر خشمگین ساخت، و به جای او دوست ملکه به نام بارون دوبروتوی را که مردی ناسازگار و سرسخت بود به کار گماشت، و مارشال دوبروی را که شخصی جنگجو بود به وزارت جنگ منصوب کرد (۱۲ ژوئیه). شرط‌بندها شده بود، ولی کسی نمی‌دانست که برنده یا بازنده کیست.

II - باستیل

در ۱۲ ژوئیه، کامی‌دمولن که فارغ‌التحصیل مدرسه یسوییها بود، در خارج از کافه دوفوا نزدیک پاله - روایال بر روی میزی پرید و عزل نکر و احضار قوای خارجی را تقبیح کرد، و فریادزنان گفت: «امشب آلمانها برای کشتار اهالی وارد پاریس خواهند شد» و از حضار خواست که خود را مسلح کنند. آنان همین کار را کردند و هنگامی که خواستند بزور وارد

هتل دوویل (شهرداری) شده سلاحهایی را که در آنجا بود به تصرف درآوردند، شورای شهرداری جدید مقاومت زیادی نشان نداد. شورشیان مسلح در این هنگام در خیابانها به راه افتادند و مجسمه‌های نیمتنه نکر و دوک د/ اورلئان را روی سر گرفتند و بر کلاههایی خود گل‌نوارهای سبزرنگ نصب کردند؛ و پس از آنکه معلوم شد که این رنگ نیز رنگ لباسهای نظامی است که مستخدمان و نگهبانان کنت د/ آرتوای

منفور (برادر كوچك پادشاه) بر تن دارند، به جاي گل‌نوارهاي سبز، گل‌نوارهاي سرخ و سفيد و آبي را كه رنگ پرچم فرانسه بود، برگزیدند.

بانكداران كه از شدت عمل نامعقول و همچنين از نابودي اموال و هراس ناگهاني مالي بيم داشتند بورس را بستند؛ طبقات متوسط شروع به تشكيل ارتش چريكي كردند كه هسته گارد ملي را به رهبري لافايت به وجود آورد. با وجود اين، بعضي از عاملان طبقه بورژوازي، براي حفظ مجلس طبقه سوم، كه در اين هنگام داراي مقام امني بود، مبالغه براي تقويت بنيه مالي مقاومت مردم در برابر سلطنت استبدادي و بازگرداندن گارد فرانسه از پادشاه و منحرف كردن آنها به سوي عواطف دموكراتيک خرج كردند. در ۱۳ ژوئيه، جمعيت دوباره تشكيل يافت، و هنگامي كه گروههايي از ولگردان و فقيران به آنها پيوستند، به هتل دزانواليد (بیمارستان نظامیان از کار افتاده) حمله بردند و بيست و هشت هزار تفنگ و چند عراده توپ به دست آوردند. بزئوال چون تردید داشت كه سربازانش به روي مردم شلیک کنند، آنها را در حومه شهر نگاه داشت، و عوام مسلح در اين هنگام برپايخت مسلط شدند.

اين جمعيت با قدرت خود چه مي‌بايست بکند؟ عده زيادي حمله به باستيل را پيشنهاد مي‌کردند - قلعه‌اي قديمي كه در شرق پاریس قرار داشت، و سال به سال از ۱۳۷۰ به بعد ساخته و مجهز شده بود، تا قربانيان برجسته غضب پادشاه يا نجبا، كه معمولاً به وسيله نامه‌هاي سربه‌مهر يا دستورهاي مخفي پادشاه محكوم به حبس شده بودند در آنجا زنداني شوند. در زمان لويي شانزدهم تعداد كمی زنداني در اين محل وجود داشت، و فقط هفت نفر در اين هنگام باقي مانده بودند. خود لويي به ندرت نامه‌هاي سربه‌مهر صادر مي‌کرد؛ حتي، در سال ۱۷۸۴ از مهندسي خواسته بود كه طرحهايي براي تخریب آن قلعه غم‌انگيز و تاريخ به وي تقديم کند. اما مردم از اين مطلب آگاهي نداشتند، و آن را به صورت سياه‌چالي تجسم مي‌کردند كه قربانيان استبدادي بيرحمانيه را در خود جاي داده است.

با وجود اين، شورشيان قصد تخریب آن را در فردي آن روز، كه بعداً به صورت عيد ملي فرانسه درآمد، نداشتند. آنان پس از يك شب استراحت به سوي اين قلعه به حركت درآمده بودند. هدف اين بود كه از فرمانده زندان بخواهند كه باروت و سلاحهاي را كه بنا به شايعات در پشت ديوارهاي آن انباشته شده بود در اختيار آنان قرار دهد. تا اين زمان مقداري

بزئوال قواي خود را عليه آنها به زدوخورد وامي‌داشت، نمي‌توانستند با داشتن تعداد زيادي تفنگ و چند عراده توپ از خود دفاع کنند. با وجود اين، در برابر آن ديوارها - كه نه متر ضخامت و سي متر ارتفاع داشتند و به وسيله توپخانه‌اي مخفي حمايت مي‌شدند و در پيرامون آنها خندقي به عرض بيست و پنج متر حفر شده بود - مي‌بايستي روشي محطاطانه در پيش گيرند. در اين هنگام اعضاي شوراي جديد شهرداري به جمعيت پيوستند و حاضر شدند كه با فرمانده قلعه به توافقي صلح‌آمیز دست يابند.

فرمانده قلعه برنار - رنه ژوردان، ماركي دولونه نام داشت، گفته مي‌شد اصيلزاده و تربيت شده و با خلق و خويي دوست‌داشتني بود. وي نمايندگان را با ادب پذيرفت. آنان پيشنهاد كردند چنانچه وي توپها را از مواضع خود حركت دهد و به ۱۱۴ سرباز تحت امر خود دستور منع تيراندازي صادر کند، نمايندگان رفتار مسالمت‌آمیز شورشيان را تضمين خواهند كرد. فرمانده با اين پيشنهاد موافقت كرد و ملاقات كنندگان را به صرف ناهار دعوت كرد. كميته ديگري تعهد مشابهي دريافت كرد؛ ولي محاصره‌كنندگان فرياد برآوردند كه طالب اسلحه‌اند، نه حرف.

ضمن آنكه هر دو طرف مذاكره مي‌کردند، تعدادي كارگر زرينگ و چابك بر فراز دو پل متحرك رفتند و آنها را پايين آوردند. حمله‌كنندگان پرشور از روي آنها گذشتند و وارد حياط شدند. دولونه به آنها فرمان بازگشت داد و گفت كه اگر بازنگردند، سربازان بهرويشان شلیک خواهند كرد. مهاجمان نزديك بود شكست بخورند كه «گارد فرانسه» پنج عراده توپ بالا آورد و شروع به تخریب ديوارها كرد، جمعيت، تحت حفاظت توپها، وارد زندان شد و با سربازان به نبرد تن‌به‌تن پرداخت. نود و هشت نفر از مهاجمان به

انضمام یکی از مدافعان کشته شدند، ولی هر لحظه، هم تعداد مهاجمان افزایش می‌یافت و هم خشم جماعت. دولونه حاضر به تسلیم شد، به شرط آنکه به سربازانش اجازه داده شود که با سلاحهای خود بدون خطر از قلعه بیرون بروند. رهبران جمعیت نپذیرفتند؛ وی تسلیم شد. فاتحان شش سرباز دیگر را به قتل رساندند؛ هفت زندانی را آزاد کردند؛ مهمات و سلاحها را برداشتند؛ دولونه را به اسارت گرفتند؛ و پیروزمندانه به‌سوی هتل دوویل (ساختمان شهرداری) پیش رفتند. ضمن راه، بعضی از افراد جماعت که بر اثر صدمات وارده خشمگین شده بودند، آن اشرافی بهت‌زده را تا سرحد مرگ کتک زدند، سرش را بردند، و آن را بر نیزه‌ای نصب کردند. سپس ژاکدوفلسل رئیس بازرگانان پاریس را که باعث سرگردانی آنها در مورد محل اختفای سلاحها شده بود در میدان گرو کشتند و سر بریده او را نیز به نمایش گذاشتند.

در ۱۵ ژوئیه، انتخاب‌کنندگان مجالس بخشها بایي را به‌عنوان شهردار پاریس برگزیدند و لافایت را به رهبری گارد ملی جدید انتخاب کردند؛ سان - کولوتهای خوشحال شروع به تخریب باستیل کردند. سنگهای آن را یکایک برکنند.

بود به مجلس رفت و اعلام داشت که قوایی را که به محاصره ورسای و پاریس گماشته بود مرخص کرده است. در ۱۶ ژوئیه، کنفرانسی که از نجبا تشکیل یافته بود، به شاه توصیه کرد که تحت حمایت هنگهایی که عازم حرکت بودند ورسای را ترک گوید و به مرکز یکی از ایالتها یا به یک دربار خارجی پناه ببرد. ماری‌آنتوانت از این پیشنهاد بگرمی استقبال کرد و جواهرات و سایر خزائن قابل حمل خود را برای این سفر آماده ساخت. اما لویی در عوض نکر را دوباره احضار کرد، و با این‌کار، هم محافل مالی و هم توده مردم را خشنود ساخت. در روز هجدهم، پادشاه به پاریس رفت، از هتل دوویل دیدن کرد، و با نصب گل‌نوار قرمز و سفید و آبی، که علامت انقلاب بود بر کلاه خود، موافقت خویش را با شورا و حکومت جدید اعلام داشت. پس از بازگشت به ورسای، همسر و خواهر و کودکان خود را در آغوش گرفت و به آنها گفت: «خوشبختانه خون [بیشتری] ریخته نشد، و قسم می‌خورم که هرگز یک قطرمخون فرانسوی به فرمان من بر زمین ریخته نخواهد شد.» برادر جوانش، کنت د/آرتوا، همسر و معشوقه‌اش را با خود برد و رهبری نخستین گروه مهاجران به خارج از فرانسه را به عهده گرفت.

III - ورود مارا: ۱۷۸۹

تصرف باستیل فقط عملی نمادی و ضربتی علیه استبداد نبود، بلکه مجلس را از انقیاد لشکریان شاه در ورسای نجات بخشید و حکومت جدید پاریس را نیز از استیلاي قوای مجاور رهایی داد. همین عمل به نحوی کاملاً غیر عمدي انقلاب بورژوا را محفوظ داشت؛ ولی اسلحه و مهمات در اختیار اهالی پایتخت قرار داد و تکامل بیشتر قدرت کارگران را امکانپذیر ساخت.

همچنین باعث تشویق بیشتر روزنامه‌ها و افزایش تعداد خوانندگان آنها شد و پاریسیها را بیشتر به هیجان آورد. گازت‌دوفرانس، مرکوردوفرانس، و ژورنال‌دوپاری که روزنامه‌های ثابت دیرین بودند، خود را متعادل نگاه داشتند. در این هنگام روزنامه‌های جدیدی انتشار یافت به این شرح: انقلابات پاریس توسط لوستالو (۱۷ ژوئیه ۱۷۸۹)؛ میهن‌پرست فرانسوی توسط بریسو (۲۸ ژوئیه)؛ دوست مردم، توسط مارا (۱۲ سپتامبر)؛ انقلابات فرانسه توسط دمولن (۲۸ نوامبر). به این نشریه‌ها باید ده دوازده جزوه یا رساله‌ای را که هر روز منتشر می‌شد افزود که با بی‌بنوباری حاصل از آزادی مطبوعات غوغا کرده بتهای

باشیم کافی است توجه کنیم که کلمه libelle در زبان فرانسوی یعنی نوشته‌ای که باعث رسوایی می‌شود و نیز کلمه libel معادل آن در زبان انگلیسی، به معنای هجو، افتراء، و توهین می‌باشد.

ژان - پول مارا، بیش از همه نویسندگان جدید طرفدار اصلاحات اساسی، و نیز بیش از همه بیپروا، بیرحم، و نیرومند بود. وی در نوشاتل (سوئیس) در ۲۴ مه ۱۷۴۳ از مادری سوئیسی زاده شد و پدرش از اهالی ساردنی بود. مارا همیشه از تبعیدی دیگری که هموطن او بود یعنی ژان - ژاک روسو تمجید می‌کرد. وی در بورگو و پاریس به دانشکده پزشکی رفت. پس از پایان تحصیلات، در لندن به طبابت پرداخت (۱۷۶۵-۱۷۷۷) و کارش نسبتاً با موفقیت قرین بود. قصه‌هایی که بعدها درباره جنایتها و اقدامات نامعقولش در آنجا گفته شد احتمالاً ساخته و پرداخته دشمنانش بود که بر اثر آزادی مطبوعات در آن زمان انتشار یافت. از دانشگاه سنت‌اندروز دانشنامه افتخاری گرفت - و این دانشگاهی بود که، به قول جانسن «بر اثر اعطای دانشنامه غنیتر می‌شد.» مارا زنجیرهای بردگی را به انگلیسی و در لندن نوشت (۱۷۷۴) و در آن انتقادی شدید از دولتهای اروپایی به عمل آورده بود و آنها را نتیجه توطئه‌های پادشاهان، نجبا، و روحانیون جهت اغفال مردم و انقیاد آنها می‌دانست. در ۱۷۷۷ به فرانسه بازگشت و دامپزشک اصطبلهای کنت د/ آرتوا شد و سپس به مقام پزشکی نگهبانان کنت رسید. متعاقباً به عنوان متخصص ریه و چشم شهرتی به‌دست آورد. رسالاتی درباره الکتریسیته، نور، علم نورشناخت، و آتش نگاشت که بعضی از آنها به آلمانی هم ترجمه شد. مارا عقیده داشت که این رساله‌ها به او حق می‌دهد که به عضویت فرهنگستان علوم درآید، ولی حمله او به نیوتن موجب بدگمانی اعضای فرهنگستان شد.

مارا مردی بود بسیار مغرور؛ و هم گرفتار يك سلسله بیماریهایی که او را تندمزاج به‌بار آورد و دارای شور و هیجان شدید ساخت. در پوستش آماس غیرقابل درمانی پدید آمد که برای رهایی از آن مجبور بود در حمام گرم بنشیند و در آنجا مشغول نوشتن شود. سرش برای قد ۵, ۱ متری او بسیار سنگین بود، و يك چشمش بالاتر از چشم دیگر قرار داشت. از این‌رو، نه عجب اگر وی گوشه عزلت اختیار کرده باشد. پزشکان برای تسکین آلامش غالباً از بدنش خون می‌گرفتند، کما اینکه در مواقعی که در آرامش بود، او بود که از دیگران خون گرفت. وی با پشتکاری که از جاهطلبی بسیار شدیدی ناشی می‌شد کار می‌کرد، و می‌گفت «من فقط دو ساعت از بیست و چهار ساعت را به خواب اختصاص می‌دهم. بیش از سه سال است که پانزده دقیقه بازی نکرده‌ام.» در سال ۱۷۹۳، شاید از اقامت زیاد در خانه، ریه‌هایش بیمار شد و بدون آنکه شارلوت کورده بداند احساس می‌کرد که مدت زیادی نخواهد زیست.

بیماریهای جسمی مارا در اخلاق وی نیز مؤثر افتاد. خودپسندی او، حملات عصبی، تصورات باطلش در مورد شأن و بزرگی خود، عیجوبی شدید او از نکر، لافایت، و لاووازیه، دعوت‌های دیوانه‌وار او از تندرویهای جماعت، شجاعت و کوشش و ایثار او را تحت‌الشعاع



بوزه: ژان - پول مارا. (آرشیو بتمان)

قرار می‌داد. موفقیت روزنامه او فقط به سبب مبالغات شورانگیز و سبک نگارش وی نبود، بلکه بیشتر به سبب حمایت هیجان‌آور و بی‌وقفه و عنان گسیخته او از کارگران زحمتکش فاقد رأی بود.

با وجود این، در ارزیابی هوش و فراست توده عوام راه خطا نمی‌پیمود. وی هرچو مرج را در تزايد می‌دید، و خود نیز به آن می‌افزود؛ ولی لااقل تا مدتی دموکراسی را توصیه نمی‌کرد، بلکه خواهان حکومتی استبدادی بود که هوادار الغای مزایای طبقاتی، شورش، یا قتل نفس باشد بدانسان که در جمهوری روم انجام گرفته بود. عقیده داشت که خود او شخصاً دیکتاتور خوبی است. گاهگاه چنین می‌اندیشید که دولت باید به وسیله افراد ثروتمند اداره شود، زیرا خود آنها بیشتر پایبند خیر و سعادت مردم خواهند بود. تمرکز ثروت را امری طبیعی می‌دانست. ولی معتقد بود که با تبلیغ این نظریه که تجمل انسان را فاسد می‌کند و مردم گرسنه و نیازمند نیز حقی دارند، می‌توان این تمرکز را تبدیل کرد. همچنین اظهار می‌داشت که، «تا زمانی که دیگران فاقد وسایند، هیچ چیز زائدی قانوناً نباید به ما تعلق بگیرد. ... قسمت اعظم ثروت کلیسا باید میان مستمندان تقسیم شود، و مدارس عمومی رایگان باید در تمام نقاط تأسیس گردد.» «جامعه به آن عده از اعضایش که مالی ندارند و زحماتشان بندرت تکافوی زندگی آنها را می‌کند مدیون است و باید وسایل امرار معاش آنها را تأمین کند، غذا و مسکن و لباس آنها را فراهم آورد و مقررات مربوط به بیماری، پیری، و تربیت کودکانشان را تنظیم کند. کسانی که در ناز و نعمت و ثروت به سر می‌برند باید نیازمندیهای کسانی را که از لوازم حیات بی‌بهره‌اند مرتفع سازند» در غیر این صورت، مستمندان حق دارند که حوایج خود را با زور تأمین کنند.

بیشتر اعضای مجالسی که پشت سر هم تشکیل یافت به مارا بدگمان بودند و از او بیم داشتند، ولی سان - کولوتها که وی در میان آنها میزیست عیوب او را، با توجه به فلسفه اش میبخشیدند؛ و هنگامی که پلیس در تعقیب او بود، جان خود را با پنهان کردن او، به خطر می انداختند. شاید دارای بعضی صفات دوست داشتنی نیز بود، زیرا زن او که بدون تشریفات قانونی با او ازدواج کرده بود تا پایان عمرش نسبت به او وفادار ماند.

IV - چشمپوشی: ۴ - ۵ اوت ۱۷۸۹

گورنر موریس در ۳۱ ژوئیه ۱۷۸۹ از فرانسه چنین نوشت: «این کشور در زمان حاضر چنان دستخوش هرج و مرج شده که در آستانه سقوط و اضمحلال قرار گرفته است.»

بازرگانی که بازار را تحت نظارت داشتند از کمبود غلات با افزودن به نرخ آن سود می بردند؛ کرجیهایی که به شهرها غذا می بردند ضمن راه مورد حمله قرار می گرفتند و غارت می شدند؛ بی نظمی و ناامنی امر حمل و نقل را مختل ساخته بود. پاریس پر از افراد جنایتکار شده بود. روستاها چنان گرفتار دزدان غارتگر بودند که در چندین ایالت، کشاورزان در نتیجه «رعب عظیم» و بر اثر بیمی که از این گروه های یاعی داشتند خود را مسلح کردند؛ ظرف شش ماه، چهارصد هزار قبضه تفنگ به دست شهروندان وحشتزده افتاد. هنگامی که «رعب عظیم» فرونشست، کشاورزان در صدد برآمدن که سلاحهای خود را علیه تحصیلداران مالیاتی، انحصارطلبان، و خاوند های فئودال به کار برند. آنها با تفنگ، دوشاخه، و داس به قصرها حمله می کردند، و خواستار دیدن اسناد و قبایلهایی می شدند که، بنابه گفته بعضیها، حقوق و مطالبات نجبا را تصدیق و تأیید می کرد؛ اگر آنها خود خواندها را می دیدند، آنها را می سوزانند؛ اگر با مقاومت روبرو می شدند، قصر را آتش می زدند؛ در چندین مورد مالک را در محل به قتل رساندند. این جریان که در ماه ژوئیه ۱۷۸۹ آغاز شد گسترش یافت تا آنکه به همه نقاط فرانسه سرایت کرد. در بعضی جاها، شورشیان پلاکاردهایی حمل می کردند دایر بر اینکه شاه در بخشهایشان به آنها اختیارات کامل اعطا کرده است. غالباً خرابیهایی که صورت می گرفت بر اساس هیچ اصل و ضابطه ای نبود، بلکه تنها خشم و انتقام بود که آنان را به این اعمال برمی انگیزت، آن هم بدون تشخیص و به صورتی در هم؛ مثلاً کشاورزانی که روی زمینهای صومعه موریاک کار می کردند کتابخانه آن را سوزانند؛ ظروف و پارچه های آن را به غارت بردند؛ بشکه های شراب را باز کردند: آنچه توانستند از آن نوشیدند، و باقی را در فاضلاب ریختند. در هشت بخش، اهالی به صومعه ها حمله بردند؛ اسناد مالکیت را با خود بردند؛ و به راهبان حالی کردند که روحانیون از این پس تابع مردمند. بر طبق گزارش های که به مجلس ملی تقدیم شد، در فرانش - کنته «قریب چهل قصر و بنای اشرافی غارت یا سوخته شده است؛ در لانگر سه قصر از پنج قصر؛ در دوفینه بیست و هفت قصر؛ و در بخش وینوا اموال همه صومعه ها به غارت رفته یا طعمه حریق شده است. عده بیشماري از خاوندان یا بورژواهای متمول به قتل رسیده اند.» کارمندان که در صدد جلوگیری از آشوبهای کشاورزان برآمده بودند از کار برکنار می شدند؛ سرهای بعضی از آنها را از تن قطع کردند. اشراف خانه های خود را ترک می کردند و به نقاط دیگر پناه می بردند، ولی تقریباً همه جا با همان «هرج و مرج خلق الساعه» مواجه می شدند. موج دیگری از مهاجرت آغاز شده بود.

در شب ۴ اوت ۱۷۸۹، نماینده ای به مجلس در ورسای گزارش داد که «از نامه های ارسالی از ایالتها چنین برمی آید که هرگونه مالی دستخوش جنایت آمیزترین تعرضهاست؛ در همه جا قصرها را می سوزانند؛ صومعه ها را خراب می کنند؛ و

می دهند. مالیاتها و حقوق فئودالی از بین رفته است؛ قوانین اجرا نمی شود و رؤسای ادارات فاقد قدرت و اختیارند.» آن عده از نجبا که باقی مانده بودند دریافتند که انقلابی که امیدوار بودند محدود به پاریس باشد - و با دادن امتیازهای مختصری به انقلابیون بتوان آنها را آرام کرد - در این هنگام جنبه ملی به خود گرفته است و دیگر عوارض فئودالی را نمی توان اخذ کرد. ویکننت دونوای پیشنهاد کرد که «همه بدهیهای فئودالی

قابل خرید باشد یا به نحو مناسبی ارزشیابی شود... هر نوع بیگاری خاوندی، سرفداری و هرگونه بندگی، بدون اینکه از طرف رعیت غرامتی پرداخته شود منسوخ گردد»؛ و چون معافیت‌های طبقاتی از بین رفته است «مالیات باید توسط همه افراد در کشور به تناسب عایدی آنها پرداخت شود».

نوای مردی تهدیدست بود و این اقدامات را می‌توانست کاملاً تحمل کند؛ و عجیب‌تر آنکه دوگ د/ گیون، که جزء توانگرترین بارونها بود، نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و به اعتراف تکان‌دهنده‌ای پرداخت و گفت: «مردم سرانجام درصدد برآمده‌اند که یوگی را که قرن‌ها بر گردن آنها سنگینی می‌کرده است براندازند؛ و باید اعتراف کنیم که اگرچه این شورش را محکوم می‌نماییم، ولی عذر و دلیل آن را باید در زجر و آزاری جستجو کنیم که مردم قربانی آن بودند.» این اعتراف باعث شد که نجبای آزادیخواه به هیجان آیند و با ذوق و شوق به حمایت مردم برخیزند؛ آنگاه یکی‌یکی پیش آمدند و از امتیازهای خود چشم پوشیدند؛ و پس از ساعت‌ها مباحثات پرشوری که محور اصلی آن تسلیم در برابر خواست‌های طبقه سوم بود، در ساعت دو صبح ۵ اوت، مجلس آزادی‌کشاورزان را اعلام داشت. بعداً پاره‌ای عبارتهای احتیاط‌آمیز را به آن افزودند، که کشاورزان را ملزم می‌ساخت که به اقساط متناوب، مبلغی برای بازخرید بعضی از دیون و عوارض بپردازند؛ ولی مقاومت در برابر این پرداخت‌ها اجرای آن را غیر عملی ساخت، و زمینه پایان واقعی روش فئودالی را فراهم آورد. برای اینکه این تصمیمات قوت قانونی داشته باشد، بر طبق ماده شانزدهم، امضای پادشاه بر پای ورقه «چشمپوشی عظیم» لازم بود، که تا بدان وسیله او را «برقرار سازنده آزادی فرانسه» اعلام کند.

موج انساندوستی به اندازه کافی ادامه یافت و موجب تنظیم يك سند تاریخی دیگر شد، و آن عبارت از اعلامیه حقوق بشر و شهروندان بود (۲۷ اوت ۱۷۸۹). این اعلامیه را لافایت که هنوز تحت تأثیر «اعلامیه استقلال» و بیله حقوق پاره‌ای از ایالات امریکا قرار داشت، پیشنهاد کرد. نجبای جوانتر مجلس ممکن بود که فکر تساوی را بپذیرند، زیرا از امتیازات موروثی که پسر ارشد از آن بهره‌مند می‌شد ناراضی بودند؛ و بعضی، مانند میرابو، بدون دلیل به زندان افکنده شده بودند. نمایندگان بورژوا از اینکه همه چیز جامعه در انحصار اشرافیت است، و هم از تسلط آنها به مناصب و مقامات لشکری و کشوری

فیلسوف را قبول داشتند که بر طبق قانون طبیعی، هر فردی باید از حقوق اساسی بهره‌مند شود. بنابراین، مقاومت زیادی در مورد نوشتن مقدمه‌ای بر قانون اساسی جدید اعمال نشد؛ و این مقدمه عبارت از اعلامیه‌ای بود که ظاهراً موجب تکمیل انقلاب می‌شد. در بعضی از مواد آن، آثار تکرار دیده می‌شود:

ماده ۱. افراد بشر آزاد متولد شده‌اند و همیشه هم آزاد خواهند بود و در حقوق با یکدیگر مساویند...

ماده ۲. منظور از اجتماعات سیاسی صیانت حقوق طبیعی و غیر قابل انتقال افراد جامعه می‌باشد. این حقوق عبارتند از آزادی، مالکیت، امنیت، و مقاومت در برابر ستم...

ماده ۴. آزادی عبارت است از قدرت داشتن بر اعمالی که مستلزم زیان دیگران نباشد؛ از این‌رو اعمال حقوق طبیعی هر فرد محدودی ندارد مگر آنهایی که برای سایر اعضای جامعه بر خور داری از همان حقوق را غیر ممکن کند. این حدود باید صرفاً به وسیله قانون تعیین شود.

ماده ۶. قانون مظهر اراده عموم است. تمام افراد حق دارند که مستقیماً یا به واسطه نماینده در وضع آن شرکت کنند... قانون باید بدون استثنا و تبعیض چه در سیاست و چه در صیانت، برای کلیه افراد یکسان باشد. و چون تمام مردم مملکت در برابر قانون مساویند هر کس ممکن است بر طبق قابلیت خود دارای هر مقام و شغلی شود و هیچ امتیازی جز تقوا و لیاقت نخواهد داشت.

ماده ۷. هیچ‌کس را نمی‌توان متهم، دستگیر، یا زندانی کرد مگر به موجب نص صریح قانون، و بنا بر ترتیبی که قانون معین کرده است...

مادة ۹. از آنجا که همه افراد، تا زمانی که جرمشان به اثبات نرسیده، بیگناه به‌شمار می‌آیند، پس اگر بازداشت کسی لازم آید باید از اعمال هر نوع سختگیری در باره او به‌وسیله قانون جلوگیری شود.

مادة ۱۰. عقاید مردم، حتی عقیده مذهبی، آزاد است، مگر اینکه عقاید مزبور باعث اختلال نظاماتی بشود که قانون مقرر داشته است.

مادة ۱۱. آزادی فکر و عقیده یکی از حقوق گرانبهای بشری است. پس هر کس مجاز است که آزادانه هر چه بخواهد بگوید و بنویسد و چاپ کند مگر اینکه از آزادی سوءاستفاده بکند که در این صورت، به نحوی که قانون معین کرده است مسئول خواهد بود.

مادة ۱۷. از آنجا که مالکیت يك حق مورد احترام و مقدس است، هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد مگر آنکه ضرورت عمومی صریحاً مقتضی آن باشد و قانون ضرورت مزبور را به ثبوت رساند. در این صورت هم باز باید قبلاً خسارت مالك عادلانه جبران شود.

حتی در این تأکید اصول دموکراتیک، نقایصی باقی ماند. موافقت شده بود که بردگی در مستعمرات فرانسه در دریای کارائیب همچنان ادامه داشته باشد، تا اینکه کنوانسیون آن را در سال ۱۷۹۴ لغو کرد. قانون اساسی جدید حق رأی و همچنین حق انتخاب شدن به مقامات دولتی را به کسانی داد که بتوانند حداقل مالیاتی را که تصریح شده بود بپردازند.

اعلامیه امتناع کرد، به این دلیل که موجب ناراحتی و هرج و مرج بیشتری خواهد شد. بنابراین، بر ملت فرانسه بود که موافقت او را بزور به‌دست آورد.

V - به سو ورسای: ۵ اکتبر ۱۷۸۹

در سراسر اوت و سپتامبر شورشهایی در پاریس به وقوع می‌پیوست. نان دوباره کمیاب شد؛ زنان خانه‌دار در ناواییها بر سر نان با یکدیگر به زدوخورد می‌پرداختند. در یکی از این شورشها، يك نانوا و يك کارمند شهرداری به‌وسیله عوام خشمگین به قتل رسیدند. ژان - پول مارا با این کلمات مردم را به حرکت به سوی مجلس و قصر سلطنتی در ورسای دعوت کرد:

هنگامی که امنیت اجتماعی به خطر می‌افتد، مردم باید قدرت را از دست کسانی که اختیار به آنها سپرده شده است بگیرند. ... آن زن اتریشی [ملکه] و برادر شوهرش [آرتوا] را به زندان بیفکنید. ... وزیران و منشیان آنها را بگیرید و در غل و زنجیر بگذارید. ...

مواظب شهردار [بدبخت، دوست‌داشتنی، به نام بابی] و معاونانش باشید؛ ژنرال [لافایت] را زیر نظر بگیرید و اعضای ستاد او را توقیف کنید. ... هنگامی که شما به نان نیازمندید، ولیعهد حق ندارد شام بخورد. گروههای مسلح تشکیل دهید. به سوی مجلس ملی پیش بروید و بی‌درنگ غذا بخواهید. ... تقاضا کنید که آینده فقیران کشور از سهم ملت تأمین شود. اگر با تقاضای شما موافقت نکنند، سپاهی تشکیل دهید؛ زمینها را بگیرید؛ همچنین طلاهایی را که افراد بیشرف در زیر خاک پنهان کرده‌اند تا شما را با گرسنه نگاه داشتن، مجبور به تسلیم کنند تصرف کنید. این طلاها را میان خودتان تقسیم کنید. سرهای وزیران و زیردستانشان باید بر باد رود. حالا وقت این کار فرا رسیده است.

لویی، که از هرج و مرج در پاریس و تظاهرات مردم در ورسای به وحشت افتاده بود، توصیه و نظر وزیرانش را جویا شد - نظر این بود که سربازانی را که هنوز تحت تأثیر افکار انقلابی قرار نگرفته بودند برای حفظ او و خانواده و دربارش احضار کند. در اواخر سپتامبر، هنگ فلاندر را از دونه فراخواند. هنگ بازگشت، و در اول اکتبر نگهبانان پادشاه با دادن ضیافتی در تماشاخانه قصر به افراد آن هنگ

خوشامد گفتند. هنگامی که لویی و ماری آنتوانت ظاهر شدند، سربازان که از نوشیدن شراب و دیدن اعلیحضرتین سرمست شده بودند با کمال شدت به کف زدن و هلله پرداختند. بزودی، علائم ملی را که به سه رنگ بود و روی لباسهای خود نصب کرده بودند برداشتند و به جای آنها گل‌نوارهای ملکه را که به رنگ سفید و سیاه بود نصب کردند؛ برطبق یک گزارش، علائمی را که آنها از خود دور کرده بودند و در این زمان در نظر انقلابیون عزیز بود، در ضمن رقص زیر پا انداختند. (خانم کامپان ندیمه اول ملکه و یک شاهد دیگر این موضوع جزئی را انکار کرده‌اند.)

خبر واقعه مزبور ضمن رسیدن به پاریس بزرگ شد، و بر اثر این گزارش تشدید گشت که لشکری نزدیک مس گرد می‌آید تا به‌سوی ورسای حرکت کند و مجلس را متفرق سازد. میرابو



ژان - آنتوان اودون: میرابو. موزه ورسای

و سایر نمایندگان این تهدید نظامی را تقبیح کردند. مارا، لوستالو، و سایر روزنامه‌نگاران خواستار شدند که مردم، هم خانواده سلطنتی و هم مجلس را مجبور کنند که به پاریس بروند تا تحت مراقبت مردم قرار گیرند. در پنجم اکتبر، زنان فروشنده بازار شهر، که قبل از همه از کمبود مواد غذایی خبر داشتند، رهبری دیگران را به عهده گرفتند و به سوی ورسای در ۱۶ کیلومتری پاریس به حرکت درآمدند. اینان، ضمن پیشروی، از مردان و زنان دعوت کردند که به آنها بپیوندند؛ و هزاران نفر نیز چنین کردند. حرکت دسته‌جمعی آنها غم‌انگیز یا ملال‌آور نبود؛ شوخیهای با روح فرانسوی جمعیت را با نشاط و سرزنده نگاه

می‌داشت. مردم فریاد می‌زدند: «نانوا و زن نانوا را با خود خواهیم آورد» و «از حرفهای میرابو لذت خواهیم برد.»

این عده هشت هزار نفری، پس از رسیدن به ورسای در زیر باران شدید، در برابر دروازه‌های بلند و نرده‌های آهنین قصر سلطنتی گرد آمده خواهان باریافتن به حضور پادشاه شدند. هیئتی به مجلس رفت و اصرار کرد که نمایندگان برای این جمعیت نان تهیه کنند. مونی که ریاست جلسه را به عهده داشت با یکی از افراد آن هیئت که زنی زیبا به نام لویزون شابری بود به دیدن لویی رفت. این زن از مشاهده پادشاه به اندازه‌ای دچار احساسات شد که فقط توانست بگوید «نان» و غش کرد. پس از آنکه به هوش آمد، لویی به او قول داد که برای آن جمعیت خیس و گرسنه نان تهیه کند. شابری در هنگام تودیع خواست دست پادشاه را ببوسد، ولی لویی او را مانند پدر در آغوش گرفت. در این ضمن، بسیاری از زنان زیبایی پاریس با سربازان هنگ فلاندر به گفتگو پرداختند و آنان را متقاعد کردند که افراد تربیت شده به سوی زنان غیر مسلح تیراندازی نمی‌کنند. بعضی از سربازان، جمعی از این زنان افسونگر و گرسنه را به سربازخانه بردند و به آنها غذا و جای گرم دادند. در ساعت یازده آن شب، لافایت با پانزده هزار سرباز گارد ملی وارد شد و به حضور پادشاه رفت و به او قول حمایت داد؛ ولی با ژان نکر هم‌عقیده شد که پادشاه باید تقاضای مردم را بپذیرد و به اتفاق ملکه به پاریس برود و در آنجا مقیم شود. سپس خسته و فرسوده به هتل دونوای رفت.

در سپیده‌دم ۶ اکتبر، آن جمعیت خسته و خشمگین از طریق حفره‌ای که تصادفاً در دروازه قصر پیدا شد به میان حیاط ریخت، و تنی چند از افراد مسلح بزور از پله‌های اطاقی که ملکه در آن خفته بود بالا رفتند. وی با دامن زیر و در حالی که ولیعهد را در آغوش داشت به اطاق پادشاه گریخت. نگهبانان قصر در برابر این حمله مقاومت کردند، و سه تن از آنان به قتل رسیدند. پادشاه به روی بالکن رفت و قول داد که به پاریس حرکت کند. مردم «زننده باد شاه!» گفتند، ولی اصرار کردند که ملکه خود را نشان دهد. ملکه نیز آمد، و وقتی که مردی از میان جمعیت با تفنگ خود او را نشانه گرفت، جای خود را ترک نکرد، و کسانی که در پیرامون آن مرد بودند، سلاحش را بر زمین انداختند. لافایت به ماری‌آنتوانت پیوست و دست او را به علامت وفاداری

بدارند، مشروط به آنکه در پایتخت زندگی کند.

چون ظهر نزدیک شد، دسته جمعیتی تشکیل یافت که در تاریخ سابقه نداشت: در جلو، گارد ملی و نگهبانان سلطنتی؛ سپس کالسکه‌ای حامل پادشاه و خواهرش مادام الیزابت و ملکه و دو فرزندش؛ آنگاه تعداد زیادی گاری حامل کیسه‌های آرد؛ بعد پارسیه‌های پیروزمند. بعضی از زنان بر روی توپ نشسته بودند و برخی از مردان سرهای بریده نگهبانان مقتول قصر را که بر روی نیزه گذاشته بودند با خود حمل می‌کردند؛ در سور توقف کردند و به این سرها پودر زدند و آنها را مجعد ساختند. ملکه تردید داشت که زنده به پاریس برسد، ولی آن شب خود او و باقی اعضای خانواده سلطنتی در بسترهایی که بسرعت در توپلری تعبیه شد خفتند. - قصری که پادشاهان فرانسه - قبل از آنکه شورش فروند موجب شود که لویی چهاردهم از پایتخت احساس تنفر کند در آنجا خفته بودند. چند روز بعد، مجلس نیز به پاریس منتقل شد و در تماشاخانه همان قصر جای گرفت.

بار دیگر توده عوام پاریس با مجبور کردن پادشاه به توافق، امور انقلاب را به دست گرفتند. لویی که در این هنگام تابع رعایای خود شده بود اعلامیه حقوق بشر را امری انجام یافته تلقی کرد. سومین موج مهاجرت آغاز شد.

VI - قانون اساسی انقلابی: ۱۷۹۰

مجلس که از مخالفت پادشاه رهایی یافته ولی به طور ناراحت کننده‌ای از مراقبت شهر آگاه بود، شروع به نوشتن قانون اساسی کرد تا کارهای دوره انقلاب را تصریح و قانونی کند.

امر نخست اینکه آیا رژیم سلطنتی را نگاه دارد؟ چنین کاری را نیز کرد و اجازه داد که سلطنت موروثی باشد، زیرا تا انتقال احساسات حقانیت وفاداری از پادشاه به ملت، هاله سحرانگیز سلطنت را برای نظم اجتماعی لازم می‌شمرد؛ و حق انتقال را ضامنی در برابر جنگهای جانشینی و توطئه‌هایی که در آن زمان در قصر سلطنتی در حال تکوین بود می‌دانست. اما اختیارهای پادشاه می‌بایستی شدیداً محدود شود. قرار شد مجلس هر ساله مبلغی برای مخارجش در اختیار او بگذارد و هر نوع هزینه بیشتر مستلزم تقاضا از مجلس خواهد بود. چنانچه شاه، بدون اجازه مجلس، کشور را ترک گوید، از سلطنت خلع شود؛ چنانکه همین وضع پس از چندی برایش پیش آمد. پادشاه حق خواهد داشت وزیران خود را نصب و عزل کند، ولی هر وزیری می‌بایستی

تقدیم کند، و در هر زمانی نیز ممکن است به دادگاه احضار شود. قرار شد پادشاه فرماندهی نیروهای زمینی و دریایی را در دست داشته باشد، ولی بدون موافقت قبلی مجلس نمی‌تواند اعلان جنگ بدهد یا عهدنامه‌ای امضا کند. وی حق خواهد داشت هر قانونی را که به او تقدیم می‌شود وتو کند؛ ولی هرگاه سه هیئت مقننه بعدی لایحه وتو شده را تصویب کند، آن لایحه به صورت قانون در خواهد آمد.

دیگر اینکه آیا هیئت مقننه‌ای، با این همه اختیارات، نباید مانند انگلیس و آمریکا، دارای دومجلس باشد؟ وجود مجلس عالی باعث خواهد شد که از اقدام عجولانه جلوگیری شود؛ در عین حال ممکن است حصاری برای اشراف یا کهنسالان باشد. مجلس این موضوع را رد کرد، و برای احتیاط بیشتر، هرگونه امتیاز و لقب موروثی را، غیر از آنچه به سلطنت تعلق داشت، ملغی ساخت. هیئت مقننه می‌بایستی به وسیله «شهروندان فعال» انتخاب شود، که عبارت خواهند بود از مالکان مرد و بالغی که مبلغی معادل سه روز کار خود را به عنوان مالیات مستقیم بپردازند؛ جزء این عده، کشاورزان پولدار نیز به‌شمار می‌آمدند، ولی کارگرانی که به طور موقت اجیر می‌شدند، هنرپیشگان، و کارگران بی‌چیز مستثنی بودند؛ این‌گونه کارگران «شهروندان بی‌اراده» نامیده می‌شدند، زیرا به سهولت تحت تأثیر ارباب یا روزنامه‌نگاران قرار می‌گرفتند و به صورت ابزارهای ارتجاع یا خشونت درمی‌آمدند. بدین ترتیب، در ۱۷۹۱ در فرانسه ۴۲۹۸۰۳۶۰ نفر (در میان ۲۵ میلیون نفر جمعیت) دارای حق انتخاب بودند؛ و سه میلیون نفر از مردان بالغ حق رأی نداشتند. مجلس بورژواها، که از عوام شهر بیم داشت، انقلاب بورژواها را تصدیق کرد.

قانون اساسی، به منظور انتخابات و امور اداری، فرانسه را به هشتاد و سه «دپارتمان» و هر کدام را به تعدادی (۴۳۰۳۶۰) بخش تقسیم کرد. نخستین بار بود که فرانسه به صورت کشوری واحد درمی‌آمد، بدون مزیت داشتن ایالات بر یکدیگر یا پرداخت باجهای داخلی و همه دارای یک سیستم مقیاسات و اندازه‌گیری و قانونی یکنواخت شدند. مجازات‌ها را قانون تعیین کرده بود و دیگر در اختیار قضات قرار نداشت. شکنجه، در پیلوری نهادن، و داغ کردن ملغی شد، اما مجازات اعدام، برخلاف میل روبسپیر، باقی ماند، و هم خود در آینده از آن استفاده کرد. اشخاصی که به جنایتی متهم می‌شدند، می‌توانستند نظر بدهند که به وسیله هیئت منصفه‌ای مرکب از «شهروندان فعال» که به حکم قرعه انتخاب شده باشند مورد محاکمه قرار گیرند؛ حداقل سه رأی از دوازده رأی برای تیرئه کفایت می‌کرد. دعای مدنی به وسیله قضات حل و فصل می‌شد. «پارلمانهای» دیرین، که به وسیله اشراف دسته دوم به وجود آمده بود، جای خود را به یک هیئت معینی سپردند که به وسیله مجالس انتخاب‌کننده برگزیده می‌شدند، از میان قضات دادگاه‌های پایینتر با ضابطه دو قاضی از هر «دپارتمان»، یک دادگاه عالی

به حکم قرعه انتخاب می‌شد.

هنوز دو مسئله مهم و وابسته به هم باقی بود. چگونه می‌توان جلو ورشکستگی را گرفت؛ و چگونه می‌توان روابط میان کلیسا و دولت را تنظیم کرد. مالیات برای مخارج دولت کافی نبود، و از ثروت غبطه‌انگیز

کلیسا مالیات گرفته نمی‌شد. رامحل این مشکل را اسقف اوتون به نام شارل - موریس دوتالران - پریگور، که بتازگی انتخاب شده بود، پیدا، و در ۱۱ اکتبر ۱۷۸۹ چنین پیشنهاد کرد: باید اموال کلیسا برای پرداخت قروض ملی مصرف شود.

تالران یکی از شخصیت‌های دسیسه‌کار دو جانبه تاریخ است. وی از خانواده‌ای قدیمی بود که به سبب خدمات نظامی خود مقامی سرشناس بود، و اگر پایش به سبب سقوط در سن چهارسالگی برای همیشه از جا در نرفته بود، شاید سپاهیگری را برمی‌گزید و وارد خدمت نظام می‌شد، وی مجبور بود در سراسر زندگی بلنگد، ولی کوشید تا بر همه دشواری‌ها فایز آمد. پدر و مادرش برآن شدند که طفل در کلیسا خدمت کند. در پرورشگاه آثار ولتر و مونتسکیو را خواند، و با معشوقه‌ای در آن حوالی رابطه برقرار کرد. ظاهراً از آنجا اخراج شد (۱۷۷۵)، ولی در همان سال (بیست و یکسالگی او) لویی شانزدهم صومعه سن - دنی را در رنس به او سپرد. در ۱۷۷۹ به سمت کشیشی منصوب و روز بعد معاون کل عمش شد، که اسقف اعظم رنس بود. وی همچنان توجه خانم‌های اشرافی را به خود جلب می‌کرد، و از یکی از آنها فرزندی پیدا کرد که در زمان ناپلئون به مقام افسری رسید. در ۱۷۸۸ تالران به اسقفی اوتون برگزیده شد، و حال آنکه مادرش با این امر مخالفت می‌ورزید، زیرا او را مرد کم ایمانی می‌دانست. با وجود این، برنامه‌ای اصلاحی جهت تقدیم به مجلس اتاژنرو تهیه کرد که مورد پسند روحانیون قرار گرفت؛ لاجرم او را به‌عنوان نماینده خود برگزیدند.

با وجود مخالفت نومیدانه وکلای روحانی، مجلس در ۲ نوامبر ۱۷۸۹ با ۵۰۸ رأی در برابر ۳۴۶ رأی اموال کلیسا را که در آن هنگام به سه میلیارد فرانک تخمین زده می‌شد ملی کرد، و دولت را متعهد ساخت که «به‌طرزی شایسته هزینه عبادت مردم و نگهداری کشیش‌ها و اعانة مستمندان را تأمین کند.» در ۱۹ دسامبر، دولت به وثیقه املاک کلیسا معادل ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک پول کاغذی، موسوم به آسینیا منتشر کرد که به دارنده حق می‌داد مبلغ معینی، معادل قسمتی از اموال کلیسا را با سود پنج درصد تا زمان فروش دریافت دارد. دولت با پولی که از این اوراق به دست آورد، دیون فوری خود را پرداخت، و بدین ترتیب از کمک محافل مالی به سود رژیم جدید برخوردار شد. اما خریداران آسینی‌ها نتوانستند خریدهای رضایتبخشی انجام دهند، و آن اوراق را به صورت پولی به‌کار برند؛ و چون دولت بیش از پیش از این پول‌های کاغذی انتشار داد و تورم ادامه یافت، ارزش آنها جز در مورد پرداخت

مالیات کم شد، و خزانه مجبور بود که آنها را براساس ارزش ظاهریشان دریافت دارد. بدین ترتیب، خزانه دوباره خود را مواجه با زیان‌هایی دید که همه ساله بیش از عوایدش بود.

مجلس پس از اتخاذ این تصمیم جسارت‌آمیز (۱۳ فوریه ۱۷۹۰)، صومعه‌ها را بست، و برای راهبانی که خلع ید شده بودند حقوق بازنشستگی برقرار کرد؛ ولی با راهبه‌ها کاری نداشت، زیرا اینان خدمات با ارزشی در امر تعلیم و تربیت و دستگیری از بی‌نویان انجام می‌دادند. در ۱۲ ژوئیه، اساسنامه مدنی روحانیون را منتشر ساخت و کشیشان را به صورت کارمندان حقوق‌بگیر دولت درآورد، و آیین کاتولیک را مذهب رسمی کشور تعیین کرد. پروتستان‌ها و یهودی‌ها اجازه یافتند که آزادانه در مجالس خصوصی، مراسم مذهبی خود را برپا دارند، به شرط آنکه از دولت کمک مالی نخواهند. اسقف‌های کاتولیک می‌بایستی به وسیله هیئت‌های انتخاب‌کننده در دیارت‌مانها برگزیده شوند؛ و در این رأی‌گیری، افراد غیرکاتولیک یعنی پروتستان‌ها و یهودیان و ملحدان - حق داشتند شرکت کنند. همه کشیش‌ها، پیش از دریافت مقرری از دولت، می‌بایستی تعهد کنند که از اساسنامه جدید کاملاً پیروی خواهند کرد. از ۱۳۴ نفر اسقف در فرانسه، ۱۳۰ نفر حاضر نشدند این سوگند را ادا کنند؛ از هفتاد هزار کشیش بخش‌ها، چهل و شش هزار نفر امتناع کردند. قسمت اعظم مردم از کشیش‌های سوگند نخورده طرفداری کردند و از شرکت در مراسم کشیش‌های سوگندخورده خودداری ورزیدند. کشمکش روزافزون میان کلیسای محافظه‌کار مورد حمایت مردم، و مجالسی که بیشتر اعضای آن ملحد بودند و طبقه متوسط بالا از آنها طرفداری می‌کردند، به صورت عاملی عمده در انقلاب در آمد. یکی از عوامل عمده‌ای که موجب می‌شد این تصمیم مورد استقبال عامه قرار نگیرد این بود که پادشاه مدتها از امضای قانون اساسی جدید امتناع می‌ورزید.

عده‌ای دیگر برای رد آن دلایلی اقامه می‌کردند. روبسپیر رهبری اقلیت نیرومندی را به عهده گرفت که اعتراض‌کنان می‌گفتند که اگر فقط مالکان حق رأی داشته باشند، این عمل نقض اعلامیه حقوق بشر خواهد بود، و توهین شدیدی به رنجبران پارisi محسوب خواهد شد که بارها مجلس را از تعرض سپاهیان پادشاه مصون داشته‌اند. کشاورزان و شهرنشینان با ترك آن مقررات دولتی مخالفت می‌کردند که تا حدی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را از «بازار آزاد» که تحت استیلای توزیع‌کنندگان قرار داشت حفظ می‌کرد.

با وجود این، مجلس تا اندازه‌ای حق داشت احساس کند که قانون اساسی سندی قابل ملاحظه است و به انقلاب پیروزمند شکلی قانونی و قطعی می‌بخشد. نمایندگان طبقه متوسط، که در این هنگام قدرت را به دست گرفته بودند، عقیده داشتند که عوام - که اکثریت آنها هنوز بی‌سواد بودند - حاضر نیستند به تناسب تعدادشان، در مباحثات و تصمیمات دولت شرکت کنند. گذشته از این، اکنون که نجبا گریخته بودند، آیا نوبت بورژوازی فرا نرسیده بود که دولتی را اداره کند که بتدریج

شود و مدام و بشدت در حال پیشرفت باشد؟ از این‌رو مجلس، قطع نظر از تردید پادشاه، فرانسه را کشوری دارای سلطنت مشروطه اعلام و در ۵ ژوئن ۱۷۹۰ از هشتادوسه دیپارتمان جدید دعوت کرد که اعضای گارد ملی خود را بفرستند تا به مردم پاریس و دولت فرانسه در شان - دو - مارس بپیوندند و در نخستین سالروز تصرف باستیل، تکمیل انقلاب را جشن بگیرند. پس از آنکه دعوتها فرستاده شد و شور و هیجان گسترش یافت، سی نفر خارجی به رهبری يك هلندی متمول که در تاریخ به آناکارسیس کلوتس معروف شده است در ۱۹ ژوئن وارد مجلس شدند و تقاضا کردند که تابعیت فرانسه به آنها داده شود و آنها را به جشن اتحاد به عنوان «نمایندگان نژاد بشر» راه دهند. مجلس هم به همین ترتیب عمل کرد.

اما محوطه ناهموار شان - دو - مارس را می‌بایستی برای این موقعیت آماده ساخت. محوطه‌ای به ابعاد حدود هزارمتر در سیصدمتر را می‌بایستی تسطیح کنند تا جایی سیصد هزار مرد و زن و کودک را داشته باشد؛ و سکویی مرکزی نیز می‌بایستی به عنوان تریبون بسازند که پادشاه و شاهزادگان و نمایندگان و عده‌ای از عوام به آنجا بروند و وفاداری خود را به ملتی که قانوناً به وجود آمده است ابراز دارند. برای این کار فقط پانزده روز وقت مانده بود. هیچ‌کس نمی‌تواند مانند کارلایل در چهارده صفحه شرح دهد که چگونه اهالی پاریس، از مرد و زن و پیر و جوان، با بیل و کلنگ و چرخ‌دستی و آواز «درست خواهد شد»، آن زمین وسیع را تغییر شکل دادند و آن سکو یا «تریبون میهن» را به وجود آوردند. کدام يك از ما امروز جرئت آن را خواهد داشت که با چنان فصاحت و با آن شور و ذوق بیسابقه مطالبی بنویسد - مخصوصاً اگر نیمی از دست‌نوشته‌های ما به توسط مستخدمه عجول سوزانده شده باشد، و ما مجبور باشیم جواهرات پراکنده خود را جمع کنیم و آنها را صیقل بزنیم؟ چه آتشی در دل آن اسکاتلندی سختگیر وجود داشته است که بعد از چنان فاجعه عظیمی زنده مانده است!

بدین ترتیب، ضمن هفته قبل از جشن جدید، سربازان از سراسر فرانسه به پاریس سفر کردند، و گاهی گارد ملی پاریس چندین کیلومتر از شهر بیرون می‌رفتند تا با آنها ملاقات کنند و همراه آنان بازگردند. در روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۰، همگی پشت سرهم و با غرور و افتخار وارد شان - دو - مارس شدند. تعداد آنها پنجاه هزار نفر بود. پرچمهای آنها در حال اهتزاز و دسته‌های موسیقی مشغول نواختن، سینه‌های آنها بر اثر خواندن آوازهای شورانگیز گرفته بود. سیصد هزار نفر از پارisiهای هیجانزده به آنها پیوستند. اسقف تالران - پریگور، که هنوز تکفیر نشده بود، آیین قداس را به جایی آورد؛ دویت اسقف و کشیش بر روی محراب رفتند و سوگند خوردند؛ پادشاه تعهد کرد که تا حد توانایی. از قوانین جدید پیروی کند، و حاضران همه فریاد

برآوردند: «زنده‌باد شاه!» هنگامی که غرش توپ به عنوان سلام به صدا درآمد، هزاران تن از پارisiهای که نتوانسته بودند در آنجا حضور یابند دست خود را به سوی شان - دو - مارس دراز کردند و سوگند خوردند. تقریباً در همه شهرها چنین جشنی برپا شد، و مردم با یکدیگر شراب و غذا خوردند، و

کشیشان کاتولیک و پروتستان یکدیگر را به عنوان برادران مسیحی در آغوش کشیدند. چگونه يك فرد فرانسوي ممکن بود تردید داشته باشد که عصر جدید و با شکوهی آغاز شده است؟

VII - میرابو دیون خود را ادا می‌کند: ۲ آوریل ۱۷۹۱

لااقل يك مرد و يك زن می‌توانستند دستخوش تردید باشند. در نظر لویی و ملکه، قصر توپلری به صورت خانه‌ای شیشه‌ای بود که در آن تمام حرکات آنها تابع تصویب خاموش یا اعتراض ممتد عوام بود. در ۳۱ اوت ۱۷۹۰، يك هنگ سويسی در خدمت شاه در نانسی بر اثر تأخیر در مواجب و استبداد رسمي سر به شورش برداشتند. گارد ملي بعضی از شورشیان را تیرباران کرد؛ جمعی دیگر را به اعمال شاقه محکوم ساخت؛ و بعضی از آنها را به دار آویخت. پس از شنیدن این خبر، در حدود چهل‌هزار نفر از مردم پاریس تهدیدکنان به‌سوي قصر سلطنتی به حرکت درآمدند، عمل لافایت را تقبیح کردند و به سبب «قتل عام نانسی» از پادشاه به انتقاد پرداختند، و خواهان استعفاي وزیران او شدند. نکر بآرامی بیرون رفت (۱۸ سپتامبر ۱۷۹۰) تا با خانواده خود در کوپه در کنار دریاچه ژنو زندگی کند. لافایت به پادشاه توصیه کرد که با قبول قانون اساسی، پاریس را آرام کند. اما ملکه بدگمان شده بود که مبادا عوام درصدد برآمده باشند که او را که به منزله نیرویی در پشت تخت سلطنت بود از آنجا بردارند، و چنان تنفر خود را ظاهر ساخت که دربار را ترك کرد و وظیفه نجات سلطنت را به میرابو سپرد.

میرابو قبول کرد. وی برای زندگی پرهزینه خود به پول نیاز داشت، و احساس می‌کرد که اتحاد شاه و مجلس تنها راه جلوگیری از حکومت رهبران جماعت است، و تناقضی در تعقیب این سیاست و پرکردن جیب خود نمی‌دید. در ۲۸ سپتامبر ۱۷۸۹، به دوستش لامارک نوشته بود: «همه چیز از دست رفته است، شاه و ملکه از میان خواهند رفت، و خواهید دید که عوام روی اجساد آن بیچارگان به شادی خواهند پرداخت.» و در ۶ اکتبر به همان دوست نوشت: «اگر نزد شاه و ملکه نفوذی دارید به آنها بفهمانید که هرگاه خانواده سلطنتی پاریس را ترك نگوید آنان با فرانسه نابود خواهند شد. مشغول طرح نقشه‌ای هستم که آنها را از

پایتخت دور کنم.» لویی این طرح را نپذیرفت، ولی موافقت کرد که در برابر دفاع میرابو از سلطنت به وی پول بدهد. در آغاز ماه مه ۱۷۹۰، حاضر شد که دیون این ماجراجوی کبیر را بپردازد، و معادل ۲۰۰۰ دلار مقرري ماهانه به او بدهد، و اگر موفق به آشتی دادن مجلس با شاه شد، معادل ۱۹۲۰۰۰ دلار به وی پاداش عطا کند. در ماه اوت، ملکه در باغ خود در سن - کلو با او به‌طور خصوصی ملاقات کرد. هاله سلطنت به اندازه‌ای عظیم بود که آن ازدها که مظهر شورش به‌شمار می‌آمد، در لحظه‌ای که دست ملکه را با اخلاص بوسید بر خود لرزید. وی به دوستان نزدیک خود با ذوق و شوق چنین گفت: «شما ملکه را نمی‌شناسید. قوة تخیل او شگفت‌انگیز است. به سبب شجاعتی که دارد مرد است.»

وی عقیده داشت که اگرچه به او پول پرداخته‌اند ولی او را نخریده‌اند. برطبق گفته لامارک، «میرابو پول را از آن لحاظ دریافت می‌داشت که عفاي خود را بروز ندهد.» وی قصد نداشت که از استبداد دفاع کند؛ برعکس، بیانیه‌ای که در ۲۳ دسامبر ۱۷۹۰ به وزیران شاه تقدیم کرد برنامه‌ای بود برای هماهنگ ساختن آزادی عمومی با قدرت سلطنت. «حمله به انقلاب اشتباه است، زیرا نهضتی که باعث می‌شود ملتی بزرگ قوانین بهتری برای خود وضع کند شایسته کمک است. ... روح انقلاب و بسیاری از اصول قانون اساسی آن را باید پذیرفت. ... من کلیه آثار و نتایج انقلاب را به عنوان پیروزیهای استوار و شکست‌ناپذیری می‌دانم که هیچ تغییر بزرگ و ناگهانی، جز تجزیه کشور، نمی‌تواند آنها را از بین ببرد.»

میرابو چه از طریق فداکاری و چه از راه رشومدادن کوشید که بقایای قدرت سلطنت را نجات دهد. مجلس به پولپرستی او بدگمان بود ولی به نبوغ او احترام می‌گذاشت. در ۴ ژانویه ۱۷۹۱ او را به‌عنوان رئیس خود برای مدت معمولی دو هفته انتخاب کرد. در این مدت همگی را با نظم اداری و بیطرفی تصمیماتش به

تعجب واداشت. تمام روز را کار می‌کرد و تمام شب را غذا می‌خورد و باده می‌نوشت و خود را بر اثر عشق‌بازی فرسوده می‌کرد. در ۲۵ مارس، از دو رقاصه اوپرا پذیرایی کرد. صبح روز بعد، به دل درد شدیدی مبتلا شد. در روز بیست و هفتم در مجلس شرکت جست، ولی خسته و لرزان به خانه بازگشت. خبر بیماری او در پاریس انتشار یافت؛ تماشاخانه‌ها به احترام او بسته شد؛ و همان مردمی که جویای حال او بودند، خانه‌اش را محاصره کردند؛ جوانی حاضر شد خون خود را به او بدهد. تالران به او گفت: «دسترسی به شما آسان نیست؛ نیمی از مردم پاریس مدام در کنار خانه شما ایستاده‌اند.» سرانجام میرابو پس از رنج و عذاب بسیار در ۲ آوریل ۱۷۹۱ درگذشت.

در ۳ آوریل، هیئتی از انتخاب‌کنندگان پاریس از مجلس خواستار شدند که کلیسای سنت - ژنویو را به صورت آرامگاه و زیارتگاه قهرمانان فرانسه درآورد، و دستور دهد که بر بالای این محل که بزودی به پانتئون (معبد همه خدایان) معروف شد این عبارت را بنویسد: «تقدیم به مردان بزرگ از طرف میهن سپاسگزار». این کار انجام گرفت، و میرابو در ۴ آوریل در

آنجا دفن شد، و به قول میشله «بزرگترین و مردم‌ترین تشییع جنازه که تا آن زمان نظیر آن دیده نشده بود برپا گشت.» این تاریخ‌نویس جمعیت را میان سیصد و چهارصد هزار نفر تخمین زده است، که در کوچه‌ها، بر فراز درختان، در کنار پنجره‌ها یا روی بامها بودند؛ همه نمایندگان مجلس به استثنای پتیون (که مدارکی مخفی درباره پول گرفتن میرابو از شاه در اختیار داشت) و همه اعضای کلوپ ژاکوبین و بیست هزار نفر سرباز گارد ملی نیز حضور داشتند. «گویی جنازه ولتر یا یکی از کسانی را که هرگز نمی‌میرند حمل می‌کنند.» در ۱۰ اوت ۱۷۹۲، دلایلی از میان اوراق شاه مخلوع به دست آمد که حاکی از پرداخت پول به میرابو بود، و در ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۴ کنوانسیون دستور داد که بقایای آن قهرمان را که نامش لکهار شده بود از پانتئون خارج کنند.

VIII - به سوی وارن: ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱

شاه که مایل نبود اشراف و روحانیون و سلطنت را از مقام دیرین خود محروم سازد، و با درک این نکته که مردمی خودپسند و بی‌پروا مانند فرانسویان هیچ حکومت و محدودیتی را که بر اثر گذشت روزگار تأیید و تثبیت نشده باشد تحمل نخواهند کرد، آرزومندانه به بقایای قدرتی که برایش بجا مانده بود دل بست؛ و در برابر تقاضای روزانه نجبا و ملکه مقاومت کرد که از پاریس و شاید هم از فرانسه بگریزد و با ارتشی بومی یا بیگانه که به اندازه کافی نیرومند باشد بازگردد و به نیروی آن دوباره بر تختی مستحکم مستقر شود. وی در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۱ اساسنامه مدنی روحانیون را امضا کرد، ولی عقیده داشت که به مذهبی خیانت کرده است که برای او پناهگاه ذی‌قیمتی در مقابل ناامیدیهای زندگی بوده است. از تصمیم مجلس (۳۰ مه ۱۷۹۱) در مورد انتقال بقایای ولتر به پانتئون وحش‌زده شد؛ به نظر او غیرقابل تحمل بود که کافر برجسته قرن، با شکوه و جلال و افتخار در جایی که تا آن اواخر کلیسای مقدسی بود دفن شود. عاقبت با تقاضایی که از مدتها پیش از ملکه شده بود موافقت کرد و درصدد برآمد که از مرز بگریزد. دوست صمیمی ملکه به نام کنت آکسل‌فون فرسن هزینه فرار را تأمین کرد و جزئیات آن را ترتیب داد. شاه، که مسلماً مردی نجیب بود نه یک غلتبان، با ذوق و شوق از او سپاسگزاری کرد.

همه‌کس از این حکایت آگاه است که چگونه شاه و ملکه، با لباس مبدل و با نام آقا و خانم کورف همراه کودکان و ملازمانشان، مخفیانه در نیمه شب ۲۰-۲۱ ژوئن ۱۷۹۱ از توپلری بیرون آمدند، و سراسر روز با شادی و بیم مسافت ۲۴۰ کیلومتر را تا وارن، در مجاورت مرز کشوری که امروزه بلژیک نام دارد (و در آن زمان به هلند اتریش شهرت داشت)، پیمودند؛ و

ژان - باتیست دروئه رئیس پست سنت - منو متوقف و دستگیر شدند. این شخص از مجلس خواهان دستور شد، و بزودی بارناو و پتیون با این پاسخ به مجلس آمدند: «اسیران را بدون آسیب به پاریس بازگردانید.»

اکنون دیگر سه روز بیشتر راه نبود، و شصت هزار تن گارد ملی با کمال راحتی آنها را مشایعت کردند. ضمن راه، بارناو در کالسکه سلطنتی مقابل ملکه نشست؛ وی در میان سواران باقیمانده رژیم کهن تربیت شده بود، و احساس می کرد که طلسم زیبایی سلطنت به خطر افتاده است، و از خود می پرسید که سرنوشت این زن و کودکانی که با خود داشت چه خواهد شد. پیش از آنکه به پاریس برسند، وی برده ملکه شده بود.

مجلس، بر اثر کوششهای او و سایر ملاحظات احتیاطآمیز، عقیده سان - کولوتها را در مورد خلع فوری شاه رد کرد. که می توانست بگوید که هرچومرج چه نتایجی به بار خواهد آورد؟ آیا مجلس بورژوا، و همه نوع مالکیت، در اختیار عوام فاقد رأی پارسی نخواهد بود؟ بنابراین شایع شد که پادشاه نگریخته بلکه ربوده شده است؛ باید به او اجازه داد که لااقل تا مدتی زنده بماند، و هر مقدار از اختیارات سلطنت را که قانون برایش تعیین کرده است در دست داشته باشد. رهبران افراطی اعتراض کردند؛ کلوبها و روزنامه ها از مردم خواستند که در شان - دو - مارس گرد آیند؛ در ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۱، پنجاه هزار نفر آمدند، و شش هزار نفر تقاضایی را مبنی بر استعفای شاه امضا کردند. مجلس به لافایت و گارد ملی دستور داد که شورشیان را متفرق سازند؛ این گروه امتناع کردند، و بعضی از آنها به طرف گارد سنگ انداختند؛ سربازان خشمگین تیراندازی کردند و پنجاه زن و مرد را به قتل رساندند؛ برادری همگانی که سال قبل به آن سوگند یاد شده بود بدین ترتیب پایان یافت. ژان - پول مارا، که تبعید شده و مورد تعقیب پلیس قرار گرفته بود و در سردابهایی مرطوب بسر می برد، مردم را به ایجاد انقلاب جدیدی دعوت کرد. لافایت، که محبوبیتش به پایان رسیده بود، به جبهه بازگشت، و بیصبرانه منتظر فرصتی بود که از هرچومرج روزافزون بگریزد.

شاه، که از این مهلت سپاسگزار بود، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۹۱ با حالتی مطیع و آرام به مجلس رفت و رسماً موافقت خود را با قانون اساسی به وسیله امضا اعلام داشت. پس از بازگشت به قصر متروک خود و رسیدن به نزد ملکه، از فرط تأثر به گریستن پرداخت، و از او خواست وی را ببخشد که او را از زندگی سعادت آمیز در وین محروم کرده و به ننگ شکست و وحشت روزافزون این زندان گرفتار ساخته است.

هرچه آن ماه به پایان خود نزدیک می شد، مجلس خود را برای نتیجه گیری از زحماتش آماده می کرد. شاید نمایندگان خسته شده بودند، و احساس می کردند که بیش از يك عمر رنج کشیده اند. در حقیقت، به زعم آنها، کارهای زیادی انجام داده بودند. آنها بر انحطاط رژیم فئودالی نظارت کرده بودند؛ امتیازهای موروثی را از بین برده بودند؛ مردم را از سلطنت

ساخته و به حبس بدون محاکمه پایان داده بودند. کلیسایی را که روزگاری مستقل و خرده گیر بود با مصادرة ثروتش و همچنین با اعلام آزادی مذهب و فکر تنبیه کرده بودند؛ انتقام ژان کالاس و ولتر را گرفته بودند. با لذت به تماشای مهاجرت اشراف مرتجع پرداخته و بخش فوقانی طبقه متوسط را بر سر کار آورده بودند. و بالاخره، این تغییرات را در قانون اساسی به وجود آورده بودند که موافقت شاه و قسمت اعظم جمعیت را به عنوان وعده وحدت ملی و صلح به آن جلب کرده بودند.

مجلس ملی و مؤسسان کار خود را با ترتیب دادن انتخاب يك مجلس مقنن جهت تبدیل قانون اساسی به صورت قوانین معین و بحث در باره دشواریهای آینده به پایان رسانید. روبسپیر، که امیدوار بود بر اثر انتخابات تازه نمایندگان بیشتری برسر کار آیند، نمایندگان همکار را برآن داشت که خود را از انتخاب شدن

در مجلس جدید محروم کنند. سپس، در ۳۰ فصل سوم

I - اشخاص فاجعه

انتخابات مجلس انقلابی دوم با ذوق و شوق، تحت نظارت روزنامه‌نگاران و با مراقبت شدید کلوبها، انجام گرفت. از آنجا که سانسور مطبوعات تقریباً از میان رفته بود، روزنامه‌نگاران در سیاست مردم نفوذ تازه‌ای یافته بودند. بریسو، لوستالو، مارا، دمولن، فررون، لاکلو، هریک روزنامه‌ای برای دفاع از خود داشتند. پاریس به تنهایی در ۱۷۹۰ صدوسی‌وسه روزنامه داشت، و صدها روزنامه هم در شهرستانها انتشار می‌یافت که تقریباً همه آنها سیاستی افراطی داشتند. میرابو به شاه گفته بود که اگر بخواهد تخت یا سر خود را حفظ کند، باید تعدادی از روزنامه‌های مردم‌پسند را بخرد. ناپلئون می‌گفت: «اشراف دیرین اگر توانسته بودند بر مطبوعات و انتشارات مسلط شوند، برسر کار باقی می‌ماندند. ... اختراع توپ به نظام ملوک‌الطوایفی پایان داد؛ قلم روش جدید را از میان خواهد برد.»

باشگاهها نیز تقریباً به اندازه روزنامه‌ها مؤثر بودند. باشگاه برتون، که به دنبال شاه و مجلس [از ورسای] به پاریس آمده بود نام خود را به «انجمن دوستان قانون اساسی» تغییر داد، و برای اجتماع اعضای خود، تالار ناهارخوری یک صومعه ژاکوبن را نزدیک تویلری اجاره کرد؛ بعداً کتابخانه و حتی کلیسای خصوصی صومعه را به آن افزود. ژاکوبنها، که در تاریخ بدین نام شهرت یافتند، در آغاز کلاً عبارت از نمایندگان بودند، ولی پس از چندی، با پذیرفتن افراد برجسته در علم، ادبیات، سیاست، و تجارت به تعداد اعضای خود افزودند؛ در اینجا نمایندگان پیشین، مانند روبسپیر، که شخصاً خود را از مجلس جدید محروم ساخته بودند، اهرم دیگری برای کسب قدرت یافتند. حقوق زیاد بود، و تا سال ۱۷۹۳ بیشتر اعضای آن از طبقه متوسط برخاسته بودند.

نفوذ ژاکوبنها، بر اثر تشکیل باشگاههای وابسته در بسیاری از بخشهای فرانسه، و پذیرش

رهبری باشگاه مادر در اصول و فنون مبارزه سیاسی، افزایش یافت. در ۱۷۹۴، حدود ۶۸۰۰ باشگاه ژاکوبن وجود داشت که مجموع اعضای آنها به نیم‌میلیون نفر می‌رسید. و اقلیتی منظم را در میان توده‌های نامنظم تشکیل می‌داد. هنگامی که سیاستهای آنها مورد تأیید روزنامه‌ها قرار می‌گرفت، بعد از کمونها، که از طریق شوراهای شهرداری و بخشهای آنها بر کارهنگهای محلی گارد ملی نظارت می‌کردند - حداکثر نفوذ را داشتند. هرگاه همه این نیروها هماهنگ بود، مجلس می‌بایستی یا از آنها اطاعت کند یا با جمعی متهم و سرکش - اگر نگوییم شورشیان مسلح - مواجه شود.

مردی انگلیسی در سال ۱۷۹۱ گزارش داد که «در هر کوچه‌ای باشگاه به تعداد زیاد وجود دارد.» این باشگاهها عبارت بود از انجمنهای ادبی، اجتماعات ورزشی، لژهای فراماسونی، و اجتماعات کارگری. بعضی از رهبران افراطی، که ژاکوبنها را مسرف و بورژوا می‌دانستند، در ۱۷۹۰ «انجمن دوستداران بشر و شهروندان» را تشکیل دادند که پارسیسیها آن را بزودی باشگاه کوردلیه‌ها نامیدند، زیرا که در یک صومعه قدیمی راهبهای فرقه کوردلیه‌ها (فرانسیسیان) با یکدیگر ملاقات می‌کردند. این محل به‌صورت مرکزی برای بیان سیاستهای مارا، ابر، دمولن، و دانتون درآمد. لافایت، بایی، تالران، لاووازیه، آندره و ماری - ژوزف دوشنیه، و دوپون‌دونمور که ژاکوبنها را افراطی می‌دانستند، «انجمن ۱۷۸۹» را بنیان نهادند که در ۱۷۹۰ جلسات منظمی در پاله - روایال به‌منظور حمایت از سلطنت متزلزل تشکیل می‌دادند. گروه سلطنت‌طلب دیگر به رهبری بارناو و الکساندر دولامت باشگاهی به وجود آوردند که مدت کوتاهی در تاریخ به نام باشگاه فویانها مشهور شد، و این نام از صومعه‌ای متعلق به راهبان فرقه سیسترسیان اقتباس شد. این خود علامت غیرمذهبی شدن زندگی پاریسی بود که چندین صومعه متروک در این هنگام به صورت مراکز هیجان سیاسی درآمد.

طبایع باشگاههای رقیب در طی انتخاباتی آشکار شد که بتدریج از ژوئن تا سپتامبر ۱۷۹۱ آرای برای مجلس جدید فراهم آورد. سلطنت‌طلبان که بر اثر تعلیم و تربیت و استراحت، افرادی اهل رواداری و تساهل شده بودند، برای کسب آرا متکی به ترغیب و رشوه دادن شدند؛ ژاکوبنها و کوردلیه‌ها، که در نتیجه تأثیر کوچه و بازار سختدل شده بودند، زورگویی را چاشنی رشوه دادن کردند. آنان با تفسیر دقیق قانون برای مردم کوچه، هرکس را که از ادای سوگند به قانون اساسی جدید خودداری می‌ورزید از رأی دادن باز می‌داشتند؛ بدین ترتیب، قسمت اعظم کاتولیکهای مؤمن خودیخود از رأی دادن محروم شدند. گروههایی تشکیل یافتند که به اجتماعات سلطنت‌طلبان حمله می‌کردند و آنها را پراکنده می‌ساختند، چنانکه در گرنوبل پیش آمد، در بعضی از شهرها مانند بوردو، متصدیان شهرداری همه اجتماعات باشگاهها را غیر از اجتماعات ژاکوبنها ممنوع کردند؛ در شهری دیگر ژاکوبنها و پیروانشان يك صندوق رأی را که آرای اکثریت محافظه‌کار در آن ریخته شده بود سوزاندند.

ساختاب‌کنندگان، علی‌رغم این پیرایشهای دموکراتیک، اقلیت قابل توجهی را که مایل به حفظ سلطنت بودند به مجلس مقنن فرستادند. این ۲۶۴ «فویان» قسمت راست تالار را اشغال کردند، و بدین ترتیب محافظه‌کاران در تمام نقاط به این نام شناخته شدند. ۱۳۶ نماینده که خود را ژاکوبن یا کوردلیه می‌دانستند در قسمت چپ و بر بخش مرتفعی نشستند که به «کوه» شهرت یافت و پس از چندی به «مونتانیار» معروف شدند. در مرکز، ۳۵۵ نماینده نشستند که حاضر نبودند نامی به خود بدهند؛ ولی آنها را «دشت» نامیدند، از ۷۵۵ نماینده، ۴۰۰ نفر آنها حقوقدان بودند، چنانکه در خور مجلسی مقنن بود؛ در این هنگام حقوقدانان به جای روحانیون زمام ملت را به‌دست گرفتند. تقریباً همه نمایندگان از میان طبقه سوم برخاسته بودند؛ انقلاب هنوز به‌صورت جشن بورژواها بود.

تا ۲۰ ژوئن ۱۷۹۲، نیرومندترین گروه در مجلس مقنن عبارت از جماعتی بود که بعداً نام دیپارتمان ژیروند به آنها اطلاق شد. آنان به‌صورت حزبی متشکل نبودند (کما اینکه مونتانیارها نیز چنین نبودند)، ولی تقریباً همگی از مناطق صنعتی یا تجاری مانند کان، نانت، لیون، لیموژ، مارسی، بوردو بودند. ساکنان این مراکز متریقی به خودمختاری قابل ملاحظه‌ای عادت داشتند؛ و بر قسمت اعظم پول و تجارت و دادوستد خارجی منطقه نظارت می‌کردند؛ و بوردو که مرکز دیپارتمان ژیروند بود مغرورانه به خاطر داشت که مونتنتی و مونتسکیو را در آغوش پرورده است. تقریباً همه رهبران ژیروندنها اعضای باشگاه ژاکوبن بودند، و با بیشتر ژاکوبنها دیگر در مخالفت با سلطنت و کلیسا توافق داشتند؛ ولی از تسلط پاریس و عوام آن بر سراسر فرانسه خشمگین بودند، و به جای آن يك جمهوری فدرال را با ولایاتی که به حد گسترده‌ای از خودمختاری برخوردار باشند پیشنهاد می‌کردند.

کوندورسه تئورسین، فیلسوف، و کارشناس امور آموزشی و مالی و مدینه فاضله آنان بود؛ مدتهاست که ما دین خود را نسبت به او ادا کرده‌ایم سخنران بزرگ آنها پیرورنیو بود. وی در لیموژ در خانواده‌ای پیشمور به‌دنیا آمد؛ پرورشگاه مذهبی را ترك گفت و به تحصیل حقوق پرداخت و در بوردو به وکالت مشغول شد، و از آنجا به مجلس مقنن راه یافت و بارها به ریاست آن رسید. شخص دیگری که نفوذ بیشتری داشت، موسوم به ژاک - پیربریسو از اهالی شارتر، آدمی ماجراجو بود که مشاغل، اقالیم، و اصول اخلاقی را در اروپا و آمریکا آزمایش کرده بود؛ مدت کوتاهی در باستیل زندانی شده بود (۱۷۸۴)؛ «انجمن سیاهان دوست» را بنیان نهاده (۱۷۸۸) و سخت طرفدار آزادی بردگان بود. هنگامی که به عنوان نماینده پاریس به مجلس فرستاده شد، تصدی سیاست خارجی را به‌عهده گرفت و راه را برای جنگ هموار کرد. کوندورسه او را به اتفاق ورنیو به مادام دوستال معرفی کرد؛ هردو از ملازمان

سرسپرده سالن او شدند، و به عاشق او کنت‌دوناربون-لارا کمک کردند تا به‌عنوان وزیر جنگ لویی شانزدهم منصوب شود. تا مدتها ژیروندنها را به نام بریسو تنها می‌خواندند.

تاریخ ژان-ماری‌رولان دولاپلایر را بهتر به یاد دارد، خصوصاً به علت آنکه وی با زنی هوشمند ازدواج کرد که افکار و راه‌روش روز را به او آموخت؛ او را فریب داد؛ و خاطره وی را زنده نگاه داشت. ژان-

ماری رفتن آن زن را به سکوی گیوتین با جمله‌ای مشهور و احتمالاً افسانه‌ای جاویدان ساخت. هنگامی که ژان-مانون فلیپون در سن بیست و پنج سالگی با ژان-ماری در روان ملاقات کرد (۱۷۷۹)، آن مرد چهل و پنج سال داشت و قبل از وقت سرش طاس شده بود. و بر اثر ناراحتی‌های کسب و کار و تفکرات فلسفی؛ تا حدی خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. وی لبخندی دلپذیر و پدرا نه داشت و طرفدار شکیبایی والایی بود که مانون را شیفته می‌کرد. مانون با آثار و قهرمان‌های روم و یونان قدیم آشنا بود، پلوتارک را در هشت سالگی خوانده بود، و گاهی آن را در کلسیا به جای کتاب دعا قرائت می‌کرد. وی می‌گفت: «پلوتارک بود که مرا جمهور یخواه کرد.»

مانون از کودکی دلیر بود. می‌گفت: «یکی دوبار که پدرم مرا تازیانه زد، رانش را که مرا روی آن گذاشته بود گاز گرفتم،» - هرگز هم از گاز گرفتن خودداری نکرد. اما شرح زندگانی قدیسین را نیز می‌خواند، و پیامبروار خواهان شهادت بود؛ زیبایی و شکوه هیجان‌انگیز مراسم کلیسای کاتولیک را احساس می‌کرد، و احترامی را که برای مذهب و بعضی از آثار مسیحیت داشت حتی پس از چشیدن طعم نوشته‌های ولتر، دیدرو، هولباخ و د/لامبر حفظ کرد. به روسو زیاد علاقمند نبود؛ گفته‌های پراحساس روسو در او اثر نداشت. در عوض به پروتوس «یکی از آن‌دو» و هردو کاتو و هردو گراکوس سخت دل بسته بود؛ از آنان بود که این زن به اتفاق ژیروندنها سر مشقه‌های سیاسی را فرا گرفتند. همچنین نامه‌های مادام دوسوینیه را می‌خواند، زیرا مایل بود که نثری بی‌عیب و نقص بنویسد.

مانون خواستگاران داشت، ولی چون از فضایل خود آگاه بود، هیچ عاشق معمولی را تحمل نمی‌کرد. شاید در بیست و پنج سالگی بود که صلاح دانست تن به ازدواج بدهد. وی دربارهٔ رولان نوشته است که «دارای فکری قوی،

و قارش باعث شد که او را گویی بدون جنسیت بدانم.» پس از ازدواج (۱۷۸۰) در لیون ساکن شدند، و «این شهر به نحوی عالی بنا شده است و در جایی عالی قرار دارد، و از حیث تجارت و صنعت ترقی می‌کند، ... و به سبب ثروتش شهرتی دارد که حتی امپراطور یوزف به آن رشک می‌برد.» در فوریهٔ ۱۷۹۱، رولان به پاریس فرستاده شد تا از منافع تجارتي لیون در برابر کمیتهٔ مجلس مؤسسان دفاع کند. به اجتماعات باشگاه ژاکوبنها می‌رفت، و با بریسو صمیمانه دوست شد. در سال ۱۷۹۱ همسر خود را ترغیب کرد که با او به پاریس برود.

در آنجا مانون از منشیگری او به مقام مشاور او رسید، این زن نه تنها گزارش‌هایش را با ظرافتی می‌نوشت که فکر و خط او را نشان می‌داد، بلکه ظاهراً خط مشی سیاسی او را رهبری می‌کرد. در ۱۰ مارس ۱۷۹۲ شوهرش بر اثر نفوذ بریسو به وزارت کشور رسید. در این ضمن مانون سالنی در پاریس دایر کرد که بریسو، پتیون، کوندورسه، بوزو و سایر ژیروندنها به‌طور منظم با یکدیگر در آنجا ملاقات می‌کردند تا نقشه‌های خود را طرح‌ریزی کنند. مانون به آنها غذا و پند می‌داد و با بوزو نهانی عشق می‌ورزید؛ و پیش یا بعد از آنها دلیرانه به استقبال مرگ رفت.

II - جنگ: ۱۷۹۲

آن دوره از لحاظ انقلاب، دوره‌ای بحرانی بود. مهاجران تا سال ۱۷۹۱ بیست هزار سرباز در کولنتس گرد آورده بودند و با استمدادهای خود پیشرفت می‌کردند. فردریک ویلهلم دوم پادشاه پروس، به این استعدادها گوش فرا می‌داد، زیرا چنین می‌پنداشت که می‌تواند از این فرصت برای گسترش قلمرو خود در طول راین استفاده کند. یوزف دوم امپراطور امپراطوری مقدس روم بی‌میل نبود به کمک خواهرش یشتاید، ولی اتباع او نیز در حال شورش بودند، و خود او تا اندازه‌ای انقلابی بود، و عمرش به پایان خود نزدیک می‌شد. برادرش لئوپولد دوم که در سال ۱۷۹۰ جانشین او شد تمایلی به جنگ نداشت، ولی با پادشاه پروس «اعلامیهٔ پلنیتس» را که محتاطانه بود امضا کرد (۲۷ اوت ۱۷۹۱) و سایر فرمانروایان را بر آن داشت

که به اتفاق آنان بکوشند تا در فرانسه «نوعی حکومت سلطنتی برقرار شود که هم با حقوق فرمانروایان هماهنگ باشد و هم سعادت ملت فرانسه را تأمین کند.»

عجب آنکه هم سلطنت‌طلبان و هم جمهوریخواهان طرفدار جنگ بودند. ملکه بارها از برادران تاجدار خود تقاضا کرده بود که به کمک او بشتابند؛ و شاه صریحاً از سلاطین پروس و روسیه، اسپانیا، سوئد، و اتریش - هنگری خواسته بود که قوایی مسلح برای استرداد قدرت سلطنت در فرانسه گردآوری کنند. در ۷ فوریه ۱۷۹۲، اتریش و پروس عهدنامه‌ای نظامی علیه

امضا کردند؛ اتریش طالب فلاندر بود، و پروس طالب آلزاس. در اول مارس لئوپولد دوم درگذشت، و فرانسیس دوم برجای او نشست. وی مایل بود که دیگران به وکالت از طرف او بجنگند و خود افتخارات را بدست آورد. در فرانسه، لافایت از این لحاظ طرفدار جنگ بود که مقام فرماندهی را بدست آورد و در وضعی قرار گیرد که بتواند اوامر خود را هم به مجلس و هم به شاه تحمیل کند. ژنرال دوموریه، وزیر امور خارجه، از آنرو خواهان جنگ بود که میل داشت هلند از او به‌عنوان نجات‌دهنده خود از دست اتریشها استقبال کند، و شاید به پاداش این کار تاجی کوچک بر سر او بگذارند. از آنجا که سخنی از سربازگیری درمیان نبود، کشاورزان و کارگران جنگ را در این زمان همچون بلائی ضروری می‌پذیرفتند، زیرا که بازگشت بلامانع مهاجران مظلوم حکومت سابق را دوباره برقرار می‌ساخت و شاید آنان آن مظلوم را از راه انتقام تشدید می‌کردند. ژیروندنها از آن لحاظ خواهان جنگ بودند که انتظار داشتند اتریش و پروس به فرانسه حمله کنند، و حمله متقابل، بهترین دفاع خواهد بود. روپسپیر با جنگ مخالف بود و عقیده داشت که کارگران خون خود را در این راه خواهند ریخت و اگر سودی باشد نصیب طبقه متوسط خواهد شد. بریسو از او بهتر حرف زد: «زمان جنگ صلیبی دیگری برای آزادی همگانی فرارسیده است.» در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲، مجلس مقنن، فقط با هفت رأی مخالف، تنها به اتریش اعلان جنگ داده، و امیدوار بود که میان متفقین اختلاف بیندازد. بدین ترتیب بود که جنگهای بیست‌وسه ساله اروپایی انقلاب و ناپلئون آغاز شد. در ۲۶ آوریل، روزمدولیل در ستراسبورگ سرود «مارسیز» را ساخت.

اما ژیروندنها وضع ارتش فرانسه را در نظر نگرفته بودند. در جبهه شرقی، تعداد آن ۱۰۰،۰۰۰ نفر در مقابل ۴۵،۰۰۰ نفر اتریشی بود؛ ولی تحت فرمان افسرانی قرار داشتند که در رژیم کهن پرورش یافته بودند. هنگامی که ژنرال دوموریه به این افسران دستور داد که سربازان خود را وارد جبهه کنند، آنان پاسخ دادند که داوطلبان بی‌تجربه آنها چه از لحاظ سلاح و چه از لحاظ انضباط آمادگی مقابله با سربازان کارآموده را ندارند. با وجود این، هنگامی که دستور حرکت تکرار شد، چندان از افسران استعفا کردند، و سه هنگ سوار نظام به دشمن پیوستند. لافایت به حاکم اتریش در بروکسل پیشنهاد کرد که گارد ملی خود را به پاریس بفرستد و قدرت شاه را مجدداً برقرار سازد، به شرط آنکه اتریش بپذیرد که وارد خاک فرانسه نشود. از این پیشنهاد نتیجه‌ای جز اتهام بعدی لافایت (۲۰ اوت ۱۷۹۲) و فرار او به نزد دشمن حاصل نشد.

هنگامی که مجلس مقنن به هیئت وزیران - که ژیروندیستها در آن اکثریت داشتند- لوایحی فرستاد مسئله

شاه را در مورد ایجاد یک اردوگاه مجهز حفاظی در پیرامون پاریس و همچنین در مورد قطع مستمری دولتی کشیشها و راهبه‌های سوگند نخورده بدست آورد. شاه که در اخذ تصمیم دستخوش اضطراب شدید بود، نه تنها از امضای آن لوایح خودداری کرد، بلکه همه وزیران جز دوموریه را منصرف ساخت. دوموریه هم بزودی استعفا کرد تا فرماندهی را در جبهه بلژیک به‌عهده بگیرد. هنگامی که خبر امتناع شاه از امضای لوایح در پاریس انتشار یافت، مردم چنین نتیجه گرفتند که لویی انتظار دارد ارتشی فرانسوی یا بیگانه بزودی به پاریس برسد و به انقلاب پایان دهد. نقشه‌های خودسرانه‌ای برای تخلیه پاریس و ایجاد یک ارتش انقلابی در قسمت مرزی رودخانه لوار طرح شد. رهبران ژیروندی از طبقات مختلف دعوت کردند که همگی در برابر کاخ تویلری حضور یابند.

بدین ترتیب، در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۲، جمعیتی هیجانزده مرکب از زن و مرد - میهن پرستان، اوباش و بزنبهادرها، ماجراجویان، پیروان پرشور روبسپیر و بریسو یا مارا - بزور وارد حیاط توپلری شدند و تقاضاها و طعنه‌های خود را فریادزنان ابراز داشتند و خواهان دیدار «مسیو و ماداموتو» شدند. لویی به نگهبانان خود دستور داد که تعدادی از آنان را وارد کنند. چهل پنجاه نفری، در حالی که سلاحهای مختلف خود را تکان می‌دادند وارد شدند. لویی پشت میزی قرار گرفت و به عرضحال آنان در مورد پس گرفتن وتو خود گوش فرا داد. وی در پاسخ گفت که مکان و زمان برای چنین قضایای پیچیده‌ای مناسب نیست. متعاقباً مدت سه ساعت به دلایل، تقاضاها، و تهدیدهای آنها گوش کرد. یکی از شورشیان فریاد زد: «من خواهان تصویب فرمان علیه کشیشها هستم؛ ... یا باید تصویب کنی یا باید بمیری!» دیگری شمشیر خود را به سوی لویی نشانه گرفت، و شاه ظاهراً تحت تأثیر آن حرکت واقع نشد. شخصی کلاه سرخ‌رنگی به او تقدیم کرد و او آن را با خوشحالی بر سر نهاد. مهاجمان فریاد برآوردند: «زنده‌باد ملت! زنده‌باد آزادی!» و بعد هم «زنده‌باد شاه!» شاکیان آن محل را ترک کردند و گزارش دادند که شاه را خوب ترسانده‌اند، و جمعیت ناراضی ولی خسته، بتدریج به شهر بازگشت. فرمان علیه روحانیون سوگند نخورده، علی‌رغم وتو، اجرا شد؛ ولی مجلس، که مایل بود خود را از عوام‌الناس جدا کند، از شاه دعوت کرد که به مجلس بیاید؛ و هنگامی که لویی وارد شد مجلس بگرمی از وی پذیرایی کرد. شاه هم به تعهد آن در مورد وفاداری ممتد نسبت به سلطنت گوش فرا داد.

طرفداران اصلاحات اساسی (رادیکالها) از آشتی تشریفاتی بورژوازی با سلطنت خشنود نبودند؛ آنها صداقت و حسن‌نیت شاه را باور نداشتند، و از آمادگی مجلس جهت متوقف ساختن انقلاب، بویژه در زمانی که طبقه متوسط پایه‌های اقتصادی و سیاسی خود را استوار ساخته بود، خشمگین بودند. روبسپیر و مارا بتدریج باشگاه ژاکوبین را از حالات

شهرهای صنعتی متمایل به همکاری با کارگران پاریس می‌شدند. هنگامی که مجلس از دیپارتمانها خواست تا هریک گروهی از اتحادیه گارد ملی را برای شرکت در مراسم سومین سالروز سقوط باستیل به پاریس بفرستند، گروههای مزبور بیشتر به وسیله کمونهای شهری انتخاب شدند و طرفدار سیاستهای افراطی بودند. گروهی که بیش از دیگران ملتهب و شوریده بود و از ۵۱۶ نفر تشکیل می‌شد در ۵ ژوئیه از مارسی بیرون آمد و عهد کرد که شاه را عزل کند. این عده، ضمن حرکت از نقاط مختلف فرانسه، آهنگی را می‌خواندند که روزه دولیل تصنیف کرده بود و به نامی مشهور شد که خود مصنف قصد آن را نداشته بود، یعنی «مارسین».

سربازان مارسی و چندین هیئت نمایندگی از مؤتلفین پس از ۱۴ ژوئیه به پاریس رسیدند، ولی کمون پاریس از آنها خواست که مراجعت خود را به تعویق بیندازند، شاید به آنها نیاز داشته باشد. کمون - دفتر مرکزی نمایندگان چهل و هشت «بخش» شهر - در این هنگام تحت تسلط رهبران افراطی بود، و هر روز، از ادارات خود در شهرداری (هتل دوویل) متصدیان شهرداری را به عنوان حکومت پایتخت تعیین می‌کرد.

در ۲۸ ژوئیه، شهر در نتیجه بیانیه‌ای که به وسیله دوک برونسویک از کوبلنتس صادر شده بود دوباره گرفتار وحشت و خشم شد:

چون اعلیحضرتین امپراطور و پادشاه پروس فرماندهی لشکریهای متحدی را که در مرزهای فرانسه گرد آمده است به من سپرده‌اند، ما بملیم انگیزه‌هایی را که مشخص سیاست اعلیحضرتین است، و هدفهایی را که در نظر دارند، برای اهالی آن کشور پادشاهی اعلام کنم.

کسانی که زمام امور را به دست گرفته‌اند، پس از آنکه حقوق شاهزادگان آلمانی را در آلزاس لورن نقض کردند و نظم و حکومت قانونی را در داخل کشور برهم زدند، ... سرانجام کار خود را با اعلان جنگ غیرعادلانه‌ای به امپراطور و حمله به ایالت‌های فروبومان تکمیل کردند ...

به آن مصالح مهم باید موضوع قابل توجه دیگری را افزود، ... مخصوصاً به هرج و مرجی که در داخل فرانسه برپا شده است باید خاتمه داد، و از حمله به سلطنت و مذهب جلوگیری کرد، و امنیت و آزادی را که شاه از آن محروم شده است به وی بازگردانید، و او را در وضعی قرار داد که بار دیگر اختیارات مشروعی را که حقاً به او تعلق دارد اعمال کند.

با اعتقاد به اینکه عقلای ملت فرانسه از زیاده‌رویهای حزب حاکم تنفر دارند، و بخش اعظم مردم در انتظار روزی هستند که آشکارا علیه اقدامات نفرت‌انگیز ظالمان خود قیام کنند، اعلیحضرتین امپراطور و پادشاه پروس از آنان می‌خواهند که بی‌درنگ به راه عقل و عدالت و صلح بازگردند. برطبق این نظریات، اعلام می‌دارم که:



حکای: سقوط باستیل، ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ (آرشیو بتمان)

• دو دربار متحد هیچ هدفی غیر از سعادت فرانسه ندارند، و هیچ مایل نیستند با به‌دست آوردن متصرفاتی بر ثروت خود بیفزایند. ...

۷. ساکنان شهرها و دهکده‌هایی که جرئت دفاع از خود را در مقابل سربازان اعلیحضرت داشته باشند و به سویی آنها تیراندازی کنند. ... با آنها بی‌درنگ برطبق شدیدترین مقررات جنگ رفتار خواهد شد و خانه‌های آنها ... ویران خواهد گشت. ...

۸. از شهر پاریس و ساکنانش خواسته می‌شود که بی‌درنگ و بدون تأخیر از پادشاه خود اطاعت کنند ...
علیحضرتین اعلام می‌دارند ... که اگر کسانی با زور وارد قصر توپلری شوند یا به آن حمله کنند، اگر
کوچکترین آسیبی به پادشاه، ملکه، و خانواده سلطنتی برسد، و اگر امنیت و آزادی آنان بی‌درنگ تأمین
نشود، با اقدام نظامی و تخریب کامل پاریس، انتقامی فراموش نشدنی خواهند گرفت ...

به همین علل است که از همه اهالی کشور مصرأ می‌خواهم و به آنها توصیه می‌کنم که جلو حرکات و
عملیات قوایی را که زیر فرمان من است نگیرند، بلکه، برخلاف، همه‌جا راه آن را باز کنند و در کمال
صمیمیت به یاری آنان بپردازند ...

مرکز فرماندهی در کوبلنتس، ۲۵ ژوئیه ۱۷۹۲

کارل ویلهلم فردیناند

دوک برونسویک - لونبورگ

آن هشتمین بند وحشتناک (که شاید از طرف مهاجران انتقامجو به دوک محبوب پیشنهاد شده بود) به منزله
دعوت از مجلس، کمون، و اهالی پاریس بود که یا از انقلاب دست بردارند یا با هر وسیله و به هر قیمت
در برابر مهاجمان مقاومت کنند. در ۲۹ ژوئیه، روبسپیر، ضمن خطاب به باشگاه ژاکوبین، به عنوان
مبارزه طلبی با برونسویک، انقراض فوری سلطنت و برقراری جمهوری را با حق رأی برای همه مردان
خواستار شد. در ۳۰ ژوئیه، مؤتلفین مارس، که هنوز در پاریس بودند، به سایر گروه‌های ایالتی پیوستند
و قول دادند که در خلع شاه بکوشند. در ۴ اوت و روزهای بعد، بخش‌های پاریس یکی پس از دیگری به
مجلس اعلام داشتند که دیگر حاضر به اطاعت از شاه نیستند؛ و در ۶ اوت عریضه‌ای به نمایندگان
فرستادند که لویی باید عزل شود. مجلس در این باره اقدامی نکرد. در ۹ اوت، مارا از مردم خواست که به
توپلری حمله برند، شاه و خانواده‌اش و همه کارمندان سلطنتی را به عنوان «خائنانی که ملت می‌بایستی در
مرحله اول آنها را برای سعادت جامعه قربانی کند» دستگیر کنند. در آن شب، کمون و بخش‌های
کلیساها را به صدا درآوردند و از مردم خواستند که صبح روز بعد در پیرامون توپلری گرد آیند.

بعضیها صبح زود ساعت ۳ آمدند؛ تا ساعت ۷، بیست و پنج بخش سهم خود را از مردانی که به تفنگ و
دوشاخه و شمشیر مجهز بودند فرستادند؛ بعضیها با توپ آمدند؛ ۸۰۰ تن از مؤتلفین به آنها پیوستند؛ ظرف
مدت کوتاهی تعداد جمعیت به ۹۰۰۰ نفر رسید. قصر به وسیله ۹۰۰ سرباز سوییسی و ۲۰۰ نگهبان دیگر
محافظت می‌شد. لویی که امیدوار بود جلو

در وضعی آشفته تشکیل داده بود. سپس گفت: «اینجا آمده‌ام که از جنایت عظیمی جلوگیری کنم.» به
شورشیان اجازه داده شد که وارد حیاط شوند. در پای پله‌هایی که به اطاق خواب شاه منتهی می‌شد،
سوییسیها از پیشرفت بیشتر جلوگیری کردند؛ جمعیت به طرف آنها فشار آورد؛ سوییسیها شلیک کردند و
بیش از صد مرد و زن را به قتل رساندند. شاه به سوییسیها پیغام داد که دست از شلیک بردارند و عقب‌نشینی
کنند؛ آنها پذیرفتند، ولی جمعیت به رهبری سربازان مارس، بر آنها غلبه کردند و بیشتر آنها را به قتل
رساندند و تعداد زیادی از آنها را دستگیر کردند؛ ۵۰ تن را به شهرداری بردند و آنها را در آنجا کشتند.
مستخدمان و کارکنان آشپزخانه را در جشن جنون‌آمیز خون به قتل رساندند. سربازان مارس آهنگ
«مارسیز» را همراه با پیانوی ملکه خواندند؛ فاحشه‌ای خسته بر روی بستر ملکه به استراحت پرداخت.
اثاث منزل را سوزاندند؛ و سرداب‌های شراب را غارت کردند. در حیاط‌های مجاور، که محل نمایش
سوارکاران (کاروزل) بود، جمعیت شادان نهصد ساختمان را آتش زدند و به طرف مأموران آتش‌نشانی که
برای اطفای حریق آمده بودند شلیک کردند. بعضی از فاتحان با پرچم‌هایی که از لباس‌های سرخ نگهبانان
سوییسی ساخته بودند به رژه رفتن پرداختند. و این نخستین مورد شناخته شده از پرچم سرخ بود که به
عنوان نشانه انقلاب مورد استفاده قرار می‌گرفت.

مجلس در صدد برآمد که خانواده سلطنتی را نجات دهد؛ ولی قتل چند نفر از نمایندگان به وسیله جمعیت، بقایای نمایندگان را متقاعد ساخت که پناهندگان سلطنتی را در اختیار کمون بگذارند. کمون نیز آنها را تحت نظارت شدید در «تامپل» که عبارت از صومعه‌ای مستحکم و متعلق به «شهبازان پرستشگاه» بود حبس کرد. لویی بدون مقاومت تسلیم شد، و بر حال همسرش که در این هنگام مویش به سپیدی گراییده بود و همچنین بر حال فرزند بیمارش اظهار تأسف کرد، و صبورانه در انتظار پایان کار خود نشست.

III - دانتون

در طی این هفته‌های متشنج، تقریباً همه نمایندگان دست راست از حضور در مجلس خودداری کرده بودند؛ پس از ۱۰ اوت، تنها ۲۸۵ تن از ۷۴۵ اعضای اصلی باقی ماندند. این تهمانده مجلس در این هنگام رأی داد که به جای پادشاه و مشاورانش یک شورای اجرایی موقتی بر سر کار آید؛ قسمت اعظم نمایندگان ژرژ دانتون را برگزیدند تا ریاست شورا را به عنوان وزیر دادگستری به عهده گیرد، و رولان را به عنوان وزیر کشور و ژوزف سروان را به عنوان وزیر جنگ انتخاب کردند. انتخاب دانتون نااندازه‌ای کوششی جهت آرام کردن پارسیها بود زیرا وی نزد آنها بسیار محبوبیت داشت؛ گذشته از این، وی در آن هنگام قابلترین و نیرومندترین شخصیت نهضت انقلاب به شمار می‌رفت.



ژرژ ژاک دانتون، ۵ آوریل ۱۷۸۹ (کتابخانه نیویورک سوسایتی)

دانتون سی‌وسه سال داشت و دو سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود؛ انقلاب حق طبیعی جوانی است. وی که در آرسی - سور - اوب در شامپانی به دنیا آمده بود، شغل پدر را که وکالت دادگستری بود برگزید، و به عنوان وکیل دعای در پایتخت ترقی کرد، ولی در صدد برآمد که با دوستش کامی دمولن در یک ساختمان، یعنی در بخش کارگری کوردلیه، زندگی کند؛ این دو نفر پس از مدت کوتاهی در باشگاه کوردلیه مقامی برجسته یافتند. بینی و لبهای دانتون بر اثر حادثه‌ای در کودکی آسیب دیده و پوستش بر اثر مهر آبله ناهموار شده بود؛ با این حال، هنگامی که مردم با قد بلند و کله بزرگ او مواجه می‌شدند یا حدت ذهن و قاطعیت افکار او را احساس می‌کردند یا صدای بلند و غالباً کفرآمیز او را که در مجلس انقلابی یا در باشگاه ژاکوبنها یا در میان کارگران طنین می‌انداخت می‌شنیدند، تعداد کمی از آنها پوست و بینی و لبهای او را به نظر می‌آورد.

اخلاقش مانند چهره یا صدایش سبعانه یا آمرانه نبود. امکان داشت که در داوریهایی خود خشن و ظاهراً بی احساسات باشد - چنانکه قتل عام سپتامبر را تصویب کرد. ولی مهربانی و لطفی در وجودش مستتر بود، و کینه‌ای در دل نداشت؛ آماده بخشودن بود و زود عفو می‌کرد. بیشتر اوقات، دستیارانش تعجب می‌کردند که چرا دستورهای اکید خود را نقض یا از قربانیان او امر شدید خود حمایت می‌کند. دیری نگذشت که جان خود را از دست داد، زیرا جرئت کرد بگوید که در ترور افراط شده و زمان ترحم فرارسیده است. برخلاف روبسپیر متین، دوستدار بذله‌گوییهای رابله‌وار و لذات دنیوی و قمار و زنان زیبا بود. هم پول در می‌آورد و هم پول خرج می‌کرد؛ خانه‌ای زیبا در آرسی داشت و قطعات وسیعی از اراضی کلیسا را خرید. مردم نمی‌دانستند که پول لازم را از کجا به دست می‌آورد؛ بعضی گمان می‌بردند که برای حفظ پادشاه رشوه گرفته است. دلایلی که علیه او وجود دارد بسیار است؛ با وجود این، خود را وقف مترقیترین اقدامات انقلابی کرد، و ظاهراً هرگز به هیچ یک از مصالح آن خیانت نورزید. پول شاه را می‌گرفت و برای طبقه زحمتکش کار می‌کرد. با وجود این، می‌دانست که دیکتاتوری پرولتاریا اصطلاحی با تناقض لفظی است، و ممکن است در حیات سیاسی لحظه‌ای بیش نیاید.

به سبب تعلیم و تربیت وسیعش، خیالپرست نبود. کتابخانه‌اش (که امیدوار بود پس از مدت کوتاهی به آنجا بازگردد) شامل ۵۷۱ جلد کتاب به فرانسوی، ۷۲ جلد کتاب به زبان انگلیسی، ۵۲ جلد به ایتالیایی بود؛ انگلیسی و فرانسه را خوب می‌خواند. ۹۱ جلد از آثار ولتر و ۱۶ جلد از کتابهای روسو، و همه مجلدات "FACE="Simplified Arabic" دائرةالمعارف دیدرو را داشت. به خدا معتقد نبود، ولی از این فکر که مذهب توجهاتی نسبت به حال مستمندان دارد هواداری می‌کرد. به سخنان او در سال ۱۷۹۰ که شبیه حرفهای موسه در یک نسل بعد است گوش دهید:

شخصاً اعتراف می‌کنم که فقط یک خدا شناخته‌ام - خدای همه جهان و عدالت. ... مردی

که در دشت کار می‌کند همین عقیده را دارد ... زیرا جوانی، مردانگی، و پیری او از لحاظ دقایق سعادت‌آمیزشان مدیون کشیشهاست. ... او را با خیالهای باطلش تنها بگذارید. اگر هم میل دارید به او درس بدهید. ... ولی نگذارید فقرا بترسند که ممکن است تنها چیزی را که موجب وابستگی آنها به زندگی است از دست بدهند.

به عنوان رهبر، همه چیز را صرف حفظ انقلاب از حمله خارجی و هرج و مرج داخلی می‌کرد. در تعقیب این هدفها، حاضر بود با هرکس - روبسپیر، مارا، شاه، ژیروندنها - همکاری کند؛ ولی روبسپیر به او رشک می‌برد، مارا او را تقبیح می‌کرد، شاه به او بدگمان بود، و ژیروندنها از چهره و صدایش وحشت داشتند و در نتیجه اهانت‌هایش بر خود می‌لرزیدند. هیچ یک از آنها نمی‌توانست به مقاصدش پی ببرد. زمینه جنگ را برپا می‌ساخت ولی برای صلح مذاکره می‌کرد؛ مثل شیر می‌گرید ولی از ترحم سخن می‌گفت؛ برای انقلاب می‌جنگید، ولی به عده‌ای از سلطنت‌طلبان جهت فرار از فرانسه کمک می‌کرد.

در مقام وزیر دادگستری کوشید که همه صفوف انقلابی را برای دفع حمله مهاجمان متحد کند؛ مسئولیت برانگیختن عوام را در ۱۰ اوت به عهده گرفت؛ جنگ به کمک آن روحیه‌های آشفته نیاز داشت؛ آنها سربازان پرشوری می‌شدند. اما جلو کوششهای نابهنگام در حمایت از شورش علیه پادشاهان را می‌گرفت؛ این اقدام باعث می‌شد که همه فرمانروایان اروپا در دشمنی با فرانسه متحد شوند. با پیشنهاد ژیروندنها مبنی بر انتقال دولت و مجلس به آن سوی رود لوآر مخالفت کرد؛ این عقبنشینی روحیه مردم را از بین می‌برد. زمان مباحثه منقضی شده و وقت عمل برای تشکیل لشکرهای تازه و تقویت روحیه و اعتماد آنها فرا رسیده بود. در ۲ سپتامبر ۱۷۹۲، ضمن نطقی شورانگیز، عبارتی را بر زبان آورد که فرانسویان را برانگیخت و در سراسر قرن پر آشوب طنین افکند. قوای پروس - اتریش وارد فرانسه شده و به پیروزیهای متوالی دست یافته بود. پاریس میان عکس‌العملی شدید و هراسی تضعیف‌کننده مردد بود، دانتون، که سخنگوی شورای اجرائی بود، به مجلس رفت و نمایندگان و ملت را با این سخنان تشجیع کرد و آنها را به جنگ برانگیخت:

برای وزیر مملکتی آزاد، موجب خشنودی است که نجات یافتن کشور را اعلام کند. همه به هیجان آمده‌اند؛ همه پراز ذوق و شوقند؛ و همگی مایل به ورود جنگ. ... گروهی از مردم مرزهای ما را حفظ خواهند کرد؛ گروهی به حفر سنگر خواهند پرداخت، و آن را مجهز خواهند ساخت؛ و گروه سوم با نیزه از داخل شهرهای ما به دفاع خواهند پرداخت. ... نظر ما این است که هرکس از دادن کمک یا تهیه سلاح امتناع کند، اعدام شود. ...

اگر زنگ کلیساها را به‌صدا درمی‌آوریم برای اعلام خطر نیست؛ بلکه برای حمله به دشمنان فرانسه است برای پیروزی باید شهادت داشته باشیم، شهادت داشته باشیم، همیشه شهادت داشته باشیم، تا فرانسه را نجات دهیم.

نظری تاریخی و هیجان‌انگیز بود، ولی در همان روز، غم‌انگیزترین واقعه انقلاب آغاز شد.

IV - قتل عام: ۲- ۶ سپتامبر ۱۷۹۲

بخشی از منابع جزئی تب احساساتی که در ۲ سپتامبر به حد اعلای خود رسید شور و حرارت خود را از کشمکش روزافزون میان مذهب و دولت و از کوششی اخذ کرد که به منظور پرستش دولت به جای مذهب صورت گرفت. مجلس مؤسسان آیین کاتولیک را به منزله مذهب رسمی پذیرفته و تعهد کرده بود که به کشیشها به عنوان کارمند دولت حقوق بپردازد. اما عناصر افراطی در کمون پاریس دلیلی نمی‌دیدند که دولت کمک مالی جهت اشاعه دینی کند که در نظر آنها به‌صورت افسانه‌ای شرقی بود و مدتها با فنودالبسم (ملوک‌الطوایفی) و سلطنت همکاری کرده بود. این نظریات مورد قبول باشگاهها و سرانجام مجلس مقنن واقع شد. نتیجه آنکه يك سلسله اقدامات انجام گرفت که خصومت کلیسا با دولت را به صورت تهدیدی مکرر و دائمی علیه انقلاب درآورد.

ساعتی چند پس از خلع شاه، کمون فهرستی از کشیشهایی را که مظنون به داشتن احساسات و مقاصد ضدانقلابی بودند برای بخشها فرستاد، و تا آنجا که ممکن بود بسیاری از آنها را دستگیر و به زندانهای مختلف فرستاد، و اینها نقش عمده در قتل عام را به عهده گرفتند. در ۱۱ اوت، مجلس به هرگونه نظارت کلیسا بر تعلیم و تربیت پایان داد. در ۱۲ اوت، کمون پوشیدن البسه مذهبی را در ملاءعام ممنوع کرد. در ۱۸ اوت، مجلس فرمانی عمومی به همان مضمون را صادر کرد، و همه فرقه‌های مذهبی باقیمانده را از بین برد. در ۲۸ اوت، تبعید همه کشیشهایی را که نسبت به اساسنامه مدنی روحانیون سوگند نخورده بودند خواستار شد، و به آنها دو هفته جهت خروج از فرانسه مهلت داد؛ در حدود بیست و پنج هزار کشیش به سایر کشورها گریختند و به تبلیغات مهاجران افزودند. از آنجا که روحانیون تا این زمان دفاتر تولد و ازدواج و وفات را در بخشها در دست داشتند، مجلس مجبور شد که این وظیفه را به مقامات غیرمذهبی

بسپارد. نظر به اینکه بیشتر مردم اصرار داشتند که این وقایع را با مراسم کلیسایی وقار و شکوه ببخشند، کوشش در راه طرد تشریفات دیرین باعث افزایش اختلاف میان مردم دیندار و دولتی شد که با تعلیم شریعت و مطالب دینی مخالفت می‌ورزید. کمون، ژاکوبنها، ژیروندنها، و مونتانیارها همگی در این برنامه با یکدیگر مشترك بودند که اخلاص و سرسپردگی به جمهوری جوان، به‌صورت مذهب مردم در خواهد آمد؛ و آزادی، برابری، و برادری جای اب، ابن، و روح‌القدس را خواهد گرفت، و پیشرفت تثلیث جدید به‌صورت هدف نظم اجتماعی و آزمایش نهایی اخلاق در خواهد آمد.

این ضمن، بعضی از پیشگویان مشتاق از مجلس درخواست کردند که به عنوان قدمی در راه دموکراسی همگانی که مورد توجه آنان بود «عنوان شهروند فرانسوی به همه فیلسوفان خارجی که با شجاعت از اصل آزادی دفاع کرده و شایستگی بشریت را داشته‌اند عطا شود.» در ۲۶ اوت، مجلس به این درخواست پاسخ داد و تابعیت فرانسوی را به جوزف پرستلی، جرمی بنتم، ویلیام ویلبرفورس، آناکارسیس کلوتس، یوهان پستالوتسی، تادئوش کوشچوشکو، فردریش شیلر، جرج واشینگتن، تامس پین، جیمز مدیسون، الکزاندر همیلتن اعطا کرد. الکساندر فون هومبولت به پاریس آمد تا به قول او «هوای آزادی را استنشاق کند و در تحقیر استبداد حاضر باشد.» به نظر می‌رسید که مذهب جدید، به محض ریشه گرفتن، شاخه‌های خود را می‌گسترده.

در ۲ سپتامبر، جمهوری جدید «لباس‌های پلوخوری خود را برتن کرد» و سرسپردگی و هواخواهی خود را به طرق مختلف ابراز داشت. مردان جوان و میانسال در نقاط سربازگیری گرد آمدند و آمادگی خود را برای خدمت در ارتش اعلام کردند. زنان از راه محبت به دوختن لباس‌های گرم برای آنان پرداختند، و با چهره‌های عبوس نوارزخم برای زخمی‌های آینده فراهم آوردند. مردان و زنان و کودکان به مراکز بخش خود آمدند تا سلاح و جواهرات و پول جهت جنگ بدهند. مادران، کودکانی را که وابسته به سربازان یا پرستاران عازم جبهه بودند به فرزندی پذیرفتند. بعضی‌ها به زندانها روی آوردند تا کشیشها و سایر دشمنان مذهب جدید را به قتل برسانند.

از زمان صدور اعلامیه دوک برونسویک (۲۵ ژوئیه ۱۷۹۲)، رهبران انقلابی مانند کسانی رفتار کرده بودند که زندگی آنها در معرض خطر است. در ۱۱ اوت، مأموران عمومی در هتل دوویل (شهرداری) این یادداشت شگفت‌انگیز را برای آنتوان سانتر، که در آن هنگام فرماندهی نظامی بخشها را به عهده داشت، فرستادند: «خبر یافته‌ایم که نقشه‌ای طرح می‌شود که عده‌ای به زندانهای پاریس بروند و همه زندانیها را بربایند و آنها را بی‌درنگ به قتل برسانند. خواهش می‌کنیم زندانهای شاتله، کونسیرژری، و لافورس را نیز تحت نظر داشته باشید.» نمی‌دانیم که سانتر این یادداشت را چگونه تعبیر کرد. در ۱۴ اوت، مجلس یک «دادگاه فوق‌العاده» به منظور محاکمه دشمنان انقلاب تشکیل داد؛ ولی حکمهایی که داده شد ما را مطلقاً راضی نکرد. وی در روزنامه دوست مردم مورخ ۱۹ اوت به خوانندگان خود نوشت: «عاقلاًترین و بهترین کار آن است که به آبی [زندان دیگر] بروید، خائنان، مخصوصاً افسران سوییسی [گارد سلطنتی] و شرکای آنان، را بیرون بکشید و آنها را از دم تیغ بگذرانید. آنها را محاکمه کردن احمقانه است!» کمون که با این ذوق و شوق به هیجان آمده بود مارا را به‌عنوان سردبیر رسمی برگزید، جایی برای وی در اتاق مجلس اختصاص داد، و او را به



جي. واتز: جرمي بنتم (آرشیو بتمان)

عضویت «کمیتة نظارت» انتخاب کرد.

اگر عوام به سخنان مارا گوش دادند و تا آخرین حد توانایی خود از او اطاعت کردند، به سبب آن بود که آنها نیز خشمگین از تنفر و لرزان از بیم بودند. در ۱۹ اوت، پروسیها به رهبری فردریک ویلهلم دوم و دوک برونسویک از مرزها گذشته بودند. همراه آنان عدة معدودی از مهاجران که در صدد انتقامجویی از انقلابیون بودند حرکت می کردند. در ۲۳ اوت، مهاجمان قلعة لونگوي را گرفتند؛ گفته می شد که این قلعه بر اثر مسامحه و اغماض افسران اشرافی آن سقوط کرده است. در ۲ سپتامبر، به وردن رسیدند؛ و گزارش نابهنگام در صبح آن روز به پاریس رسید مبنی بر اینکه این قلعة ظاهراً تسخیرناپذیر سقوط کرده است (ولی این واقعه بعد از ظهر آن روز روی داد)؛ در این هنگام راه پاریس به روی دشمنان باز شد، زیرا هیچ لشکر فرانسوی برای جلوگیری از آنها حرکت نکرده بود. به نظر می آمد که پایتخت در اختیار آنان قرار خواهد گرفت؛ دوک برونسویک انتظار داشت که بزودی در پاریس ناهار بخورد.

در این ضمن، انقلابی علیه انقلاب کبیر در دو منطقه جداگانه فرانسه که با یکدیگر زیاد فاصله داشت روی داده بود. این دو منطقه واند و دوفینه بود؛ و در خود پاریس هزاران تن از مردمی می زیستند که هواخواه شاه مخلوع بودند. در اول سپتامبر، جزوهای در میان مردم منتشر شده بود مبنی بر اینکه توطئه ای در جریان است تا زندانیان را آزاد کنند و همراه آنان به قتل عام انقلابیون پردازند. مجلس و کمون از همه افراد نیرومند می خواستند که به ارتشی که جهت مقابله با دشمن بیرون می رفت ملحق شوند؛ ولی این مردان چگونه می توانستند زنان و کودکان خود را در اختیار آن همه سلطنت طلب و کشیش و جانیان

معمولي كه از زندانهاي پاریس بیرون می‌آمدند بگذارند؟ بعضی از بخشها مقرر داشتند كه همه كشیوها و افراد مظنون قبل از حرکت داوطلبان به قتل برسند.

در ساعت دو بعداز ظهر یکشنبه ۲ سپتامبر، شش کالسکه حامل كشیوهاي سوگند خورده به زندان آبی نزدیک شد. گروهی به مسخره کردن آنان پرداختند؛ مردی روی پله کالسکه‌ای پرید؛ كشیی او را با عصا زد؛ جمعیت، در حالی كه لعنت می‌فرستادند و تعداد آنها افزایش می‌یافت، به زندانیان كه در کنار دروازه از کالسکه‌ها پایین می‌آمدند حمله کردند؛ نگهبانان‌شان نیز در حمله کردن به آنها شرکت جستند؛ هر سی نفر به قتل رسیدند. جمعیت از دیدن خون و احساس وجد اطمینانبخش ناشی از كشتاری كه عاملان آن شناخته نمی‌شدند به هیجان آمدند و به صومعه کرملیان رفتند و كشیوهايی را كه در آنجا زندانی شده بودند كشتند. شب‌هنگام، پس از استراحت، جمعیت، كه تعداد آن بر اثر ورود اوباش و بزن‌بهاورها و قوای سالم و با روح مارسی، آوینیون، و برتانی افزایش یافته بود، همه زندانیان خود را مجبور به خروج کردند، و دادگاهی برای محاکمه فوری آنها

كشیی یا سلطنت‌طلب یا از مستخدمان شاه و ملکه بودند به دست گروهی سپردند كه آنها را با شمشیر و چاقو و نیزه و چماق به قتل رساندند.

در آغاز، دژخیمان نمونه بودند؛ دزدی وجود نداشت - اشیای گرانبهایی كه از قربانیان گرفته می‌شد به اولیای شهرداری (كمون) منتقل می‌گشت؛ بعدها زحمتكشان خسته این‌گونه غنایم را به‌عنوان حقوق خود برداشت کردند. هریك در ازای كار روزانه شش فرانك و سه بار غذا و هر مقدار شراب كه می‌خواست دریافت می‌کرد. بعضیها آثار محبت از خود نشان می‌دادند، و به کسانی كه تبرئه می‌شدند تبریک می‌گفتند، و افراد برجسته‌ای را كه در میان آنها بودند تا خانه‌هایشان مشایعت می‌کردند. بعضیها مخصوصاً درنده‌خو بودند، و شكجه‌های محکومان را برای لذت بیشتر تماشاگران تمديد می‌کردند، و یکی از افراد پرشور، پس از آنكه شمشیر خود را از سینه ژنرال لالو بیرون كشید، دست خود را داخل زخم كرد و قلب او را بیرون آورد، و آن را در دهان گذاشت. گویی می‌خواست آن را بخورد - روشی كه در دوران توحش رواج داشت. هر قاتلی، پس از خسته شدن، به استراحت می‌پرداخت و باده می‌نوشید و پس از مدت کوتاهی كار خود را از سر می‌گرفت، تا آنكه همه زندانیان آبی از طریق دادگاه كنار كوچه یا تبرئه یا محكوم شدند.

در ۳ سپتامبر، داوران و دژخیمان به سایر زندانها یعنی لافورس و کونسیرژری رفتند. در آنجا، با كارگران تازه و قربانیهای تازه‌كار، قتل‌عام ادامه یافت. در اینجا زنی مشهور به نام شاهزاده خانم لامبال زندانی شده بود كه روزگاری بسیار ثروتمند و بسیار زیبا و محبوب ماری آنتوانت بود؛ وی در توطئه‌هایی كه به‌منظور نجات خانواده سلطنتی صورت گرفته بود شركت کرده بود؛ و اینك او را، در سن چهل‌وسه سالگی، گردن زدند و بدنش را مثله کردند. قلبش را از سینه‌اش بیرون آوردند، و يك جمهوریخواه پرشور آن را خورد؛ سرش را روی نیزه گذاشتند و آن را زیر پنجره «تامپل» كه ملکه در آنجا زندانی شده بود به گردش درآوردند.

در ۴ سپتامبر، دامنه كشتار به زندانهای برج سن - برنار، سن - فیومن، شاتله و سالپتریر كشیده شد؛ در آنجا، در مورد زنان جوان، هتك ناموس جای قتل را گرفت. در میان ساكنان بیستر كه بیمارستانی بود، چهل‌وسه جوان هفده تا نوزده‌ساله قرار داشتند كه بیشتر آنها را والدینشان برای معالجه به آنجا فرستاده بودند؛ همه آنها به قتل رسیدند.

تا دو روز دیگر، قتل‌عام در پاریس ادامه یافت، تا اینکه تعداد قربانیهای آن بین ۱۲۴۷ و ۱۳۶۸، نفر رسید. میان مردم درباره داورى در این حادثه اختلاف افتاده بود: کاتولیکها و سلطنت‌طلبان وحشترده شده بودند، ولی انقلابیون عقیده داشتند كه این عكس‌العمل شدید بر اثر تهدیدات برونسویك و مقتضیات جنگ مجاز شمرده می‌شود. پتیون، شهردار جدید پاریس، دژخیمان را به‌عنوان میهن‌پرستان پركار به حضور پذیرفت، و به آنها با مشروب نیرویی تازه بخشید. مجلس مقنن بعضی

بدرستی صورت گیرد؛ آنان بازگشتند و گزارش دادند که قتل عام متوقف شدنی نیست؛ سرانجام، رهبران مجلس - ژيروندها و همچنین مونتانیارها- قبول کردند که مطمئن‌ترین راهها يك تصویب‌نامه است. کمون نمایندگان فرستاد تا در محاکمات فوري شرکت جویند. یبو- وارن، نماینده کمون، در صحنه کشتار آبی حاضر شد و به قاتلان چنین تیريك گفت: «همشهریان، شما دشمنان خودتان را قربانی می‌کنید؛ شما وظیفه خودتان را انجام می‌دهید.» مارا مغرورانه اعتبار عملیات را به خود نسبت داد. يك سال بعد، هنگامی که ضمن محاکمه شارلوت کورده از او پرسیدند که چرا مارا را کشته است، وی پاسخ داد: «چون او بود که باعث قتل عامهای سپتامبر شد»؛ و چون دلیل خواستند، گفت: «نمی‌توانم دلیل بیاورم؛ تمام فرانسویان همین عقیده را دارند.»

هنگامی که از دانتون خواستند جلو کشتار را بگیرد، وی شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: «امکان ندارد.» سپس پرسید: «چرا باید درباره آن سلطنت‌طلبان و کشیشها خودم را ناراحت کنم؟ آنها منتظر رسیدن بیگانگان بودند که ما را قتل عام کنند... باید دشمنان خودمان را بترسانیم.» وی در نهانی تعدادی از دوستان و حتی دشمنان شخصی خود را از زندان بیرون آورد. وقتی که يك عضو همکار او در شوراي اجرایی علیه کشتارها اعتراض کرد، دانتون به او گفت: «بنشینید. این کار لازم بود.» به جوانی که از او پرسیده بود: «چرا این کار را شنيع نمی‌دانید؟» جواب داد: «شما خیلی جوانید که این قضایا را بفهمید... میان پاريسیها و مهاجران باید جویی از خون جاری باشد.» به عقیده او، پاريسیها در این هنگام سرسپرده انقلاب شده بودند. و آن داوطلبانی که برای مقابله با مهاجمان می‌رفتند می‌دانستند که در صورت تسلیم شدن نباید انتظار ترحم داشته باشند. در هر صورت می‌بایستی برای حفظ جان خود بجنگند.

۲ سپتامبر نیز روزی بود که در آن، مجلس مقنن با احساس اینکه حوادث، قانون اساسی را که جهت اجرای آن برگزیده شده، از بین برده است، رأی داد که کنوانسیوني (مجلسي) با انتخابات ملي تشکیل شود تا قانون اساسی تازه‌ای متناسب با اوضاع جدید فرانسه و نیازهای روزافزون جنگ تدوین کند. و از آنجا که کشاورزان و زحمتکشان و بورژواها همگی دعوت شده بودند تا از کشوری که آن را متعلق به خود می‌دانستند، دفاع کنند، ظاهراً قابل قبول نبود که یکی از آنها، خواه مؤدیان مالیات یا غیر از آنها، از دادن رأی محروم باشند. بنابراین، روبسپیر به نخستین پیروزی بزرگ خود دست یافت: کنوانسیوني که شخصیت عمده آن روبسپیر بود بر اثر شرکت مردان در انتخابات تشکیل یافت.

در ۲۰ سپتامبر، مجلس مقنن آخرین جلسه خود را تشکیل داد، و نمی‌دانست که در آن روز، در دهکده‌ای به

فرانسوا- کریستوف کلرمان با قوای مزدور پروس و اتریش به رهبری دوک برونسویک مقابل شده و جلو آنها را گرفته و در واقع به فتحي نایل آمده است، زیرا پس از آن نبرد، پادشاه پروس به هنگاهي درهم‌شکسته خود دستور داد که عقب‌نشینی کنند، و وردن و لونگوي را که جزء خاک فرانسه بود ترك گویند. فردريك ویلهلم دوم نمی‌خواست از طرف فرانسه دوردست آسیبی ببیند، به ویژه آنکه در این زمان با روسیه و اتریش بر سر تقسیم لهستان و انتخاب بزرگترین قسمت آن رقابت می‌کرد؛ گذشته از این، سربازانش به سختی از اسهالی که ناشی از خوردن انگورهای ایالت شامپانی بود رنج می‌بردند.

می‌گویند گوته که در آن نبرد حضور داشت و از اعضای ستاد دوک ساکس - وایمار بود، نکته‌ای مشهور

فصل چهارم

کنوانسیون

۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ - ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵

I - جمهوری جدید

انتخاباتی که بمنظور تشکیل سومین مجلس انجام شد به وسیله ژاکوبنها حتی زیرکانه‌تر از انتخابات سال ۱۷۹۱ انجام گرفت؛ این مجلس، هم با اعتلای انقلاب مواجه بود، و هم با انحطاط آن قرین. فرایند کار دقیقاً غیرمستقیم بود: رأی‌دهندگان برگزینندگان را انتخاب می‌کردند، و اینان در کمیته انتخاباتی جمع می‌شدند و نمایندگانی را انتخاب می‌کردند که نماینده بخش آنها در کنوانسیون باشند. هر دو جریان انتخابات شفاهی بود، و در ملاء عام انجام می‌گرفت؛ در هر مرحله، چنانچه رأی‌دهندگان به رهبران محلی توهین می‌کردند، گرفتار ضرب و شتم می‌شدند. در شهرها، محافظه‌کاران از رأی دادن خودداری کردند؛ «تعداد غائبان بیشمار بود»؛ از هفت میلیون نفری که می‌توانستند رأی بدهند، شش میلیون و سیصد هزار نفر شرکت نکردند. در پاریس، رأی‌گیری در ۲ سپتامبر آغاز شد و تا چندین روز ادامه یافت، در صورتی که در کنار دروازه‌های زندان، قتل‌عامها نشان می‌داد که چگونه باید رأی داد و زنده ماند. در بسیاری از بخشها، کاتولیکهای مؤمن از رأی دادن خودداری کردند؛ از این‌رو از وائده که سلطنت‌طلبان در آن اکثریت داشتند ۹ نماینده انتخاب شد که ۶ نفر آنها در مورد اعدام شاه رأی موافق دادند. در پاریس، مجلس انتخاباتی در باشگاه ژاکوبنها تشکیل یافت، با این نتیجه که همه ۲۴ نماینده‌ای که از طرف پایتخت برگزیده شده بودند از جمهوریخواهان متعصب و از حامیان کمون بودند، مانند دانتون، روبسپیر، مارا، دمولن، بیو-وارن، کولود/اربوا، فررون، داوید (نقاش)... در استانها، ژیروندنها بیشتر در انتخابات دستکاری کردند؛ از این‌رو بریسو، رولان، کوندورسه، پتیون، گوده، باربارو، و بوزو، حق خدمت و کشته شدن را به دست آوردند. در میان بیگانگانی که انتخاب شدند، پرستلی،

یافته بود، به نمایندگی از يك قشر افراطی پاریس انتخاب شد.

هنگامی که کنوانسیون در تویلری در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تشکیل شد، ۷۵۰ نماینده حضور داشتند. همه آنها، به استثنای دو نفر، از طبقه متوسط بودند؛ دو نفر آنها کارگر و تقریباً بقیه همه حقوقدان بودند. صدوشتاد نفر ژیروندن که متحد و تربیت یافته و خوش‌بین بودند رهبری مجلس را به عهده گرفتند، و به دلیل آنکه خطر حمله وجود ندارد، قوانین مربوط به مظنونان، مهاجران، و کشیشها و همچنین نظارت بر اقتصاد زمان جنگ را متوقف کردند؛ کار و پیشه آزاد را برقرار ساختند؛ ولی ظرف مدت کوتاهی شکایاتی در مورد سودجویی و انجام فعل و انفعالاتی در قیمتها شنیده شد. ژیروندنها، به‌منظور جلوگیری از نهضتی در میان افراطیون برای مصادرة املاک وسیع و تقسیم آنها در میان مردم، در همان روز تشکیل کنوانسیون، لایحه‌ای درباره حرمت مالکیت خصوصی به تصویب رساندند. ژیروندنها که بدین ترتیب خاطر جمع شده بودند، با مونتانیارها و اعضای فرقه سیاسی «دشت» توافق کردند و در ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ نخستین جمهوری فرانسه را اعلام داشتند.

در همان روز، کنوانسیون مقرر کرد که پس از يك سال تطبیق، در فرانسه و متصرفات آن، تقویم انقلابی به جای تقویم مسیحی مرسوم شود. در تقویم جدید، سالها بدین ترتیب نامگذاری شد: سال اول (از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۳)، سال دوم و سوم به همین ترتیب. ماهها نیز برطبق آب و هوای خاص آنها نامگذاری شد: واندیمیر (منسوب به انگورچینی)، برومر (منسوب به مه)، و فریمر (منسوب به مه سرد و غلیظ)، برای ماههای پاییز؛ نیوز (منسوب به برف)، پلوویوز (منسوب به باران)، و وانتوز (منسوب به باد)، برای ماههای زمستان؛ ژرمینال (منسوب به جوانه‌زدن)، فلورئال (منسوب به گل)، و پرریال (منسوب به چمن)، برای ماههای بهار؛ و مسیدور (منسوب به درو)، ترمیدور (منسوب به گرما)، و فروکتیدور (منسوب به میوه)، برای ماههای تابستان، قرار شد هرماه سه «دکاد» و هر دکاد ده روز باشد؛ و در آخر هر دکاد يك «دکادی» خواهد بود که جای یکشنبه را به عنوان روز استراحت بگیرد. پنج روز باقیمانده، معروف به سانکولوتید به‌صورت جشنهای ملی درآمد. کنوانسیون امیدوار بود که این تقویم

باعث شود که فرانسویان از آن پس به یاد قدیسین و فصول نبوده بلکه زمین و وظایفی را که موجب باروری آن می‌شود به خاطر بیاورند؛ طبیعت جایی خدا را خواهد گرفت. تقویم جدید در ۲۴ نوامبر ۱۷۹۳، مورد استفاده قرار گرفت و در پایان سال ۱۸۰۵ میلادی منقضی شد.

ژیروندانها و مونتانیارها در باره مالکیت خصوصی، جمهوری و جنگ علیه مسیحیت با یکدیگر هم‌عقیده بودند؛ ولی درباره چند مسئله دیگر تاحد مرگ با یکدیگر اختلاف داشتند. ژيروندانها از نفوذ پاریس که از لحاظ جغرافیایی نامتناسب بود- یعنی از لحاظ تعداد نمایندگان و جمعیت آن - خشمگین بودند و نمی‌خواستند که این عده درباره کارهایی تصمیم

بگیرند که در مورد همه فرانسه قابل اجرا باشد؛ مونتانیارها از تأثیر بازرگانان و میلیونرها در تعیین آرای ژيروندانها ناراحت بودند. دانتون (که بخش او از ۷۰۰ رأی ممکن، ۶۳۸ رأی به او داده بود) از مقام خود به عنوان وزیر دادگستری استعفا کرد تا ژيروندانها و مونتانیارها را متحد و آنها را به صلح با پروس و اتریش ترغیب کند. اما ژيروندانها از او به عنوان بت پاریس افراطی بدگمان بودند، و خواهان بررسی فهرست هزینه‌های دوران وزارت او شدند؛ وی نتوانست به طرزی اقناع‌کننده مصرف مبالغ خرج شده را به اطلاع آنها برساند (وی به رشوه دادن عقیده بسیار داشت)؛ همچنین نتوانست بگوید پولی که با آن سه خانه در پاریس یا حوالی آن و یک ملک وسیع در دیپارتمان اوب خریداری کرده از کجا آمده است؛ شکی نبود که وی به سبکی عالی زندگی می‌کرد. دانتون ضمن آنکه مخالفان خود را ناسپاس می‌خواند، از مساعی خود درباره صلح داخلی و خارجی دست برداشت و به روبسپیر پیوست.

روبسپیر اگرچه نزد احزاب از لحاظ محبوبیت پس از دانتون قرار داشت، در میان نمایندگان به منزله شخصیتی متوسط تلقی می‌شد. در رأی‌گیری برای مقام ریاست کنوانسیون، فقط شش رأی داشت؛ حال آنکه رولان ۲۳۵ رأی آورده بود. در نظر نمایندگان، وی فردی دارای افکار و عقاید جزئی در کلیات، دارای اصول اخلاقی خسته‌کننده، و فرصت‌طلبی محتاط بود که بیصبرانه انتظار می‌کشید به قدرت خود بیفزاید. سازگاری و هماهنگی پنهانی در پیشنهادهایش دیده می‌شد که نفوذ او را بتدریج افزایش می‌داد. گرچه از درگیری مستقیم در حمله به تویلری یا قتل عامهای سپتامبر خودداری ورزیده بود، آنها را تصویب کرده بود، تا سیاست بورژواها را با وحشت از مردم آشنا کند. از همان آغاز از شرکت افراد بالغ در انتخابات هواداری کرده بود - گرچه، عملاً، با دور کردن سلطنت‌طلبان و کاتولیکها از صندوق رأی‌گیری موافقت کرده بود. از اصل مالکیت خصوصی نیز دفاع کرده و تقاضای بعضی از افراد تهیدست را در مورد مصادره و توزیع مجدد اموال نپذیرفته بود؛ با وجود این، وضع مالیات بر ارث و سایر مالیاتها را پیشنهاد کرده بود تا «بر اثر اقدامات معتدل ولی مؤثر، از عدم تساوی شدید ثروت کاسته شود.» در این ضمن، منتظر فرصت بود، و به رقبیان امکان داد که با هیجان و زیاده‌رویهای خویش خود را فرسوده کنند. عقیده راسخ داشت که روزی قدرت را به دست خواهد گرفت - و پیشبینی می‌کرد که روزی کشته خواهد شد. «وی نیز مانند همه این مردان می‌دانست که زندگی او تقریباً ساعت به ساعت در خطر خواهد بود.»

سرسخت‌ترین و پرهیجانت‌ترین مدافع طبقه کارگر نه روبسپیر بود و نه دانتون؛ بلکه مارا بود که قهرمانی‌ترین مدافعات را از این طبقه به عمل می‌آورد. وی در ۲۵ سپتامبر، به منظور تجلیل از جمهوری جدید، نام روزنامه خود را به روزنامه جمهوری فرانسه تغییر داده و در این هنگام چهل‌ونهم ساله بود (روبسپیر سی‌وچهار سال و دانتون سی‌وسه سال داشت)؛

به مرگش باقی مانده بود، ولی آن را در نبردی سازش‌ناپذیر علیه ژيروندانها به کار برد. مارا ژيروندانها را دشمنان خلق و عاملان بورژوازی تجارت‌پیشه و در حال ترقی می‌دانست، که ظاهراً در نظر داشتند انقلاب را به صورت بازوی سیاسی «اقتصاد آزاد» درآورند. انتقادات شدید او در سراسر پاریس طنین افکند و بخشها را به شورش واداشت و در کنوانسیون خصومتی تقریباً همگانی به وجود آورد. ژيروندانها آنچه را که «تریومویراتوس» دانتون و روبسپیر و مارا می‌دانستند تقبیح می‌کردند، ولی دانتون او را از خود نمی‌دانست، و روبسپیر از او احتراز می‌کرد. مارا در کنار مونتانیارها می‌نشست، ولی معمولاً تنها و

بدون دوست بود. در ۲۵ سپتامبر ۱۷۹۲، ورنیو و دیگران اسنادی را در کنوانسیون خواندند مبنی بر آنکه مارا از حکومت دیکتاتوری طرفداری کرده و قتل‌عامها را به وجود آورده است. هنگامی که «تربیبون ملت» در حال ضعف و بیماری به منظور دفاع از خود برخاست، نمایندگان با فریاد «بنشین!» به او حمله کردند. وی می‌گفت: «به نظر می‌رسد که در مجلس تعداد زیادی دشمن شخصی دارم.» ژیروندنها فریاد زدند: «همة ما دشمن توایم» مارا به سخن گفتن ادامه داد و تقاضای خود را درباره دیکتاتوری به سبک محدود رومیها تکرار، و اشارات خود را به ایجاد زورگویی و بلوا تصدیق کرد، ولی دانتون و روبسپیر را از شرکت در نقشه‌های خود بری دانست. یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد که او را دستگیر و به اتهام خیانت محاکمه کنند؛ ولی با این پیشنهاد موافقت نشد. مارا تپانچه‌ای از جیب بیرون آورد و آن را در کنار خود نگاه داشت و گفت: «اگر کیفرخواست علیه من تصویب شده بود، مغز خود را در پای میز خطابه متلاشی کرده بودم.»

ژیروندنها - که فرانسه را وارد جنگ کرده بودند - در این ماهها بر اثر پیروزیهای قوای فرانسه و گسترش قدرت این کشور و افکار انقلابی تقویت شده بودند. در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲، ژنرال آن - پیر دومونتسکیو - فرانساک قوای خود را به ساووا - که در آن هنگام بخشی از مملکت ساردنی بود - برد و آن را باستانی تصرف کرد. وی در این باره به کنوانسیون چنین گزارش داد: «پیشرفت قوای من پیروزی است؛ هم در شهر و هم در حومه، مردم به دیدن ما می‌آیند؛ گل‌نوار سه رنگ را همه به کار می‌برند.» در ۲۷ سپتامبر، یک لشکر دیگر فرانسوی بدون مقابله وارد نیس شد؛ در ۲۹ سپتامبر ویلفرانس را گرفت. در ۲۷ نوامبر، بنابه درخواست رهبران سیاسی محلی، ساووا به خاک فرانسه منضم شد.

تصرف ایالت راینلاند دشوارتر بود. در ۲۵ سپتامبر، ژنرال آدام - فیلیپ دوکوستین افراد داوطلب خود را به

ورمس و در ۱۹ اکتبر وارد ماینس شد و در ۲۱ اکتبر فرانکفورت - ام - ماین را به تصرف درآورد، دوموریه برای ترغیب بلژیک (از متصرفات اتریش) به جانبداری از انقلاب، در ژنرپ در یکی از نبردهای عمده جنگ شرکت جست (۶ نوامبر)؛ اتریشیها، پس از مقاومتی طولانی، عقب‌نشینی کردند و چهار هزار کشته در صحنه نبرد برجای گذاشتند. بروکسل در ۱۴ نوامبر سقوط کرد؛ لیژ در بیست و چهارم، و آنتورپن (آنورس) در سیام نوامبر. در این شهرها، از فرانسویان به عنوان نجات‌دهندگان استقبال شد. دوموریه به جای آنکه به دستورهای کنوانسیون گوش فرا دهد و به طرف جنوب برود و به قوای کوستین بپیوندد، در بلژیک باقی ماند و، در نتیجه معامله با دلالان بازار سیاه در خرید و فروش اسلحه و مهمات، ثروتی به هم زد. و چون او را توبیخ کردند، تهدید به استعفا کرد. دانتون را برای راضی کردن او فرستادند؛ وی در این کار نیز توفیق یافت، ولی هنگامی که دوموریه به اردوی دشمن پیوست، دانتون مقصر شناخته شد (۵ آوریل ۱۷۹۳).

رهبران کنوانسیون که بر پیروزیها سرمست شده بودند، دو سیاست متمم یکدیگر در پیش گرفتند؛ یکی آنکه فرانسه را به «مرزهای طبیعی» خود یعنی راین (رن) و آلپ و پیرنه و دریاها برسانند؛ دوم آنکه جمعیت‌های مجاور را با دادن قول کمک نظامی جهت کسب آزادی اقتصادی و سیاسی، همدست خود کنند. به همین سبب بود که فرمان جسورانه ۱۵ دسامبر ۱۷۹۲ منتشر شد:

از این لحظه، ملت فرانسه حاکمیت ملی را [در تمام مناطقی که با او همکاری می‌کنند] و همچنین برکناری تمام مقامات کشوری و لشکری را که تاکنون بر شما حکومت کرده‌اند و لغو همه مالیات‌هایی که به شما تحمیل شده بود، به هر عنوان، و الغای عشریه و عوارض فئودالی و سرفداری را اعلام می‌دارد... ؛ گذشته از این، انحلال هیئت‌های اشرافی و روحانی، و الغای همه امتیازات و حقوق ویژه‌ای که مخالف برابری است اعلام می‌کند. از همین لحظه، شما برادر و دوست و همگی شهروند و از حیث حقوق برابرید و بدون تبعیض از شما درخواست می‌شود که حکومت کنید، خدمت کنید و از کشور خود به دفاع بپردازید.

«فرمانبرداري» يك سلسله مشكلاتي براي جمهوري جوان به وجود آورد. هنگامي كه از سرزمينهاي فتح شده («آزادشده») ماليات جهت سپاه اشغالگر فرانسه مطالبه شد، مردم لب به شكايست گشوده گفتند كه به جاي ارباب و مالياتش، ارباب ديگري آمده است. زماني كه سلسله مراتب كليسي در بلژيك و ليژ و رايانلند، كه از مدت ها پيش به حكروايي يا شركت در آن عادت كرده بود، وضع خود را، هم از لحاظ ديني و هم از لحاظ قدرت در خطر ديد، در وراي مرزها و مذاهب مختلف دست دوستي به سوي مخالفان دراز كرد تا انقلاب فرانسه را دفع و در صورت امكان آن را از ميان ببرند. هنگامي كه، در ۱۶ نوامبر ۱۷۹۲، كنوانسيون، براي جلب حمايت بازرگانان آنتورپن، بازبودن رودخانه سكنت را به روي همه كشتيها اعلام داشت، هلند آماده مقاومت شد، زيرا در نتيجه صلح و ستفالن (۱۶۴۸)، رودخانه مزبور به روي

همه، غير از كشتيهاي هلندي، بسته شده بود. فرمانروايان اروپا تعهد كنوانسيون را به منزله اعلان جنگ به همه پادشاهان و اشراف فنودال تلقي كردند، و بدین ترتيب، نخستين اتحاديه عليه فرانسه شكل گرفت.

كنوانسيون در صدد برآمد كه پلها را در پشت سر خود خراب كند و لويي شانزدهم را به عنوان خائن به دادگاه بكشاند. از ۱۰ اوت به بعد «تامپل» براي بيشتر اعضاي خانواده سلطنتي - پادشاه سي و هشت ساله؛ ملکه سي و هفت ساله؛ خواهرش «مادام اليزابت» بيست و هشت ساله؛ دخترش ماري - ترز (مادام رويال) چهارده ساله؛ و فرزندش وليعهد (دوفن) لويي شارل هفت ساله حالت زنداني نيمه انساني پيدا كرده بود. زيروندنها، تا آنجا كه توانستند، براي به تاخير انداختن محاكمه كوشيدند، زيرا مي دانستند كه دلايل و مدارك موجب محكوميت و اعدام خواهد شد، و اين امر حمله كشورهاي بزرگ را عليه فرانسه تشديد خواهد كرد. دانتون با آنان موافق بود، اما شخصيتي تاره بر روي صحنه پيدا شد و او لويي - آنتوان سن - ژوست بيست و پنج ساله بود كه توجه كنوانسيون را با تقاضاي پرشور جهت كشتن شاه به خود جلب كرد. و مي گفت: «لويي با مردم به جنگ پرداخته و شكست خورده است. وي مردي وحشي و يك اسير جنگي خارجي است؛ شما مقاصد جنايت آميز او را ديده ايد. ... او قاتل باستيل، نانسي، و شان - دو - مارس، ... و تويلري است. كدام دشمن، كدام بيگانه، بيشتر به شما آسيب رسانده است؟» اين ادعا براي تسليم افراد عاقل كافي نبود و آنان را به تأمل وامي داشت. ولي در ۲۰ نوامبر جعيه اي آهني در ديواري از اطاقهاي سلطنتي تويلري يافت شد كه آن را رولان به كنوانسيون آورد، و در نتيجه، اتهام خيانت شديد تأييد شد. اين جعبه حاوي ۶۲۵ سند سري بود كه از مذاكرات شاه با لافايت، ميرابو، تالران، بارناو، چند تن از مهاجران و روزنامه نگاران محافظه كار پرده برمي داشت. مسلم شد كه لويي، علي رغم اظهارات او در مورد وفاداري نسبت به قانون اساسي، در صدد شكست انقلاب برآمده است. كنوانسيون دستور داد كه چادري روي مجسمه نيم تنه ميرابو بيندازند؛ ژاكوبنها مجسمه اي را كه به يادبود ميرابو در باشگاهشان برپا شده بود درهم شكستند. بارناو در گرونوبل دستگير شد؛ لافايت به ميان سربازانش بازگشت؛ تالران نيز مانند هميشه فرار كرد. در ۲ دسامبر، بعضي از نمايندگان بخشا در كنوانسيون حضور يافتند و خواستار محاكمه فوري شاه شدند؛ كمون پاريس بزودي توصيه هاي اكيدي به همان مضمون ارسال داشت. در ۳ دسامبر، روبسپير به آنان ملحق شد. مارا اين مطلب را به تصويب رسانيد كه همه آرا بايستي علني و شفاهي باشد - اين امر زيروندنهاي مردد را در اختيار سان - كولوئيهاي سراسراها و كوچه ها گذاشت.

محاكمه در ۱۱ دسامبر ۱۷۹۲ در برابر همه اعضاي كنوانسيون آغاز شد. برطبق گفته سباستين مرسيه كه يكي از نمايندگان بود، عقب تالار را به صورت لژهاي تئاتر درآورده بودند و در آنها خانمهاي كه زيباترين جامه هاي خود را برتن

مشروب مي خوردند. ... انسان مي توانست راهنماياني را ببيند كه معشوقه هاي دو ك د/ اورلئان را همراهي مي كنند.» به پادشاه بعضي از مداركي را كه در جعبه آهني يافت شده بود نشان دادند؛ وي امضاي خود و هرگونه اطلاع درباره آن جعبه را انكار كرد. در مقابل سوالات، ضعف حافظه را بهانه آورد، يا مسؤليت را به گردن وزيران خود انداخت. سپس چهار روز مهلت خواست تا با وكلايش مشورت كند. كرئين دومالزرب، كه در زمان لويي پانزدهم از فيلسوفان و اكادمي دفاع كرده بود، حاضر به دفاع از شاه شد؛ لويي با حال تأسف پذيرفت و گفت: «فداكاري شما بزرگتر است، زيرا كه جان خود را به خطر مي اندازيد،

ولي نمي‌توانيد جان مرا نجات دهيد.» (مالزرب در آوريل ۱۷۹۴ با گيوتين اعدام شد.) در اين ضمن، نمايندگاني از کشورهاي خارج حاضر شدند که آرايي را براي شاه بخردند؛ دانتون موافقت کرد که به‌عنوان عامل خريد خدمت کند؛ ولي مبلغ مورد نظر بيش از آن بود که اعليحضرتها مایل به پرداخت آن بودند.

در ۲۶ دسامبر، رومن‌دوسز به دفاع پرداخت، و گفت که قانون اساسي اختيار محاکمة پادشاه را به نمايندگان نداده است؛ و لويي ضمن مبارزه براي حيات خود از حقوق انساني خويش استفاده کرده؛ وي يکي از مهربانترين و آدميترين افراد بشر، و يکي از آزاديخواهترين فرمانرواياني بوده که تا آن زمان بر تخت سلطنت فرانسه جلوس کرده بود. آيا نمايندگان اصلاحات متعدد او را فراموش کرده‌اند؟ آيا با احضار اتاژنرو و دعوت از همه فرانسويان به ابراز شکايات و تمايلات خود، انقلاب را آغاز کرده است؟ محاکمه‌کنندگان پاسخ دادند که شاه به منظور شکست انقلاب با کشورهاي خارجي مذاکره کرده است چرا بايد در مورد اين مرد، که متهم به خيانت است، استثنا قايل شد، به صرف اينکه وي تخت و تاج فرانسه را به ارث برده است؟ تا زماني که وي زنده است، توطئه‌هايي صورت خواهد گرفت تا اختيارات قبل از انقلاب را به وي بازگردانند. اين خود درس عبرتي خواهد بود براي پادشاهاني که ممکن است به آمال ملت خود خيانت کنند.

رأي‌گيري در مورد مجرميت شاه در ۱۵ ژانويه ۱۷۹۳ آغاز شد. از ۷۴۹ عضو، ۶۸۳ نفر، از جمله يکي از عموزادگانش به نام فيليپ د/ اورلئان، او را مجرم دانستند. پيشنهاد دابر به تسليم اين رأي جهت تصويب يا رد آن به وسيله مردم فرانسه از طريق مجامع مقدماتي، مورد مخالفت روبسپير، مارا، و سن - ژوست قرار گرفت و با ۴۲۴ رأي در مقابل ۲۸۷ رأي رد شد. سن - ژوست مي‌گفت: «آيا مراجعه به مردم بهمنزلة تجديد سلطنت نيست؟» روبسپير، که از مدتها پيش از دموکراسي و شرکت همه مردان در انتخابات دفاع کرده بود، در اين هنگام نسبت به آن ترديد نشان داده گفت: «تقوا (يعني شوق و ذوق جمهوريخواهان) هميشه بر روي زمين در ميان عده کمي وجود داشته است.»

فرانسه، سزاوار است؟» دو گروه مخالف در کوچه‌ها به اعمال زور پرداختند. در آنجا و در سراسرها جمعيت خواهان حکم اعدام شد، و اعلام داشت هرکس غير از اين رأي دهد، جانش به خطر خواهد افتاد. نمايندگاني که در شب قبل تعهد کرده بودند که هرگز خواهان اعدام شاه نشوند، در اين هنگام بر جان خود بيمناک شدند و حکم اعدام را صادر کردند. دانتون تسليم شد. پين مقاومت نشان داد: فيليپ د/ اورلئان، که آماده بود به جاي لويي بنشيند، خواستار اعدام او شد. مارا رأي به «اعدام ظرف بيست و چهار ساعت داد»؛ روبسپير، که هميشه با اعدام مخالفت ورزيده بود، در اين هنگام استدلال مي‌کرد که شاه، در صورت زنده ماندن، خطري براي جمهوري خواهد بود؛ کوندورسه خواستار لغو مجازات اعدام براي هميشه شد. بريسو اخطار کرد که حکم اعدام باعث جنگ همه پادشاهان اروپا با فرانسه خواهد شد. بعضي از نمايندگان درباره رأي خود تفسيراتي کردند: پاگانل گفت: «اعدام! شاه تنها وقتي مفيد است که اعدام شود»؛ ميو گفت: «امروزه اگر اعدام وجود نداشت، مي‌بايست آن را ابداع کرد» - که انعکاسي بود از حرف ولتر درباره خدا. دوشاتل، در حال مرگ، خواست که او را به پاي تربيون ببرند؛ در آنجا عليه اعدام لويي رأي داد، و سپس جان سپرد. در رأي‌گيري نهايي، ۳۶۱ نفر خواهان اعدام و ۳۳۴ نفر خواهان به تعويق انداختن آن شدند.

در ۲۰ ژانويه، يکي از اعضاي گارد شخصي شاه، لويي - ميشل لويلتیه دوسن - فارژو را که رأي به اعدام شاه داده بود به قتل رساند. در ۲۱ ژانويه، کالسکه‌اي که عده‌اي مسلح آن را همراهي مي‌کردند از کوچه‌هايي که دو سوي آنها افراد گارد ملي ايستاده بودند گذشت و لويي شانزدهم را به ميدان انقلاب (ميدان کنکور کنوني) برد. وي در برابر سکوي گيوتين کوشيد که با جمعيت حرف بزند و گفت: «مردم فرانسه! من بيگناه کشته مي‌شوم؛ از سکوي اعدام و نزديک به رسيدن به خداست که اين حرف را به شما مي‌گويم دشمنانم را مي‌بخشم، مايلم که فرانسه - ولي در آن لحظه سانتر، رئيس گارد ملي پاریس، فریاد زد: «طبل!» و طبلها بقیة حرفهاي لويي را قطع کرد. هنگامی که تیغ سنگین گيوتین پایین افتاد و گوشت و استخوان لويي را پاره کرد، جمعيت در سکوتي آميخته به تماشا مشغول بود. يکي از آنها بعدها گفت: «در آن روز، همه آهسته قدم مي‌زدیم، و جرئت نداشتیم به روي هم نگاه کنیم.»

II - انقلاب دوم: ۱۷۹۳

اعدام شاه موفقیتی برای مونتانیارها، کمون، و جنگ‌طلبان بود، و همه «شاهکشان» را به ناچار سرسپرده جمهوری ساخت، زیرا در صورت بازگشت خانواده بوربون، همگی قربانی می‌شدند. ولی اعدام شاه باعث تفرقه و یأس ژیروندیستها شد؛ آنها که در مورد رأی دادن با یکدیگر اختلاف پیدا کرده بودند، در این هنگام در پاریس بر جان خود بیمناک، و

و نظم نسبی در دیارتانها شده بودند. رولان، که بیمار و مأیوس شده بود، یک روز پس از اعدام شاه، از شورای اجرائی استعفا کرد. صلح، که بر اثر اشتغال اتریش و پروس در تقسیم لهستان امکانپذیر شده بود، در این هنگام، بر اثر خشم سلاطین اروپا از اعدام یکی از برادرانشان، به صورت امری محال درآمد.

در انگلستان، ویلیام پیت نخست‌وزیر، که به فکر جنگ با فرانسه افتاده بود، دید که تقریباً هرگونه مخالفتی از پارلمان رخت بسته است و مردم از این خبر تکان خورده‌اند که خود شاه به زیر گیوتین رفته است. گویی خود آنها، از طریق نیاکانشان، هرگز چارلز اول را با تبر گردن نزده بودند. البته دلیل واقعی پیت این بود که تسلط فرانسه بر آنتورپن کلید رودخانه راین را که شاهراه تجارتي انگلیس با اروپای مرکزی است در اختیار دشمن دیرین بریتانیا خواهد گذاشت. آن خطر هنگامی تشدید شد که، در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۲، کنوانسیون رأی به انضمام بلژیک به فرانسه داد. در این وقت راه استیلاي فرانسه بر هلند و سرزمین راین باز شد و سراسر آن دره آباد و پرجمعیت به روی بریتانیا، که از طریق صدور محصولات صنعتی روزافزون خود می‌زیست، مسدود می‌گشت. در ۲۴ ژانویه ۱۷۹۳ پیت سفیر فرانسه را اخراج کرد؛ در اول فوریه، کنوانسیون هم به انگلیس و هم به هلند اعلان جنگ داد. در ۷ مارس، اسپانیا به آنها پیوست، و نخستین اتحادیه مرکب از پروس، اتریش، ساردنی، انگلیس، هلند، و اسپانیا، مرحله دوم کوشش را به منظور جلوگیری از انقلاب آغاز کردند.

یک سلسله گرفتاریها موجب شد که کنوانسیون دیرتر از موقع به فکر دشواریهایی بیفتد که با آن مواجه بود. شور لشکرهای انقلابی پس از پیروزیهای نخستین خود کاهش یافت؛ هزاران تن از داوطلبان پس از گذراندن دوره خدمتی که برای آن نامنویسی کرده بودند، از ارتش بیرون آمدند؛ مجموع قوا در جبهه شرقی از ۴۰۰،۰۰۰ نفر به ۲۲۵،۰۰۰ نفر کاهش یافته بود، و این عده بر اثر بیکفایتی و پولپرستی مقاطعه‌کارانی که دوموریه از آنها حمایت و بهره‌برداری می‌کرد، از لحاظ لباس و غذا وضع بدی داشتند. ژنرالها مکرر دستورهایی را که دولت برای آنها می‌فرستاد نادیده می‌گرفتند. در ۲۴ فوریه، کنوانسیون برای تهیه قوای تازه متوسل به سربازگیری شد، ولی به افراد متمول اجازه داد که به جای خود اشخاص دیگری را بخرند و بفرستند. در چندین ولایت، شورشهایی علیه سربازگیری به وقوع پیوست. در واند، نارضایی از سربازگیری و نیز گرانی و کمیابی مواد غذایی، به خشم علیه قوانین ضدکاتولیک ضمیمه شد و چنان شورش گسترده‌ای برپا گشت که برای جلوگیری از آن، لشکری را از جبهه به آنجا فرستادند. در ۱۶ فوریه، دوموریه رهبری قوایی مرکب از بیست هزار سرباز را جهت حمله به هلند به عهده گرفت؛ سپاهيانی که وی در بلژیک به عنوان پادگان برجا گذاشت، مورد حمله ناگهانی قوایی به رهبری فرمانروای ساکس - کوبورگ قرار گرفت و نابود شد؛ خود دوموریه در نرویندن شکست خورد (۱۸ مارس)؛ و در ۵ آوریل با هزار سرباز به

اتریشیها پیوست. در همان ماه، نمایندگان انگلیس، پروس، و اتریش با یکدیگر ملاقات، و نقشه‌هایی برای شکست فرانسه طرح کردند.

دشواریهای داخلی، به انضمام این‌گونه مشکلات خارجی، دولت فرانسه را تهدید به اضمحلال و شکست می‌کرد. با وجود مصادرة اموال کلیسا و مهاجران، اوراق آسینیای (اسکناس) جدید ظرف مدت کوتاهی ارزش خود را از دست داد؛ در آوریل ۱۷۹۳، بهای ظاهری آنها چهل و هفت درصد بهای اصلی بود؛ این

نسبت سه ماه بعد به سی‌وسه درصد بهای اصلی تنزل کرد. مالیاتهای جدید به اندازه‌ای مورد مخالفت قرار گرفت که هزینه گردآوری آن تقریباً با عوایدی که از آن به دست می‌آمد برابر شد. استقراض اجباری (مانند استقراض ۲۰-۲۵ مه ۱۷۹۳) بورژوازی نوپا را تهدیدست کرد؛ هنگامی که این طبقه از ژیروندنها خواستند که از منافع آنها در دولت دفاع کنند، اختلاف میان ژیروندنها و مونتانیارها در کنوانسیون شدت یافت. دانتون، روبسپیر، و مارا باشگاه ژاکوبنها را از سیاستهای بورژوایی نخستین خود منصرف و به اصول افراطیتری متمایل ساختند. کمون، که در این هنگام تحت رهبری پیرشومت و ژاکابر قرار داشت، روزنامه تندرو پردوشن را - که به ابر تعلق داشت - برای برانگیختن مردم و ارسال عریضه جهت محدود کردن ثروت مورد استفاده قرار داد. مارا هر روز با ژیروندنها به عنوان مدافعان ثروتمندان درگیر می‌شد. در فوریه ۱۷۹۳، ژاکرو، و ژانوارله گروهی از کارگران «خشمگین» را برآن داشتند که از بهای گزاف نان انتقاد کنند و اصرار بورزند در اینکه کنوانسیون حداکثر بهای مایحتاج زندگی را تعیین کند.

کنوانسیون، که بر اثر طوفانی از دشواریها به ستوه آمده بود، وظایف سال ۱۷۹۳ را به کمیته‌هایی محول کرد، و تصمیمات آنها را تقریباً بدون چون‌وچرا پذیرفت.

به اکثر این کمیته‌ها پهنه‌های مخصوصی از فعالیتهای مختلف و حکومت - مانند: کشاورزی، صنعت و تجارت، حسابداری، امور مالی، تعلیم و تربیت، رفاه یا کارهای مستمراتی - سپرده شده بود. این کمیته‌ها، که معمولاً افراد متخصص در آنها شرکت داشتند، کارهای مفیدی، حتی در میان بحرانهای روزافزون، انجام دادند؛ قانون اساسی جدیدی تدوین کردند، و میراثی از قوانین سازنده برجای نهادند که بوناپارت در تدوین «قانون‌نامه ناپلئون» از آن استفاده کرد.

کنوانسیون، برای زیر نظر داشتن عمال بیگانه، خرابکاری داخلی، و جرایم سیاسی، در ۱۰ مارس ۱۷۹۳ «کمیته امنیت عمومی» را به عنوان یک اداره ملی پلیس به وجود آورد، و به آن، قدرت مطلق داد که بدون اخطار قبلی وارد منازل شود و هرکس را که متهم به خیانت یا جنایت باشد دستگیر کند. کمیته‌های دیگر نظارت برای بخشهای شهرها نیز تشکیل یافت.

همچنین در دهم ماه مارس، کنوانسیون یک دادگاه انقلابی برای محاکمه مظنونان تشکیل داد؛ به این افراد اجازه داد که وکیل مدافع بگیرند، ولی نظر اعضای هیئت منصفه تابع پژوهش‌خواهی یا تجدیدنظر نبود. در ۵ آوریل، کنوانسیون

دادستان کل این دادگاه تعیین کرد. وی در امر تحقیق و بازجویی بیرحمانه، قاضی با کفایت و گاهگاه دارای احساسات بشردوستانه بود؛ با وجود این، در گراووری که از او به ما رسیده است، او را با چهره‌ای مانند عقاب و بینی مانند شمشیر می‌بینیم. دادگاه جلسات خود را از ۶ آوریل در دادگستری تشکیل داد. هرچه جنگ پیش می‌رفت، و تعداد کسانی که برای محاکمه فرستاده می‌شدند با طرزی غیرقابل تصور افزایش می‌یافت، دادگاه بتدریج محاکمات خود را کوتاه‌تر کرد، و حتی، قبلاً حکم محکومیت را در همه مواردی که از طرف کمیته نجات ملی به آن ارجاع می‌شد صادر می‌کرد.

کمیته نجات ملی که در ۶ آوریل ۱۷۹۳ تشکیل یافت جانشین شورای اجرائی شد، و به صورت بازوی اصلی دولت درآمد. این کمیته در واقع یک کابینه جنگی بود، و نباید آن را دولتی غیرنظامی دانست که خود را ملزم به رعایت محدودیتهای قانون اساسی بداند، بلکه هیئتی بود که قانوناً اختیار داشت ملتی را که برای حیات خود می‌جنگید رهبری و بر آن حکومت کند. اختیارات آن فقط بر اثر مسؤولیتی که در قبال کنوانسیون داشت محدود می‌شد؛ تصمیمات آن می‌بایستی به کنوانسیون تسلیم شود که تقریباً در همه موارد آنها را به صورت مصوبه درمی‌آورد. سیاست خارجی، ارتش و ژنرالهایش، کارمندان کشوری، کمیته‌های مذهبی و هنری، و پلیس مخفی را نیز تحت‌نظر داشت. می‌توانست نامه‌های خصوصی و عمومی را باز کند؛ دارای بودجه‌ای مخفی بود؛ و به وسیله «نمایندگان مأمور» بر حیات و ممات در ایالتها نظارت می‌کرد. در اطاقهای «پایون‌دوفلور»، بین کاخ تویلری و رودخانه سن، جلسات خود را تشکیل می‌داد و

کنفرانسه‌ای خود را گرد پیرامون «میزسبز» (که روی آن را پارچه سبز انداخته بودند) تشکیل می‌داد. این محل تا یک سال مقر دولت فرانسه بود.

دانتون که تا ۱۰ ژوئیه ریاست آن را به عهده داشت، برای دومین بار به رهبری کشوری که در معرض خطر بود انتخاب شد. وی نخست بی‌درنگ همکاران خود و سپس کنوانسیون را متقاعد ساخت که دولت باید علناً دخالت خود را در امور داخلی ملت‌های دیگر انکار کند. بنابه اصرار او، با وجود مخالفت روبسپیر، کنوانسیون به طور آزمایشی پیشنهادهای صلحی برای هر یک از اعضای اتحادیه اول ارسال داشت. دانتون دوکبرونسویک را قانع کرد که از پیشروی منصرف شود، و توانست عهدنامه‌ای با سوئد تنظیم کند. وی دوباره کوشید که میان مونتانیارها و ژیروندنها صلح برقرار کند، ولی اختلافات آنها بسیار عمیق بود.

مارا حملات خود را علیه ژیروندنها تشدید کرد، و در این کار چنان شدت و حدتی نشان داد که آنها توانستند (۱۴ آوریل ۱۷۹۳) تصویب‌نامه‌ای در کنوانسیون بگذرانند مبنی بر آنکه وی به سبب حمایت از قتل و استبداد بایستی توسط دادگاه انقلاب محاکمه شود. در محاکمه او، گروهی از سان‌کولوتها در دادگستری و کوچه‌های مجاور گرد آمدند، و عهد کردند که

اثر ترس و وحشت، او را آزاد کرد، پیروانش او را فاتحانه تا کنوانسیون بردوش گرفتند. در آنجا تهدید کرد که از کسانی که به او تهمت می‌زنند انتقام خواهد کشید. آنگاه او را از میان جمعی که از شادی فریاد می‌زدند به باشگاه ژاکوبنها بردند، و بر میز ریاست نشاندند. وی مبارزه خود را از سر گرفت، و تقاضا کرد که ژیروندنها به‌عنوان بورژواهایی که به انقلاب خیانت می‌کنند از کنوانسیون طرد شوند.

کنوانسیون، علی‌رغم اعتراضات و اخطارهای ژیروند، دستور داد که حداکثر بهای گندم در هر مرحله انتقال از تولیدکننده به مصرف‌کننده تعیین شود، و به نمایندگان دولت نیز دستور داد که از تولیدکنندگان هر مقدار که برای نیاز جامعه لازم است به زور بگیرند. این خود پیروزی متزلزلی برای مارا بود. در ۲۹ سپتامبر، اقدامات مزبور منجر به این شد که حداکثر بهای همه کالاهای اساسی تعیین شود. جنگ همیشگی میان تولیدکننده و مصرف‌کننده در این هنگام شدت یافت؛ کشاورزان علیه محدودیت محصولات خود اعتراض کردند؛ به همان نسبت که قوانین جدید راه‌های سودجویی را سد می‌کرد، تولید کاهش می‌یافت؛ «بازار سیاهی» به وجود آمد که نیاز کسانی را که قادر به پرداخت بهای گزاف بودند تأمین می‌کرد. بازارهایی که نمی‌توانستند بیش از حد معینی قیمت‌ها را بالا ببرند، خالی از گندم و نان شدند، و شورش‌های ناشی از گرسنگی دوباره در کوچه‌ها برپا شد.

ژیروندنها، که از فشاری که به کنوانسیون از طرف طبقات پایین پاریس وارد می‌شد بسیار خشمگین بودند، از برگزینندگان طبقه سوم در ایالتها خواستند که آنان را از ستم جماعت نجات دهند. ورنیه به انتخاب‌کنندگان خود در بوردو، در ۴ مه ۱۷۹۳، چنین نوشت: «از شما دعوت می‌کنم که، اگر هنوز وقت باقی است، برای دفاع از ما به پشت میز خطابه بیاوید تا با نابود کردن ستمگران، انتقام آزادی را بگیرید»؛ و باربارو نیز در همین زمینه به حامیان خود در مارسی شرحی نوشت. در آنجا و در لیون، اقلیت بورژوا، به منظور اخراج شهرداران افراطی خود، همدستان شدند.

در ۱۸ مه، نمایندگان ژیروندن کنوانسیون را برآن داشتند که کمیته‌ای جهت بررسی اقدامات کمون پاریس و شعبه‌های آن در مورد دخالت در قوه مقننه تعیین کند. همه اعضای این کمیته از میان ژیروندنها انتخاب شدند. در ۲۴ مه، کنوانسیون دستور توقیف ابر و وارله را به‌عنوان محرک و آشوب‌طلب صادر کرد؛ کمون، با موافقت شانزده بخش، خواهان آزادی آنان شد؛ کنوانسیون نپذیرفت، روبسپیر در باشگاه ژاکوبنها در ۲۶ مه از مردم خواست که سر به شورش بردارند، و به آنها گفت: «هنگامی که به مردم ستم می‌شود، هنگامی که مردم مرجعی جز خود ندارند، هر کس از آنها دعوت به شورش نکند ترسوست. وقتی که همه

قوانین نقض می‌شود، زمانی که استبداد به حد اعلاي خود می‌رسد، هنگامی که حسن‌نیت و شایستگی زیر پا

است.» در ۲۷ مه، مارا در کنوانسیون خواهان انحلال کمیته شد و آن را «دشمن آزادی و موجب شورشی دانست که بزودی برپا خواهد شد» و افزود که «شما باعث شده‌اید که بهای کالاهای تا حد غیر متعارف بالا برود.» در همان شب، مونتانیارها موفق شدند لایحه‌ای را به تصویب برسانند و کمیته را منحل کنند؛ زندانیان آزاد شدند، ولی در ۲۸ مه، ژیروندنها کمیته را با ۲۷۹ رأی در برابر ۲۳۸ رأی دوباره برقرار کردند. در ۳۰ مه، دانتون به روبسپیر و مارا پیوست و خواهان «شدت عمل انقلابی» شد.

در ۳۱ مه، بخشها زنگ خطر را برای گرد آمدن شهروندان به صدا درآوردند. این عده در شهرداری جمع شدند و شورایی انقلابی تشکیل دادند و موافقت گارد ملی پاریس به رهبری آنریویی افراطی را به دست آوردند. شورای جدید، تحت حمایت گارد مزبور و جمعیت بیشمار، چون سیل خروشان، وارد تالار کنوانسیون شد و تقاضا کرد که ژیروندنها را به وسیله دادگاه انقلاب محاکمه کنند، و بهای نان در سراسر فرانسه از قرار هر پوند سه سو تعیین شود، و هرگونه ضرر و زیان ناشی از آن را از ثروتمندان بگیرند؛ و حق رأی به‌طور موقت مخصوص سان‌کولوتها باشد. کنوانسیون فقط با انحلال ثانوی کمیته منفور موافقت کرد. گروه‌های متخاصم برای استراحت شبانه پراکنده شدند.

شورا در اول ژوئن به کنوانسیون بازگشت و خواهان توقیف رولان شد، که در نظر سان‌کولوتها مظهر منافع بورژوازی به‌شمار می‌آمد. رولان به امید مهمان‌نوازی جنوب فرار کرد. ولی مادام رولان منتظر ماند، زیرا قصد داشت از او در برابر کنوانسیون دفاع کند؛ او را دستگیر کردند و به زندان آبی فرستادند؛ از آن به بعد، وی هرگز شوهر خود را ندید. در ۲ ژوئن، گروهی مرکب از هشتاد هزار مرد و زن، که بسیاری از آنها مسلح بودند، تالار کنوانسیون را محاصره کردند و گارد سلاح‌های خود را به سوی سقف نشانه گرفت. شورا به نمایندگان اطلاع داد که تا برآوردن همه تقاضاهایش به هیچ یک از آنها اجازه خروج نخواهد داد. مارا، که میز خطابه را در اختیار گرفته بود، نام ژیروندنهایی را که او خواهان توقیف آنها بود اعلام داشت. بعضی از آنها از دست گارد و جمعیت گریختند و به استانه‌ها رفتند؛ بیست‌ودو نفر دیگر را در پاریس در خانه‌هایشان تحت‌نظر گرفتند. از آن روز تا ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴، کنوانسیون غلام حلقه‌بگوش مونتانیارها، کمیته نجات ملی، و مردم پاریس بود. انقلاب دوم، بورژواها را شکست داده و به‌طور موقت دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار ساخته بود.

فاتحان به نظم جدید شکل بخشیدند، بدین معنی که اردویشل و سن‌ژوست را مأمور تدوین قانون اساسی تازه‌ای کردند که در ۱۱ اکتبر ۱۷۹۲ دستور آن صادر شده بود. این قانون حق رأی را به همه مردان داد، و حق هر یک از شهروندان را به امرارمعاش، تعلیم و تربیت، و شورش به آن افزود، و حق مالکیت را با توجه به مصالح جامعه محدود کرد و همچنین

کرد، و اعلام داشت که اخلاق به منزله ایمان اجتناب‌ناپذیر جامعه است. کارلایل، که با دموکراسی موافق نبود، آن را «دموکراتیکترین قانون اساسی دانست که روی کاغذ آمده است.» کنوانسیون آن را پذیرفت (۴ ژوئن ۱۷۹۳) و یک‌چهارم کسانی که حق رأی داشتند، با ۱۶۸۰۱۹۱۸ رأی در مقابل ۱۱۶۶۱۰ رأی مخالف آن را تصویب کردند. این قانون اساسی فقط بر روی کاغذ باقی ماند، زیرا در ۱۰ ژوئیه کنوانسیون اختیارات کمیته نجات ملی را به‌عنوان یک قدرت حاکم و برتر از همه قوانین تا استقرار صلح تجدید کرد.

III - خروج مارا از صحنه: ۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳

سه تن از فراریان فرقة ژيروندين، يعني پتيون، باربارو، و بوزو، به كان پناهنده شدند. اين محل، سنگر شمالي مؤتلفيني بود كه عليه تسلط پاریس بر دولت ملي عكس العمل نشان داده بودند. پناهندگان در آنجا به سخنراني پرداختند، اقدامات سانكولوتها و مخصوصاً مارا را تقبيح كردند، و در صدد تشكيل ارتشي به منظور حمله به پايتخت برآمدند.

شارلوت كورده پرشورترين مستمع آنها بود. اين زن كه از اخلاف پيركورني نمايشنامه نويس به شمار مي آمد در خانواده اي معنون و فقير زاده شده بود كه افراد آن سلطنت طلباني افراطي بودند. در ديري تربيت شد و دو سال به عنوان راهبه خدمت كرد. به طريقي كه معلوم نيست فرصت يافت كه آثار پلوتارك، روسو، و حتي ولتر را بخواند؛ ايمان خود را از دست داد و شيفته قهرمانان روم باستان شد. از خبر اعدام لويي سخت تكان خورد، و از انتقادات شديد مارا عليه ژيرونديها خشمگين شد. در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۳ با باربارو ملاقات كرد. اين مرد، كه در آن هنگام بيست و شش سال داشت، چنان زيبا بود كه مادام رولان او را به آنتينوئوس، محبوب هادريانوس امپراطور روم، تشبيه مي كرد. شارلوت به بيست و پنج سالگي نزديك مي شد، ولي افكار ديگري غير از عشق در سر داشت. تنها تقاضاي او معرفي نامه اي بود جهت تسليم به نماينده اي كه ورود او را به جلسه اي از كنوانسيون تسهيل كند. باربارو يادداشتي جهت او به لوزدوپره نوشت. در ۹ ژوئيه، شارلوت با كالسكه عازم پاریس شد، و چون در ۱۱ ژوئيه به آنجا رسيد، يك كارد آشيبي با تيغه پانزده سانتيمتري خريد. قصد داشت وارد تالار كنوانسيون شود و مارا را در جايش به قتل برساند، ولي اطلاع يافت كه مارا بيمار و در خانه است. نشاني او را گرفت و به آنجا رفت؛ ولي راهش ندادند؛ مارا در گرمابه بود، و شارلوت ناچار به اطاق خود بازگشت.

گرمابه در اين زمان به صورت اطاق تحرير مطلوب مارا درآمده بود. بيماري او، كه ظاهراً نوعي خنازير بود، روبه وخامت نهاده بود؛ به منظور راحت شدن از اين بيماري، تا كمر در آب گرمي كه به آن، مواد معدني و چند نوع دارو افزوده شده بود مي نشست؛ حوله اي مرطوب بر روي شانه هايش مي انداختند، و پارچه اي خيس شده با سرکه به دور سرش

تخته اي كه در سراسر وان قرار داده بودند كاغذ و قلم و جوهر خود را مي گذاشت، و در آنجا روز به روز مطالبي براي روزنامه خود مي نوشت. خواهرش آلبرتين از او پرستاري مي كرد، و از ۱۷۹۰ به بعد، سيمون اورار، كه در آغاز مستخدمه او بود و سپس در ۱۷۹۲ بدون تشريفات قانوني زن عرفي او شده بود، به پرستاري از او مشغول شد. وي با اين زن بدون دخالت كليسا و «در برابر خدای متعال... و در معبد وسيع طبيعت» ازدواج كرد.

شارلوت از اطاق خود يادداشتي براي مارا نوشت و از او تقاضاي ملاقات كرد، بدین مضمون كه «از كان آمده ام. عشق شما به ميهن بايد شما را وادار به دانستن توطئه هايي كند كه در آن شهر طرح مي شود. منتظر پاسخ شما هستم.» ولي نتوانست منتظر بماند. در غروب ۱۳ ژوئيه، بارديگر در زد و دوباره از ورود او جلوگيري شد. مارا كه صدای او را شنيد، دستور داد كه وارد شود، و او را به ادب پذيرفت و از او خواست كه بنشيند. شارلوت صندلي خود را نزديك او گذاشت. مارا پرسيد: «در كان چه خبر است؟» (آن زن بعدها مطالبي درباره اين گفتگوي عجيب اظهار داشت). شارلوت پاسخ داد: «در آنجا هجده نماينده كنوانسيون با متصديان استانها مشغول توطئه اند.» مارا پرسيد: «اسامي آنها چيست؟» شارلوت اسامي را در اختيار او گذاشت، و مارا آنها را يادداشت كرد و حكم مرگ آنها را با اين عبارت صادر كرد كه «بزودي با گيوتين اعدام خواهند شد.» در همين لحظه، شارلوت كارد خود را بيرون كشيد و آن را با چنان شدتي در سينه مارا فرو برد كه شاهرك او را قطع كرد و خون از آن بيرون جست. مارا به سيمون فریاد زد: «دوست عزيز، به دادم برس!» سيمون آمد، و مارا در ميان بازوانش جان سپرد. شارلوت كه از اطاق به شتاب بيرون رفته بود به مردي برخورد و مقاومتش با صندلي در هم شكسته شد. پليس را صدا زدند. پليس آمد و او را با خود برد. شارلوت لب به سخن گشوده گفت: «من وظيفه خود را انجام دادم؛ بگذاريد پليس هم وظيفه خود را انجام دهد.»

مارا می‌بایستی صفات خوبی داشته باشد که از عشق دو زن رقیب بهره‌مند شده باشد. خواهرش باقی عمر خود را صرف تقدیس نام و خاطره او کرد. مارا، که روزگاری پزشکی موفق بود، در زمان مرگ چیزی جز چند دست‌نوشته علمی و بیست‌وپنج سو پول برجا نگذاشت مردی متعصب بود، ولی سخت دلبسته توده‌هایی که آنها را طبیعت و تاریخ به‌دست فراموشی سپرده بودند. باشگاه کوردلیه قلب او را به‌عنوان یادگاری مقدسی حفظ کرد، و هزاران نفر با «اشتیاقی آمیخته با ستایش» برای دیدن آن آمدند. در ۱۶ ژوئیه، همه نمایندگان باقیمانده و جمع کثیری از زنان و مردان از بخش‌های انقلابی، جنازه او را تا آرامگاهش در باغ‌های کوردلیه‌ها مشایعت کردند. مجسمه او، که به‌وسیله داوید ساخته شده است، در تالار کنوانسیون نصب شد؛ در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۴ جسد او را به پانتئون انتقال دادند.

محاکمه شارلوت کوتاه بود. به عمل خود اعتراف کرد، ولی خود را مجرم ندانست، و گفت که فقط انتقام

او: «یک مرد را کشتم تا صد هزار مرد را نجات دهم.» در نامه‌ای که به باربارو نوشت صریحاً اعلام کرد که «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» چند ساعت پس از محکومیت، او را در میدان انقلاب اعدام کردند. مغرورانه سب و لعن جمعیت حاضر را تحمل کرد، و پیشنهاد کشیشی را که می‌خواست فرجامی مذهبی به کارش بدهد نپذیرفت. وی در حالی می‌مرد که نمی‌دانست عملش تا چه اندازه به ژیروندنها آسیب خواهد رساند، در صورتی که قصد داشت به آنها خدمت کند. ورنیو، که از طرف آنها سخن می‌گفت، این موضوع را درک کرد، و او را بخشید و اظهار داشت: «این زن باعث مرگ ما شد، ولی شیوه مردن را به ما آموخت.»

IV - «کمیته بزرگ»: ۱۷۹۳

کنوانسیون این حق را برای خود حفظ کرده بود که هر ماه در عضویت کمیته نجات ملی تجدیدنظر کند. در ۱۰ ژوئیه، از آنجا که دانتون در سیاست صلح‌طلبانه خود چه در داخل و چه در خارج با شکست مواجه شده بود، کنوانسیون او را برکنار کرد؛ سپس، در ۲۵ ژوئیه، گویی برای اظهار احترام مداوم خود، او را برای دو هفته به ریاست مجلس برگزید. همسر اولش در فوریه درگذشته و دو کودک برایش به‌جای گذاشته بود؛ در ۱۷ ژوئن دختری شانزده‌ساله را به زنی گرفته بود. در دهم ژوئیه، زندگیش دوباره سروسامانی یافته بود.

در ۲۷ ژوئیه روبسپیر به عضویت کمیته درآمد. دانتون هرگز به او توجه نداشت و درباره او می‌گفت: «آن مرد آنقدر شعور ندارد که تخم‌مرغی بپزد.» با وجود این، در اول اوت، روبسپیر از کنوانسیون خواست که به کمیته اختیارات مطلق بدهد. یک روز که مشغول تماشای غروب آفتاب در رودخانه سن بود، به دمولن گفت: «در رودخانه خون جاری است» و شاید این خود عکس‌العمل تأسف‌آوری بود از توصیه‌ای که به کنوانسیون کرده بود. در ۶ سپتامبر کنوانسیون پیشنهاد کرد که وی دوباره به عضویت کمیته درآید. ولی او نپذیرفت. در ۱۲ اکتبر خسته و بیمار پاریس را ترک گفت و در خانه‌ای که در زادگاه خود در آرسی-سور-اوب، در دره مارن خریده بود به استراحت پرداخت. قضا را، وقتی که در ۲۱ نوامبر به پاریس بازگشت، در رودخانه سن خون جاری بود.

در طی آن تابستان، کمیته نجات ملی که اینک «کمیته بزرگ» نامیده می‌شد، شکل تاریخی به خود گرفت. کمیته در این هنگام دارای ۱۲ عضو بود، همگی از طبقه متوسط، همگی با تربیت و با عواید خوب، همگی آشنا با افکار فلاسفه فرانسه و روسو؛ هشت نفر از آنها وکیل دادگستری و دو نفر از آنها مهندس بودند؛ تنها یکی از آنها به نام کولو د/اربوا تا آن تاریخ با دست‌های خود نان خورده بود؛ دیکتاتوری پرولتاریا هیچ‌گاه کارگري نخواهد بود. اسامی آنها از قرار زیر است:

۱- برتران بارر، سی‌وهشت ساله؛ که علاوه بر وظایف دیگر، وظیفه تسلیم تصمیمات کمیته

را به کنوانسیون و دفاع و به تصویب رساندن آنها را به عهده داشت. وی که مردی مهربان و در عین حال قاطع بود احکام اعدام را با فصاحت بیان می‌کرد و آمار را به صورت شعر در می‌آورد. فقط چند تن دشمن داشت که زنده ماندند. با هر موج سیاسی تغییر رأی می‌داد، و تا سن هشتادوشش سالگی زنده ماند، تا حدی که فنانپذیری حکومتها و افکار را ببیند.

۲- ژان- نیکولایو- وارن، سی و هفتساله؛ عقیده داشت که کلیسای کاتولیک خطرناکترین دشمن انقلاب است و می‌بایستی از بین برود. با بخشها و کمون در تماس و با آنها هماهنگ بود، و سیاست سازش‌ناپذیر خود را با چنان شایستگی تعقیب می‌کرد که حتی اعضای کمیته به وحشت می‌افتادند. متصدی مکاتبات و روابط با استانها بود، ریاست دستگاه اداری جدید را به عهده داشت، تا مدتی «مقتدرترین عضو کمیته» به‌شمار می‌رفت.

۳- لازارکارنو، چهل‌ساله؛ که به‌عنوان ریاضیدان و مهندس نظامی شهرتی به‌دست آورده بود، مسئول سازمان ارتش فرانسه بود؛ نقشه‌های جنگی را طرح می‌کرد؛ به ژنرالها توصیه‌هایی می‌کرد و دستورهای می‌داد؛ و به سبب کفایت و درستکاری احترام همگان را به خود جلب کرد. وی تنها عضو کمیته‌ای است که امروزه در سراسر فرانسه مورد احترام است.

۴- ژان- ماری کولو د/ اربوا، چهل‌وسه ساله؛ سابقاً بازیگر بود، و از دشواریهایی که مانع حرفه نمایش می‌شد رنج می‌برد؛ وی هیچگاه نه طبقه بورژوازی را، که در هایش را به روی او بسته بود بخشید، نه کلیسا را که او را به علت شغلش تکفیر کرده بود. از میان عده دوازده نفری، بیش از همه درباره «طبقه اشراف بازرگان» سختگیری می‌کرد، و یکبار پیشنهاد کرد که به‌عنوان اقدامی اقتصادی، زندانهای پاریس را- که پر از افراد مظنون، محکوم و سودجو بود- با مین منفجر کنند.

۵- ژرژ کوتن، سی و هشت ساله؛ بر اثر آماس پرده مغز چنان فلج شده بود که او را با صندلی حمل می‌کردند؛ وی این بیماری را معلول افراط در روابط جنسی در روزگار جوانی می‌دانست، ولی زنش او را دوست می‌داشت. مردی خوش‌قلب و آهین اراده بود که بر اثر رفتار انسانی خود با استانهای مهم در طی دوره ترور، مقامی ارجمند یافت.

۶- ماری- ژان ارودوسشل، سی و چهار ساله؛ که ظاهراً جای او در میان آن دوازده نفر نبود؛ از نجابی ردا بود؛ حقوقدانی ثروتمند به‌شمار می‌رفت و به سبب رفتار مؤدب و بذله‌گویی و لترمآبانه‌اش شهرت داشت. هنگامی که دید موج انقلاب بالا گرفته است، در حمله به باستیل شرکت جست، قسمت اعظم قانون اساسی ۱۷۹۳ را نوشت، و به‌عنوان مجری سختگیر سیاستهای کمیته در آژاس خدمت کرد. در آسایش می‌زیست و معشوقه‌ای از طبقه اشراف

داشت، تا آنکه تیغه گیوتین در ۵ آوریل ۱۷۹۴ بر گردن او فرود آمد.

۷- روبر لنده، چهل و هفتساله؛ متصدی تولید و توزیع غذا در اقتصادی بود که بتدریج تحت نظارت قرار می‌گرفت، و در رساندن غذا و لباس به سربازان اعجاز کرد.

۸ - کلودآنتوان- پریور- دوورنوا، معروف به «سرپرست دیر ساحل طلا» سی ساله؛ عملیات معجزه‌آسای مشابهی در تهیه اسلحه و مهمات برای ارتش انجام داد.

۹- پیر- لویی، «سرپرست دیر مارن»، سی و هفتساله؛ کوششهای خشونت‌آمیز خود را به‌منظور کشاندن استان کاتولیک و سلطنت‌طلب برتانی به راه انقلاب به‌کار برد.

۱۰- آندرم- ژانبون سنت- آندره، چهل و چهار ساله؛ از خانواده‌ای پروتستان و با تربیتی مسیحی. ناخدای یک کشتی بازرگانی بود؛ و سپس کشیشی پروتستان شد؛ متصدی ناوگان فرانسه را در برست به عهده گرفت و آن را در جنگی علیه ناوگان انگلیسی رهبری کرد.

۱۱- لویی- آنتوان سن- ژوست، بیست و شش ساله؛ جوانترین و عجیبترین فرد در میان آن دوازده نفر بود، و متعصبترین، سرکشترین و جدیترین عضو به‌شمار می‌رفت؛ او را «کودک‌مخوف» دوره وحشت می‌خواندند. وی که در پیکارهای تحت‌نظر مادر بیوه‌اش بزرگ شده بود، فردی بود لایبالی و بی‌بندوبار؛ همه قوانین و رسوم را زیر پا گذاشت؛ با ظروف نفرت‌آمیز مادرش به پاریس گریخت و آن را در راه زنان روسپی برباد داد. سپس توقیف شد و تا مدتی در زندان به‌سر برد؛ به تحصیل حقوق پرداخت؛ شعری شهوت‌انگیز با بیست بند سرود که در آن از زنا به عفت، مخصوصاً هتک ناموس راهبه‌ها، تمجید کرده و لذت را به‌عنوان حقی الهی ستوده است. در آغاز انقلاب، برای لذت‌پرستی خود ظاهراً انگیزه‌ای مشروع یافت، ولی هدفهایش او را بر آن داشت که از فردگرایی خود به‌عنوان تقوایی رومی به تمجید بپردازد و همه چیز را برای تحقق آن هدفها فدا کند. از حالت لذت‌طلبی به‌صورت مردی پرهیزکار درآمد، ولی تا پایان کار، همچنان خیال‌پرست باقی ماند. می‌گفت: «گر روزی برسد و راضی شوم که نمی‌توانم به مردم فرانسه قوانینی متین و محکم و منطقی بدهم که در برابر استبداد و ستم انعطاف‌ناپذیر باشد، در آن روز با دشمن به زندگی خود خاتمه خواهم داد.» در نهادهای جمهوری (۱۷۹۱) استدلال می‌کرد که تمرکز ثروت باعث شده است که تساوی سیاسی و قضایی و آزادی به‌صورت مسخره درآید. ثروت خصوصی باید محدود و توزیع شود؛ دولت باید متکی بر کشاورزان مالک و صنعتگران مستقل باشد؛ تعلیم و تربیت همگانی و دستگیری از مستمندان باید به‌وسیله دولت تأمین شود. قوانین باید کم و قابل فهم و مختصر باشد؛ «قوانین مفصل از مصائب جامعه است.» پس از پنج‌سالگی، هر کودکی باید بی‌تجمل، بردبار، و دلیر تربیت شود؛ از گیاهان تغذیه کند؛ و برای جنگ آماده باشد. دموکراسی خوب است، ولی در زمان جنگ باید جای خود را به دیکتاتوری بدهد. سن- ژوست، پس از آنکه در ۱۰ مه ۱۷۹۳ به عضویت کمیته درآمد، مصمم و قاطعانه به سخن پرداخت و

معشوقه را رد کرد و گفت که برای چنین تفریحاتی فرصت ندارد. آن جوان با اراده و زودرنج به صورت مردی انضباطی و خشن و مدیری لایق و سرداری بی‌بیک و پیروز درآمد. پس از بازگشت به پاریس، به ریاست کنوانسیون انتخاب شد (۱۹ فوریه ۱۷۹۴). وی، گرچه جوانی مغرور و رازدار و در مقابل دیگران متکبر بود، رهبری روبسپیر را پذیرفت، و در شکست او به دفاع از وی پرداخت، و در زمانی که بیست و شش سال و یازده ماه بیش نداشت، همراه او به سکوی اعدام رفت.

۱۲- روبسپیر نتوانست جای دانتون را به‌عنوان مغز متفکر یا اراده دوازده نفر کاملاً بگیرد؛ تسلط بر کارنو، بیه و کولو به‌سبب خشونتشان امکان نداشت؛ روبسپیر هیچ‌گاه دیکتاتور نشد. به جای فرماندهی آشکار، امور را صبورانه بررسی می‌کرد و نیرنگهای انحرافی به‌کار می‌برد. نزد سان‌کولوتها همچنان محبوب بود، زیرا به‌سادگی با مردم عادی می‌زیست و توده‌ها را می‌ستود و از منافع آنها دفاع می‌کرد. در ۴ آوریل ۱۷۹۳، «پیشنهاد برای اعلامیه حقوق بشر و شهروندان» را، به مضمون زیر به کنوانسیون تقدیم کرد.

مضمون:

جامعه مجبور است که معاش همه افراد خود را تأمین کند، خواه با تهیه کار برای آنها، خواه با تأمین وسایل زندگی برای کسانی که قادر به کار نیستند. ... کمک لازم به نیازمندان وظیفه هر کسی است که زاید بر احتیاج خود دارد. ... مقاومت در برابر ظلم را تابع قانون کردن، آخرین آراستگی استبداد است. ... هر سازمانی که نپذیرد که مردم خوبند و قضاات قابل فسادند، بدخواه است. ... مردم همه کشورها برادرند.

رویه‌مرفته این دوازده تن، چنانکه از آشنایی سطحی با آنها برمی‌آید، فقط يك عده قاتل نبودند. واقعیت این است که آنان به سهولت از سنت زورگویی و خشونت که از جنگهای مذهبی و قتل عام شب سن‌بارتلمی (۱۵۷۲) به آنها رسیده بود پیروی می‌کردند؛ بیشتر آنها دشمنان خود را بدون بیم هراس، و گاه هم با رضایتی پرهیزکارانه اعدام می‌کردند؛ ولی عمل خود را با نیازها و رسوم زمان جنگ توجیه می‌کردند. خود آنها نیز گرفتار این حوادث ناگوار می‌شدند؛ هر يك از آنها را می‌شد به مبارزه طلبید؛ از مقامش عزل کرد؛ و به سوي گیوتین فرستاد. راستی که بسیاری از آنها چنین سرانجامی داشتند. در هر لحظه دستخوش شورش توده مردم پاریس، یا گارد ملی، یا سرداری جاهطلب بودند؛ هر شکست عمده‌ای در جبهه یا شورش در یکی از استانها ممکن بود آنها را واژگون سازد. در این ضمن، شب و روز، وظایف مختلف خود را انجام می‌دادند: از هشت صبح تا ظهر در ادارات یا کمیته‌های فرعی کار می‌کردند؛ از يك تا چهار بعدازظهر در کنوانسیون شرکت می‌جستند؛ از ساعت هشت تا اواخر شب را به مشورت یا تبادل افکار، در پیرامون میزسبز، در اتاق کنفرانس می‌گذراندند. هنگامی که آن مقام را به عهده گرفتند، فرانسه

ژیروندانها در جنوب، طغیانهای کاتولیکها و سلطنت‌طلبان در غرب بود؛ ارتشهای بیگانه در شمال شرقی، شرق، و جنوب غربی آن را تهدید می‌کرد؛ در دریا و خشکی شکست خورده و همه بنادرش مسدود شده بود. در زمانی که کمیته بزرگ سقوط کرد، فرانسه بر اثر دیکتاتوری و ترور به وحدتی سیاسی دست یافته بود؛ نسلی تازه از سرداران جوان - که به وسیله کارنو و سن-ژوست تربیت یافته و گاهی تحت فرمان آنها به صحنه نبرد رفته بودند- دشمن را با پیروزیهای قاطع خود عقب رانده بودند؛ و فرانسه که به تنهایی با همه اروپا می‌جنگید، در همه کار، جز امور داخلی، با پیروزی مواجه بود.

V - دوره وحشت: ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ - ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴

۱- خدایان تشنه‌اند

وحشت، هم برای خود دوره‌ای بود و هم روزگاری مخصوص داشت. دقیقاً از زمان اعلام «قانون مظنونان» در ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ آغاز شد و تا اعدام روبسییر در ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴ ادامه یافت. اما ترور سپتامبر ۱۷۹۲ و «ترور سفید» ماه مه ۱۷۹۵ نیز وحشتی بود؛ و وحشت دیگری هم پس از سقوط ناپلئون پیش آمد.

علل پیدایش دوره وحشت مشهور، خطر خارجی و هرج و مرج داخلی بود که منجر به هراس و آشوب مردم و موجب حکومت نظامی شد. کشورهای عضو اتحادیه اول، ماینتس را دوباره به تصرف درآوردند (۲۳ ژوئیه)؛ به آلزاس حمله برده و وارد والانسین در ۱۶۰ کیلومتری پاریس شده بودند؛ و قوای اسپانیا، پریپینیان و بایون را تسخیر کرده بودند. لشکرهای فرانسه مضمحل شده بودند؛ و سرداران فرانسوی دستورهای دولت را نادیده می‌گرفتند. در ۲۹ اوت، سلطنت‌طلبان فرانسه يك ناوگان فرانسوی، يك پایگاه دریایی مهم، و يك زرادخانه عظیم را در تولون به انگلیسیها تسلیم کرده بودند. بریتانیا بر دریاها حاکم بود، و می‌توانست مستعمرات فرانسه را در سه قاره به راحتی تصرف کند. متفقین پیروز، به همان نسبت که پیش می‌آمدند، درباره تقسیم فرانسه و استقرار مجدد حقوق فئودالی بحث می‌کردند.

از لحاظ داخلی چنین به نظر می‌آمد که انقلاب در حال اضمحلال است. وانده در آتش ضدانقلابی می‌سوخت؛ شورشیان کاتولیک قوای دولتی را در ویه شکست داده بودند (۱۸ ژوئیه). اشراف چه در داخل و چه در خارج به عنوان مهاجر با خیال راحت در صدد برقراری حکومت سابق بودند. لیون، بورژ، نیم، مارسی، بوردو، نانت، برست به دست ژیروند شورشی افتاده بود. جنگ طبقاتی میان فقیر و غنی اوج می‌گرفت.

اقتصاد خود به منزله میدان نبرد بود. نظارت بر قیمتها که در ۴ و ۲۹ سپتامبر برقرار شده بود بر اثر

بودند؛ کشاورزان و بازرگانان با آنها مخالفت می‌ورزیدند، و به تدریج از تهیه یا توزیع غذاهایی که بهای آنها تعیین شده بود خودداری می‌کردند؛ مغازه‌های شهرها که هر روز مقدار کمتری محصول از بازار یا روستا به دست می‌آوردند، فقط قادر به تأمین نیازهای تعداد کمی از افرادی بودند که هر روز در برابر دکانهای آنها صف می‌کشیدند. وحشت از قحطی سراسر پاریس و دیگر شهرها را فراگرفت. در پاریس، سانلیس، آمین، روان، جمعیت نزدیک بود که دولت را بر اثر اعتراض به کمبود مواد غذایی ساقط کند. در ۲۵ ژوئن، ژاکرو، گروه آنراژه (دیوانگان) را به کنوانسیون رهبری کرد و از نمایندگان خواست که همه سودجویان را - که بعضی از نمایندگان را نیز جزء آنها دانست - دستگیر و مجبور به پس دادن ثروت جدید خود کنند. وی گفت:

دموکراسی شما دموکراسی نیست، زیرا که با ثروت موافقت. ثروتمندان بوده‌اند که طی چهار سال اخیر از ثمرات انقلاب بهره‌مند شده‌اند؛ اشراف تاجر که بدتر از نجبا هستند بیشتر به ما ظلم می‌کنند. اخاذی آنها حد و حصری ندارد، زیرا بهای کالاها به طرزی وحشت‌انگیز بالا می‌رود. وقت آن است که کشمکش شدید میان سودجویان و کارگران به پایان برسد. ... آیا دارایی افراد رذل مقدستر از جان آدمیزاد است؟ نیازمندیهای زندگی باید توسط سازمانهای اداری جهت توزیع تأمین شود، کما اینکه قوای نظامی در اختیار آنهاست. [تا زمانی که سیستم دگرگون نشده است، گرفتن مالیات از سرمایه‌داران کافی برای منظور نیست زیرا] تا انحصار و قدرت اخاذی از بین نرود، تاجر روز دیگر مبلغ مشابهی از سان‌کولوتها خواهند گرفت.

ژاکابر با عباراتی که کمتر جنبه کمونیستی داشت از طبقه بورژوازی به‌عنوان خائن به انقلاب انتقاد کرد، و از کارگران خواست که قدرت را از دست دولتی مسامحه‌کار یا جبان بگیرند. در ۳۰ اوت، نماینده‌ای این جمله سحرآمیز را بر زبان راند: «باید ترور برنامه روز باشد» در ۵ سپتامبر، گروهی از بخشها به «جابران، محتکران، و اشراف» اعلان جنگ دادند و به دفتر کمون در شهرداری رفتند. ژان-گیومپاش شهردار و پیرشومت رئیس پلیس شهر با نمایندگان خود به کنوانسیون رفتند و تقاضا کردند که لشکری انقلابی با یک دستگاه گیوتین قابل حمل در فرانسه بگردد، هر فرد ژیروندن را بگیرد، و هر کشاورز را مجبور به تسلیم محصولات احتکارشده خود کند. در غیراین صورت او را در محل به قتل برساند.

در محیطی که مورد حمله دشمن بود و در آن انقلابی در داخل انقلاب روی می‌داد، کمیته نجات ملی لشکریهایی به‌وجود آورد و آنها را رهبری کرد تا فرانسه را به پیروزی رسانند، و دستگاه تروری برپا کرد که باعث ایجاد وحدت ملتی پریشان شد.

در ۲۳ اوت، کنوانسیون براساس طرحهای جسورانه‌ای که کارنو و بارر تقدیم کرده بودند، دستور برقراری نظام‌وظیفه اجباری را که در تاریخ فرانسه سابقه نداشت صادر کرد، بدین مضمون:

از این تاریخ تا زمانی که دشمنان از خاک جمهوری رانده نشده‌اند، از همه فرانسویان

خواسته می‌شود که به طور دائم برای خدمت نظام آماده باشند. جوانان باید بروند و بجنگند؛ مردان متأهل باید سلاح بسازند و غذا حمل کنند؛ زنان باید چادر و لباس بدوزند و در بیمارستان به کار بپردازند؛ پیران باید به معابر عمومی بروند تا حس شجاعت جنگجویان را برانگیزند و درباره تنفر علیه پادشاهان و وحدت ملت به موعظه بپردازند.

همه جوانان مجرد از سن هجده تا بیست و پنج‌سالگی باید در گردانهای ثبت نام کنند که پرچمی با این عبارت داشته باشد: «ملت فرانسه علیه ستمگران به‌پا خاسته است.»

ظرف مدت کوتاهی، پاریس به صورت زر ادخانه‌ای فعال درآمد. باغهای تولیدی و لوکزامبورگ پراز دکانهایی شد که غیر از ساختن ششصدوپنجاه تفنگ در روز، سلاحهای دیگری هم می‌ساختند. بیکاری از میان رفت. سلاحهای خصوصی، فلز، لباس اضافی، مصادره شد؛ هزاران کارگاه به تصرف مردم درآمد. هم سرمایه و هم کار محدود شد؛ وامی به مبلغ یک میلیارد فرانک از ثروتمندان به‌زور گرفته شد. به پیمانکاران گفته شد که چه بسازند؛ دولت بهای کالاها را تعیین می‌کرد. ناگهان فرانسه به صورت دولتی توتالیتیر درآمد. مس، آهن، شوره، پتاس، بی‌کربنات‌دوسود، گوگرد، که سابقاً قسمتی از آن وارد می‌شد، در این زمان می‌بایستی از خاک خود فرانسه به‌دست آید که کلیه مرزها و بنادرش تحت محاصره قرار گرفته بود. خوشبختانه شیمیدان بزرگ لاووازیه (که چندی بعد زیر تیغه گیوتین جان سپرد) در سال ۱۷۷۵ جنس باروت را اصلاح کرد و تولید آن را افزایش داد؛ ارتش فرانسه باروت بهتری از باروت دشمنان در اختیار داشت. از دانشمندانی مانند مونژ، برتوله، و فورکروا خواسته شد که مواد لازم را تهیه کنند، یا به جای آنها مواد دیگری بسازند؛ این عده در آن زمان در رشته خود ممتاز بودند، و به کشور خود خدمات شایانی کردند.

تا اواخر سپتامبر، فرانسه در حدود پانصد هزار سرباز زیر پرچم داشت. تجهیزات آنها در این زمان ناقص، انضباطشان ضعیف و روحیه آنها متزلزل بود، تنها قدیسین می‌توانند در مورد مردن از خود ذوق و شوق نشان دهند. در این موقع، برای نخستین بار، تبلیغات جزء فعالیت دولت شد و تقریباً در انحصار آن درآمد. ژان-باتیست بورشوت، وزیر جنگ، به روزنامه‌ها پول می‌داد که اوضاع کشور را گزارش کنند، و دستور داد که نسخه‌هایی از این روزنامه‌ها در اردوگاهها، یعنی جایی که چیز دیگری برای خواندن وجود نداشت، توزیع شود. اعضا یا نمایندگان کمیته به جبهه می‌رفتند تا برای سربازان سخنرانی کنند و مواظب ژنرالها باشند. در نخستین درگیری در هوندشوته، از ۶ تا ۸ سپتامبر، با قوایی مرکب از انگلیسیها و اتریشیها، دوبرل، مأمور کمیته، شکست را مبدل به پیروزی کرد، و این کار در زمانی بود که ژنرال اوشار پیشنهاد عقبنشینی داده بود. به سبب این اشتباه و اشتباهات دیگر بود که آن سرباز کهنه‌کار را در ۱۴ نوامبر ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام کردند. بیست‌ودو ژنرال دیگر را، که

همه آنها از رژیم سابق بودند، به علت اشتباه یا بی‌علاقگی یا عدم توجه آنها به دستورهای کمیته، به زندان انداختند. افراد جوانتری که در دوره انقلاب تربیت شده بودند جای آنها را گرفتند - مانند اوش، پیشگرو، ژوردان، مورو، اینان جرئت آن را داشتند که سیاست حمله مداوم را که از طرف کارنو پیشنهاد می‌شد اجرا کنند. در واتینی، در ۱۶ اکتبر، هنگامی که ۵۰٬۰۰۰ نفر سرباز تازه‌کار فرانسوی با ۶۵٬۰۰۰ نفر اتریشی مواجه شدند، کارنو تفنگی به دوش گرفت و با سربازان ژوردان به صحنه نبرد شتافت. پیروزی قاطع نبود، ولی روحیه لشکرهای انقلابی را بالا برد و اختیارات کمیته را تقویت کرد.

در ۱۷ سپتامبر، کنوانسیون فرمانبردار، قانون مظنونان را تصویب کرد و به کمیته یا نمایندگان آن اختیار داد که هر مهاجر بازگشته، هر یک از خویشان یک نفر مهاجر، هر کارمند رسمی که معزول شده ولی هنوز به کارش دوباره منسوب نشده یا هر کس را که با انقلاب یا جنگ کوچکترین مخالفتی کرده باشد، بدون اخطار قبلی دستگیر کند. قانون سختی بود که باعث می‌شد همگی غیر از انقلابیون شناخته شوند - و بنابراین تقریباً همه کاتولیکها و بورژواها - در حالت وحشت مداوم از توقیف یا حتی اعدام به‌سر می‌بردند؛ کمیته این قانون را چنین توجیه می‌کرد که وجود آن برای حفظ لااقل وحدت ظاهری، در جنگی که در راه بقای ملی صورت می‌گرفت، لازم است. بعضی از مهاجران با آن دوازده نفر موافق بودند که وحشت و ترور در مواقع بحرانی ابزارهای مشروع حکومت است. کنت مونمورن، وزیر امور خارجه لویی شانزدهم، در سال ۱۷۹۲ چنین نوشت: «به عقیده من لازم است که پارسیها با ترور مجازات شوند.» کنت فلاخسلاندر معتقد بود که مقاومت فرانسویان در برابر متفقین «ادامه خواهد داشت تا آنکه کنوانسیون قتل‌عام شود.» یکی از منشیان پادشاه پروس درباره مهاجران چنین نظر داد: «حرفهای آنها وحشت‌آور است. اگر هموطنانش را در معرض انتقام آنها قرار دهیم، ظرف مدت کوتاهی فرانسه به صورت گورستان شگفت‌انگیزی در خواهد آمد.»

کنوانسیون در مورد ملکه مواجه با انتخاب اعدام یا عفو بود. گذشته از اسراف و تبذیرهای ملکه، دخالت او در امور کشور، تنفر مشهور او از عوام پاریس (جرایمی که به دشواری مستحق اعدام بود)، تردیدی نبود که وی با مهاجران و دولتهای خارجی به منظور جلوگیری از انقلاب و برقراری قدرت سنتی سلطنت فرانسه رابطه داشته است. احساس وی در این اقدامات چنین بود که از حق انسانی دفاع از خویشتن استفاده می‌کند؛ متهمانش عقیده داشتند که وی قوانینی را که به تصویب نمایندگان منتخب ملت رسیده، نقض کرده و مرتکب خیانت شده است. ظاهراً مذاکرات خصوصی شورای سلطنتی، حتی نقشه‌های جنگی لشکرهای انقلابی را با دشمنان فرانسه در میان گذاشته بود.

از لویی شانزدهم چهار فرزند داشت: دختری به نام ماری-ترز که در این زمان پانزدهساله بود؛ پسری

نام لویی-شارل که در این وقت هشت سال داشت و چنین می‌پنداشت که لویی هفدهم خواهد شد. اگرچه دخترش و خواهر شوهرش به نام الیزابت به او کمک می‌کردند، ولی با نگرانی و سپس ناامیدی می‌دید که حبس مداوم تندرستی و روحیه کودک را درهم می‌شکند. در مارس ۱۷۹۳، به ملکه نقشه‌ای در مورد فرار داده شد، ولی او نپذیرفت زیرا که این فرار مستلزم آن بود که فرزندان را به‌جا بگذارد. هنگامی که دولت از توطئه‌ای که متروک مانده بود آگاه شد، ولیعهد را با وجود کوششهای مادرش از او جدا کرد، و او را دور از خویشانش نگاه داشت. در ۲ اوت ۱۷۹۳، پس از یک سال حبس در تامل، ملکه و دخترش و خواهر شوهرش را به اطاقی در کونسیرژری (محل اقامت سرایدار) - آن قسمت از عمارت دادگستری که سابقاً نگهبان ساختمان در آن می‌نشست - انتقال دادند. در آنجا با «کاپه بیوه» یعنی ملکه، بهتر از پیش رفتار می‌کردند، و حتی اجازه دادند که کشیشی بیاید و در زندان آیین قداس را برپا دارد. در اواخر آن ماه با کوششی دیگر جهت فرار موافقت کرد، ولی به جایی نرسید. بنابراین او را به اطاق دیگری بردند و با دقت بیشتری از او مراقبت کردند.

در ۲ سپتامبر، کمیته برای تعیین سرنوشت او تشکیل جلسه داد. بعضی از اعضا مایل بودند که او را زنده نگاه دارند و به‌عنوان گروگانی در ازای صلح قابل قبولی به اتریش تسلیم کنند. بارر و سنت - آندره خواهان اعدام او بودند و می‌گفتند این کار باعث خواهد شد که امضاکنندگان حکم اعدام، به‌وسیله پیوند خون، با یکدیگر متحد شوند. ایر، از اعضای کمون، به هیئت دوازده نفره گفت: «من از طرف شما به سان-کولوتها قول داده‌ام که سر آنتوانت از تن جدا خواهد شد. این عده خواهان آنند، و بدون کمک آنها خود شما زنده نخواهید ماند. ... اگر زیاد معطل شوم، خودم می‌روم و سر او را قطع می‌کنم.»

در ۱۲ اکتبر، ملکه به بازجویی مقدماتی طولانی تن درداد؛ و در ۱۴ و ۱۵ اکتبر در برابر دادگاه انقلابی محاکمه شد. فوکیه - تنویل دادستان کل بود. روز اول از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعدازظهر و از ساعت ۵ تا ۱۱ بعدازظهر، و روز دوم از ساعت ۹ صبح تا سه بعدازظهر مورد بازجویی قرار گرفت. او را متهم کردند که میلیونها فرانک از خزانه دولت را به برادرش یوزف دوم امپراطور اتریش انتقال داده و از قوای بیگانه جهت حمله به فرانسه دعوت کرده است، و برای توجیه گفتار خود گفتند که وی در صدد برآمده که اخلاق پسرش را از لحاظ جنسی خراب کند. تنها از همین اتهام اخیر بود که وی عصبانی شد و گفت: «طبیعت از دادن جواب به چنین اتهامی که به مادری زده شد خودداری می‌کند. من از همه مادرانی که اینجا هستند استمداد می‌کنم.» حاضران از دیدن این زن، که زیبایی و نشاط جوانی او روزگاری نقل محافل اروپا بود به رقت درآمدند، زنی که در سی‌وهشت‌سالگی

و در مرگ همسرش جامه سیاه پوشیده بود و با شجاعت و وقار علیه کسانی می‌جنگید که ظاهراً تصمیم داشتند روحیه او را با عذاب ممتدی که هم جسم و هم فکر او را آزار می‌داد خراب کنند. پس از آنکه محاکمه به پایان رسید، چشمش از فرط خستگی قادر به دیدن نبود، و مجبور شدند او را تا اطاق زندان با خود ببرند. در آنجا بود که شنید که به مرگ محکوم شده است.

در حبس مجرد، نامه توديعي براي خواهر شوهرش اليزابت نوشت و از او خواست كه دستور هايي را كه شاه براي پسر و دختر خود به جاي گذاشته است به آنها ابلاغ كند. در اين نامه نوشته بود: «پسر هرگز نبايد آخرين كلمات پدر خود را كه آنها را براي تكرار مي كنم از ياد ببرد، و هرگز در صدد برنياييد كه انتقام مرگ مرا بگيريد.» اين نامه به دست مادام اليزابت نرسيد، بلكه فوكيه- تنويل آن را دريافت داشت و براي روبسپير فرستاد، و جزء مدارك مخفي او پس از مرگش پيدا شد.

در صبح ۱۶ اكتوبر ۱۷۹۳، هانري سانسون دژخيم به اطاق او آمد و دستهايش را به پشت بست و موي پشت گردنش را زد. سپس او را از كوچه اي كه در دو سوي آن سرباز ايستاده بود و از مقابل جمعيت مخالفه كه به او طعنه مي زدند تا ميدان انقلاب با گاري بردند. ظهر شده بود كه سانسون سر جدا شده او را به جمعيت نشان داد.

دادگاه انقلاب پس از برداشتن اين قدم شروع به صدور احكام اعدام از قرار هفت حكم در روز كرد. هر تعداد از اشراف را كه در دسترس بود دستگير و بسياري از آنها را اعدام كرد. بيستويك ژيروندي كه از ۲ ژوئن تحت نظر بودند در ۲۴ اكتوبر به محاكمه كشانده شدند؛ فصاحت و رنيو و بريسو سويي به حالشان نداشت؛ همه را بسرعت اعدام كردند. يكي از آنها به نام والازه به محض خروج از دادگاه خنجرى به خود زد؛ بدن بيجاناش را در ميان محكومان گذاشتند و همه را تا سكوي اعدام بردند. در آنجا نيز به نوبه خود گردنش زير تيغه گيوتين قرار گرفت. و رنيو گفته بود: «انقلاب مثل ساتورنوس كودكان خود را مي بلعد.»

مسلم است كه اين وقايع در مانورولان كه اكنون در كونسيرژري كه به منزله پلكاني براي رفتن به زير تيغه گيوتين درآمده بود در انتظار سرنوشت خود بودچه خشم و هراسي به وجود مي آورد! زندان وي داراي جنبه هاي مثبت و ملاطفت آميز هم بود؛ دوستانش براي او كتاب و گل مي آوردند، و خود او در اطاقش كتابخانه كوچكي ترتيب داد كه بيشتر مطالب آن

خاطرات خود كرد و آن را، ندائي به آيندگان بيطرف، ناميد. چنين مي پنداشت كه آيندگان با هم اختلاف نخواهند داشت. ضمن آنكه وقايع روزگار جواني خود را شرح مي داد، خاطره ايام خوش او باعث مي شد كه ملاحظه روزهاي فعلي برايش ناگوارتر شود. در ۲۸ اوت ۱۷۹۳ چنين نوشت:

احساس مي كنم عزم و اراده ام براي ادامه اين خاطرات سست شده است. مصائب كشورم مرا عذاب مي دهد؛ غمي غير ارادي در روم رسوخ مي كند و قوه تخيلم را منجمد مي سازد. فرانسه به صورت گورستان وسيع كشتارها و صحنه وحشت انگيز درآمده است. ... تاريخ هرگز نمي تواند اين روزگار ترسناك يا هيولاهايي را كه در آن به وحشيگري مشغولند مجسم كند. روم يا بابل كجا به پاي پاريس مي رسيد؟

با پيش بيني اينكه نوبت او نيز بزودي فرا خواهد رسيد، در دست نوشته خود براي توديع با همسر و با عاشق خود - كه توانسته بودند از دامهايي كه بر ايشان گسترده بودند بگريزند - چنين نوشته بود:

اي دوستان، آرزو مندم كه بخت مساعد، شما را به ايالات متحده، كه تنها پناهگاه آزادي است، رهنمون شود. ... و اي شما، همسر و اي مصاحب، كه بر اثر پيري زودرس ضعيف شده و به دشواري از دست قاتلان گريخته ايد، آيا مي توانم شما را دوباره ببينم؟ ... تا كي بايد شاهد پرشاني ميهن و انحطاط هموطنان خود باشم؟

انتظارش به درازا نكشيد. در ۸ نوامبر ۱۷۹۳، در برابر دادگاه انقلاب، او را متهم كردند كه در سوءاستفاده بي دليل اموال عمومي شريك رولان بوده، و از اطاق زندان نامه هاي تشويق آميزي براي باربارو و بوزو، كه در آن هنگام عليه تسلط ژاكوبنها بر كنوانسيون فتنه برپا مي كردند، فرستاده است. چون به دفاع از خود پرداخت، تماشاچياني كه به دقت انتخاب شده بودند او را خائن ناميدند. دادگاه او را

مجرم شناخت، و در همان روز در میدان انقلاب گردنش در زیر گیوتین قرار گرفت. برطبق گزارش مشکوکی، می‌گویند وقتی که به مجسمه آزادی، که توسط داوید در آن میدان باشکوه نصب شده بود، نگاه کرد، فریاد زد: «ای آزادی، چه جنایتها به نام تو می‌کنند!»

گروهی از انقلابیون نیز به دنبال او اعدام شدند. در ۱۰ نوامبر نوبت بایي شهردار رسید که ستاره‌شناسی معروف بود. وی گل‌نوار سرخ را به شاه داده و از گارد ملی خواسته بود به‌سوی شاکیانی که نابهنگام در شان-دو-مارس حاضر شده بودند شلیک کند. در ۱۲ نوامبر تیغه گیوتین به گردن فیلیپ اگالیه فرود آمد؛ وی نمی‌توانست درک کند که چرا

می‌خواهند چنان متفق وفاداری را از بین ببرند؛ ولی خون پادشاهان در رگهایش جریان داشت، و طالب تخت‌وتاج بود؛ چه کسی می‌توانست بگوید کی دوباره گرفتار این دیوانگی خواهد شد؟ سپس در ۲۹ نوامبر نوبت آنتوان بارناو رسید که کوشیده بود از ملکه حمایت و او را راهنمایی کند. بعد نوبت ژنرالهایی مانند کوستین، اوشار، بیرون و... رسید.

رولان، پس از سپاسگزاری از دوستانی که زندگی خود را برای حمایت از او به‌خطر انداخته بودند، در ۱۶ نوامبر به تنهایی به قدم زدن پرداخت، بر زمین نشست و به درختی تکیه داد و این نامه تودیع را نوشت: «از ترس نبود، بلکه از خشم بود که پس از شنیدن قتل همسر گوشه عزلت را رها کردم، مایل نبودم بر روی زمینی زندگی کنم که به جنایت آلوده شده است.»

سپس شمشیر را بر بدن خود فرو کرد. کوندورسه، پس از آنکه مطلبی در ستایش ترقی نوشت، زهر خورد (۲۸ مارس ۱۷۹۴). باربارو با تفنگ به زندگی خود پایان داد، ولی نمرود، و با گیوتین او را اعدام کردند (۱۵ ژوئن). پتیون و بوزو که تحت تعقیب عمال دولت بودند، در دشتی نزدیک بوردو خود را کشتند. اجسادشان، در وضعی که گرگها نیمی از آنها را خورده بودند، در ۱۸ ژوئن پیدا شد.

۲- ترور در استانها

ژیروندهای دیگری هنوز بودند که سرشان بر روی تنشان قرار داشت. در بعضی از شهرها، مانند بوردو و لیون، آنها زمام امور را به دست گرفته بودند. ژاکوبنها احساس می‌کردند که اگر قرار باشد حرکت ژيروندنها در جهت استقلال استانها متوقف شود و فرانسه به صورت کشوری متحد زیر نظر ژاکوبنها قرار گیرد، باید ژيروندنها را از صحنه روزگار محو کنند. به همین منظور و اهدافی دیگر، کمیته نجات ملی «نمایندگان مأمور» خود را به خارج از پاریس فرستاد و به آنها در زمینه‌های تعیین شده اختیارات مطلق داد. این عده می‌توانستند کارمندان منصوب را عزل کنند؛ دیگران را به کار بگمارند؛ افراد مظنون را دستگیر کنند؛ اشخاص را برای دخول در نظام وظیفه بگیرند؛ مالیات وضع کنند؛ به تعیین قیمت کالاها بپردازند؛ به زور وام بگیرند؛ محصول و لباس یا مواد مختلف را مصادره کنند؛ و کمیته‌های امنیت عمومی محلی را به عنوان عمال کمیته پاریس مورد تأیید قرار دهند. نمایندگان، غالباً در محیطی مخالف و بی‌حال، در مورد تشکیلات انقلابی و نظامی کارهایی معجزه‌آسا انجام دادند. آنها مخالفتها را بدون رحم و گاهی تندرویهای آمیخته با ذوق و شوق مفرط سرکوب می‌کردند.

موفقترین آنها سن-ژوست بود. در ۱۷ اکتبر ۱۷۹۳، وی به اتفاق ژوزف لوبا (که با کمال خوشوقتی رهبری او را پذیرفت) اعزام شد تا آلاس را از حمله اتریشیها نجات دهد. اتریشیها در سرزمینی که ذاتاً از لحاظ زبان و ادبیات و آداب آلمانی بود به پیروزیهای سریعی دست یافته بودند. لشکریان فرانسه از ساحل راین به‌سوی ستراسبورگ عقب رانده شده بودند،

و در حالت شکست و شورش بهسر می‌بردند. سن - ژوست شنیده بود که افسرانی که کاملاً روحیه انقلابی نداشتند با لشکریان فرانسه ظالمانه رفتار کرده و آنها را خوب رهبری نکرده و شاید هم به آنها خیانت کرده‌اند. سن - ژوست هفت تن از آنان را در برابر صف لشکریان اعدام کرد. آنگاه به شکایت سربازان گوش فراداد، و با قاطعیت مخصوص خود به رفع آن پرداخت. از طبقات مرفه هر قسم کفش، کت، پالتو، و کلاه اضافی به زور گرفت، و از ۱۹۳ تن از افراد متمول ۹۰۰،۰۰۰ لیور مطالبه کرد. افسران نالایق و بی‌حال را کنار گذاشت و رشوه‌گیران محکوم را به جوخه اعدام سپرد. هنگامی که لشکریان فرانسه دوباره با اتریشیها روبرو شدند، مهاجمان را از آژاس بیرون راندند، و آژاس دوباره به تصرف فرانسه درآمد. سن - ژوست که برای انجام وظایف دیگر مشتاق بود، به پاریس بازگشت و تقریباً فراموش کرد که با خواهر لویا نامزد شده است.

ژوزف لوبون، وظیفه خود را به عنوان نماینده کمیته خوب انجام نداده بود. این کشیش سابق چشم‌آبی که رؤسایش به او تذکر داده بودند که باید از «بشر دروغگو و اشتباهکار» برحذر باشد، به منظور خشنود ساختن آنها ۱۵۰ نفر از اشراف کامبره را ظرف شش هفته و ۳۹۲ نفر را در آراس اعدام کرد. منشی او گزارش داده است که لوبون «در نوعی تب» آدم می‌کشت، و چون به خانه می‌رسید تشنجات چهره‌های افراد اعدام شده را برای زنش تقلید می‌کرد. خود او در ۱۷۹۵ اعدام شد.

در ماه ژوئیه ۱۷۹۳، ژان - باتیست کاریه، مأمور شد که شورش کاتولیکهای استان واند را فرو بنشانند و جلو شورش مجدد نانت را بگیرد. او دوشسل، عضو کمیته، به او متذکر شده بود که: «وقتی می‌توانیم انسانی رفتار کنیم که از پیروزی مطمئن باشیم.» ۶۸ کاریه از او الهام گرفت، با شور و شوق تام مسئله نسبت زندگی را با محیط پیش کشیده اعلام کرد که فرانسه نمی‌تواند برای جمعیت روزافزون خود غذا تهیه کند؛ پس بهتر آن است که، به‌منظور جلوگیری از افزایش جمعیت، همه اشراف و کشیشها و بازرگانان و قضات معدوم شوند. در نانت، محاکمه را تضييع وقت دانست و به قضات گفت که همه این افراد مظنون «باید ظرف دو ساعت اعدام شوند، وگرنه شما و همکارانتان را تیرباران می‌کنم.» از آنجا که زندانهای نانت بر اثر وجود افراد محبوس و محکوم تا حد اختناق پر شده بود، و مواد غذایی باسانی به‌دست نمی‌آمد، وی به دستیاران خود دستور داد که یک‌هزار و پانصد مرد و زن و کودک را - با دادن حق تقدم به کشیشها - سوار کرجی و کلاک کنند و آنها را در رودخانه لوار به زیر آب فرو ببرند. با این وسیله و وسایل دیگر توانست چهارهزار تن از افراد نامطلوب را ظرف چهارماه سر به نیست کند. وی کار خود را با آنچه به نظرش قوانین جنگی می‌آمد، توجیه می‌کرد؛ اهالی واند در حال شورش بودند، و هر يك از آنها تا زمان مرگ به‌صورت

کنیم، آن را به‌صورت گورستان در خواهیم آورد.» کمیته مجبور شد برای جلوگیری از حرارت او تهدید کند که او را دستگیر خواهد کرد. ولی او بی‌می به‌خود راه نداد و گفت که در هر صورت «همه یکی پس از دیگری با گیوتین اعدام خواهیم شد.» در نوامبر ۱۷۹۴ او را به دادگاه انقلاب احضار کردند، و در ۱۶ دسامبر پیشگویی او به وقوع پیوست.

ستانیسلاس فررون، (فرزند دشمن سرسخت ولتر) و سایر نمایندگان کمیته، رودخانه‌های رون و وار را با خون مخالفان رنگین کردند: ۱۲۰ نفر در مارسی، ۲۸۲ نفر در تولون، ۳۳۲ نفر در اورانژ. اما برعکس، ژرژ کوتون، ضمن مأموریت خود جهت گردآوری سرباز در استان پوی - دو - دوم، از خود مهر و شفقت نشان داد. در کلرمون - فران، کارخانه‌ها را برای تولید سلاح جهت هنگ‌های جدید متمرکز ساخت. چون شهروندان دیدند که وی قدرت خود را با عدالت و انسانیت اعمال می‌کند، چنان به او علاقه‌مند شدند که برای حمل او با صندلیش، نوبت می‌گرفتند. طی مأموریت او حتی يك نفر بر اثر «عدالت انقلابی» اعدام نشد.

ژوزف فوشه، که روزگاری استاد زبان لاتین و فیزیک بود، در این هنگام سی و چهار سال داشت، و هنوز بدان مرحله نرسیده بود که بالزاک در مورد او بگوید «قابلترین مردی که دیده‌ام.» به‌نظر می‌رسید که او

برای توطئه آفریده شده است. وی مردی بود کریه‌المنظر، لاغر، عصبانی، کمخون، بابینی نوکدار و قلمی، دهانی همیشه بسته، چشمانی نافذ، موقع‌شناس و متین و رازدار و ساکت و خشن. در تغییر ماهیت دادن سریع، رقیب تالران بود و مانند او به هرسو متمایل می‌شد و جان سالم به‌در می‌برد. در نظر افراد، به‌صورت مرد خانواده و وظیفه‌شناس جلوه می‌کرد، با عاداتی محجوبانه و عقایدی گستاخانه. در سال ۱۷۹۲، از نانت به عضویت کنوانسیون درآمد. در آغاز با ژیروندنها می‌نشست و با آنها رأی می‌داد؛ سپس، پیش‌بینی سقوط آنها و تفوق پاریس، به‌طرف مونتانیارها رفت و جزوه‌ای منتشر کرد که در آن خواستار انتقال انقلاب از مرحله بورژوازی به پرولتاریا شد. به عقیده او برای پیشبرد جنگ، دولت باید «مازاد احتیاجات شهروندان را بگیرد؛ زیرا داشتن چیز زاید نقض آشکار و بی‌جهت حقوق مردم است.» هرچه طلا و نقره هست باید تا پایان جنگ مصادره شود. می‌گفت: «ضمن اجرای اختیارات کاملی که به ما داده‌اند باید سخت‌گیری کنیم. زمان اقدامات نیم‌بند گذشته است... کمک کنید که ضربه‌های سختی بزنیم.» به عنوان نماینده مأمور در استان لوار سفلی، و مخصوصاً در نور و مولن، فوشه به مالکیت خصوصی اعلان جنگ داد. با مصادره پول، فلزات گرانبها، اسلحه، لباس، و غذا، توانست ده‌هزار سربازی را که وارد ارتش کرده بود مجهز کند. ظرف‌های مخصوص مراسم عشای ربانی و ظرف‌های دیگر و همچنین شمعدانها را - همگی

از طلا و نقره - از کلیساها غارت کرد و آنها را به کنوانسیون فرستاد. کمیته صلاح ندانست جلو شور و التهاب او را بگیرد، و او را درست مردی دانست که بتواند به کولو د/ اربوا در بازگرداندن لیون به آرمان انقلابی کمک کند.

لیون تقریباً مرکز سرمایه‌داری فرانسه بود. در میان یکصدوسی هزار نفر جمعیت همه نوع افراد دیده می‌شد: متخصصانی مالی که با سراسر فرانسه رابطه داشتند؛ بازرگانی که در سراسر اروپا شعبه‌هایی داشتند؛ بعضی از صاحبان صنایع که تا یکصد کارخانه را اداره می‌کردند؛ و بالاخره، تعداد زیادی کارگر که بر افراد طبقه خود که در پاریس تقریباً زمام دولت را در دست داشتند حسد می‌بردند. در آغاز سال ۱۷۹۳، کارگران مزبور به رهبری ماری - ژوزف شالیه کشیش سابق، به پیروزی مشابهی دست یافتند. اما معلوم شد که مذهب قویتر از طبقه است. در ابتدا نیمی از کارگران هنوز کاتولیک بودند، و جنبه ضدکاتولیک سیاست ژاکوبنها را خوش نداشتند. هنگامی که طبقه بورژوازی قوای مختلف خود را علیه دیکتاتوری پرولتاریا بسیج کرد، میان کارگران تفرقه افتاد، و اتحادیه‌ای از پیشه‌وران، سلطنت‌طلبان، و ژیروندنها حکومت افراطی را طرد و شالیه را همراه با دویست نفر از پیروانش اعدام کردند (۱۶ ژوئیه ۱۷۹۳). هزاران تن از کارگران از شهر بیرون رفتند و در نواحی مجاور شهر اقامت کردند و منتظر چرخش بعدی پیچ انقلاب شدند.

کمیته نجات ملی لشکری را به‌منظور برانداختن سرمایه‌داران فاتح اعزام داشت. کوتون، که پاهای خود را از دست داده بود، جهت رهبری آن از کلرمون حرکت کرد؛ در ۹ اکتبر، به‌زور وارد شهر شد و تسلط ژاکوبنها را دوباره برقرار ساخت. کوتون می‌گفت در شهری که جمعیت آن تا آن اندازه متکی به راه افتادن کارخانه‌ها و دکانهاست مصلحت در آن است که سیاستی ملاطفت‌آمیز اتخاذ شود، ولی کمون پاریس با این عقیده موافق نبود. در ۱۲ اکتبر، کمون دستورالعملی را که توسط روبسپیر تهیه شده و به تصویب کنوانسیون رسیده بود برای کوتون فرستاد. روبسپیر آن را با خشم و غضب و برای گرفتن انتقام شالیه و دویست نفر از افراد افراطی اعدام شده نوشته بود. قسمتی از آن از این قرار است: «شهر لیون باید با خاک یکسان شود؛ خانه‌های اشراف باید از بین برود؛ نام لیون باید از فهرست شهرهای جمهوری حذف شود؛ مجموعه خانه‌هایی که برجای بماند از این به بعد به اسم «شهر آزادشده» نامیده خواهد شد؛ بر روی خرابه‌های لیون ستونی برپا خواهد شد که برای آیندگان گواه جنایات و مجازات سلطنت‌طلبان باشد.»

کوتون از وظایفی که به او سپرده بودند خشنود نشد. وی یکی از گرانترین خانه‌ها را ویران کرد، ولی بعد در کلرمون - فران به کارهای دیگری که بیشتر با ذوقش سازگار بود پرداخت. در ۴ نوامبر کولو د/ اربوا

جاي او را در ليون گرفت و پس از چندي فوشه به او پيوست. آنگاه به يك سلسله تشریفات مذهبي مضحك دست زدند تا ياد شاليه را به عنوان «خدای

دهنده‌اي که به خاطر مردم مرده است»، گرامي بدارند. در جلو دسته‌اي که حرکت مي‌کرد خري گذاشته بودند ملبس به جامه اسقفها، با تاجي بر سرش و صليبي و کتاب مقدسي بر روي دمش؛ در ميدان عمومي از اين شهيد با ستايش بسيار ياد کردند، و کتاب مقدس و کتاب دعا و نان تشریفات و مجسمه‌هاي چوبي مقدسان مختلف را به آتش کشيدند. کولو و فوشه، براي تصفيه انقلابي ليون، يك «کمیسیون موقت» مرکب از دوازده عضو، و همچنين يك دادگاه هفت نفره براي محاکمة مظنونان به وجود آوردند. کمیسیون اصول خود را که «نخستين مانيفست کمونيستي» تاريخ معاصر ناميده شده است انتشار داد و توصيه کرد که انقلاب با «طبقه عظيم فقرا» متحد شود؛ از نجبا و بورژوازي انتقاد کرد و به کارگران گفت: «به شما ستم شده است؛ بايد ستمگران را در هم بشکنيد!» همه محصولات زمينهاي فرانسه به فرانسه تعلق دارد؛ ثروتهاي خصوصي بايد در اختيار جمهوري قرار گيرد؛ و به عنوان نخستين قدم به سوي عدالت اجتماعي، ۳۰،۰۰۰ ليور ماليات از يکايک کساني گرفته شود که ۱۰،۰۰۰ ليور در سال عايدي دارند. بدین ترتيب در نتیجه زنداني کردن نجبا، کشيشها و افراد ديگر و مصادرة اموالشان، مبالغ گزافي به دست آمد.

اين اعلاميه موردپسند مردم ليون که اقليت قابل توجهي از آنها به پايه طبقه متوسط ارتقا يافته بودند قرار نگرفت. در ۱۰ نوامبر، ده هزار زن عريضه‌اي را امضا کردند که در آن خواستار ترحم به هزاران زن و مردی شدند که در زندانها به سر مي‌بردند. مأموران با خشونت پاسخ دادند: «به کارهاي خصوصي و وظائف خانوادگي خود پردازيد. ... نمي‌خواهيم اشکهايي را که باعث ننگ شما مي‌شود ببينيم.» در ۴ دسامبر، شايد براي روشن شدن قضاياء، شصت نفر زنداني را که به وسيله دادگاه جديد محکوم شده بودند به کنار رودخانه رون در فضاي بازي بردند، آنها را در ميان دو خندق قرار دادند و به وسيله رگباري از چارپاره‌هايي که از چند عراده توپ شليک مي‌شد از پاي در آوردند. روز بعد، در همان محل، دويست‌ونه زنداني را که به يکديگر بسته شده بودند با رگبارهاي مشابهي به قتل رساندند؛ و در ۷ دسامبر، دويست‌ونه ديگر را به همان سرنوشت مبتلا کردند. از اين زمان به بعد، کشتار به وسيله گيوئين با راحتي بيشتري انجام مي‌گرفت، ولي باز به اندازه‌اي سريع بود که تعفن اجساد شروع به آلودگي هواي شهر کرد. تا مارس ۱۷۹۴، تعداد کشتگان در ليون به ۱۶۶۷ نفر رسيد که دوسوم آنها از طبقه متوسط يا بالا بودند. صدها خانه گرانقيمت را با زحمت بسيار خراب کردند.

در ۲۰ دسامبر ۱۷۹۳، نمايندگاني از شهروندان ليون نزد کنوانسيون آمدند تا تقاضا کنند که به انتقامگيري خاتمه داده شود؛ ولي کولو زودتر از آنها به پاریس آمده و از سياست خود با موفقيت دفاع کرده بود. فوشه، که براي تصدي امور ليون در آن شهر مانده بود، ترور را ادامه داد. وي پس از آنکه شنيد که تولون دوباره تسخير شده است، به کولو

خواهيم گذاشت.» در ۳ آوريل ۱۷۹۴، فوشه، به منظور شرح عمليات خود، به کنوانسيون احضار شد. وي اگرچه از مجازات رهايي يافت، ولي روبسپير را به سبب آنکه او را متهم به وحشيگري کرده بود هرگز نبخشيد؛ و وعده کرد که روزي از او انتقام بگيرد.

کميته نجات ملي بتدریج تصديق کرد که ترور در ايالتها تاحد افراط پيش رفته و گران تمام شده است. در اين مورد، روبسپير نفوذ خود را براي تعديل امور به کار برد، و پيش از ديگران کاريه، فررون و تالین را احضار کرد، و از آنها خواست که گزارش کار خود را بدهند. ترور در استانها در مه ۱۷۹۴ پايان يافت، ولي در پاریس تشديد شد. در دوره وحشت، تا زماني که خود روبسپير قرباني شد (۲۷-۲۸ ژوئيه ۱۷۹۴) دوهزار و هفتصد نفر در پاریس و هجده هزار نفر در فرانسه به قتل رسیده بودند؛ برطبق ساير برآوردها، مجموع کشتارها به چهل هزار بالغ شده است. شمار کساني که به عنوان مظنون به زندان افتاده بودند به حدود سصد هزار نفر مي‌رسيد. از آنجا که اموال معدومان به خزانه دولت ريخته مي‌شد، دوره وحشت متضمن سود بسيار بود.

۳- جنگ علیه مذهب

در این هنگام، شدیدترین اختلاف میان دو گروه زیر روی داد: (۱) کسانی که به ایمان، به منزله تکیه‌گاه نهایی خود در این دنیای مبهم، غیرقابل درک، و بدون معنی و غم‌انگیز، ارج می‌نهادند و (۲) کسانی که مذهب را موهوم‌پرستی و پرهزینه‌ای می‌دانستند و آن را مانع رسیدن به خرد و آزادی به شمار می‌آوردند. این اختلاف در واده، یعنی در سواحل میان لوار و لاروشل، شدیدتر بود. در اینجا هوای نامساعد، زمین صخره‌ای و خشک، زندگی یکنواخت - تولد و مرگ - مردم را از بذله‌گویی ولتر و آثار عصر خود برکنار داشت. شهرنشینان و کشاورزان انقلاب را پذیرفتند؛ ولی هنگامی که مجلس مؤسسان اساسنامه مدنی روحانیون را انتشار داد و بدان وسیله اموال کلیسا را مصادره کرد و همه کشیشها را به‌صورت کارمندان دولت درآورد و از آنها خواست که به رژیمی که آنها را از همه چیز محروم ساخته است سوگند وفاداری یاد کنند - کشاورزان از کشیشهایی که با دولت جدید موافق نبودند حمایت کردند. دعوت از جوانان به‌منظور خدمت در ارتش - چه به‌صورت داوطلب چه به‌صورت اجباری - آتش شورش را روشن کرد. آنها از خود می‌پرسیدند چرا باید این جوانان زندگی خود را در راه حمایت از دولتی کافر فدا کنند، و نه در راه کشیشها و محرابها و مقدسات خانوادگی؟

بدین ترتیب بود که در ۴ مارس ۱۷۹۳ در واده شورشی برپا شد، و نه روز بعد به سرتاسر آن منطقه گسترش یافت. تا اول مه، سی‌هزار تن از شورشیان مسلح شدند. چند تن از سلطنت‌طلبان به رهبران روستایی پیوستند تا این سربازان تازه‌کار را به‌صورت افرادی با انضباط درآورند. پیش از آنکه کنوانسیون به نیروی آنها پی‌ببرد، این عده توار، فونتنه،

و آنژه را گرفته بودند. در ماه اوت، کمیته نجات ملی قوایی به واده فرستاد، و به ژنرال کلبر، فرمانده ستون، دستور داد که قوای کشاورزان را درهم شکند و همه مناطقی را که از آنها حمایت می‌کردند از بین ببرد. کلبر ارتش کاتولیکها را در شوله شکست داد (۱۷ اکتبر) و سرانجام آن را در ساونه بکلی منهزم ساخت (۲۳ دسامبر). هیئت‌هایی نظامی از پاریس به آنژه، نانت، رن، و تور اعزام شدند تا هر یک از اهالی واده را که سلاح بگیرند اعدام کنند. در حوالی آنژه یا خود آن شهر، ظرف بیست روز، ۴۶۳ نفر اعدام شدند، پیش از آنکه مارشال اوش اهالی واده را سرکوب کند (ژوئیه ۱۷۹۶)، نیم‌میلیون نفر در این جنگ مذهبی جدید تلف شده بودند.

در پاریس، قسمت اعظم جمعیت به‌مذهب بی‌اعتنا مانده بود. در این زمینه، توافق مختصری میان مونتانیارها و ژیروندنها به عمل آمده بود؛ آنها در تقلیل قدرت روحانیون و برقراری یک تقویم غیرمذهبی با یکدیگر همدستان شده بودند. همچنین کشیشها را تشویق به ازدواج می‌کردند، و حتی هر اسقفی که با این امر مخالفت ورزیده بود تهدید به تبعید می‌شد. تحت حمایت انقلاب بود که در حدود دوهزار کشیش و پانصد راهبه تن به ازدواج دادند.

نمایندگان کمیته در مأموریت خود، معمولاً مسیحی‌زدایی را به‌صورت هدف عمده روش برنامه خود تلقی می‌کردند. یکی از آنها کشیشی را به زندان افکند تا سرانجام او را مجبور به ازدواج کرد. فوشه در نور، مقرراتی مذهبی برای روحانیون اعلام داشت، بدین مضمون که: باید ازدواج کنند؛ باید مانند حواریون زندگی ساده‌ای درپیش گیرند؛ هرگز نباید در خارج از کلیسا لباس روحانی بپوشند یا مراسم مذهبی را به‌جای آرند. تشییع جنازه برطبق آیین مسیحیت ممنوع شد، و گورستانها می‌بایستی لوحه‌ای نصب کنند با این عنوان که «مرگ خوابی است جاودانه». فوشه یک اسقف و سی کشیش را مجبور کرد که کلاه مخصوص خود را به دور اندازند و کلاه سرخ انقلاب را برسر بگذارند. دمولن، در رأس گروهی قرار گرفت که همه صلیبها و شمایل عیسی و شمایل‌های دیگر را درهم شکستند. کوتون در کلرمون - فران اعلام داشت که دین عیسی به‌صورت شیادی مالی درآمده است. وی پزشکی را مأمور کرد که در مقابل مردم آزمایشهایی انجام دهد مبنی بر آنکه «خون عیسی» که در شیشه‌ای اعجاز‌گر قرار داشت سفز رنگ شده‌ای

بیش نیست. وی به مستمری دولتی کشیشها خاتمه داد، ظروف زرین و سیمین کلیساها را مصادره کرد، و اعلام داشت که اگر نتوان کلیسایی را به صورت مدرسه درآورد، با تصویب او، می‌توان آن را به منظور ایجاد مسکن جهت مستمندان خراب کرد. سپس الاهیات تازه‌ای اعلام کرد که در آن طبیعت به منزله خدا بود، و بهشت هم يك مدینه فاضله زمینی که در آن همه افراد خوب خواهند بود.

رهبران مبارزه علیه مسیحیت عبارت بودند از ابر، عضو شورای شهری و شومت، نماینده کمون پاریس. گروهی از سان - کولوتها تحت تأثیر سخنرانی شومت و مقالات ابر به صومعه سن - دنی حمله بردند (۱۶ اکتبر ۱۷۹۳)، تابوتهای

ذوب فلزات آنها جهت جنگ پرداختند. در ۶ نوامبر، کنوانسیون به کمون پاریس دستور داد که رسماً کلیسای مسیحی را انکار کند. در ۱۰ نوامبر، عده‌ای از مردان و زنان ساکن محلات کارگری پاریس و جمعی افراد بی‌سروپا، با لباسها و آلات مذهبی مسخره از کوچه‌ها گذشتند، و وارد کنوانسیون شدند و از نمایندگان خواستند که تعهد کنند در جشنی که در آن شب در کلیسای بزرگ نوتر - دام - که نام آن را به «پرستشگاه خرد» تبدیل کرده بودند شرکت جویند. در آنجا محراب تازه‌ای ساخته بودند که در آن دوشیزه کاندی از اپرای پاریس با لباسی مرکب از پرچم سه رنگ و با کلاه سرخ به عنوان الاهی آزادی به چشم می‌خورد. همراه او خانمهای جذاب و دلربایی بودند که «سرود آزادی» را - که به همین مناسبت توسط ماری - ژوزف دوشنیه تصنیف شده بود - می‌خواندند. زائران در صحن کلیسا به پایکوبی و آواز خوانی پرداختند و در این ضمن در محرابهای جنبی، به قول گزارشگران مخالف، سودجویان آزادی، مراسم عشق‌بازی را به جای می‌آوردند. در ۱۷ نوامبر، ژان - باتیست گوبل، اسقف پاریس. بنابه خواهش مردم، در کنوانسیون حضور یافت، از منصب خود استعفا کرد، عصا و انگشتری خود را به رئیس مجلس داد، و کلاه سرخ آزادی را بر سر نهاد. در ۲۳ نوامبر، کمون به همه کلیساهای پاریس دستور داد که درهای خود را ببندند.

کنوانسیون پس از تأمل بیشتری به این نتیجه رسید که شاید در سیاست ضد مسیحی خود مبالغه کرده باشد. جمعی از نمایندگان بر این عقیده بودند که با حقایق نخستین نمی‌توان به وجود خدا پی‌برد؛ عده‌ای از وحدت وجود طرفداری می‌کردند؛ و بالاخره برخی ملحد بودند؛ و در عین حال دسته‌ای از آنان از خود می‌پرسیدند که آیا خشمگین ساختن کاتولیکهای مؤمن و معتقد کاری عاقلانه است یا نه زیرا این عده در اکثریت بودند، و بسیاری از آنها آمادگی جنگ مسلحانه علیه انقلاب را داشتند. بعضی مانند روبسپیر و کارنو احساس می‌کردند که مذهب تنها نیرویی است که می‌تواند از وقوع طغیانهای اجتماعی مکرر علیه نابرابریها جلوگیری کند، نابرابریهایی که در طبیعت عمیقاً ریشه دوانیده و بر اثر قانونگذاری از بین نمی‌رود. روبسپیر عقیده داشت که آیین کاتولیک در بهره‌برداری منظم از خرافات و موهوم‌پرستی به‌کار می‌رود، ولی انکار وجود خدا را به عنوان فرضی گستاخانه رد می‌کرد. در ۸ مه ۱۷۹۳، وی فیلسوفان فرانسه را به عنوان ریاکارانی محکوم کرده بود که عوام را خوار می‌شمارند و خواهان مستمری از دست پادشاهانند. در ۲۱ نوامبر، در اوج جشنهای ضد مسیحی، به کنوانسیون چنین گفت:

هر فیلسوف و هر فرد می‌تواند هر عقیده‌ای را که مایل است، درباره انکار وجود خدا بپذیرد. آنکه می‌خواهد چنین عقیده‌ای را جنایت بشمارد سخنش نامعقول است، ولی سخن فردی از عوام یا قانونگذاری که روش اخیر را اتخاذ کند صدمه نامعقولتر است...

الحاد مفهومی اشرافی است. فکر اینکه خدایی متعال وجود دارد که ناظر بر حال بیگناهان ستم‌دیده است و جنایتکاران پیروز را مجازات می‌کند اساساً فکر مردم است،

این خود احساس اروپاییان و جهانیان است؛ احساس مردم فرانسه است. این فکر نه مربوط به کشیشها و نه مربوط به موهوم‌پرستی و نه مربوط به تشریفات است، بلکه فقط وابسته به درک يك نیروی غیر قابل فهم است که بدکاران را می‌ترساند و پناهگاه و آسایش پرهیزکاران است.

دانتون در این عقیده با روبسپیر موافق بود و می‌گفت: «ما هرگز قصد نداشته‌ایم که دوره موهوم‌پرستی را از بین ببریم تا بجایش رسم انکار وجود خدا را برقرار کنیم. ... تقاضا داریم که به آن مسخرگیهای ضدمذهب در کنوانسیون خاتمه داده شود.»

در ۶ دسامبر ۱۷۹۳، کنوانسیون آزادی مذهبی را دوباره تأیید کرد و به حمایت از تشریفات مذهبی به رهبری کشیشهای وفادار پرداخت. ابر اظهار داشت که او نیز با انکار وجود خدا مخالف است، ولی به قوایی که هدفشان تقلیل محبوبیت روبسپیر بود پیوست. روبسپیر در این زمان او را دشمن اصلی خود می‌شمرد، و منتظر فرصتی بود که او را از میان بردارد.

۴- انقلاب بچه‌های خود را می‌خورد

قدرت ابر متکی بر سان - کولوتها بود؛ و امکان داشت که اینان را، از طریق بخشها و روزنامه‌های افراطی، به حمله به کنوانسیون و برقراری تسلط پاریس بر فرانسه ترغیب کرد. قدرت روبسپیر، که سابقاً متکی بر عوام پاریس بود، در این هنگام وابسته به کمیته نجات ملی بود، که در نتیجه امکانات عالی، از لحاظ اطلاعات و تصمیم و اقدام، بر کنوانسیون برتری داشت.

در نوامبر ۱۷۹۳، کمیته تاحدی به‌سبب سربازگیری عمومی و مخصوصاً به‌سبب پیروزیهای نظامی در جبهه‌های مختلف، در اوج شهرت خود بود. سرداران جدید، مانند ژوردن، کلرمان، اوش، پیشگرو، فرزندان انقلاب بودند، که پایبند قواعد و فنون قدیم یا وفاداریهای دیرین نبودند؛ آنان یک میلیون را تحت فرمان داشتند که؛ اگرچه تعلیمات و تجهیزاتشان هنوز ناقص بود، از اندیشه اینکه در صورت عبور دشمن از خطوط فرانسه چه برسر آنها و خانواده‌هایشان خواهد آمد برانگیخته شده و آماده ابراز شجاعت بودند. اگرچه در کایزرسلاوترن جلو آنها گرفته شد، توانستند لاندائو و شپایر را دوباره تسخیر کنند، اسپانیاییها را به آن سوی پیرنه عقب برانند، و با کمک ناپلئون جوان، تولون را مجدداً به تصرف درآورند.

از ۲۶ اوت، قوای مختلفی از انگلیسیها، اسپانیاییها و گروهی سرباز ناپلی، تحت حفاظت

یک ناوگان انگلیسی - اسپانیایی، و با کمک محافظه‌کاران محلی، بندر تولون - که در کنار مدیترانه مقامی سوق‌الجیشی داشت - و زرادخانه آن را تصرف کرده بودند. مدت سه ماه یک لشکر انقلابی آن را به عبث محاصره کرده بود. دماغه‌ای به نام کاپ ل/اگیت که بندر را به دو بخش تقسیم می‌کرد مشرف بر زرادخانه بود؛ و تصرف آن بندر به منزله در دست گرفتن ابتکار عملیات محسوب می‌شد؛ ولی انگلیسیها راه وصول به آن دماغه را با قلعه‌ای چنان مستحکم بسته بودند که آن را «جبل طارق کوچک» می‌نامیدند. بوناپارت، که بیست و چهار سال بیش نداشت، بی‌درنگ دریافت که اگر بتواند ناوگان دشمن را مجبور به ترك بندر کند، پادگانی که آن را اشغال کرده است، به سبب نرسیدن مهمات از طریق دریا، شهر را ترك خواهد گفت. بر اثر کسب اطلاعات از وضع دشمن به طرزی جدی و مخاطره‌آمیز، ناپلئون محلی در جنگل یافت که از آنجا توپخانه‌اش می‌توانست به راحتی قلعه را بمباران کند. هنگامی که توپخانه او دیوارهای آن قلعه را خراب کرد، یک گردان از سربازان فرانسوی به قلعه حمله بردند و مدافعان آن را کشتند و توپهای آن را یا تسخیر یا جابه‌جا کردند. سپس ناوگان دشمن را گلوله‌باران کردند. لردهود دستور داد که پادگان، شهر را تخلیه کند و کشتیها از بندر بیرون بروند. در ۱۹ دسامبر ۱۷۹۳، ارتش فرانسه تولون را به تصرف درآورد. او گوستون روبسپیر، نماینده محلی کمیته، نامه‌ای به برادرش نوشت و در آن از «برتری عالی» سروان جوان توپخانه تمجید کرد - حماسه‌ای جدید آغاز می‌شد.

این پیروزیها، و موفقیت‌های کلبر در وانده، دست کمیته را برای مقابله با مسائل داخلی باز گذاشت. گفته می‌شد «توطئه‌ای خارجی» به منظور قتل رهبران انقلابی چیده شده است، ولی دلیل قانع‌کننده برای این ادعا وجود نداشت. در مورد تولید و توزیع مهمات ارتش، فساد افزایش می‌یافت. شایع بود که در «ارتش

جنوب سي هزار شلوار كسري وجود دارد - كه خود كسري افتضاح آوري بود. «معاملات بازار سياه همراه با دلال بازي باعث افزايش بهاي كالاها شد. اگرچه حداكثر قيمتها از طرف دولت تعيين شده بود، توليدكنندگان شكايت کرده و مي گفتند كه اگر دستمزدها نيز به همان ترتيب تحت نظارت قرار نگیرد، نمي توانند اين قيمتها را رعايت كنند. تا مدتي جلوي تورم پول گرفته شد، ولي كشاورزان، صنعتگران، و بازرگانان مقدار توليد را پايين آوردند، ضمن افزايش قيمت، بيكاري بالا گرفت. به همان نسبت كه مواد غذايي كمتر مي شد، زنان خانه دار مجبور بودند پشت سرهم در يك صف براي گرفتن نان، شير، گوشت، كره، روغن، صابون، شمع و هيضم قرار گيرند. از نيمشب به بعد صفها تشكيل مي شد؛ زن و مرد در كنار درها يا پياده روها مي ايستادند و منتظر باز شدن دكانها و حركت كردن صفها مي ماندند. در بعضي جاها زنان روسپي كالاهاي خود را در كنار صفها عرضه مي كردند. در بسياري موارد، گروههاي نيرومند به مغازه ها حمله مي كردند و كالاها را با خود مي بردند. خدمات شهرداري از ميان رفت؛ جنايت بالا گرفت؛ تعداد افراد پليس كم شد؛ زباله هايي كه گردآوري

مي شد و كچه ها را كثيف مي كرد. اوضاع مشابهي در روان، ليون، مارسي و بوردو... به چشم مي خورد.

سان - كولوتهاي پاریس، كه از حاميان عمده روبسپير بودند. مي گفتند كه كميته نتوانسته است امور اقتصادي را خوب اداره كند، و سوجدويان زمام دولت را به دست گرفته اند. از اين رو ابر و شومت را مورد حمايت خود قرار دادند و با شوق و ذوق به پيشنهادهايي گوش كردند كه هدف از آنها ملي كردن همه اموال و ثروتها، يا لافل همه زمينها بود. يك رهبر محلي پيشنهاده كرد كه براي بهبود اوضاع اقتصادي، همه متمولان كشته شوند. در حدود ۱۷۹۴ در ميان كارگران شكايتي بدین مضمون شنیده می شد كه بورژوازي انقلاب را دزدیده است.

در اواخر ۱۷۹۳ مخالفتهاي تازه اي عليه كميته از طرف يك رهبر انقلابي و يك روزنامه نگار برجسته صورت گرفت. دانتون، علي رغم خشونت ظاهري، صفتي پسندیده داشت، بدین معني كه از اعدام ملکه و خشونتها و ستمكاريهاي دوره ترور و وحشت خشنود نبود. در بازگشت از آرسې، به اين نتيجه رسيد كه در صورت طرد مهاجمان از خاك فرانسه و اعدام فعالترين دشمنان انقلاب، ديگر موجباتي براي ادامه وحشت يا جنگ باقي نخواهد ماند. هنگامي كه بریتانیا حاضر به صلح شد، وي قبول آن را توصيه كرد. روبسپير نپذيرفت، و به بهانه آنكه دولت هنوز گرفتار خيانت و توطئه و فساد است، ترور و وحشت را تشديد كرد. كامي دمولن، كه روزگاري منشي دانتون و از مدتها پيش دوست و ستايشگر او بود و مانند او زندگي زناشويي سعادت مندي داشت، روزنامه خود به نام كور دليته پير را سخنگوي «افراد باگذشت» يا صلح جويان كرد و خواهان پايان دادن به دوره ترو و وحشت شد. وي چنين نوشته بود:

آزادي، دختر زيباي اوپرا، يا كلاه سرخ، يا لباس و پارچه كثيف نيست. آزادي عبارت است از سعادت، خرد، برابري، عدالت، اعلاميه حقوق و قانون اساسي عالي شما [كه هنوز به مرحله عمل در نيامده بود].

آيا از من مي خواهيد كه اين آزادي را نشان دهم، به پايش بيستم، و خونم را در راهش بريزم؟ پس درهاي زندانهاي دويست هزار نفري را كه به عقیده شما مظلونند باز كنيد. ... فكر نكنيد چنين اقدامي به حال ملت زيان دارد. برعكس، انقلابيترين اقدامي خواهد بود كه انجام خواهيد داد. مي خواهيد همه دشمنان خود را با گيوتين اعدام كنيد؟ هيچ كاري جنون آميزتر از اين نخواهد بود. آيا مي توانيد يك دشمن را بر روي سكوي اعدام از بين ببريد بدون آنكه دو نفر از خويشان يا دوستان او را دشمن خود كنيد؟

من با كساني كه ترور را به عنوان برنامه روز لازم مي شمارند سخت مخالفم. مطمئنم به محض آنكه يك كميته عفو تشكيل دهيد، آزادي تأمین و اروپا تسخير خواهد شد.

روبسپير، كه تا اين زمان با دمولن نظر مساعد داشت، از خواهش او در مورد باز كردن زندانها به وحشت افتاد. به عقیده او، اگر آن اشراف، كشيشها، سفته بازان و بورژواهايي كه روز به روز توانا تر مي شدند رها

می‌شدند، با اطمینان بیشتری طرح‌های خود را، به منظور استثمار یا تخریب جمهوری، از سر می‌گرفتند. وی مطمئن بود که بیم از دستگیری، محکومیت

خواهد داشت. روبسپیر دارای این سوءظن بود که ترحم ناگهانی دانتون نیرنگی است به منظور جلوگیری از اعدام بعضی از همکارانش که به سبب کارهای خلاف قانون دستگیر شده بودند و جهت حفظ خود دانتون از آشکار کردن روابطش با این افراد. بعضی از آنها - فابر د/اگلانتین و فرانسوا شابو - در ۱۷ ژانویه ۱۷۹۴ محاکمه و محکوم شدند. روبسپیر چنین می‌پنداشت که دانتون و دمولن درصدد متزلزل کردن و خاتمه دادن به کار کمیته هستند، و به این نتیجه می‌رسید که تا زمانی که این دو یار دیرین زنده‌اند هرگز در امان نخواهد بود.

وی دشمنان خود را از یکدیگر جدا نگاه داشت، و فرقه‌های مخالف هر يك را علیه دیگری برمی‌انگیخت؛ حملات دانتون و دمولن را علیه ابر تشویق کرد، و کمک آنان را در مخالفت با جنگ علیه مذهب ستود. ابر عکس‌العمل نشان داد و از شورش‌های مردم علیه بها و کمیابی مواد غذایی حمایت کرد؛ وی هم دولت و هم «افراد باگذشت» را به باد انتقاد گرفت، و در ۴ مارس ۱۷۹۴ از روبسپیر به اسم انتقاد کرد، و در ۱۱ مارس پیروانش در باشگاه کورلیه علناً از شورش سخن گفتند. اکثریت کمیته با روبسپیر هم‌عقیده بودند که زمان عمل فرارسیده است. ابر، کلوتس، و چند نفر دیگر را دستگیر و آنها را در مورد توزیع مواد غذایی میان مردم به خلافکاری متهم کردند. این خود اتهام زیرکانه‌ای بود، زیرا باعث شد که سان - کولوتها در باره رهبران جدید خود تردید نشان دهند؛ و پیش از آنکه تصمیم به شورش بگیرند، آن افراد محکوم و به سرعت به طرف سکوی گیوتین برده شدند (۲۴ مارس). ابر که اعصابش خراب شده بود شروع به گریستن کرد؛ کلوتس، که ضمن انتظار کشیدن نوبت اعدام مانند توتونها آرامش خود را حفظ کرده بود، به جمعیت گفت: «دوستان مرا با این اراذل اشتباه نکنید.»

دانتون می‌بایستی درك کرده باشد که از وجود وی به عنوان ابزاری علیه ابر استفاده می‌شده و دیگر در این هنگام برای کمیته ارزشی نخواهد داشت. با وجود این، با حمایت مداوم از ترحم و صلح، همچنان کمیته را از خود بیزار می‌کرد. قبول این سیاستها موجب آن می‌شد که اعضای کمیته از ترور، که باعث حفظ آنها می‌شد و همچنین از جنگی که دیکتاتوری آنان را موجه می‌ساخت چشم‌پوشند. وی طالب پایان دادن به کشتار بود و می‌گفت: «بیایید چیزی را برای گیوتین عقیده باقی بگذاریم.» وی هنوز نقشه‌های تربیتی و اصلاحات قضایی طرح می‌کرد، و همچنان جسور بود. کسی به او گفت که روبسپیر در صدد دستگیری اوست. وی پاسخ داد: «اگر دانسته بودم که حتی فکر آن را در سر دارد، قلبش را می‌خوردم.» در دوره وحشت، حالت طبیعی در فرانسه این بود که عده‌ای احساس می‌کردند یا باید بخورند یا خورده شوند. دوستانش اصرار می‌ورزیدند که ابتکار عمل را به دست گیرد و در برابر کنوانسیون به کمیته حمله کند. ولی چون از لحاظ اعصاب و اراده ضعیف شده بود نمی‌توانست از

و جسارت‌های خود در گذشته پیروی کند و همان روش را در پیش گیرد. از اینکه چهار سال با امواج انقلاب درگیر شده بود احساس فرسودگی می‌کرد، و در این زمان می‌پذیرفت که تسلیم حوادث روزگار شود. می‌گفت: «ترجیح می‌دهم که گردنم زیر گیوتین قرار گیرد تا گردن دیگران را با گیوتین بزنم. (وی همیشه این عقیده را نداشته بود)؛ و گذشته از این، از نوع بشر متنفرم.»

ظاهراً بيو - وارن بود که ابتکار عمل را به دست گرفت و پیشنهاد کرد که دانتون اعدام شود. بسیاری از اعضای کمیته با او هم‌عقیده بودند که اگر بگذارند مبارزه «باگذشتها» ادامه یابد، این عمل به منزله تسلیم انقلاب در برابر دشمنان داخلی و خارجی خواهد بود. روبسپیر تا مدتی مایل نبود که به زندگی دانتون خاتمه داده شود. وی مانند سایر اعضای کمیته، عقیده داشت که دانتون مقداری از وجوه دولتی را اختلاس کرده است، ولی از خدمات دانتون به انقلاب نیز آگاه بود، و بیم داشت که اعدام یکی از شخصیت‌های برجسته انقلاب منجر به شورش در میان بخشها و گارد ملی شود.

در طی مدتی که روبسپیر در شك و تردید به سر می‌برد، دانتون دو یا سه بار با او ملاقات کرد، تا نه تنها از سوابق مالی خود به دفاع بپردازد، بلکه آن میهن‌پرست عبوس را بر آن دارد که با خاتمه ترور و انعقاد صلح موافقت کند. روبسپیر تغییر عقیده نداد، و در مخالفت خود بیشتر پافشاری کرد. وی به سن - ژوست (که از طرف دانتون بارها مورد تمسخر قرار گرفته بود) کمک کرد تا ادعای نامه‌ای علیه بزرگترین رقیب خود تهیه کند. در ۳۰ مارس به کمیته نجات ملی و کمیته امنیت عمومی پیوست و به اتفاق آنها تصمیم گرفت که از دادگاه انقلاب حکم اعدام دانتون، دمولن، و دوازده نفر دیگر را که اخیراً به علت اختلاس محکوم شده بودند بگیرد. یکی دیگر از دوستان آن «غول» شتابان این خبر را به گوش او رساند و از او خواست که پاریس را ترك گوید و در یکی از استانها پنهان شود. وی او نپذیرفت. صبح روز بعد پلیس او را به اتفاق دمولن که در طبقه فوقانی میزبست دستگیر کرد و به کونسیرژری فرستاد. در اینجا بود که گفت: «در روزی مثل امروز بود که دادگاه انقلاب را تشکیل دادم. ... به همین سبب از خدا و بشر پوزش می‌خواهم...»

در اول آوریل، لویی لوژاندر، که اخیراً نماینده مأمور در استانها شده بود، به نمایندگان پیشنهاد کرد که دانتون از زندان احضار و به او اجازه دفاع در برابر کنوانسیون داده شود. روبسپیر او را با نگاهی تهدیدکننده متوقف ساخت و فریاد زد: «دانتون امتیازی ندارد... امروز خواهیم دید که آیا کنوانسیون قادر خواهد بود که این بت دروغین را که از مدتها پیش پوسیده است از بین ببرد یا نه!» سپس سن - ژوست ادعای نامه‌ای را که آماده کرده بود، خواند. نمایندگان، که همگی در فکر جان

در ۲ آوریل آنها را در برابر دادگاه حاضر کردند. شاید برای مغشوش کردن قضایا بود که آنها را جزء گروهی قرار دادند که شامل فابر د/ اگلانتین و سایر «توطئه‌گران» یا مختلسان بود. همچنین ارو دو سشل، عضو مؤدب کمیته، که اکنون متهم به همکاری با پیروان ابر و توطئه خارجی شده بود، با وجود تعجب همگان و خود او جزء گروه مزبور قلمداد گشت. دانتون از خود با طنزگویی و قدرت دفاع کرد، و این امر چنان در هیئت منصفه و تماشاچیان تأثیر بخشید که فوکیه - تنویل از کمیته درخواست کرد که دستور ساکت کردن مدافع را بدهد. کمیته نیز پذیرفت و ادعای‌های را به کمیسیون فرستاد بدین مضمون که پیروان دانتون و دمولن، با اطلاع آنها مشغول توطئه‌اند تا آنها را بزور نجات دهند؛ بر همین اساس بود که کنوانسیون اعلام داشت که آن دو نفر از حقوق بی‌بهره‌اند، یعنی خارج از حمایت قانون قرار دارند، و می‌توان آنها را بدون محاکمه به قتل رساند، اعضای هیئت منصفه چون این دستور را دریافت داشتند گفتند که دلایل کافی به دست آورده‌اند و حاضرند حکم را صادر کنند. زندانیان را به اطاق‌های خود بازگرداندند، و تماشاچیان متفرق شدند. در ۵ آوریل، به اتفاق آراء حکمی به این مضمون صادر شد که همه متهمان را باید اعدام کرد. دانتون پس از اطلاع یافتن از این خبر چنین پیش‌گویی کرد که «قبل از آنکه این ماهها سپری شود، مردم دشمنان مرا قطعه‌قطعه خواهند کرد.» دمولن از اطاق خود به همسرش نوشت: «لوسیل عزیزم! من برای شعر گفتن و دفاع از بدبختیها به دنیا آمدم. ... عزیزم، مواظب بچه‌ات باش؛ به خاطر هوراس من زندگی کن؛ درباره من با او حرف بزن. ... دستهای بسته‌ام ترا در آغوش می‌گیرد.»

ظهر روز ۵ آوریل، محکومان را با ارابه به میدان انقلاب بردند. ضمن راه دانتون باز چنین پیش‌بینی کرد: «همه چیز را در هرچومرغ وحشت‌انگیزی ترك می‌کنم. هیچ‌يك از آنها نمی‌داند دولت چیست. روبسپیر به دنبال من خواهد آمد؛ به وسیله من پایین کشیده خواهد شد. آه، اگر آدم ماهیگیر فقیری باشد بهتر از آن است که در امور دولتی دخالت کند.» دمولن هنگامی که بر روی سکوی اعدام قرار گرفت نزدیک بود که اعصابش خراب شود. وی سومین نفری بود که اعدام شد و دانتون آخرین نفر. دانتون نیز در فکر همسر جوان خود بود، و چند کلمه خطاب به او بر زبان راند و سپس بر خود مسلط شد. صدای دژخیم برخاست که می‌گفت: «بیا دانتون، ضعف نشان نده.» وی ضمن آنکه به تیغه گیوتین نزدیک می‌شد، به دژخیم گفت: «سرم را به مردم نشان بده؛ شایستگی این کار را دارد.» دانتون سی و چهار ساله بود و دمولن همسال او؛ ولی از آن روز ژوئیه که کامی دمولن از پارسیها خواست که باستیل را بگیرند، چند بار از مرگ نجات یافته بودند. هشت روز پس از اعدام آنها، لوسیل دمولن، همراه با همسر ابر و شومت، به دنبال آنها اعدام شدند.

لوح سنگی پاك شده بود؛ همه گروه‌هایی که با کمیته نجات ملی مخالفت کرده بودند نابود

یا سرکوب شده بودند. ژیروندنها کشته یا پراکنده شده بودند، سان - کولوتها با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و سکوت اختیار کرده بودند. باشگاهها - غیر از باشگاه ژاکوبنها - درهای خود را بسته بودند؛ مطبوعات و تماشاخانه‌ها تحت نظارت شدید قرار داشتند؛ کنوانسیون که وحشتزده شده بود همه تصمیمات را به عهده کمیته گذاشت، کنوانسیون تحت آن قیومت و به دستور کمیته‌های دیگر، قوانینی علیه محترکان و سفته‌بازان گذرانید؛ تعلیمات ابتدائی همگانی و مجانی را اعلام داشت؛ بردگی را در مستعمرات فرانسه ملغی کرد؛ و دولتی با تشکیلات رفاه اجتماعی به وجود آورد که در آن حقوق بیکاری، کمک پزشکی به مستمندان و دستگیری از سالخوردهگان پیش‌بینی شده بود. این اقدامات تا حد زیادی در نتیجه جنگ و هرچومرغ عقیم ماند، ولی الهامبخش نسل‌های بعدی شد.

روبسپیر، که دستش به خون آلوده ولی باز شده بود، در این هنگام درصدد بازگرداندن مذهب به فرانسه برآمد. کوشش به منظور برقراری خردگرایی (راسیونالیسم) به جای مسیحیت، کشور را علیه انقلاب برمی‌انگیخت. در پاریس، کاتولیکها علیه بسته شدن کلیساها و آزار کشیشها طغیان می‌کردند؛ هر روز عده بیشتری از طبقات پایین و متوسط در مراسم قداس یکشنبه شرکت می‌جستند. روبسپیر در یکی از خطابه‌های فصیح خود (۷ مه ۱۷۹۴) استدلال کرد که وقت اتحاد مجدد انقلاب با روسو، پیشرو روحانی آن (که بقایایش را در ۱۴ آوریل به پانتئون انتقال داده بودند)، فرا رسیده است؛ دولت باید از يك مذهب

خالص و ساده حمایت کند، که اساساً مذهب کشیش ساوایی در کتاب امیل بود. این مذهب متکی بود بر اعتقاد به خداوند و جهانی دیگر؛ و برطبق آن، تقوای فردی و اجتماعی به منزله شالوده ضروری جمهوری به شمار می آمد. کنوانسیون موافقت کرد، به این امید که این حرکت موجب آرامش پرهیزکاران و تخفیف دوره وحشت شود؛ و در ۴ ژوئن روبسپیر را به ریاست خود انتخاب کرد.

روبسپیر در این مقام رسمی در ۸ ژوئن ۱۷۹۴ ریاست «ذکران خدای متعال» را در برابر یکصد هزار زن و مرد و کودک در شان - دو - مارس به عهده گرفت. این شخص «فسادناپذیر» در رأی صف طولی از نمایندگان شکاک، دسته ای گل با خوشه های گندم به دست گرفت، و همراه موسیقی و آهنگ دسته جمعی به حرکت درآمد. ارباب های بزرگ که به وسیله گاو نر سفیدی کشیده می شد خوشه های گندم طلایی رنگ را حمل می کرد؛ پشت سر آن، مردان و زنان چوپان به عنوان نمایندگان طبیعت (در وضع مساعد آن) حرکت می کردند و به منزله سیما و صدای خداوند بودند. در یکی از حوضه هایی که شان - دو - مارس را زینت می بخشید، داوید، نقاش برجسته فرانسوی آن عصر، مجسمه الحاد را با چوب ساخته بود که زیر آن را مظاهر بدی گرفته و تاجی از جنون بر سرش گذاشته شده بود. در مقابل آنها، مجسمه عقل را که برتر از همه بود قرار داده بود. روبسپیر که مظهر پرهیزکاری

زد، ولی بادی نامساعد شعله آن را به طرف مجسمه عقل منحرف ساخت. در لوحه ای عالی بالای همه، چنین نوشته بودند: «مردم فرانسه خدای متعال و فناپذیری روح را قبول دارند.» در سراسر فرانسه تشریفات مشابهی برپا شد. روبسپیر خشنود بود، ولی بیو - وارن به او گفت: «داری مرا با خدای متعال خسته می کنی.»

دو روز بعد، روبسپیر کنوانسیون را برآن داشت که برای تحکیم دوره وحشت دستوری شگفت انگیز صادر کند - گویی به دانتون پاسخ می داد و او را به مبارزه می طلبید؛ یا با برپا داشتن ذکران خدای متعال ابر را سرزنش می کرد. برطبق قانون ۲۲ پریال (۱۰ ژوئن ۱۷۹۴)، مجازات اعمال زیر اعدام بود: دفاع از سلطنت یا افترا زدن به جمهوری؛ امور خلاف اخلاق؛ نشر اخبار دروغ؛ دزدیدن اموال عمومی؛ سودجویی یا اختلاس؛ جلوگیری از حمل مواد غذایی؛ دخالت به هر طریق در ادامه جنگ. گذشته از این، به دادگاهها اختیار داده شد که به متهم اجازه وکیل گرفتن یا نگرفتن را بدهند، و سخنان بعضی از گواهان را پس از دریافت مدارک بشنوند. یکی از قضات گفت: «اما درباره خودم، باید بگویم که من همیشه متقاعدم. در انقلاب، هر کس در این دادگاه حضور یابد باید محکوم شود.»

تردید نیست که برای تحکیم دوره وحشت معاذیری نیز عرضه می شد. در ۲۲ مه، توطئه ای برای قتل کولو د/ اربوا صورت گرفته بود؛ در ۲۳ مه، جوانی را گرفتند که ظاهراً می خواست روبسپیر را بکشد. اعتقاد به وجود توطئه خارجی جهت قتل رهبران انقلاب، کنوانسیون را برآن داشت که دستور دهد به هیچ زندانی انگلیسی یا هانوری نباید پناه داده شود. در زندانهای پاریس در حدود هشت هزار مظنون وجود داشت که ممکن بود شورش یا فرار کنند؛ می بایستی آنها را با ارباب و تهدید از هر حرکتی بازداشت.

از این لحاظ بود که «وحشت عظیم» از ۱۰ ژوئن تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ ادامه یافت. هنوز هفت هفته هم سپری نشده بود که ۱۴۳۷۶ مرد و زن را با گیوتین اعدام کردند، و شمار این عده ۱۵۵ نفر بیشتر از کسانی بود که ظرف شصت و یک هفته - از مارس ۱۷۹۳ تا ۱۰ ژوئن ۱۷۹۴ - اعدام شدند. فوکیه-تنویل گفته بود که سرها «مثل تخته سنگ از بام می افتد.» اعدامها به اندازه ای معمولی شده بود که مردم در مراسم آن حاضر نمی شدند، و ترجیح می دادند که در منزل بمانند و مراقب حرفه ای خود باشند. زندگی اجتماعی تقریباً متوقف شده بود. میخانه ها و فاحشه خانه ها تقریباً خالی بود. از خود کنوانسیون جز استخوانبندی آن چیزی برجای نماند. از ۷۵۰ عضو اصلی آن فقط ۱۱۷ نفر در جلسات شرکت می جستند، و بسیاری از آنها از بیم آنکه مبدا به مخاطره بیفتند از رأی دادن امتناع می کردند. حتی اعضای کمیته وحشت داشتند از اینکه گردنشان زیر تبر حکومت سه گانه روبسپیر، کوتون، و سن-ژوست قرار گیرد.

شاید جنگ بود که باعث شد افراد نیرومندی به تمرکز قدرت که تا آن حد ناراحت‌کننده بود رضا دهند. در

فرانسه کرد. روشن بود که هر شکست مدافعان فرانسوی منجر به وحشت در پاریس می‌شد. هدف انگلیسیها از محاصره فرانسه این بود که از رسیدن مواد غذایی آمریکایی به فرانسویها جلوگیری شود؛ و فقط شکست ناوگان بریتانیا توسط کشتیهای فرانسوی بود (اول ژوئن) که باعث شد آن مواد ذیقیمت به برست برسد. سپس یک لشکر فرانسوی مهاجمان را نزدیک شارلروا عقب راند (۲۵ ژوئن)، و یک روز بعد، سن - ژوست در رأس لشکری دیگر در فلوروس به پیروزی قاطعی دست یافت. ارتش کوبورگ از فرانسه بیرون رفت، و در ۲۷ ژوئیه ژوردن و پیشگرو از مرز گذشتند و تسلط فرانسه را بر آنتورپن و لیژ برقرار ساختند.

دفع پیروزمندانه حمله فرمانروای کوبورگ شاید در نابود کردن روبسپیر بی‌اثر نبوده باشد. دشمنان روزافزون روبسپیر احساس کردند که اگر مبارزه‌ای علنی تاحد مرگ در میان اعضای دولت صورت گیرد، کشور و ارتش می‌توانند پایدار بمانند. کمیته امنیت عمومی با کمیته نجات ملی بر سر قدرت پلیس اختلاف داشت، و در داخل کمیته اخیر بیهو - وارن، کولو د/ اربوا، و کارنو با روبسپیر وسن - ژوست مخالفت می‌ورزیدند. روبسپیر که از خصومت آنها-خبر داشت، از شرکت در جلسات کمیته از اول تا ۲۳ ژوئیه اجتناب کرد، و امیدوار بود که این عمل خشم آنها را در مورد رهبری او فرو نشاند، ولی این امر فرصت بیشتری به آنها داد که جهت سقوط او به طرحریزی بپردازند. گذشته از این، سیاست او دچار تزلزل شده بود: در ۲۳ ژوئیه، با استماع شکایت پیشه‌وران و صدور فرمانی در باب تعیین حداکثر دستمزد، حامیان سابق خود را به‌صورت دشمنان خود درآورد. در حقیقت این فرمان، به علت تورم پول، بعضی از دستمزدها را به نصف آنچه که قبلاً بود رسانید.

تروریستهایی که از استانها برگشته بودند، یعنی فوشه، فررون، تالین، کاریه، به این نتیجه رسیدند که زندگی آنها در نابودی روبسپیر است. هم او بود که آنان را به پاریس احضار کرده و از آنها گزارش کار خواسته بود. روبسپیر از فوشه پرسیده بود: «فوشه، بگو ببینم چه کسی تو را مأمور کرد که به مردم بگویی خدایی وجود ندارد؟» وی در باشگاه ژاکوبنها، پیشنهاد کرد که فوشه به‌سبب اقداماتش در تولون و لیون مورد بازجویی قرار گیرد، یا از عضویت باشگاه محروم شود. فوشه از تن دردادن به این بازجویی امتناع ورزید، و در عوض، فهرستی از مردانی تهیه کرد که به عقیده او جزء افراد تازه‌ای بودند که روبسپیر قصد اعدام آنها را داشت. اما در مورد تالین، وی نیازی به چنین تحریک نداشت. معشوقه زیبای او به نام ترزا کاباروس در ۲۲ مه ظاهراً بنا به دستور روبسپیر، توقیف شده بود. شایع بود که دشمنی‌های برای تالین فرستاده است. تالین سوگند یاد کرد که او را به هر قیمتی که شده است آزاد کند.

در ۲۶ ژوئیه، روبسپیر آخرین نطق خود را در کنوانسیون ایراد کرد. جمعی از نمایندگان مخالف او بودند،

بسیاری از آنها نیز روبسپیر را به‌سبب تضعیف کنوانسیون ملامت کرده بودند. وی کوشید که به این اتهامات پاسخ گوید:

شهروندان! باید راز دلم را افشا کنم، و شما باید حقیقت را بشنوید... هدفم از آمدن به اینجا برطرف کردن اشتباهات وحشت‌انگیز است. آمده‌ام تا سوگندهای ترسناکی را که با آن بعضیها می‌خواهند این معبد آزادی را پر کنند از بین ببرم. ...

دلیل این روش نفرت‌انگیز ترور و افترا چیست؟ به چه کسی باید خود را وحشتناک نشان دهیم؟ ... آیا جابریان و اراذل هستند که از ما می‌ترسند، یا افراد خوش‌نیت و میهن‌پرست؟ ... آیا می‌خواهیم ترور را وارد کنوانسیون ملی کنیم؟ ما بدون کنوانسیون ملی چه هستیم؟ ما که از کنوانسیون با به خطر انداختن جان خود به دفاع برخاسته‌ایم، ما که خودمان را وقف آن کرده‌ایم، در صورتی که گروه‌های نفرت‌انگیز،

به‌طوري كه همه مي‌بينيم، به منظور انحلال آن توطئه مي‌چينند. ... هدف نخستين ضربات توطئه‌كنندگان كيست؟ ... مي‌خواهند ما را بكشند، آنها ما را بلای جان فرانسه مي‌دانند. ... چندي پيش، به بعضي از اعضاي كميتۀ نجات ملي اعلان جنگ دادند. آخر معلوم شد كه هدف آنها نابودي يك فرد است. ... آنها مرا مستبد و جابر مي‌خوانند. ... آنها مخصوصاً ماييل بودند ثابت كنند كه دادگاه انقلاب عبارت از دادگاه خون است و توسط من به تنهائي تشكيل شده و به‌منظور اعدام همه افراد خوش‌نيت تحت تسلط مطلق من قرار گرفته است. ...

در اینجا و در این زمان جرئت نمی‌کنم كه [از متهمان] نامي ببرم. نمی‌توانم كاملاً حجابي را بردارم كه راز عمیق جنایات را پوشانده است. ولي این مطلب را به‌طور قطع اظهار مي‌كنم كه: در میان عاملان این توطئه كسانی هستند از طرفداران آن روش عقیده فروشي، كه توسط بيگانگان براي تخریب جمهوري به‌وجود آمده است. ... خائنانی كه در اینجا با ظاهر فریبنده پنهان شده‌اند به متهم‌كنندگان خود تهمت می‌زنند، و همه‌گونه نیرنگ به كار می‌برند كه حقیقت را ... پنهان كنند. این است بخشی از توطئه.

در خاتمه مي‌گویم كه ... استبداد بر ما حكمرماست؛ ولي این بدان مفهوم نیست كه خاموش بنشینیم. انسان چطور می‌تواند كسي را سرزنش كند كه حق با اوست و می‌داند كه در راه میهنش چگونه جان بسپارد؟

در این نطق تاریخي اشتباهات بزرگی وجود داشت. - عجب آنكه این اشتباهات از طرف كسي بود، كه تا این زمان راه خود را در میان دامه‌اي سياست به احتیاط پیموده بود؛ قدرت، انسان را بیش از آنكه فاسد می‌كند به جنون می‌كشاند؛ از دوراندیشي می‌كاهد و به شتابزدگی می‌افزاید. این لحن سخن - نه تنها ادعای مغرورانه بیگناهی، بلكه اظهار این مطلب كه «حق با اوست» - فقط از طرف شخصی مانند سقراط موجه است كه نیمه متمایل به مرگ بود. برانگیختن و به خشم آوردن دشمنان با تهدید به كشف جرم - یعنی با تهدید به مرگ - كاری عاقلانه نبود. گفتن اینکه دولت بیمی از ترور ندارد صحیح نبود، زیرا

استمداد او را با خونسردی تلقی كرد، و جلو انتشار آن را گرفت. روبسپیر همان مطلب را در آن شب در باشگاه ژاكوبنها تکرار كرد، و مورد تمجید فراوان قرار گرفت. در آنجا حمله‌اي علنی علیه بيو - وارن و كولو د/ اربوا كه حضور داشتند، آغاز كرد، آنها از این باشگاه به اطاقه‌اي كمیته رفتند و در آنجا با سن - ژوست مواجه شدند كه گستاخانه گفت مشغول نوشتن ادعانه‌اي علیه آنهاست.

صبح روز بعد، یعنی در ۲۷ ژوئیه (۹ ترمیدور)، سن - ژوست از جا برخاست تا آن ادعانه را برای كنوانسیون كه آنكه از خشم و وحشت بود بخواند. روبسپیر درست در برابر كرسي خطابه نشسته بود. دوپله، میزبان باوفای او، اخطار كرده بود كه باید منتظر خبر بدی باشد، ولي روبسپیر با اطمینان خاطر به این غیبگو گفته بود: «كنوانسیون رویهمرفته شرافتمند است؛ همه توده‌هاي وسیع بشر شرافتمندند.» بدبختانه ریاست جلسه را در آن روز یکی از دشمنان سرسخت او یعنی كولو د/ اربوا به عهده داشت. هنگامی كه سن - ژوست شروع به خواندن ادعانه كرد، تالین، كه انتظار داشت نامش جزء اسامی باشد، به روی سكو پرید و آن سخنور جوان را به كنار كشید و فریاد زد: «می‌خواهم كه پرده دریده شود!» ژوزف لوبا كه به سن - ژوست وفادار بود، كوشید كه به كمك او بیاید، ولي صدای او در میان ده‌ها صدا غرق شد. روبسپیر خواست كه فرصت حرف زدن به او داده شود، ولي با داد و فریاد صدای او را نیز خواباندند. تالین دشنه‌اي را كه برایش فرستاده بودند بالا نگاه داشت و اعلام كرد: «من خودم را با خنجري مسلح كرده‌ام كه اگر كنوانسیون جرئت متهم ساختن او را نداشته باشد، سینه‌اش را بشكافم.»

كولو صندلی ریاست را به توریو از یاران دانتون سپرد. روبسپیر فریادكنان به كرسي خطابه نزدیک شد، و زنگ توریو قسمت اعظم كلمات روبسپیر را نامفهوم ساخت، ولي بعضي از آنها در آن هیاهو شنیده شد بدین مضمون كه «رئیس قاتلان به من اجازه حرف زدن می‌دهید؟» اعضاي كنوانسیون اعتراض‌كنان این‌گونه خطاب را تقبیح كردند، و یکی از آنها این كلمات مهلك را بر زبان راند: «تقاضا می‌كنم كه روبسپیر دستگیر شود.» اوگوستن روبسپیر مانند یکی از رومیان گفت: «منهم به‌اندازه برادرم مقصرم. من

در صفات او شریکم؛ تقاضا دارم که حکم جلب من با حکم او صادر شود.» لوبا نیز همین تقاضا را کرد و همان امتیاز را دریافت داشت. حکم توقیف مورد تصویب قرار گرفت. پلیس هر دو روبسپیر را به انضمام سن - ژوست لوبا، و کوتون دستگیر کرد و آنها را به شتاب به زندان لوکزامبورگ فرستاد.

فلوریو - لسکو شهردار پاریس دستور داد که زندانیان را به ساختمان شهرداری منتقل کنند، و در آنجا آنها را مانند میهمانان محترم پذیرفت، و حاضر به حمایت از آنان شد. رؤسای کمون از آنریو که رئیس گارد ملی در پاریس بود خواستند که سربازان و توپها را به قصر تویلری ببرد و اعضای کنوانسیون را تا زمانی که حکم توقیف را لغو نکرده‌اند در اسارت

دارد. ولی آنریو به سبب مست بودن نتوانست مأموریت خود را انجام دهد. نمایندگان پول باراس را مأمور گردآوری عده‌ای ژاندارم کردند تا به ساختمان شهرداری بروند و زندانیان را دوباره دستگیر کند. شهردار بار دیگر از آنریو استمداد کرد، و او نیز چون قادر نبود که اعضای گارد ملی پاریس را گردآوری کند، فوراً گروهی از سان - کولوتها را به جای آنها جمع کرد؛ ولی این افراد علاقه زیادی به کسی نداشتند که دستمزد آنها را پایین آورده و ابر و شومت، دانتون و دمولن را به قتل رسانده بود؛ گذشته از این، باران شروع به باریدن کرد و آن عده بتدریج به سر کار یا به خانه‌های خود بازگشتند. باراس و ژاندارمها به سهولت بر ساختمان شهرداری مستولی شدند. روبسپیر که آنان را دید کوشید خودکشی کند، ولی گلوله از دست لرزان او منحرف شد و از گونه‌اش گذشت و فقط چانه‌اش را خرد کرد. لوبا که دستش قویتر بود، مغز خود را متلاشی ساخت. اوگوستن روبسپیر ضمن پریدن از پنجره، یک پایش شکست. کوتون، با پایهای بیحس، به پایین پله انداخته شد، و در آنجا بدون یار و یاور باقی ماند تا آنکه ژاندارمها او را با دو روبسپیر و سن - ژوست به زندان بردند.

بعد از ظهر روز بعد (۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴)، چهار ارباب این چهار نفر را به انضمام فلوریو، آنریو (که هنوز مست بود) و شانزده نفر دیگر به طرف سکوی گیوتین بردند که در این لحظه آن را در محلی قرار داده بودند که ما اکنون آن را «میدان کنکور» می‌نامیم. ضمن راه، از میان تماشاچیان فریادهایی برمی‌خاست از قبیل اینکه «مرده باد حداکثر!» در میان آنان افراد شلیک‌پوش و خوش‌سلیقه‌ای نیز انتظار می‌کشیدند: پنجره‌های مشرف بر میدان به قیمتهای گزافی به اجاره رفته بود؛ خانمها چنان لباسهایی بر تن کرده و آرایشی کرده بودند که گویی در جشنی شرکت می‌کنند. هنگامی که سر روبسپیر به جمعیت نشان داده شد، فریاد رضایت از آنان برخاست. یک مرگ دیگر شاید اهمیتی نداشت، ولی پاریس احساس کرد که این مرگ به مفهوم خاتمه یافتن دوره وحشت است.

VI - ترمیدوریاها: ۲۹ ژوئیه ۱۷۹۴ - ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵

در ۲۹ ژوئیه، فاتحان روز نهم ترمیدور هفتاد نفر از اعضای کمون پاریس را اعدام کردند. از این زمان به بعد، کمون تابع کنوانسیون شد. قانون ظالمانه ۲۲ پریال لغو شد (اول اوت)؛ دشمنان زندانی روبسپیر آزاد شدند بعضی از پیروان او بر سرکار خود بازگشتند. دادگاه انقلاب طوری اصلاح شد که محاکمات، منصفانه انجام گیرد؛ از فوکیه - تنویل خواسته

باقی بماند. کمیته‌های نجات ملی و امنیت منحل نشد، ولی اقتدار آنها کاهش یافت. روزنامه‌های محافظه‌کاری پیدا شد، و روزنامه‌های افراطی، در نتیجه نداشتن طرفدار در میان مردم، از میان رفت. تالین، فوشه، فررون دریافتند که می‌توانند در رهبری جدید شرکت جویند، به شرط آنکه بتوانند کنوانسیون را متقاعد کنند که سهم آنها را در دوره وحشت از یاد ببرد. باشگاههای ژاکوبنها در سرتاسر فرانسه بسته شد (۱۲ نوامبر). نمایندگان «دشت» که از مدتها پیش به وحشت افتاده بودند به راست متمایل شدند. مونتانیارها قدرت خود را از دست دادند؛ و در ۸ دسامبر، ۷۳ نفر اعضای باقیمانده ژیروندنها به محلهای خود بازگردانده شدند. طبقه بورژوا زمام انقلاب را دوباره به دست گرفت.

عدم سختگیری دولت موجب احیای مذهب شد. گذشته از آن اقلیت کوچکی که تعلیم و تربیتی دانشگاهی یافته بودند، و آن عده از افراد بالایی طبقه سوم که تحت تأثیر عصر روشنگری قرار گرفته بودند، بیشتر مردان و تقریباً همه زنان فرانسه، قدیسین و تشریفات مربوط به تقویم کاتولیک را بر جشنهای بی‌پایه و ستایش خدای متعال که بدون مراسم انجام می‌گرفت و از ابتکارات روبسپیر بود ترجیح می‌دادند. در ۱۵ فوریه ۱۷۹۵ عهدنامه صلحی با شورشیان و آنده به امضا رسید که به موجب آن آزادی مراسم مذهبی برای آنان تضمین شد؛ یک هفته بعد، این امر در سراسر فرانسه تعمیم یافت؛ و دولت خود را ملزم به رعایت تفکیک کلیسا از دولت دانست.

دشوارتر از همه مسئله راضی کردن همزمان دو دشمن همیشگی یعنی تولیدکننده و مصرف کننده بود. تولیدکنندگان خواهان لغو تعیین حداکثر قیمت‌ها بودند؛ مصرف‌کنندگان خاتمه دادن به حداکثر دستمزدها را مطالبه می‌کردند. کنوانسیون که در این هنگام تحت نظارت معتقدان پرشور آزادی امور اقتصادی و بازرگانی و رقابت بود، به تقاضاهای مخالف گوش داد و حداکثرها را ملغی کرد (۲۴ دسامبر ۱۷۹۴). بنابر این کارگران توانستند دستمزدهای زیاده‌تر مطالبه کنند، و کشاورزان و بازرگانان حق داشتند هر بهایی را که دادوستد می‌پذیرفت تعیین کنند. قیمت‌ها براساس حرص و طمع بالا رفت. دولت آسینیاها را جدیدی به عنوان اسکناس انتشار داد، ولی بهای آنها حتی بیش از پیش تنزل کرد: یک پیمانۀ آرد که در سال ۱۷۹۰ برای پارسیها ۲ آسینیا ارزش داشت، در ۱۷۹۵ به ۲۲۵ آسینیا رسید؛ یک جفت کفش از ۵ آسینیا به ۲۰۰ آسینیا ترقی کرد، و ارزش یک دوجین تخم‌مرغ از ۶۷ به ۲۵۰۰ آسینیا رسید.

در اول آوریل ۱۷۹۵، چندین محله پاریس بار دیگر به سبب بالا رفتن بهای نان سربۀ شورش برداشتن. یک گروه غیرمسلح به کنوانسیون حمله برده تقاضای غذا کرد و خواهان خاتمه دادن به تعقیب افراطیون شد؛ بعضی از نمایندگان مونتانیار که تعداد آنها روبه کاهش می‌رفت از آنها حمایت کردند. کنوانسیون قول کمک فوری داد، ولی از گارد ملی خواست که

بارر، وادیه، را به گویان صادر کرد. بارر و وادیه از دستگیری نجات یافتند؛ بیو و کولو محکوم به اعدام شاقه در مستعمره آمریکای جنوبی شدند. در آنجا این دو فرد ضد روحانی بیمار شدند، و راهبه‌ها به پرستاری آنها پرداختند. کولو درگذشت. بیو زنده ماند و با کنیزی که پدرش اروپایی و مادرش بومی بود ازدواج کرد، به صورت کشاورز قانعی درآمد و در هایتی در ۱۸۱۹ درگذشت.

اعتراض مردم بالا گرفت و آگهی‌هایی جهت شورش به دیوارها چسبانده شد. در ۲۰ مه، گروهی از مردان مسلح به اتفاق عده‌ای زنان به کنوانسیون حمله بردند، و خواهان نان، آزادی رادیکالهای زندانی، و سرانجام استعفای دولت شدند. یکی از نمایندگان به وسیله گلوله کشته شد. سر بریده او را روی نیزه گذاشتند و آن را به بواسی د/ انگلاس رئیس کنوانسیون عرضه داشتند - و رئیس رسماً به آن سر بریده سلام داد. بعد از آن، سربازان و باران، شاکیان را به خانه‌های خود بازگردانند. در ۲۲ مه، سربازان تحت فرمان ژنرال پیشگرو محله کارگری فوبورسنت - آنتوان را محاصره و باقی شورشیان مسلح را مجبور به تسلیم کردند. یازده نماینده مونتانیار نیز دستگیر و متهم به شرکت در شورش شدند. دو نفر از آنها گریختند، چهار نفر دیگر خود را کشتند، و پنج نفر دیگر را که در نتیجه زخمهایی که به خود زده بودند در حال احتضار به سر می‌بردند، به تیغه گیوتین سپردند. یک نماینده سلطنت طلب تقاضای دستگیری کارنو را کرد؛ صدای اعتراضی برخاست که «وی باعث پیروزیهای ما شد». و کارنو نجات یافت.

در این هنگام - ماههای مه و ژوئن ۱۷۹۵ - «ترور سفید» شدت یافت، و ضمن آن، ژاکوبنها قربانی شدند. قضات عبارت بودند از «اعتدالیون» بورژوا به اتفاق گروههای مذهبی: «انجمنهای عیسی»، «انجمنهای پیو» و «انجمنهای خورشید». در لیون نودوهفت تن از تروریستهای سابق را در زندان کشتند (۵ مه)؛ در اکس - آن - پرووانس سی نفر دیگر را «با ظرافتکاریهایی وحشیانه» به قتل رساندند (۱۷ مه)؛ تشریفات مشابیهی در آرل، آوینیون، و مارسی انجام گرفت. در تاراسکون دویست آدم نقابدار ارگ را به تصرف درآوردند، زندانیان را با طناب بستند، و آنها را به رودخانه رون انداختند (۲۵ مه). در تولون کارگران

علیه دوره جدید ترور قیام کردند. ایسنار، یکی از افرادی که جزء ژیروندنها بوده و به مقام سابق بازگردانده شده بود، در ۳۱ مه قوایی علیه آنها به کار برد و همگی را نابود ساخت. دوره ترور به پایان نرسیده بود؛ بلکه فقط دست به دست شده بود.

بورژوازی پیروزمند دیگر نیازی به متفقین کارگر نداشت، زیرا که از حمایت ژنرالها برخوردار شده بود، و این سرداران به پیروزیهای دست می یافتند که حتی اعتبار آنان را نزد سان - کولوتها بالا می برد. در ۱۹ ژانویه ۱۷۹۵ پیشگرو

فرمانروای هلند به انگلیس گریخت، و هلند تا ده سال با عنوان «جمهوری باتاو» تحت قیمومت فرانسه بود. سایر لشکرهای فرانسه قسمت چپ رود راین را دوباره به تصرف درآوردند. متفقین، که شکست خورده و با یکدیگر در مجادله بودند، فرانسه را ترک کردند و به جان لهستان افتادند که شکار آسانتری بود. پروس که می کوشید تا مانع از آن شود که روسیه در سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۵) همه چیز را تصاحب کند نمایندگانی به پاریس و سپس به بال (سوئیس) فرستاد تا ترتیب انعقاد صلح جداگانه ای را با فرانسه بدهند. کنوانسیون نمی توانست از خود نرمشی نشان دهد، بلکه قادر بود خواسته های خود را بقبولاند زیرا انعقاد صلح باعث می شد هزاران تن از سربازانی که، به صورت نیمه وحشی، به خرج سرزمینهای فتح شده زندگی کرده بودند به پاریس یا سایر نقاط بیایند و به اشاعة جنایت و بیماری و شورش در شهرهایی بپردازند که فریاد مردمشان برای کار و نان بلند بود. آیا ممکن بود که سرداران ببقرار پیشگرو، ژورن، اوش، مورو، که از پیروزی سرمست شده بودند نتوانند در برابر انگیزه سرنگون کردن دولت به وسیله کودتا خودداری کنند. از این رو، کنوانسیون مارکی فرانسوا دوبار تلمی را به بال فرستاد و به او دستور داد که در نگاه داشتن قسمت چپ رودخانه راین پافشاری کند. پروس اعتراض کرد ولی پذیرفت؛ ساکس، هانوفر، و هسن - کاسل نیز قبول کردند؛ و در ۲۲ ژوئن، اسپانیا قسمت شرقی (سانتودومینگو) جزیره هیسپانیولا را به فرانسه داد. جنگ با اتریش و انگلیس ادامه یافت، و این کافی بود که سربازان فرانسوی در جبهه ها باقی بمانند.

در ۲۷ ژوئن، سی و شش تن از مهاجران، که از پورتسمت با کشتیهای انگلیسی حرکت کرده بودند، در دماغه کیبرون در برتانی پیاده شدند و به شوانهای سلطنت طلب پیوستند تا مگر شورش و انده را احیا کنند. ولی اوش در نبردی درخشان آنان را شکست داد (۲۱ ژوئیه) و، بنابه تقاضای تالین، کنوانسیون دستور داد که ۷۴۸ تن از مهاجران اسیر را به قتل برسانند.

در ۸ ژوئن ۱۷۹۵، یوفن دهساله در زندان درگذشت. مرگ او ظاهراً بر اثر بدرفتاری نبود، بلکه شاید از خنازیر یا ناامیدی ناشی شد. سلطنت طلبان بی درنگ یکی از دو برادر لویی شانزدهم را که هنوز در قید حیات بودند، با عنوان لویی هجدهم، نامزد سلطنت کردند و سوگند خوردند که او را به عنوان پادشاه فرانسه بپذیرند. وی که از برادر دیگر بزرگتر و از مهاجران بود کنت دو پرووانس نام داشت. این بوربون اصلاح نشده اعلام داشت (اول ژوئیه ۱۷۹۵) که اگر بر تخت سلطنت بنشیند، رژیم سابق را بی کموکاست برقرار خواهد ساخت و سلطنت مطلقه و حقوق فئودالی را بازخواهد گرداند. به همین سبب بود که بورژواها و کشاورزان و سان - کولوتهای فرانسه در طی ده دوازده جنگ متفقاً به ناپلئون کمک کردند.

با وجود این، فرانسه از انقلاب خسته شده بود، و بتدریج با احساسات سلطنت طلبانه ای که در بعضی از روزنامه ها و سالنها و خانواده های افراد مرفه ابراز می شد روش مدارا پیش می گرفت. بسیاری معتقد بودند که تنها یک پادشاه که حکومت او از لحاظ توارث و عرف مشروع باشد می تواند نظم و امنیت را به مردمی بازگرداند که پس از سه سال از هم گسیختگی سیاسی و اقتصادی، تفرقه مذهبی، جنگ مداوم، و بی اطمینانی در مورد کار و غذا و زندگی، بیمناک و ناخشنود بودند. نیمی یا بیشتر نواحی جنوبی فرانسه شدیداً از پاریس و سیاستمداران بیزار شده بود. در پاریس، انجمنهای بخشها، که روزگاری تحت تسلط سان - کولوتها بود، در این هنگام به طور روزافزون زیر نظارت پیشه وران قرار گرفت، و بعضی از آن انجمنها به دست سلطنت طلبان افتاده بود. در تماشاخانه ها، برای مطالبی که مربوط به «روزگاران خوش گذشته»

قبل از ۱۷۸۹ بود علناً دست می‌زدند. جوانان، که به مناسبت اخلاقتان طبعی سرکش و شورشی دارند، در این هنگام علیه انقلاب طغیان کردند، و دسته‌هایی به نام «جوانی طلایی»، «شگفت‌انگیز»، یا «میوه» تشکیل دادند. آنها، که به لباس فاخر یا عجیب و موی دراز یا مجعد خود افتخار می‌کردند، در خیابانها قدم می‌زدند و باشگاههای خطرناک را می‌گرداندند و گستاخانه احساسات سلطنت‌طلبانه را اعلام می‌داشتند. حمایت از دولت انقلابی به اندازه‌ای غیرعادی شده بود که چون برطبق گزارش غیرموثقی خبر انحلال کنوانسیون شیوع یافت، مردم از این خبر شادیه‌ها کردند و بعضی از پارسیها در کوچه‌ها به پایکوبی پرداختند.

اما دوره احتضار کنوانسیون به درازا کشید، و در ژوئن ۱۷۹۵، شروع به تدوین قانون اساسی دیگری کرد که با قانون اساسی ۱۷۹۳ - که دموکراتیک بود و هرگز به مرحله عمل درنیامد - بسیار فرق داشت. در این هنگام، قانونگذاری به‌دست دو مجلس سپرده شد، و موافقت مجلس عالی که مرکب از نمایندگان سالخورده و مجرب بود برای تصویب هر لایحه‌ای که مجلس دیگر پیشنهاد می‌کرد لازم بود. این مجلس نهضت‌های ملی و عقاید جدید را زودتر می‌پذیرفت. بواسی د/ انگلاس می‌گفت که مردم به اندازه کافی عاقل یا ثابت‌قدم نیستند که سیاست دولت را تعیین کنند. بنابراین، برطبق «قانون اساسی سال سوم» (یعنی سالی که از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۴ آغاز شد) اعلامیه حقوق بشر (۱۷۸۹) مورد تجدیدنظر قرار گرفت تا جلو افکار غلط مردم درباره تقوا و قدرت گرفته شود. همچنین این جمله حذف شد که «افراد بشر آزاد متولد شده و همیشه هم آزاد خواهند ماند و در حقوق با یکدیگر مساویند». و توضیح داده شد که تساوی فقط به این مفهوم است که «قانون برای همه افراد یکسان است». قرار شد انتخابات به طور غیرمستقیم انجام شود؛ بدین معنی که رأی‌دهندگان نمایندگان را برای شرکت در هیئت انتخاباتی استان برگزینند، و این هیئت اعضای مجالس قانونگذاری، قضاوت، و ادارات را انتخاب کند. حق انتخاب شدن در هیئت انتخاباتی تا آن اندازه محدود به دارندگان مال شد که فقط سی‌هزار فرانسوی در انتخابات مجلس ملی دست داشتند. یکی از نمایندگان به کنوانسیون

پیشنهاد کرد که به زنان نیز حق رأی داده شود، ولی نماینده دیگری او را با این سؤال منصرف کرد که «آن زن خوبی که بگوید میل شوهرش مطابق میل خود او نیست کجاست؟» نظارت دولت بر اقتصاد به‌عنوان کاری غیرعملی رد شد، زیرا که قوه ابتکار و تهور را از میان می‌برد و رشد ثروت ملی را کند می‌کرد.

در این قانون بعضی اصول لیبرالی وجود داشت، زیرا در آن تأکید شده بود که آزادی مذهبی و همچنین آزادی مطبوعات تا حدود اطمینانبخش (که در آن زمان بیشتر تحت‌نظارت طبقه متوسط بود) برقرار خواهد شد. گذشته از این، تصویب قانون اساسی موکول به آرای مردان شد، با این شرط عجیب که دوسوم نمایندگان مجالس جدید باید از اعضای کنوانسیون موجود باشند، و اگر این عده انتخاب نشوند، اعضای دوباره انتخاب می‌گردند با همکاری اعضای اضافی موجود، تعداد را به‌حد دوسوم خواهند رساند. نمایندگانی که در خطر بودند عقیده داشتند که این عمل برای تداوم تجربه و سیاست لازم است. رأی‌دهندگان اطاعت کردند: از ۹۵۸،۲۲۶ رأیی که به صندوق ریخته شد، ۹۴۱،۸۵۳ رأی با قانون اساسی موافق بود؛ و از ۲۶۳،۱۳۱ رأی در مورد لزوم دوسوم، ۱۶۷،۷۵۸ رأی آن را قبول داشت. در ۲۳ سپتامبر ۱۷۹۵، کنوانسیون قانون اساسی جدید را تصویب کرده آماده آن شد تا به نحوی شایسته خود را کنار بکشد.

کنوانسیون، با وجود ماههای پرآشوب و ترور، و اطاعت از دستورهای کمیته‌هایش، و تصفیه وحشت‌انگیز اعضای خود بنابه اوامر سان - کولوتها، می‌توانست ادعا کند که کارهایی انجام داده است. بدین معنی که تا اندازه‌ای حکومت قانون را در شهری برقرار ساخته بود که در آن، قانون تقدس و ریشه‌های خود را از دست داده بود. همچنین به قدرت رسیدن بورژوازی را تحکیم کرده بود، ولی کوشیده بود که بر حرص و طمع بازرگانان به اندازه‌ای نظارت کند که عوام آشوبگر را تاحدی که از گرسنگی نمیرند نگاه دارد. گذشته از این، لشکرهایی تشکیل داده و تربیت کرده؛ سرداران باکفایت و سرسپرده‌ای را پرورده؛ اتحادیه

نیرومندی را دفع کرده؛ و به صلحی دست یافته بود که موجب حفظ فرانسه در مرزهای طبیعی راین، آلپ و پیرنه و همچنین اقیانوس اطلس می‌شد. در میان این همه کوششهای خسته‌کننده، اندازم‌گیری با متر را معمول و موزة تاریخ طبیعی، دارالفنون، و دانشکدة پزشکی را تأسیس یا تعمیر کرده بود. به علاوه، انستیتو دوفرانس را به‌وجود آورده بود. در این زمان، کنوانسیون احساس می‌کرد که پس از سه سال زنده ماندن معجزه‌آسا، سزاوار مرگی آرامبخش و مستحق احیای دوسوم از افراد خود می‌باشد.

اما آن مرگ، برطبق رسوم آن زمان، مرگی خونین بود. پولداران و سلطنت‌طلبان، که بخش لوپلتیر پاریس

برطبق قانون انجام گرفته بود سربه‌شورش برداشتند. بخشهای دیگر نیز به علل و دلایل مختلف به آنها پیوستند. این دو گروه قوایی مرکب از بیست‌وپنج هزار تن از مردانی به‌وجود آوردند که تا مواضعی مشرف بر قصر تویلری و، بنابراین مشرف بر کنوانسیون، پیش رفتند (۱۳ واندیمیر، ۵ اکتبر ۱۷۹۵). نمایندگان که به وحشت افتاده بودند باراس را برای ایجاد استحکاماتی فوری مأمور کردند. وی بوناپارت بیست‌وشش ساله را که در آن زمان در پاریس بیکار می‌گشت، مأمور گردآوری افراد و مهمات و بالاتر از همه توپ کرد. قهرمان تولون که از محل استقرار توپها خبر داشت، مورا را با قوایی جهت به‌دست آوردن آنها اعزام داشت. این توپها را نزد او آوردند و در نقاطی قرار داد که مشرف بر شورشیان بود، که پیش می‌رفتند. دستوری که در مورد متفرق شدن آنها صادر گشت نادیده گرفته شد. ناپلئون به توپخانه خود فرمان شلیک داد؛ قریب دویست تا سیصد تن از محاصره‌کنندگان به خاک هلاک افتادند و بقیه روبه‌فرار نهادند. کنوانسیون از آخرین آزمایش سخت خود جان سالم به‌دربرد، و ناپلئون، با حالتی قاطع و بیرحمانه، وارد شگفت‌انگیزترین دوره تاریخ معاصر شد.

در ۲۶ اکتبر، کنوانسیون انحلال خود را اعلام داشت، و در ۲ نوامبر ۱۷۹۵، آخرین مرحله انقلاب آغاز

شد. **فصل پنجم**

هیئت مدیره

۲ نوامبر ۱۷۹۵ - ۹ نوامبر ۱۷۹۹

I - دولت جدید

این دولت مرکب از پنج هیئت بود. اول، شورای پانصد نفری، که می‌توانست لوایحی را پیشنهاد و آنها را مورد بحث قرار دهد، ولی حق نداشت آنها را به‌صورت قانون درآورد. شورای قدما یا شیوخ، که اعضای آن می‌بایستی از دواج کرده و چهل‌ساله یا بیشتر باشند. آنها نمی‌توانستند قانون وضع کنند، بلکه حق داشتند که «تصمیماتی» را که از طرف شورای پانصد نفری دریافت می‌دارند تصویب کرده به‌صورت قانون درآورند یا آنها را رد کنند. یک‌سوم اعضای این دو مجلس، که قوه مقننه را تشکیل می‌داد، سالانه به‌عقد قرعه تغییر می‌کرد. قوه مجریه در دست هیئت مدیره (دیرکتور) بود که از پنج عضو تشکیل می‌یافت. این افراد می‌بایستی لااقل چهل سال داشته باشند و برای مدت پنج سال از طرف مجلس پانصد نفری از میان پنجاه نفر که همین مجلس پیشنهاد کرده بود برگزیده شوند. هر سال، یک نفر از آن پنج نفر می‌بایستی جای خود را به عضو جدیدی بدهد. دو هیئت دیگر عبارت بودند از قوه قضایی و خزانه، که زیر نظر سه هیئت قبلی قرار نداشتند و از طرف هیئتهای انتخاب‌کننده در استانها انتخاب می‌شدند. در واقع حکومتی بود که

جلو زیاده‌روی هیئت‌ها را می‌گرفت و قوا را متعادل می‌ساخت، و منظور آن حمایت از طبقه بورژوازی پیروزمند در برابر عوام سرکش بود.

هیئت مدیره که در قصر لوکزامبورگ تشکیل جلسه می‌داد بزودی به‌صورت شاخه مهم حکومت درآمد. ارتش و نیروی دریایی را زیر نظر داشت و سیاست خارجی را تعیین می‌کرد، و ناظر بر وزارت کشور و امور خارجه و دارایی و جنگ و نیروی دریایی و مستعمرات بود. از آنجا که قدرت همواره به رهبری می‌گراید، هیئت مدیره به‌صورت حکومتی دیکتاتوری

درآمد که تقریباً مانند کمیته نجات ملی به استقلال عمل می‌کرد.

پنج نفر نخستین که به عنوان مدیر انتخاب شدند عبارت بودند از پول باراس، لویی - ماری دولارولیر - لپو، ژان - فرانسواروبل، شارل لوتورنور، و لازارکارنو. همه اینها شاهکش، و چهار نفرشان از ژاکوبنها بودند و یکی از آنها یعنی باراس به مقام ویکنتی رسیده بود، و در این زمان خود را با رژیم بورژوا وفق داده بودند. همه آنها افراد باکفایتی به‌شمار می‌آمدند، ولی غیر از کارنو، که در راستی و درستی وسواس به‌خرج می‌داد، دیگران از این لحاظ شهرت و اعتباری نداشتند. اگر حیات و بقا را ملاک لیاقت بدانیم، باراس از همه قابلتر و لایقتر بود. نخست به لویی شانزدهم خدمت کرد، و سپس به روبسپیر؛ و هر دو را تا پای گیوتین برد. آنگاه از بحرانهایی متوالی و از دست معشوقه‌های متعدد جان سالم به‌در برد و در هر نوبت ثروت و قدرتی به‌هم رسانید. ارتشی و همسری در اختیار ناپلئون گذاشت، و از او بیشتر عمر کرد، و در شهر پاریس که دوباره تحت سیطره بوربونها درآمده بود در ناز و نعمت در سن هفتادوچهار سالگی (۱۸۲۹) درگذشت. وی نه جان داشت که همه را فروخت.

شاید بتوان تنوع مشکلاتی را که هیئت‌مدیره در سال ۱۷۹۵ با آنها مواجه بود توجیهی بر بعضی از نقایص دولت تلقی کرد. اهالی پاریس همیشه در گرسنگی به سر می‌پرند، و محاصره‌ای که از طرف انگلیسیها صورت می‌گرفت اختلالاتی در اقتصاد به‌وجود می‌آورد و نقل و انتقال غذا و کالا را دشوار می‌ساخت. تورم پولی از ارزش اسکناس کاست؛ در سال ۱۷۹۵ فرانسویان برای خرید آنچه که در ۱۷۹۰ یا ۱۰۰ آسینیا خریداری می‌شد به ۵۰۰۰ هزار آسینیا نیاز داشتند. از آنجا که خزانه سود قرضه‌ها را با آسینیا و با توجه به ارزش صوری آن می‌پرداخت، کسانی که دارای درآمد سالانه بودند و از اوراق قرضه دولتی جهت استفاده از آنها در پیری خریداری کرده بودند اجباراً به مستمندان شورشی پیوستند. هزاران تن از فرانسویان برای نجات از تورم، دیوانهوار شروع به خرید اوراق قرضه کردند. هنگامی که بهای آنها به‌حد اعلی رسید، سفته‌بازان اوراق خود را به بازار سرازیر کردند؛ مردم این بار نیز دیوانهوار به فروش اوراق بی‌ارزش شده پرداختند، و افراد بیگانه دریافتند که پس‌اندازهای آنان به‌دست چند تن زرنگ افتاده است. خزانه که اعتماد مردم را از دست داده بود، مکرر با ورشکستگی روبه‌رو شد، و این وضع را در سال ۱۷۹۵ نیز اعلام داشت. قرضه‌ای که به زور از توانگران گرفته شد منجر به افزایش قیمت‌ها از طرف بازرگانان و همچنین موجب از بین رفتن تجارت کالاهای لوکس شد؛ بیکاری بالا گرفت و جنگ و تورم همچنان ادامه یافت.

در میان هرج‌ومرج و فقر و فاقه، آن رویای کمونیستی که الهامبخش مابلی در ۱۷۴۸، مورلی در ۱۷۵۵، ولنگه در ۱۷۷۷ شده بود، همچنین دل‌های مستمندان نومید را گرم می‌ساخت؛ و

در سال ۱۷۹۳ از طرف ژاکرو نیز اعلام شد. در ۱۱ آوریل ۱۷۹۶، محلات کارگری پاریس پراز اعلانهایی شد که حاکی از «تجزیه و تحلیل عقاید بابوف» بود. بعضی از مواد آن از قرار زیر است.

۱. طبیعت به‌طور متساوی به هر فرد حق استفاده از هرگونه دارایی را داده است. ...

۳. طبیعت به هر فردی وظیفه کار کردن را تحمیل کرده است؛ هیچ فردی، بدون ارتکاب جرم، نمی‌تواند از کار خودداری کند. ...

۷. در یک جامعه آزاد، باید نه فقر وجود داشته باشد نه غنی.

۸. توانگرانی که از مازاد ثروت خود به نفع مستمندان چشمپوشی نکنند دشمن مردمند. ...

۱۰. هدف انقلاب از بین بردن نابرابری و برقرار ساختن سعادت عموم است.

۱۱. انقلاب هدف نیست، زیرا که توانگران هر نوع کالایی را به خود اختصاص می‌دهند و به‌طور انحصاری تفوق را در دست دارند، در صورتی که مستمندان به منزله بردگان واقعی کار می‌کنند، ... و در چشم دولت ارزشی ندارند.

۱۲. قانون اساسی سال ۱۷۹۳ قانون واقعی فرانسه است. ... کنوانسیون مردمی را که خواهان اجرای آن بوده‌اند به گلوله بسته است. ... قانون اساسی ۱۷۹۳ حق مسلم هر فردی را در مورد حقوق سیاسی و اجتماعات، و درخواست آنچه را که مفید می‌شمارد، و آنچه را که می‌خواهد بیاموزد، و از گرسنگی نمیرد تصویب کرده است - حال آنکه عمل ضدانقلابی [قانون اساسی] سال ۱۷۹۵ این حقوق را کاملاً و علناً ملغاً ساخته است.

فرانسوا - امیل «گراکوس» بابوف در ۱۷۶۰ متولد شد، و نخست در سال ۱۷۸۵ در تاریخ نامی از او به عنوان عاملی که از طرف مالکان اراضی برای اجرای حقوق فئودالی در مورد کشاورزان استخدام شده بود، به میان آمد. در سال ۱۷۸۹ تغییر عقیده داد و کتابچه‌ای برای توزیع تنظیم کرد که در آن خواهان لغو عوارض فئودالی شده بود. در ۱۷۹۴ در پاریس اقامت گزید، از ترمیدوریها دفاع و سپس به آنها حمله کرد، دستگیر شد، و در سال ۱۷۹۵ به عنوان کمونیست دواشه‌ای ظهور کرد. پس از مدت کوتاهی «انجمن برابران» را تشکیل داد. آنگاه، پس از «تجزیه و تحلیل» خود، اعلامیه‌ای تحت عنوان «قانون شورش» با امضای «کمیته شورشی نجات ملی» انتشار داد. بعضی از مواد آن از قرار زیر است:

۱۰. شورا و هیئت‌مدیره، غاصبان قدرت مردم، منحل خواهند شد. همه اعضای آنها بی‌درنگ از طرف مردم به محاکمه کشیده خواهند شد. ...

۱۸. اموال عمومی و خصوصی تحت‌نظر مردم قرار خواهد گرفت.

۱۹. وظیفه خاتمه دادن به انقلاب، و اعطای آزادی و برابری و قانون ۱۷۹۳ به عهده یک مجلس ملی سپرده خواهد شد که مرکب از یک نماینده دموکرات از هر استان خواهد بود و بنابه توصیه کمیته انقلابی، از طرف مردم شورشی منصوب خواهد شد.

کمیته شورشی نجات ملی تا پایان یافتن کامل شورش بر سرکار باقی خواهد ماند.

این مطالب به‌نحوی مشنوم شبیه دعوتی دیگر برای دیکتاتوری و در واقع انتقال فرمانروایی از روبسپیر به دیگری است. بابوف در روزنامه خود تحت عنوان تریبون دو پوپل (تریبون ملت یا جای ملت) رؤیای خود را چنین شرح داد:

آنچه که در تصرف کسانی است که بیش از سهم نسبی خود از دارایی جامعه دارند بر اثر دزدی و غصب به دست آمده است؛ بنابراین عادلانه است که آن را از آنها بگیریم. کسی که ثابت کند که به‌وسیله نیروی خود می‌تواند به اندازه چهار نفر دیگر کسب کند، باز علیه جامعه توطئه می‌چیند، زیرا که تعادل و ... برابری ارزشمند را به هم می‌زنند. تعلیم و تربیت اجتماعی باید تا جایی پیش برود که هر کسی از امید

متمول شدن با نیرومند شدن یا مشخص شدن بر اثر روشنفکری و استعداد خود، محروم گردد. اختلاف بهتر از هماهنگی وحشت‌انگیزی است که در آن، گرسنگی انسان را خفه کند. بیابید تا به خائوس (هرج و مرج) بازگردیم، و بگذارید که از خائوس از نو زمینی پدید آید.

فردی فتنه‌انگیز به هیئت‌مدیره خبر داد که تعداد روزافزونی از کارگران پاریس اعلانات و روزنامه‌های بابوف را می‌خوانند، و شورشی مسلحانه برای روز ۱۱ مه ۱۷۹۶ طرح‌ریزی شده است. در ۱۰ مه، دستوری برای توقیف او و دستیاران برجسته‌اش صادر شد، که عبارت بودند از فیلیپو بوئوناروتی، ا. دارته، ام. جی. - وادیه، و جی. - بی. دروئه. این عده پس از گذارانیدن يك سال در زندان - که طی آن چندین بار کوشش‌هایی به‌منظور رهایی آنان به‌عمل آمد که کلاً با شکست مواجه شد - در ۲۷ مه ۱۷۹۷ در واندوم مورد محاکمه قرار گرفتند. بوئوناروتی به يك سال حبس محکوم شد؛ دروئه فرار کرد، بابوف و دارته، که محکوم به مرگ شده بودند، در صدد خودکشی برآمدند، ولی پیش از مرگ، آنها را شتابان به طرف سکوی گیوتین بردند. البته نقشه آنها به اندازه‌ای غیر عملی و به اندازه‌ای دور از طبیعت بشر بود که حتی کارگران پاریس آن را جدی نگرفتند. گذشته از این، در سال ۱۷۹۷، در فرانسه غنی و فقیر به‌طور متساوی قهرمانان تازه‌ای یافته بودند که جالبترین افسونگر و عامل در تاریخ سیاسی بشر به‌شمار می‌رود.

II - ناپلئون جوان: ۱۷۶۹ - ۱۷۹۵

لرد اکتن گفته است: «هیچ تمرین ذهنی نیروبخش‌تر از ملاحظه کار کردن مغز ناپلئون نیست، یعنی کسی که بیشتر از همه کاملاً شناخته شده، و قابل‌تر از همه مردان تاریخی است.» اما امروزه چه کسی می‌تواند احساس کند که واقعاً و

هزار جلد کتاب و جزوه درباره او نوشته شده است؟ صد مورخ دانشمند او را به‌عنوان قهرمانی معرفی کرده‌اند که کوشید وحدت و قوانینی به اروپا ارزانی دارد، و صد مورخ دانشمند دیگر او را به‌صورت غولی نشان داده‌اند که برای ارضای علاقه سیراب نشدنی به قدرت و جنگ، خون فرانسه را کشید و اروپا را به باد غارت داد. نیچه گفته است: «انقلاب فرانسه ناپلئون را به‌وجود آورد؛ توجیه انقلاب این است.» ناپلئون، که در برابر آرامگاه روسو به فکر فرو رفته بود، زیر لب گفت: «شاید بهتر این بود که هیچ يك از ما متولد نشده بود.»

وی در آژاکسیو در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ تولد یافت. پانزده ماه پیش از آن، شهر جنوبی جزیره کرس را به فرانسه فروخته بود، فقط دوماه پیش از آن، يك لشکر فرانسه با دفع شورش پائولی آن را معتبر ساخته بود؛ گردش تاریخ همواره براساس چنین حوادث ناچیزی بوده است. بیست سال بعد، ناپلئون به پائولی نوشت: «وقتی متولد شدم که کشورم در حال مرگ بود. سی‌هزار فرانسوی بر روی سواحل ما پیاده شدند، و تخت آزادی را در دریایی از خون غرق کردند؛ چنین بود منظره نفرت‌انگیزی که چشمان کودکانه مرا آزار می‌داد.»

لیویوس گفته است: «کرس جزیره‌ای است ناهموار و کوهستانی، و تقریباً غیرقابل سکونت. مردم آن به سرزمینشان شباهت دارند، و مثل جانوران وحشی، رام نشدنی هستند.» تماس با ایتالیا بخشی از این توحش را تعدیل کرد، ولی سرزمین ناهموار، زندگی دشوار و تقریباً بدوی، کینه‌های خونین خانوادگی، دفاع شدید در برابر مهاجمان، اهالی کرس را در روزگار پائولی آماده جنگ‌های پارتیزانی یا عملیات کوندوتیرها می‌کرد، نه آنکه غرائز تند آنان را به‌سوی نظم و تشکل تمدن گرایش دهد. عدالت اجتماعی و آداب در پایتخت رشد می‌کرد، ولی در بیشتر اوقاتی که لتیتسیارامولینو بوئوناپارته ناپلئون کودک را با خود حمل می‌کرد، این زن به دنبال شوهر خود از اردوگاهی به اردوگاه دیگر همراه پائولی می‌رفت، در چادرها یا در کلیه‌های کوهستانی می‌زیست، و هوای جنگ را استنشاق می‌کرد. به‌نظر می‌رسد که کودکش همه اینها را با تمام وجود به خاطر دارد، زیرا هیچ‌گاه جز در جنگ احساس شادی نمی‌کرد. وی تا پایان عمر

به صورت مردی کرسی باقی ماند، و از هر لحاظ، غیر از تاریخ و تربیت، مردی ایتالیایی بود که او را رنسانس برای کرس به جای گذاشته بود. هنگامی که ایتالیا را از طرف فرانسه فتح کرد، مردم ایتالیا او را بفریت پذیرفتند؛ وی را مردی ایتالیایی می دانستند که فرانسه را تحت سیطره خود در آورده است.

پدرش کارلو بونوناپارته می توانست اصل و نسب خود را به دوره ای دور دست از تاریخ ایتالیا برساند.

زیستند و در قرن شانزدهم به کرس مهاجرت کرده بودند. این خانواده شجره نسبی اشرافی داشت که مورد قبول دولت فرانسه هم بود. اما در انقلاب فرانسه حرف «دو» را که علامت اشرافیت بود و انسان را یک قدم به گیوتین نزدیکتر می کرد از اسم خود حذف کرد. کارلو مردی مستعد و قابل انعطاف بود. وی تحت فرمان پائولی در راه آزادی کرس جنگید؛ و هنگامی که آن نهضت شکست خورد، و با فرانسه صلح کرد در دستگاه اداری فرانسه و کرس به خدمت پرداخت؛ موفق به داخل کردن دو تن از پسرانش به مدارس فرانسوی شد؛ و خود در زمره نمایندگان درآمد که از طرف نجبای کرس به عنوان نماینده به اتاژنرو فرستاده شدند. ناپلئون چشمان خاکستری و شاید سرطان معده مهلک را از پدر به ارث برد.

ولی سهم ارثیه اش از مادر بیشتر بود. می گفت: «در همه موفقیت هایم و هر کار خوبی که انجام داده ام خود را مرهون مادرم و اصول اخلاقی عالی او می دانم. تردیدی ندارم که آینده هر کودکی مربوط به مادر اوست.» وی از لحاظ فعالیت و شجاعت و تصمیم گیری دیوانهوار و حتی از لحاظ وفاداری به خانواده پرزاد و ولد بوناپارت به مادرش شباهت داشت. لئیتسیا رامولینو که در سال ۱۷۵۰ به دنیا آمده بود در زمان ازدواج چهارده ساله و در آغاز بیوگی سی و پنج ساله بود. میان سالهای ۱۷۶۴ و ۱۷۸۴ سیزده کودک زایید، شاهد مرگ پنج تن از آنها در کودکی بود، و بقیه را باخشونت به بار آورد. به افتخار و سربلندی آنان مباحثات می کرد و از سقوطشان رنج می برد.

ناپلئون چهارمین کودک او و دومین فرزندی بود که پس از طفولیت زنده ماند. بزرگتر از همه ژوزف بوناپارت (۱۷۶۸-۱۸۴۴)، مردی خوشگذران، دوست داشتنی و با فرهنگ بود. ژوزف پس از آنکه نخست به پادشاهی ناپل (ناپلی) و سپس اسپانیا برگزیده شد، امیدوار بود که دومین امپراتور فرانسه بشود. پس از ناپلئون، لوسین (۱۷۷۵-۱۸۴۰)، بود که در به دست گرفتن زمام دولت فرانسه در ۱۷۹۹ به او کمک کرد؛ به صورت دشمن سرسخت او درآمد؛ و در حکومت «صدروزه» که کار قهرمانی بیهوده ای بود در کنارش ایستاد. سپس ماریا آنالیزا (۱۷۷۷-۱۸۲۰) گراندوشس مغرور و باکفایت توسکانا بود که با برادرش در سال ۱۸۱۳ به مخالفت پرداخت و پیش از او درگذشت. آنگاه لویی (۱۷۷۸-۱۸۴۶) بود که اورتانس دو بوآرنه را که بانویی زیبا بود به زنی گرفت، پادشاه هلند شد، و ناپلئون سوم را به وجود آورد. بعد از او، پولین (۱۷۸۰-۱۸۲۵) بود که زیبا و به طور افتضاح آوری عشرت طلب بود، و با شاهزاده کامیلو بورگزه ازدواج کرد. تندبسی که کانوا با سنگ مرمر از او ساخته هنوز در گالری بورگزه باقی است، و یکی از دیدنیهای لذتبخش رم به شمار می رود. ناپلئون چنین به خاطر می آورد که «پولین و من دوفرزند محبوب مادر بودیم. پولین را از آن لحاظ دوست می داشت که زیباترین و مشکل پسندترین خواهران بود، و مرا از آن لحاظ

۱۸۳۹) بود که با ژواشم مورا ازدواج کرد و ملکه ناپل شد. آخر از همه ژروم (۱۷۸۴-۱۸۶۰) بود که بنیانگذار شاخه آمریکایی خاندان بوناپارت شد، و به سلطنت و استقلال رسید.

در سال ۱۷۷۹ کارلو بونوناپارته از دولت فرانسه این امتیاز را به دست آورد که ناپلئون را به «آکادمی نظام» برین، حدود ۱۵۰ کیلومتری جنوب شرقی پاریس، بفرستد. این خود در زندگی آن جوان واقعه ای مهم بود، زیرا او را وارد مرحله سپاهیگری کرد، و باعث شد که تا پایان حیات، زندگی و تقدیر را با دید جنگی مورد نظر قرار دهد. برین برای آن جوان ده ساله، در نقطه ای دور از خانه و در محیطی انضباطی، به صورت غذایی درآمده که طرز رفتار او را تغییر داد. سایر دانشجویان نمی توانستند غرور و حالت او را ببخشند، زیرا با اصالت مجهول او نامتناسب به نظر می آمد. وی می گفت: «از تمسخر

همکلاسه‌ایم که به من به عنوان خارجی طعنه می‌زدند بی‌نهایت رنج می‌بردم.» آن جوان استقلال طلب گوشه عزلت اختیار می‌کرد و خود را با درس و کتاب و رؤیا سرگرم می‌داشت. رفته رفته تمایل او به سکوت عمیق‌تر می‌شد؛ کم حرف می‌زد، به کسی اعتماد نمی‌کرد، و خود را از دنیایی که ظاهراً برای عذاب دادن او به وجود آمده بود کنار می‌کشید. فقط یک استثنا وجود داشت: وی به لویی آنتوان فوله‌دوبورین که او نیز متولد سال ۱۷۶۹ بود دست دوستی داد. آنها از یکدیگر دفاع می‌کردند و با هم می‌جنگیدند. پس از جدایی‌های طولانی، بورین منشی او شد (۱۷۹۷) و تا سال ۱۸۰۵ از دوستان نزدیک او بود.

انزوا و گوشه‌گیری باعث شد که آن جوان کرسی در درس‌هایی موفق شود که عطش او را برای بزرگی سیراب می‌کرد. از زبان لاتینی به منزله چیزی مرده می‌گریخت، و لطافت گفتار ویرژیل و ایجاز تاسیت را در این زبان بی‌هوده می‌دانست. در ادبیات یا هنر، تعلیماتی ندید، زیرا معلمانش غالباً از این عوامل فریبندگی به دور بودند. اما با شوق و ذوق به خواندن ریاضیات پرداخت، زیرا درسی بود که باعلاقه او به دقت و وضوح، تناسب داشت و چیزی بود که مافوق دایره شخصی و بحث و استدلال نظری، و همیشه مورد استفاده مهندسان نظامی قرار می‌گرفت؛ در این رشته برتر از سایر همکلاسه‌هایش بود. همچنین از جغرافیا لذت می‌برد؛ آن سرزمین‌های متعدد به منزله ناحیه‌هایی که می‌بایستی مورد بررسی قرار گیرد و مردمانشان تحت استیلای او درآیند؛ اینها مایه رؤیاهای او بود. برای او نیز مانند کار لایبل، تاریخ پرستشگاه و گلستان قهرمانان بود، بویژه آنهایی که ملتها را هدایت کردند یا امپراطورها را به وجود آوردند. پلوتارک را بیشتر از اقلیدس دوست می‌داشت، و شور و هوای آن میهن پرستان باستان را استنشاق می‌کردم، و از خون آن نبردهای تاریخی می‌نوشتید. روزی پائولی به او گفت: «در شما هیچ چیز جدید وجود ندارد؛ شما کاملاً به پلوتارک وابسته‌اید.» حرف هاینه را شاید می‌فهمید که گفته بود وقتی آثار پلوتارک را می‌خواند، میل می‌کند که بر اسبی سوار شود و برای فتح پاریس به پیش بشتابد. ناپلئون از طریق ایتالیا و مصر به آن هدف رسید،

بوناپارت پس از پنج سال اقامت در برین، و در سن پانزده سالگی، جزء دانش‌آموزانی بود که از میان دوازده مدرسه نظام فرانسه انتخاب شدند تا به تحصیلات عالی در دانشگاه افسری پاریس بپردازند. در اکتبر ۱۷۸۵ به عنوان ستوان دوم توپخانه، در هنگ لافر مستقر در والانس در کنار رون، تعیین شد. تمام حقوق او در آنجا ۱۱۲۰ لیور در سال بود؛ ظاهراً مقداری از این مبلغ را برای کمک به مادرش می‌فرستاد تا خرج کودکان خردسال او شود. نظر به اینکه پدرش در ماه فوریه درگذشته بود، و ژوزف هنوز تهی‌دست می‌زیست، ناپلئون کفیل این قبیله خانوادگی شده بود. ضمن مرخصی‌هایش چند بار تنها به کرس رفت تا «آن خاک را ببوید» و «پرتگاهها و کوههای بلند و دره‌های عمیقش» را ببیند.

در والانس، و بعداً (در سال ۱۷۸۸) در اوکسون، بر اثر پیشرفت سریع در علوم نظامی و سرعت فراگیری و باروری از لحاظ پیشنهادها عملی، و آمادگی در شرکت در کارهای بدنی دشوار اداره توپخانه، مورد تمجید و تحسین افسران همکارش واقع شد. وی به دقت مقاله مربوط به تاکتیک عمومی (۱۷۷۲) و سایر متون نظامی را که به ژاک - آنتوان - ایپولیت دوگیبر، عاشق مسامحه‌کار ژولی دولسپیناس نوشته می‌شد مورد بررسی قرار می‌داد. ناپلئون دیگر فردی تنها و بی‌کس نبود: دوستانی به دست می‌آورد؛ به تماشاخانه می‌رفت؛ به کنسرت گوش می‌داد؛ به فراگرفتن رقص می‌پرداخت؛ و زیبایی‌های زنان را کشف می‌کرد. در یکی از مرخصی‌هایش در پاریس (۲۲ ژانویه ۱۷۸۷)، بزحمت با فاحشه‌ای به سخن پرداخت و در ماجرای که قبلاً تصمیم به آن نداشت وارد شد. بعدها به اطمینان می‌گفت: «آن شب برای نخستین بار زنی را شناختم.» با وجود این، هنوز گاهی حالت افسردگی به او دست می‌داد. گاهگاه به تنهایی در اتاق ساده‌اش، از خود می‌پرسید که منطقاً چرا باید به این زندگی ادامه دهد؟ گفته بود: «از آنجا که روزی باید بمیرم، شاید بهتر آن باشد که خود را بکشم.» ولی برای این کار هیچ راه دلپسندی به خاطرش نمی‌رسید.

در ساعات بیکاری، وقت آن را یافت که به معلومات خود در ادبیات و تاریخ بیفزاید. مادام‌دورموزا، که بعدها ندیمه ژوزفین شد، عقیده داشت که وی «جاهل بود و مختصری مطالعه می‌کرد، و آنهم عجولانه»؛

و باوجود این، می‌دانیم که در والانس و اوکسون نمایشنامه‌های کورنی، مولیر، راسین و ولتر را می‌خواند. و بعضی قسمتهای آن را از بر می‌کرد؛ ترجمه آثار پلوتارک توسط آمیو را دوباره می‌خواند. و شهریار اثر ماکیاوولی، روح‌القوانین اثر مونتسکیو، تاریخ فلسفی دوهند اثر رنال، تاریخ اعراب اثر ماریینی، تاریخ دولت ونیز اثر اوسه، تاریخ انگلیس اثر بارو، و بسیاری دیگر را مورد بررسی قرار می‌داد. ضمن خواندن، یادداشت برمی‌داشت، و آثار عمده را خلاصه می‌کرد؛ ۳۶۸ صفحه از این یادداشتها از روزگار جوانی او باقی مانده است. از لحاظ اخلاق، وابسته به رنسانس ایتالیا بود و از لحاظ فکر، وابسته به عصر روشنگری فرانسه. در عین حال، تمایل رومانیتیک در

اشعار منسوب به او شن عکس‌العمل هماهنگی داشت؛ وی از آنها لذت می‌برد، و می‌گفت «به همان علت که از زمزمه نسیم و موج لذت می‌برم.»

هنگامی که انقلاب آغاز شد، آن را با آغوش باز پذیرفت؛ و در مرخصی دیگری به سال ۱۷۹۰ اوقات خود را به قبول کامل رژیم جدید مصروف داشت. در سال ۱۷۹۱ مقاله‌ای جهت شرکت در مسابقه‌ای که رنال پیشنهاد کرده بود به آکادمی لیون تقدیم داشت. در این مسابقه رنال پرسیده بود: «چه حقایق یا احساساتی را می‌توان، برای پیشبرد سعادت افراد بشر، به آنها نسبت داد؟» این افسر جوان که احتمالاً از خواندن کتاب ژولی یا هلوئیز جدید اثر روسو مبهوت شده بود، در پاسخ آن مسابقه چنین نوشت: به افراد بشر بیاموزید که بهترین نوع زندگی آن است که ساده باشد؛ پدر و مادر و کودکان زمین را شخم بزنند، از میوه‌های آن بهرمند شوند، و از نفوذ هیجان‌انگیز و فاسدکننده شهر به‌دور باشند. آنچه بشر برای سعادت لازم دارد غذا و لباس و کلبه‌ای و همسری است؛ اگر کار کند و بخورد و تولیدمثل کند و بخوابد، از شاهزاده هم سعادتمندتر است. زندگی و فلسفه اسپارتیها از همه بهتر بود. «تقوا عبارت است از شجاعت و نیرومندی...؛ فعالیت، حیات روح است... مرد نیرومند خوب است؛ فقط ضعیف است که بد است.» در این مورد، ناپلئون جوان در واقع حرفهای تراسوماخوس را بازگو کرده و قبل از نیچه مطالبی شبیه او گفته است. نیچه نیز برای جبران این تعارف، ناپلئون را قهرمانی دانسته که می‌توانسته است به نیروی اراده به قدرت برسد. ولی، ضمن این استدلال، وی از عقیده خود منحرف شد: سلطنت استبدادی، امتیازات طبقاتی، و زرق‌وبرق کلیسایی را محکوم کرد. آکادمی علوم این مقاله را نارسا دانست و آن را نپذیرفت.

در سپتامبر ۱۷۹۱، ناپلئون دوباره از موطن خود دیدن کرد، و از اینکه مجلس مؤسسان دستور داده بود که کرس به‌صورت یکی از دیارتانهای فرانسه درآید و ساکنانش همان امتیازات فرانسویها را داشته باشند شاد شد. از سوگندهای انتقام‌جویانه خود درباره ملتی که او را به زور فرانسوی کرده بود چشم پوشید و احساس کرد که انقلاب باعث ایجاد فرانسه‌ای جدید و برجسته شده است. در گفتگویی خیالی تحت عنوان شام بوکر، که وی آن را به خرج خود در پاییز ۱۷۹۳ چاپ کرد، از انقلاب به‌عنوان «جنگ حیات و ممات میان میهنپرستان و مستبدان اروپا» به دفاع پرداخت، و از همه ستم‌دیدگان خواست که جهت کسب حقوق بشر به او بپیوندند. اما پائولی قهرمان دیرینه او احساس می‌کرد که عضویت کرس در یک جامعه فرانسوی تنها به یک شرط مورد موافقت او قرار خواهد گرفت که به او اختیارات کامل در موطنش داده شود، و فرانسه به او کمک مالی کند، ولی سربازان فرانسوی به هیچ‌وجه حق ورود به خاک کرس را نداشته باشند. ناپلئون این پیشنهاد را افراطی دانست؛ از بت خود

پائولی در انتخابات شهرداری آژاکسیو در اول آوریل ۱۷۹۲ به مخالفت پرداخت. پائولی پیروز شد، و ناپلئون به فرانسه بازگشت.

در پاریس، در ۲۰ ژوئن، شاهد حمله عوام به کاخ توپلری بود، و تعجب کرد از اینکه چرا شاه این «آدمخواران» را به توسط نگهبانان سوییسی خود به رگبار مسلسل نمی‌بندد. در ۱۰ اوت، مشاهده کرد که سان - کولوتها و متحدین، خانواده سلطنتی را از قصر بیرون می‌رانند؛ وی مردم را به منزله «پایین‌ترین پسمانده» دانست و گفت که «آنها مطلقاً به طبقات کارگر وابسته نیستند.» اکنون که افسر ارتش شده بود، با احتیاط روزافزونی از انقلاب حمایت می‌کرد. در دسامبر ۱۷۹۳، چنانکه گفتیم، در تصرف تولون از خود

شهامت نشان داد. بر اثر سفارشی که برای روبسپیر فرستادند، ناپلئون در سن بیست و چهار سالگی به درجه سرتیپی ارتقا یافت، ولی این امر موجب شد که، پس از سقوط روبسپیر، او را به عنوان یکی از پیروان روبسپیر دستگیر کنند. در آنتیب زندانی شد و نامش را برای محاکمه و اعدام احتمالی در فهرست نهادند؛ پس از دو هفته او را آزاد کردند، ولی بهر حال آماده به خدمت و با حقوق کمتر. در بهار ۱۷۹۵ (بنا به قول خودش) در کنار رود سن سرگردان می‌گشت و در فکر خودکشی بود که ناگهان دوستی به او رسید و با اهدای ۳۰،۰۰۰ فرانک او را زنده کرد، ناپلئون بعدها چند برابر آن مبلغ را به او بازگردانید. در ماه ژوئن بواسی د/ انگلاس او را «مردی ایتالیایی، رنگپریده، ظریف، قدکوتاه، ولی از لحاظ ابراز عقاید به طرزی شگفت‌انگیز گستاخ» دانست. تا مدتی در فکر رفتن به ترکیه عثمانی و سازمان دادن به ارتش سلطان و به‌دست آوردن قلمرویی شرقی بود. ولی عملاً نقشه‌ای جنگی برای طرد اتریشیها از ایتالیا به وزارت جنگ تقدیم کرد.

سپس در یکی از آن بلهوسیهای تاریخ که بعضی امور را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، کنوانسیون، که در ۵ اکتبر ۱۷۹۵ در محاصره سلطنت‌طلبان و دیگران افتاده بود، باراس را مأمور تشکیل دفاع از خود کرد. وی به این نتیجه رسید که شلیک توپخانه کار را تمام خواهد کرد، ولی توپخانه‌ای در دسترس نبود. از آنجا که تهور ناپلئون را در تولون دیده بود، کسی را به سراغش فرستاد و او را مأمور به‌دست آوردن و به‌کار بردن توپخانه کرد. این کار انجام گرفت، و ناپلئون بی‌درنگ مشهور و بدنام شد. در زمانی که وزارت جنگ به فرمانده دلیر و جسوری برای فرماندهی لشکر ایتالیا نیاز داشت، کارنو، شاید هم باراس، موجبات انتصاب بوناپارت را فراهم آورد (۲ مارس ۱۷۹۶). هفت روز بعد، آن سردار خوشحال با ژوزفین که هنوز زیبا بود ازدواج

III - ژوزفین بوآرنه

ژوزفین یک کرئول، یعنی از نسلی فرانسوی و اسپانیایی بود که در مستعمرات گرمسیری متولد و در آنجا تربیت شده بود. جزیره مارتینیک در مجمع‌الجزایر کارائیب مدت ۱۲۸ سال جزو متصرفات فرانسه به‌شمار می‌رفت؛ در همین‌جا بود که ماری - ژوزف - رزتاشر دولاپازری در سال ۱۷۶۳ در میان یکی از خانواده‌ها قدیمی اورلئان به‌دنیا آمد. عموی او بارون دوتاشر حاکم آن بندر بود؛ پدرش در کودکی در خدمت شاهزاده خانم ماری - ژوزف، مادر لویی شانزدهم به‌سر می‌برد. وی در دیر «خانمهای پروردگار» در شهر فور - روایال (که اکنون فور - دو - فرانس نام دارد)، که مرکز حکومت آن مستعمره بود، تربیت یافت. در آن روزگار، برنامه درسی عبارت بود از کاتشیسم، علم اخلاق، خط، نقاشی، گلدوزی، رقص، و موسیقی؛ راهبه‌ها عقیده داشتند که این درسها بیشتر موجب اعتلای زن می‌شود تا لاتینی، یونانی، تاریخ، و فلسفه؛ و ژوزفین نشان داد که حق به جانب آنهاست؛ و همان‌گونه که مادام دوپومپادور گفته بود، وی «لقمه‌ای در خور پادشاه» شده بود.

در شانزدهسالگی او را به فرانسه بردند و به عقد ازدواج ویکنت آلکساندر دو بوآرنه درآوردند. آلکساندر گرچه در آن هنگام فقط نوزدهسال داشت، مانند اشراف فرانسوی در جلب و فریب زنان تجاربی به‌دست آورده بود. پس از چندی، غیبت‌های طولانی و مکرر او رازش را فاش ساخت، و در ژوزفین حساس این عقیده را به‌وجود آورد که شاید «حکم ششم» طبقات بالا را دربرنمی‌گیرد. وی زندگی خود را وقف دو کودک خود اوژن (۱۷۸۱-۱۸۲۴) و اورتانس (۱۷۸۳-۱۸۳۸) کرد، و آن دو نیز در تمام عمر، با وفاداری خود، او را پاداش دادند.

هنگامی که انقلاب آغاز شد، ویکنت سیاست خود را با رژیم جدید منطبق ساخت. و تا پنج سال از اعدام مصون ماند. ولی بتدریج که دوره وحشت پیش می‌رفت، هر لقب اشرافی ممکن بود مجوزی برای بازداشت تلقی شود. در سال ۱۷۹۴ هم آلکساندر و هم ژوزفین دستگیر و جداگانه به زندان افکنده شدند؛ و

در ۲۴ ژوئیه، شوهر را با گیوتین اعدام کردند. ژوزفین ضمن آنکه در انتظار سرنوشت مشابهی بود، اظهار زمزمه‌های عاشقانه ژنرال لازار اوش را پذیرفت. این زن جزو نجبای

ژوزفین، که بر اثر مرگ همسرش تقریباً تهیدست شده بود و می‌خواست زمینه مواظبت و تربیت کودکان خود را فراهم سازد، دام چشمان آبی تیره و زیبایی خیره‌کننده خود را در راه دوستی با تالین و برانگیختن عشق باراس، که ستاره‌اش در ترقی بود، به‌کار برد. قسمت اعظم ثروت بوآرنه، که شامل کالسکه‌ای مجلل با چند رأس اسب سیاه بود، به همسرش بازگردانیده شد. وی، ناگهان پس از مادام تالین، به‌صورت یکی از رهبران جامعه دوره هیئت‌مدیره درآمد. ناپلئون سالن او را «برجسته‌ترین سالن پاریس» می‌دانست.

ناپلئون که در بعضی از شب‌نشینی‌های او شرکت می‌جست شیفته زیبایی‌های کامل و رفتار خوب و ملایم او شد. همچنین محو حالتی شد که پدر سهل‌گیرش آن را «طبیعت بینهایت دلپذیر» او می‌دانست. ژوزفین تحت تأثیر بوناپارت قرار نگرفت زیرا او در نظرش جوانی می‌آمد با رنگی پریده و «نگاهی بی‌برکت و گرسنه» و درآمدی به همان نسبت بی‌اهمیت. روزی ژوزفین فرزند چهارده‌ساله خود را نزد ناپلئون فرستاد تا جهت استرداد شمشیر مصادره‌شده شوهرش از او کمک بخواهد. اوژن به اندازه‌ای خوبرو و محبوب بود که ناپلئون بی‌درنگ حاضر شد به آن قضیه رسیدگی کند. این کار انجام گرفت؛ ژوزفین برای سپاسگزاری نزد او رفت، و او را برای صرف ناهار در ۱۶ اکتبر دعوت کرد. ناپلئون آمد، و مغلوب شد. در دسامبر ۱۷۹۵ بود که ژوزفین او را در بستر خود پذیرفت، ولی هیچ کدام میلی به ازدواج نشان ندادند. ناپلئون در سنت‌هلن خاطرات خود را چنین شرح داده است: «باراس نسبت به من خدمتی انجام داد و آن اینکه به من توصیه کرد تا با ژوزفین ازدواج کنم. وی مرا مطمئن ساخت که ژوزفین، هم به جامعه قدیم تعلق دارد هم جامعه جدید، و این عامل کمک بیشتری به من خواهد کرد. همچنین گفت که خانه‌اش در پاریس نظیر ندارد، و من از دست نام‌کرسی خود نجات خواهم یافت؛ گذشته از این، بر اثر این ازدواج، کاملاً فرانسوی خواهم شد.» باراس نیز به دلایلی که هنوز مورد بحث است توصیه مشابهی به ژوزفین کرد و به او گفت که این مرد مقام منیعی در جهان به‌دست خواهد آورد. ناپلئون بیمی از عشق‌بازی‌های پیشین او نداشت، و در نامه‌ای به او نوشته بود: «از هرچه درباره تو است خوشم می‌آید، حتی خاطره گمراهی‌های... به نظر من، فضیلت شامل همان چیزی بود که تو داشتی.»

این دو نفر در ۹ مارس ۱۷۹۶ به‌طور کاملاً خصوصی ازدواج کردند. تالین و باراس به‌عنوان شاهدان عقد شرکت داشتند. هیچ یک از خویشان دعوت نشد. در این موقع ناپلئون بیست‌و‌هفت سال داشت و ژوزفین سی‌وسه سال؛ ولی، برای کمتر نشان دادن اختلاف سنشان، سن ناپلئون بیست‌و‌هشت سال ثبت شد و سن ژوزفین بیست‌و‌نه سال. آنها شب زفاف را در خانه ژوزفین گذراندند. اما ناپلئون با لجابت سرسختانه فوراً سگ دست‌آموز او مواجه شد. ناپلئون گفته است: «آن آقا بستر مادام را در تصرف داشت... می‌خواستم او را دور کنم، ولی سودی نداشت؛ به من گفته شد که در آن بستر یا با او شریک باشم یا جای دیگر

مجبور بودم این پیشنهاد را بپذیرم یا نپذیرم. آن سگ کمتر از من حاضر به گذشت بود.» در بدترین لحظه ممکن، پای او را گاز گرفت، و آنها با چنان شدتی که اثرش مدت‌ها برجای ماند.

در ۱۱ مارس، ناپلئون، که میان لذت جدید و علاقه شدیدش به قدرت و افتخار گرفتار بود، ژوزفین را ترک گفت تا رهبری ارتش ایتالیا را در یکی از درخشانترین مبارزات تاریخی به عهده بگیرد.

IV - گردباد ایتالیایی: ۲۷ مارس ۱۷۹۶ - ۵ دسامبر ۱۷۹۷

وضع نظامی فرانسه بر اثر عهدنامه‌هایی با پروس و اسپانیا بهتر شده بود، ولی تا زمانی که فرانسه حاضر به ترك متصرفات خود در هلند و در طول رودخانه راین نمی‌شد، اتریش از قبول صلح امتناع می‌ورزید.

انگلیس جنگ در دریا را ادامه داد، و برای جنگ در خشکی، مبلغ ۶۰۰،۰۰۰ لیره به اتریش اعطا کرد. اتریش از سال ۱۷۱۳ بر لومباردیا مستولی شده بود، و در این هنگام با کارلو امانوئل چهارم پادشاه ساردنی و پیمونته متحد شده بود که امیدوار بود بتواند ساووا و نیس را که فرانسه در ۱۷۹۲ به تصرف درآورده بود بازستاند.

هیئت‌مدیره در این مورد به رهبری کارنو عملیات نظامی خود را برای سال ۱۷۹۶ به‌صورت حمله از سه طرف بر اتریش طرح‌ریزی کرد. قرار شد یک ارتش فرانسه تحت فرماندهی ژوردن در جبهه شمال شرقی و در طول سامبر و موز به اتریشها حمله کند؛ دیگری تحت فرماندهی مورو در طول موزل و راین به آنها بتازد؛ لشکر سوم به رهبری بوناپارت اتریشها و قوای ساردنی را از ایتالیا طرد کند. ژوردن، پس از چند پیروزی، با قوای برتر آرشیدوک کارل لودویگ مواجه شد، در آمبرگ و وورتسبورگ شکست خورد، و به طرف ساحل غربی راین عقب‌نشینی کرد. مورو تا باواریا (بایرن) و تقریباً تا مونیخ پیش رفت، سپس، چون شنید که آرشیدوک پیروزمند می‌تواند خطوط ارتباطی او را قطع یا از پشت‌سر به او حمله کند، به آلزاس عقب‌نشینی کرد. هیئت‌مدیره، به‌عنوان آخرین امید، به ناپلئون متوسل شد.

ناپلئون پس از رسیدن به نیس در ۲۷ مارس، دریافت که «لشکر ایتالیا» در وضعی نیست که بتواند با قوای اتریش و ساردنی - که مدخل باریک ورود به ایتالیا میان مدیترانه و کوه‌های مرتفع را مسدود کرده بودند - روبه‌رو شود. شمار سربازانش به چهل‌وسه هزار نفر می‌رسید، که مردانی دلیر و معتاد به جنگ کوهستانی بودند، ولی لباس و کفش درستی نداشتند و به اندازه‌ای از لحاظ غذا در مضیقه بودند که برای زندگی اجباراً دست به دزدی می‌زدند؛ بزحمت امکان داشت که سی هزار تن از آنان برای مبارزات دشوار احضار شوند. ناپلئون سوار نظام کافی نداشت، و تقریباً بدون توپخانه بود. سردارانی که تحت فرمان جوان بیست‌و‌هفت‌ساله‌ای قرار گرفته بودند مانند اوژرو، ماسنا، لآرپ، و سزوریه - از لحاظ خدمت نظام باسابقه‌تر از ناپلئون

بودند؛ لاجرم دل خوشی از انتصاب او نداشتند، و در صدد بودند که تجارب عالی خود را به رخ او بکشند؛ اما، در همان نخستین دیدار با وی، بی‌درنگ بر اثر اعتماد به نفس و بی‌پروایی سردار جوان، وضوح نقشه‌های وی، و صراحت دستوراتش مرعوب و حاضر به اطاعت از وی شدند.

وی می‌توانست سرداران خود را بترساند، ولی نمی‌توانست از افسون ژوزفین رها شود. چهار روز پس از ورود به نیس، نقشه‌ها و گماشتگان خود را ترک گفت و نامه‌ای به او نوشت حاکی از شیفتگی جوانی که تحت رؤیاهای قدرت به اعماق شوروهیجان فرو رفته است:

نیس، ۳۱ مارس ۱۷۹۶

روزی نمی‌گذرد که به یاد عشق تو نیاشم، و شبی سپری نمی‌شود که ترا در آغوش نگیرم. نمی‌توانم فنجانی چای بنوشم، بدون آنکه به آن جاهطلبی نظامی که مرا از روح حیاتم جدا می‌کند لعنت نفرستم. اگر گرفتار کار یا سرگرم رهبری سربازان هستم، یا از اردوگاهها دیدن می‌کنم، ژوزفین محبوبم فکرم را به خود مشغول می‌دارد. ...

روحم افسرده و قلبم در زنجیر است، و به فکر چیزهایی هستم که مرا به وحشت می‌اندازد. تو مرا مثل سابق دوست نداری؛ تو خودت را جایی دیگر تسلی می‌دهی. ...

خداحافظ، همسرم، شکنجه‌گرم، سعادت‌م، ... تو را دوست می‌دارم و از تو می‌ترسم؛ تو منبع احساساتی هستی که مرا مثل خود طبیعت آرام می‌کند و سرچشمه انگیزه‌هایی هستی که مرا مثل صاعقه مصیبت‌بار می‌سازد. از تو نمی‌خواهم که برای همیشه مرا دوست داشته باشی یا نسبت به من وفادار بمانی، بلکه

فقط... حقیقت را به من بگویی. طبیعت روح مرا مصمم و نیرومند آفریده است، در صورتی که روح تو را با تور و ظرافت حریر سرشته است... فکر من متوجه نقشه‌های عظیم است و قلبم کاملاً مجذوب تو...

خدا حافظ، اگر مرا کمتر دوست بداری، مثل این است که مرا دوست نداشته‌ای. در آن وقت است که من واقعاً در خور ترحم هستم.

بوناپارت

در میان آتش روزافزون جنگ، دوباره در ۳ و ۷ آوریل به او نامه نوشت. همه اطلاعاتی را که در مورد شکست قوای دشمن به دست می‌آورد بررسی می‌کرد: یک لشکر اتریشی تحت فرمان بولیو، در ولتری نزدیک جنوا؛ دیگری تحت فرمان آرگنتا، در مونتوت اندکی در جبهه غرب؛ و یک لشکر از سوی ساردنی تحت فرمان کولی در سوا کمی دورتر به طرف شمال. بولیو تصور کرد که خطوط ارتباطی او هرگونه کمکی را که قوایش نیاز داشته باشد به اطلاع او خواهند رساند. بر این اساس، منطقاً می‌توانست امیدوار باشد که حمله فرانسویان را دفع کند، زیرا که مجموع قوای او به نسبت دوبریک بیشتر از قوای فرانسه بود. نقشه ناپلئون این بود که تاحد امکان هر تعداد از سربازان خود را که بتواند مخفیانه و با سرعت برای مقابله با یکی از لشکرهای مدافع به حرکت درآورد و قبل از آنکه یکی از آنها به کمک دیگری بشتابد، کار او را یکسره کند. این نقشه شامل حرکت سریع قوای فرانسه از راه‌های کوهستانی و ناهموار بود و نیاز به جنگجویان پرطاقت و مصمم داشت. ناپلئون کوشید که سربازان خود

سربازان! شما گرسنه و برهنه‌اید. جمهوری به شما زیاد مدیون است، ولی وسیله ادای دیون خود را ندارد. آمده‌ام که شما را به سوی حاصلخیزترین دشتهایی که خورشید بر آنها تابیده است رهبری کنم. ایالات غنی، شهرهای ثروتمند، همه در اختیار شما خواهد بود. سربازان! با چنین منظره‌ای که در برابر خود دارید. آیا ممکن است شجاعت و ثبات نداشته باشید؟

این خود دعوت آشکار به غارت بود؛ غیر از این، چگونه می‌توانست این افراد بی‌موجب را به تحمل راهپیمایی‌های طولانی و سپس به مقابله با مرگ ترغیب کند؟ ناپلئون، مانند بیشتر فرمانروایان و انقلابیون، هرگز اجازه نمی‌داد که اصول اخلاقی جلو پیروزی او را بگیرد، و امیدوار بود که موفقیت، گناهان او را ببوشاند. مگر ایتالیا نباید برای آزادی خود بهایی بپردازد؟

نخستین هدف سوق‌الجیشی او درهم شکستن لشکر ساردنی و ترغیب پادشاه ساردنی به عقب‌نشینی به تورینو، پایتخت آن کشور، بود. یک سلسله درگیری‌های قاطع و موفقیت‌آمیز مونتوت (۱۱ آوریل)، میلیمو (۱۳ آوریل)، دگو (۱۵ آوریل)، و موندووی (۲۲ آوریل). قوای ساردنی را درهم ریخت و کارلو امانوئل را مجبور ساخت که، به موجب قرار داد آتش‌بس در چراسکو، ساوا و نیس را به فرانسه بدهد، و در واقع از جنگ کنارگیری کند. در آن جنگ‌ها، فرمانده جوان با درک زیرکانه و سریع تحولات، نیازها، و فرصت‌ها، و با دستورهای صریح و قاطع، و با منطق و موفقیت فنون جنگی به انضمام پیش‌بینی عملیات سوق‌الجیشی که موجب گرفتاری دشمن در جناح و پشت‌سر می‌شد، زیردستان خود را تحت تأثیر قرار داد. سرداران مسنتر با اعتماد به بصیرت و داوری او حاضر به اطاعت از او شدند؛ افسران جوانتر - ژونو، لان، مورا، مارمون، برتیه - چنان هواخواه او شدند که بارها برای حفظ او تن به هلاک در دادند. پس از این پیروزی‌ها، هنگامی که افراد باقیمانده و فرسوده به مرتفعات مونته زموتو رسیدند - جایی که از آنجا می‌توانستند دشتهای آفتابی لومباردیا را ببینند - بسیاری از آنها خودبه‌خود به جوانی که آن‌گونه مشعشعانه آنها را رهبری کرده بود سلام نظامی دادند.

در این زمان، دیگر برای زیستن، نیازی به غارت نداشتند؛ هر جا که ناپلئون تسلط فرانسه را برقرار می‌کرد، بر توانگران و طبقات کلیسایی مالیات می‌بست و شهرها را ترغیب یا مجبور می‌کرد که برای

نگهداري و حسن سلوك سربازانش مبالغه پيردازند. در ۲۶ آوريل، در چراسكو، ضمن ستايش زيركانه‌اي از سربازان، آنها را از غارت برحذر داشت:

سربازان:

شما در دو هفته به شش فتح نايل آمده، بيست ويك پرچم و پنجا مويچ عراده توپ را به تصرف درآورده و حاصلخيزترين بخش پيمونته را گرفته‌ايد. ... بدون هيچ وسيله‌اي آنچه را كه لازم بوده است به دست آورده‌ايد. در جنگ، بدون توپخانه پيروز شده، از رودخانه بدون پل گذشته‌ايد، راههاي اجباري را بدون كفش پيموده و بدون كنياك و غالباً بدون نان اردو زده‌ايد. ... كشور سپاسگزارتان ترقي روزافزون خود را مرهون شما مي‌داند. ...

اما، سربازان، شما در مقايسه با آنچه كه هنوز باقي است كاري نكرده‌ايد. نه بر تورينو

دست يافته‌ايد نه بر ميلان. ... آيا در ميان شما كسي هست كه بدون شجاعت باشد؟ آيا كسي هست كه ترجيح دهد از فراز قله‌هاي آپن و آلپ بازگردد و مانند سربازان برده ننگ را صبورانه تحمل كند؟ نه، در ميان فاتحان مونتنوت، دگو، و موندووي چنين كسي وجود ندارد. همه شما در اشتياق افزايش افتخار فرانسه مي‌سوزيد. ...

دوستان، من اين پيروي را به شما وعده مي‌دهم، ولي تنها يك شرط وجود دارد كه شما بايد سوگند ياد كنيد كه آن را به‌جا آوريد، و آن اين است كه به مردمی كه آنها را نجات مي‌دهيد احترام بگذاريد، و جلو نهب و غارت وحشت‌انگيزي را كه از طرف بعضي از اراذل، به تحريك دشمنان، به عمل مي‌آيد بگيريد. در غير اين صورت شما نجات‌دهنده مردم نيستيد، بلكه عذاب و وبال آنها خواهيد بود. ... پيرويهاي شما، دليري شما، موفقيت شما، خون برادران شما كه در جنگ كشته شده‌اند - همه از دست خواهد رفت، حتي شرافت و افتخار شما. اما من و سرداراني كه مورد اعتماد شما هستيم، از فرماندهي لشكري بدون انضباط و خودداري شرم داريم. ... هر كه به غارت دست بزند، بدون ترحم تيرباران خواهد شد.

مردم ايتاليا! ارتش فرانسه براي گسستن زنجيرهاي شما آمده است؛ ملت فرانسه دوست همه ملت‌هاست. مي‌توانيد با اعتماد آنها را پذيريد. اموال و مذهب و آداب شما مورد احترام خواهد بود. ... ما كينه‌اي جز عليه ستمگراني كه بر شما ظلم مي‌كنند نداريم.

بوناپارت

در مصاف اول، نهب و غارت بسيار صورت گرفت؛ و با وجود اين وعده و وعيدها، باز هم از اين قبيل كارها ديده شد. ناپلئون دستور داد كه بعضي از غارتگران را تيرباران كنند و بعضي را عفو كرد. وي گفت: «اين بدبختها بخشودني هستند؛ سه سال است كه براي ارض موعود آه مي‌كشند، ... و حال كه وارد آن شده‌اند، مي‌خواهند از آن استفاده كنند.» وي آنها را با شركت دادن در مالياتها و آذوقه‌هايي كه از شهرهاي آزاد شده گرفت ارضا كرد.

در ميان اين همه عذاب، جنگ، و ديپلوماسي، وي تقريباً در هر ساعت به فكر همسر خود - كه او را مدت كوتاهي پس از شب زفاف ترك کرده بود - مي‌افتاد. اكنون كه ژوزفين مي‌توانست بسلامت از فراز كوههاي سون بگذرد، ناپلئون در نامه‌اي كه در ۱۷ آوريل براي او فرستاد از او خواهش كرد كه به نزد وي بيايد. در نامه ديگري در ۲۴ آوريل ۱۷۹۶ نوشت: «زود بيا، به تو اخطار مي‌كنم كه اگر بيش از اين تأخير كني، مريض خواهم شد. اين خستگيها و دوري از تو - روي هم از حد تحمل من خارج است. بال بگير و پرواز كن. ... بوسه‌اي بر روي قلبت، بوسه‌اي ديگر كمي پايينتر، بوسه‌اي ديگر خيلي پايينتر!»

آیا ژوزفین باوفا بود؟ او که تا آن اندازه به عیش و عشرت خوگرفته بود، آیا می‌توانست به چاپلوسی و خوشایندگویی آن هم از طریق مکاتبه قناعت کند؟ در همان آوریل، افسری خوبر و بیست و چهار ساله به نام ایبولیت شارل به نزد

تالران را برای ملاقات او دعوت کرد و گفت: «دیوانه‌اش خواهید شد. مادام رکامیه، مادام تالین، و املن، همه شیفته او شده‌اند.» ژوزفین چنان دلباخته او شد که وقتی مورا از طرف ناپلئون با پول و دستورهایی جهت پیوستن به ناپلئون آمد، ژوزفین به بهانه بیماری درنگ کرد و به مورا گفت که به فرمانده خود بنویسد که همسرش دارای علائم بارداری است. ناپلئون در ۱۳ مه به ژوزفین نوشت: «پس درست است که آبستنی! مورا... می‌گوید که حالت خوب نیست و صلاح نمی‌داند که به چنان مسافرت درازی بروی. پس باید از لذت اینکه ترا در آغوش بفشارم محروم باشم! آیا رواست که شکم کوچک آبستنت را نبینم؟» وی بیهوده قبل از وقت شادی می‌کرد؛ ژوزفین هرگز کودکی برایش نزاوید.

در این ضمن، ناپلئون سربازان خود را از طریق چندین نبرد به‌سوی شهر ثروتمند و بافرهنگ میلان که گل سرسبد سرزمین لومباردیا محسوب می‌شد رهبری کرد. در لودی، در قسمت غربی رودخانه آدا، قسمت اعظم قوای ارتش اتریش به رهبری بولیو درگیر شد. بولیو عقب‌نشینی کرده از طریق پلی چوبی به طول دویست متر از روی رودخانه گذشت، و سپس توپخانه خود را در موضعی قرار داد که از حرکت مشابهی به وسیله قوای فرانسه جلوگیری کند. ناپلئون به سوار نظام خود دستور داد که به طرف شمال برود و جایی را برای عبور از رودخانه بیابد، و سپس به جنوب حرکت کند و بر قسمت خلفی لشکر اتریش بتازد. آنگاه توپخانه خود را در پشت دیوارها و منازل شهر قرار داد و در روانه کردن آتش توپخانه خود به سوی توپهای اتریشیها که پل را زیر نظر داشتند فعالانه شرکت جست. هنگامی که سوار نظام او ناگهان در ساحل شرقی ظاهر شد و به حمله به اتریشیها پرداخت، وی به نارنجک‌اندازان دستور داد که راه را از طریق پل باز کنند. آنها نیز سعی کردند، ولی توپخانه اتریشیها آنان را متوقف ساخت. ناپلئون به جلو تاخت و به اتفاق لان و برتیه آنها را رهبری کرد. اتریشیها روبه هزیمت نهادند (۱۰ مه ۱۷۹۶) و دوهزار اسیر دادند. بولیو به طرف مانتوا عقب‌نشینی کرد، و قوای فرانسه، پس از یک روز استراحت، به‌سوی میلان به حرکت درآمد. در نتیجه این عمل بود که سربازان فرانسه، تحت تأثیر ناپلئون، که بی‌پروا و به‌طرزی الهامبخش خود را در معرض آتش دشمن قرار داده بود، او را از راه محبت، «سرجوخه کوچک» نامیدند.

اندکی پس از این پیروزی، از طرف هیئت‌مدیره پیشنهادی چنان توهین‌آمیز دریافت داشت که در پاسخ به آن شغل و مقام خود را به خطر انداخت. آن پنج نفر، با بهره‌مندی از جشن و سروری که در پاریس از استماع اخبار فتوحات ناپلئون برپا شده بود (۷ مه)، به او اطلاع دادند که می‌بایستی قوای خود را به دو بخش تقسیم کند؛ یک بخش را تحت فرمان فرانسوا - اتین کلرمان (پسر فاتح نبرد والمی) بگذارد و او را مأمور حفظ فرانسویان از حملات اتریشیها در شمال ایتالیا کند؛ بخش دیگر به رهبری خود بوناپارت به طرف جنوب برود و ایالات پاپی و دولت سلطنتی ناپل را به تصرف درآورد. ناپلئون در این امر نه

شخصی می‌دید، بلکه آن را، از لحاظ سوق‌الجیشی اشتباهی عظیم می‌دانست: حمله به دستگاه پاپی همه کاتولیکها، به انضمام کاتولیکهای فرانسه، را علیه انقلاب برمی‌انگیخت؛ ضمناً، اتریش کاتولیک هم که قبلاً در صدد اعزام قوایی نیرومند تحت فرمان فیلد مارشال با تجربه‌ای به نام کنت داگوبرت فون و ورمسر برآمده بود تا ناپلئون را به سوی فرانسه عقب براند. وی در پاسخ نوشت که لشکر ایتالیا به نیروی متحد و تازم نفس جدید خود جهت حفظ دستاوردهایش نیاز دارد، و فقط تحت فرماندهی واحدی می‌توان آن را با موفقیت رهبری کرد، و بنابر این جایی خود را به ژنرال کلرمان وامی‌گذارد و استعفای خود را تقدیم می‌کند.

هیئت‌مدیره این پیام را همراه گزارشهایی درباره آخرین پیروزیهای نظامی و سیاسی ناپلئون دریافت داشت، زیرا که آن سردار جوان - سرمست از پیروزی و با احساس اینکه آن سیاستمداران دوردست در موضع خوبی مانند او قرار ندارند که عهدنامه‌هایی با توجه به منابع دشمن و وضع ارتش فرانسه منعقد سازند - این حق را به خود اختصاص داده بود که عهدنامه جنگ و صلح ببندد و مبلغی را تعیین کند که هر

کدام از شهرها یا حکومت‌های ایتالیا برای استفاده از حمایت لشکریان او و مصون ماندن از حرص و طمع سربازانش می‌بایستی بپردازند. از این‌رو، پس از ورود به میلان (۱۵ مه ۱۷۹۶)، زمینه عقد صلح را با دوک پارما، دوک مودنا، و پادشاه ناپل فراهم ساخت و به موجب آن، صلح را از طرف فرانسه و حمایت از آنان را در قبال تعرض اتریش تضمین کرد، و سهمی را که هر یک از این شاهزاده‌نشین‌ها می‌بایستی در برابر دوستی خیرخواهانه‌اش بپردازند معین ساخت. آنها مبالغ‌گزافی پرداختند، و با عجز و ضعف کامل به سرعت رفتن شاهکارهای هنری را از تالارها، قصرها، و میدان‌های عمومی خود نظاره کردند.

میلان او را بگرمی پذیرفت. این سرزمین قریب یک قرن بود که انتظار رهایی از تسلط اتریش را می‌کشید؛ از این گذشته، این افسر جوان و عالیرتبه ارتش، در مقایسه با یک نفر فاتح، به طرزی غیرعادی مهربان بود. وی با زبان و رسوم ایتالیایی آشنایی داشت، ارزش زنان، موسیقی، و هنر ایتالیایی را می‌شناخت؛ ولی آنها فوراً درک نکردند که وی تا چه اندازه به هنر ایتالیایی ارج می‌نهد. در هر صورت، آیا خود وی جز مدت یک ماه یا در این حدود، ایتالیایی نبود؟ ناپلئون به‌طور مرئی هنرمندان، شاعران، مورخان، فیلسوفان، و دانشمندان ایتالیایی را در پیرامون خود گرد می‌آورد و با آنها دوستانه گفتگو می‌کرد؛ تا مدتی چنین به‌نظر می‌رسید که لودوویکو سفورتسا و لئوناردو داوینچی دوباره به‌دنیا آمده و در وجود ناپلئون حلول کرده‌اند. از نامه او خطاب به بارنابا اوربانی منجم چه چیز دلپذیرتر می‌توان یافت؟

دانشمندان میلان از احترامی که درخور آنند بهره‌مند نیستند. آنها که در آزمایشگاه‌های خود پنهان شده بودند، هرگاه از سوی پادشاهان و کشیش‌ها آسیبی نمی‌دیدند، خود را سعادتمند می‌دانستند. حالا وضع چنین نیست. در ایتالیا فکر و عقیده آزاد شده است. دیگر دستگاه



جورج دو: فیلد مارشال گبهارد لبرشت فون بلوشر. موزه ویکتوریا و آلبرت، لندن

تفتیش افکار، تعصب، و استبداد وجود ندارد. از همه دانشمندان دعوت می‌کنم که با یکدیگر ملاقات کنند و به من بگویند که چه روشهایی باید اتخاذ کرد، یا چه نیازهایی را باید مرتفع ساخت؛ تا به علوم و هنر روح تازه‌ای دمیده شود. ... خواهشمندم این احساسات را از طرف من به افراد برجسته‌ای که در میلان اقامت دارند ابلاغ کنید.

ناپلئون میلان و سایر شهرها را ضمیمه جمهوری لومباردیا ساخت، و قرار شد ساکنان آنها با فرانسویان از حیث آزادی و برابری و برادری و مالیات یکسان باشند. در ۱۹ مه ۱۷۹۶ اعلامیه‌ای خطاب به شهروندان جدید صادر کرد و در آن توضیح داد که چون ارتش آزادکننده، بهای گزافی در مورد رهایی لومباردیا پرداخته است، افراد آزاده باید در حدود ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک جهت نگهداری نیروهای تحت فرمان وی بپردازند. این مبلغ برای چنان سرزمین حاصلخیزی زیاد نبود. گذشته از این، «مالیات بایستی از توانگران ... و از شرکتهای کلیسایی» گرفته شود تا بر مستمندان فشاری وارد نیاید. درباره فرمان قبلی، که در آن آمده بود: «نمایندگانی باید به دنبال ارتش در ایتالیا بروند تا همه اشیای هنری و علمی و مانند آنها را که در شهرهای فتح‌شده قرار دارد پیدا کنند و آنها را برای جمهوری فرانسه بفرستند.» ذکر چندانی به عمل نیامده بود. ایتالیاییها فقط توانستند با ساختن جناسی بدین مضمون انتقام بگیرند: «همه فرانسویان دزد نیستند، ولی اکثرشان دزدند.» اما ناپلئون از دستوری پیروی می‌کرد که کنوانسیون و هیئت‌مدیره داده بودند.

این غارت اشیای هنری سرزمینهای مغلوب یا آزاده کمتر سابقه داشت؛ همه‌جا جز در فرانسه خشم مردم را برانگیخت، و نمونه‌ای برای جنگجویان بعدی باقی گذاشت. بیشتر غنائم را نزد هیئت‌مدیره فرستادند که موجب رضایت خاطر شد. سپس آن غنائم به موزه لوور راه یافت، - در اینجا هم مونالیزا اگرچه ربوده شده بود، هرگز لبخند خود را از دست نداد. ناپلئون قسمت کمی از عواید ایتالیایی را برای خود نگاه داشت؛ بخشی از آن عاقلانه در راه رشوه‌خواری صرف شد، و بیشتر آن به مصرف مواجب سربازان رسید و بدین ترتیب جهت تعدیل علاقه شدید آنها به غارت به‌کار رفت.

ناپلئون، پس از آنکه غرور خود را ارضا کرد، از ژوزفین خواست که به او بپیوندد (۱۸ مه): «از میلان خورشید خواهد آمد، زیرا که سرزمین بسیار زیبایی است. ولی من از شادی دیوانه خواهم شد. از شدت کنجکاوی می‌میرم که ببینم بچه را چگونه حمل می‌کنی. ... خدا حافظ، جان شیرینم. ... زودتر بیا که به موسیقی دل‌انگیز گوش کنی و ایتالیایی زیبا را ببینی.»

با سربازانش بود؛ و چون می‌دانست که بزودی با دشواریها و حملات لشکرهای بیگانه روبه‌رو خواهند شد، اعلامیه فصیح دیگری خطاب به آنان صادر کرد:

سربازان!

شما مانند سیلاب از ارتفاعات آبنم فرود آمدید؛ هر نیرویی را که در برابر خود یافتید واژگون و پراکنده کردید. ... رودخانه‌های پو، تیچینو، و آدا نتوانستند یک روز جلو پیشرفت شما را بگیرند. ... بلی، سربازان، کارهای زیادی انجام داده‌اید. ولی آیا کار دیگری ندارید؟ ... نه! می‌بینم که به طرف سلاحهای خود می‌پروید؛ از استراحت و بیکاری خسته شده‌اید؛ هر روز که بدون افتخار از دست بروید، سعادت شما نیز از بین خواهد رفت. بیایید پیش برویم! هنوز راهپیماییهای اجباری در پیش داریم، دشمنانی را باید مغلوب کنیم، افتخاراتی باید به‌دست آریم، انتقام ستمها را باید بگیریم. ...

نگذارید مردم بر اثر پیشرفت ما نگران شوند؛ ما دوست همه ملت‌ها هستیم! ... شما این افتخار جاویدان را دارید که صورت قسمت اعظم اروپا را تغییر دهید. ملت آزاد فرانسه ... اروپا را از صلحی باشکوه

بهرمند خواهد ساخت. ... سپس به منازل خود باز خواهید گشت، و شهروندان شما را به یکدیگر نشان خواهند داد و خواهند گفت: «آنها با لشکر ایتالیا بوده‌اند.»

در ۲۷ مه پیشروی خود را از طریق لومباردیا از سر گرفتند. ناپلئون با نادیده گرفتن این حقیقت که برشا جزء خاک ونیز (ونتسیا) است، آن را اشغال کرد، و آن را به‌صورت نخستین مرکز مصاف جدید درآورد. هنگامی که ونیز نمایندگان برای اعتراض اعزام داشت، بوناپارت، با یکی از خشمهای تصنعی خود، آنان را با این سؤال ترساند که چرا ونیز به اتریشها اجازه داده است که شهرها و راههای ونیز را مورد استفاده قرار دهند؟ نمایندگان از این امر پوزش‌خواهی کرده ضمناً متذکر شدند که خود او و سپاهیان نیز از قلمرو ونیز استفاده کرده‌اند. لشکریان فرانسه با یک حرکت سریع خود را به پسکیرا رساندند؛ آن دسته از سپاهیان که اتریشها در آنجا به جای گذاشته بودند روبه فرار نهادند؛ ناپلئون دستور داد که قلعه سوق الجیشی را برای حفظ خطوط ارتباطی مستحکم سازند؛ و سپس، به طرف مانتوا پیش رفت. در اینجا بقایای سه لشکر بولیو به پشت خطوطی دفاعی که به نظر تسخیرناپذیر می‌آمد پناه برده بودند. ناپلئون بخشی از قوای خود را برای محاصره این استحکامات اعزام داشت. بخش دیگر را به جنوب فرستاد تا انگلیسیها را از لیورنو بیرون براند. این کار صورت گرفت، و آنان بر اثر شورش مردم مجبور به ترك کرس شدند. مورا به آسانی توانست نماینده اتریش را از جنووا بیرون براند، و آن استحکامات مدیترانه‌ای را جزء جمهوری لیگوریا تحت نظارت فرانسه درآرد. بندرت ایتالیا این همه انتقال قدرت را در چنان مدت کوتاهی به خود دیده بود.

ناپلئون به میلان بازگشت و در انتظار ژوزفین نشست. ژوزفین در ۱۳ ژوئیه وارد شد و سردار پیروزمند،

در لا اسکالا ترتیب داد، و روز دیگر مجلس رقصی برپا ساخت که در آن همه نجبای محلی به او معرفی شدند. پس از سه روز سرمستی، ناپلئون مجبور شد نزد سربازانش به مارمیرولو بازگردد. از اینجا برای ژوزفین نامه‌ای فرستاد پراز شور و عشق جوانی:

از زمان جدایی، هر لحظه افسرده بوده‌ام. هیچ سعادت‌ی را برتر از باتو بودن نمی‌دانم. ... زیباییهای ژوزفین بی‌نظیرم آتشی افروخته است که از طریق حواسم پیوسته در دلم می‌سوزد. چه وقتی فارغ از اضطراب و مسئولیت خواهم بود، و چه وقتی خواهم توانست همه اوقاتم را باتو بگذرانم، و کاری جز عشقبازی باتو نداشته باشم ... ؟

چند روز پیش فکر می‌کردم که تو را دوست دارم، ولی حال که تو را از نو دیده‌ام. هزار بار بیشتر دوستت دارم. ...

آه، خواهش می‌کنم، بگذار ببینم که نقایصی نیز داری. کمتر زیبا، کمتر بالطف، کمتر حساس باش. بالاتر از همه، هرگز حسادت نورز، هرگز گریه نکن. اشکهای تو عظم را زایل و خونم را مشتعل می‌کند.

بشتاب به من ملحق شو، تا پیش از آنکه بمیریم بتوانیم بگوییم: «ساعت‌های خوشی با هم گذرانده‌ایم.» ...

ژوزفین، علی‌رغم اینکه راه از تیراندازان نهانی پرخطر بود، در برشا به ناپلئون پیوست و او را تا ورونا همراهی کرد. در آنجا پیکي خبر آورد که قوای تازه‌نفسی از اتریشها، تحت فرمان کنتفون وورمسر، که اخیراً فرانسویها را از مانهایم بیرون رانده بود، وارد ایتالیا شده است. چنین برآورد می‌شد که این نیرو به نسبت سه بریک بر قوای تحت فرمان ناپلئون برتری دارد. ناپلئون که منتظر شکست احتمالی بود، ژوزفین را به پسکیرا پس فرستاد، و ترتیبی داد که وی را از آنجا به فلورانس ببرند. در این ضمن، به گروه‌های فرانسوی که در مانتوا به‌جای گذاشته بود فرمان داد که دست از محاصره بردارند و از راهی غیرمستقیم و مطمئن به عمده قوای او بپیوندند. این عده درست در زمانی رسیدند که بتوانند در نبرد کاستیلیونه شرکت

جویند (۵ اوت ۱۷۹۶). وورمرسر که انتظار چنان حمله برق‌آسای را نداشت، لشکرهای خود را به‌طرف جنوب به‌ستونی باریک رهبری کرد. ناپلئون بر اتریشیهایی که آماده نبودند حمله برد، آرایش آنها را برهم زد و آنان را مجبور به فرار کرد؛ و پانزده هزار اسیر هم گرفت. وورمرسر به طرف روورتو عقب نشست؛ فرانسویان او را تعقیب کردند و در آنجا و در باسانو او را شکست دادند، و آن سردار ناامید با بقایای قوای خود جهت پناه گرفتن در پشت باروهای مانتوا روبه‌گریز نهاد. ناپلئون چند هنگ را برای نگاه داشتن او در آن محل باقی گذاشت.

اما در این هنگام ۶۰،۰۰۰ اتریشی دیگر، تحت فرمان بارون آلوینتسی، از کوههای آلپ جهت مقابله با ۴۵،۰۰۰ سربازی که برای ناپلئون مانده بود سرازیر شدند. وی با آنها در آرکوله مواجه شد، ولی آنها در آن‌سوی رودخانه آدیجه

عبور از پلی که تحت آتش توپخانه قرار داشت میسر بود. در اینجا دوباره، همان‌گونه که در لودی در کنار رود آدا پیش آمد، ناپلئون جزء نخستین کسانی بود که از آن پل گذشت. وی بعدها این واقعه را چنین نقل کرد: «هنگامی که در بحبوحه جنگ بودم، آجودانم سرهنگ مویرون خود را به طرف من انداخت و بدنش را سپر بلای من کرد. گلوله‌ای که به‌سوی من انداخته بودند به او خورد، و آن سرهنگ در کنار پایم بر زمین افتاد.» در نبردی سه روزه که روی داد (۱۷-۱۵ نوامبر ۱۷۹۶)، اتریشیها پس از مبارزه‌ای دلیرانه با نظم و ترتیب عقب‌نشینی کردند. آلوینتسی آنها را در ریوولی سروسامانی مجدد بخشید، ولی در آنجا باز شکست خوردند، و آلوینتسی، که سی‌هزار سرباز از دست داده بود. افراد باقیمانده را به اتریش بازگردانید. وورمرسر، که امید نجات را از دست داده بود و بر حال افراد گرسنه‌اش رقت می‌آورد، تسلیم گشت (۲ فوریه ۱۷۹۷)، و سیطره فرانسویها بر لومباردیا کامل شد.

ناپلئون، که هنوز تشنه فتح بود، با قوای خود به جنوب به‌سوی ایالات پاپی به‌حرکت درآمد و مؤدبانه از پاپ پیوس ششم خواست که بولونیا، فرارا، رونا، آنکونا و اراضی تابع آنها را به‌وی واگذار کند. در نتیجه عهدنامه تالنتینو (۱۹ فوریه ۱۷۹۷) پاپ این کشور - شهرها را به وی تسلیم کرد و مبلغ ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانک هم غرامت جنگی به‌عنوان هزینه ارتش فرانسه به او داد. ناپلئون، که بر سراسر شمال ایتالیا غیراز پیمونته و ونیز مستولی شده بود، لشکر خود را دوباره سازمان داد و چند هنگ را که در ایتالیا تشکیل شده بود و گروه تازه‌ای را که از فرانسه تحت فرمان ژنرال برنادوت رسیده بود به آنها بیفزود، و هفتادوپنج‌هزار سرباز را از روی آلپ و از میان برفی به ارتفاع یک متر گذراند، و به فکر حمله به‌خود وین افتاد که از طرف امپراطوری اتریش به‌صورت مرکز تعرض علیه انقلاب فرانسه درآمده بود.

امپراطور فرانسیس دوم قوایی مرکب از چهل‌هزار نفر به رهبری آرشیدوک کارل لودویگ که به تازگی در کنار راین به پیروزیهایی دست یافته بود به مقابله او فرستاد. کارل، که از شمار مشهور قوای پیش‌رونده فرانسویها به شگفتی افتاده و شهرت ناپلئون را از نظر دور نداشته بود نقشه سوق‌الجیشی عقب‌نشینی را کشید. بوناپارت تا یکصد کیلومتری پایتخت اتریش او را دنبال کرد. چه بسا می‌توانست، بدون جنگ یا با جنگ، آن شهر را که پر از آهنگهای هایدن پیر و بتهوون جوان بود تصرف کند، ولی در آن صورت دولت به طرف مجارستان عقب‌نشینی می‌کرد، و جنگ از لحاظ زمان و مکان طولانی می‌شد؛ و، با توجه به فرارسیدن زمستان، قوای فرانسه خود را در سرزمین ناآشنا و متخاصم می‌دید و هر دم در معرض حمله جناحی قرار

با احتیاطی که ممکن بود در سالهای بعد به حالش مفید واقع شود دعوتی جهت آرشیدوک به منظور عقد متارکه جنگ فرستاد. آرشیدوک نپذیرفت، و ناپلئون قوای او را در نویمارکت و اومز مارکت به سختی شکست داد. آنگاه کارل حاضر به مذاکره شد. در لئوبن، در ۱۸ آوریل ۱۷۹۷، فرماندهان جوان سند صلح مقدماتی را که می‌بایستی به تصویب دولتهای آنان برسد امضا کردند.

راه تصویب آن صلح، بر اثر امتناع اتریش از تسلیم شدن و تصمیم ناپلئون به حفظ متصرفات خود در لومباردیا، بسته شده بود. حادثه‌ای ظاهراً جزئی فرصتی تصادفی در اختیار او نهاد که از این بن‌بست نجات یابد. وی چندین شهر متعلق به ونیز را به تصرف درآورده بود. در بعضی از این شهرها شورشهایی علیه پادگان فرانسوی به‌وقوع پیوست. ناپلئون سنای ونیز را متهم به ایجاد این شورشها کرد و آن را از کاربراندخت و به جایش سازمانی نظیر شهرداری برپا کرد که تابع فرانسه و فاقد متصرفات ارضی بود. هنگامی که فرصت آن فرارسید که قرار داد مقدماتی لئوین به‌صورت عهدنامه کامپوفورمیه درآید (۱۷ اکتبر ۱۷۹۷)، ناپلئون دست اتریش را در انضمام ونیز به امپراطوری خود بازگذاشت؛ در مقابل لومباردیا و بلژیک به فرانسه واگذار شد، و اتریش حقوق فرانسه را در قسمت چپ رود راین به رسمیت شناخت. تقریباً همه کشورهای اروپایی، با فراموش کردن هزار عهدنامه، از این‌گونه حسن‌نیت دیپلماتیک در مورد اراضی ملل دیگر اظهار تنفر کردند.

ولی ماکیاولی جدید اصرار داشت که فرانسه جزایر ونیز را در دریای آدریاتیک - که عبارت بود از کورفو، زانت، و سفالونیا - برای خود نگاه دارد. ناپلئون در ۱۶ اوت ۱۷۹۷ به هیئت‌مدیره نوشت که «این جزایر برای ما از تمام ایتالیا مهمتر است، زیرا برای تأمین ثروت و ترقی تجارت جنبه حیاتی دارد. اگر بخواهیم انگلیس را از پا درآوریم باید بر مصر مستولی شویم. امپراطوری عظیم عثمانی، که هر روز قوایش تحلیل می‌رود، ما را برآن وامی‌دارد که بر حوادث پیشی گیریم، و قدمهایی نخستین را برای حفظ تجارتان در مشرق‌زمین برداریم.» سالخوردگان و ریش‌سفیدان عمارات صدارت عظمی چیز زیادی برای آموختن به این جوان بیست‌و‌هشت ساله در چنته نداشتند.

ناپلئون زمام قدرت سیاسی را بآرامی به‌دست گرفت و اراضی تسخیرشده را به‌صورت جمهوری سیزالین در پیرامون میلان و یک جمهوری لیگوریا در اطراف جنوا درآورد. قرار شد هر دو تحت حمایت و قدرت فرانسه دارای حکومت دموکراسی بومی باشند. «سرجوخه کوچک» پس از آنکه انتقام فتوحاتی را که نصیب قیصر در گل شده بود گرفت و جهت آن را معکوس ساخت، با افتخار و غنایم فراوان به پاریس بازگشت تا عهدنامه‌ها را به تصویب هیئت‌مدیره که اینک تغییر شکل داده و خود ناپلئون در استقرار آن کمک کرده بود برساند.

V - کودتای ۱۸ فروکتیدور: ۴ سپتامبر ۱۷۹۷

اکنون پاریس همان شهری نبود که وی آن را در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ تحت استیلاي عوام دیده بود. از زمان سقوط روبسپیر در ۱۷۹۴، پایتخت فرانسه مانند روستاها عکس‌العمل شدیدی از لحاظ مذهبی و سیاسی علیه انقلاب نشان داده بود. آیین کاتولیک، به رهبری کشیشهای سوگند نخورده، نفوذ خود را در میان مردمی باز می‌یافت که اعتقاد خود را به بدلی زمینی، به جای آرزوها و تسلیهای فوق طبیعی و به جای تشریفات و مراسم روزهای تعطیل از دست داده بودند. دکادی، یا یک روز تعطیل در هر ده روز، بتدریج رعایت نمی‌شد؛ روز یکشنبه مسیحی به‌طور آشکار مورد احترام و بهر مبرداری قرار می‌گرفت. فرانسه به خدا رأی داده بود.

برای انتخاب پادشاه نیز رأی داده بود. در خانه‌ها و سالنها، در مطبوعات و در کوچه‌ها، حتی در انجمنهای بخشها که روزگاری تحت استیلاي سان - کولوتها بود، زن و مرد برای لویی شانزدهم سادملوح اظهار تأسف می‌کردند. عذرابی برای اشتباهات بوربون‌ها می‌یافتند، و از خود می‌پرسیدند که آیا غیر از رژیم سلطنتی دولت دیگری می‌تواند نظم و امنیت و ترقی و صلح را در میان هرج و مرج، جنایت، فساد و جنگی که فرانسه را ویران کرده است تأمین کند؟ شمار مهاجران بازگشته به اندازه‌ای زیاد شد که ظرفی آن قسمت از حومه پاریس را که مورد نظر آنها بود «کولنتس کوچک» نامید (با توجه به پناهگاه تبعیدیهای لقبدار در آلمان)؛ و در آنجا فلسفه‌های مربوط به سلطنت که توسط بونال و مستر ابراز می‌شد به گوش می‌رسید. انجمنهای انتخاباتی، که قسمت اعظم آنها متشکل از افراد بورژوا بودند، بیش از پیش نمایندگان

به شوراي قدما و شوراي پانصد نفری می‌فرستادند که مایل بودند حکومتی سلطنتی بر سر کار آرند، به شرط آنکه دارایی افراد را تضمین کند. تا سال ۱۷۹۷ سلطنت‌طلبان در آن دو مجلس به اندازه کافی قدرت داشتند که مارکی دوبار تلمی را به‌عنوان عضو هیئت‌مدیره انتخاب کنند. لازارکارنو، که از ۱۷۹۵ عضو این هیئت بود، برخلاف تبلیغات بابوف، به‌راست متمايل شد، و با نظری موافق به مذهب به‌عنوان يك مایه‌کوبي عليه کمونیسم می‌نگریست.

مدیران جمهوریخواه با ثبات - باراس، لارولیر - لپو، و روبل - که مقام و زندگی خود را بر اثر نهضت سلطنت‌طلبی در خطر می‌دیدند، تصمیم گرفتند همه چیز را در راه انجام کودتایی فدا کنند که رهبران سلطنت‌طلب هم از مجالس و هم از هیئت‌مدیره طرد شوند. آنان از ژاکوبنهای افراطی، که طی احیای نهضت محافظه‌کاری با خشم در گمنامی به‌سر می‌بردند، یاری خواستند. همچنین از ناپلئون تقاضا کردند که ژنرالی را از ایتالیا نزد آنها بفرستد که قادر به سازماندهی سربازان پارisi برای دفاع از جمهوری باشد. وی حاضر شد که نظر آنها را تأمین کند، زیرا که احیای سلسله بوربون نقشه‌های او را برهم می‌زد، و راه برای ارتقای خود او به قدرت بسته می‌شد؛ از این گذشته، هنوز زمان این قمار سنگین خطرناک فرانسیده بود. وی اوژرو را

مردی خشن، کارآزموده و جنگدیده بود نزد آنها فرستاد. اوژرو قسمتی از سربازان اوش را به خدمت خود درآورد، و در ۱۸ فروکتیدر به اتفاق آنها به مجالس قانونگذاری حمله برد؛ پنجاه‌وسه نماینده، بسیاری از عمال سلطنت‌طلبان و دو تن از اعضای هیئت‌مدیره، یعنی بارتلمی و کارنو، را دستگیر کرد. کارنو به سویس گریخت؛ عده‌ای دیگر را به گویان در امریکای جنوبی فرستادند تا عرق بریزند و از بین ببرند؛ سپس مرلن‌دودوئه و ژان - باتیست تریار را به عضویت هیئت‌مدیره که اکنون «حکومت سه نفره» ولی پیروزمند بود افزودند و به این هیئت‌مدیره قدرتی تقریباً نامحدود دادند.

ناپلئون پس از ورود به پاریس در ۵ دسامبر ۱۷۹۷ دریافت که دوره‌ای جدید از ترور آغاز شده که هدف آن همه محافظه‌کاران است، و دیگر آنکه تبعید به گویان جای اعزام به سکوی گیوتین را گرفته است. با وجود این، همه طبقات ظاهراً در ستایش از سردار جوان شکست‌ناپذیری که نیمی از ایتالیا را به فرانسه افزوده بود با یکدیگر همدستان بودند. وی به طور موقت قیافه خشن دوره فرماندهی را کنار گذاشت. لباس ساده می‌پوشید و افراد مختلف را راضی می‌کرد: محافظه‌کاران را با تمجید از نظم و ترتیب؛ ژاکوبنها را با ادعای آزاد ساختن ایتالیا از قید بردگی و رساندن به آزادی؛ روشنفکران را با این مطلب که «پیروزیهای واقعی، یعنی آنهایی که باعث هیچ‌گونه تأسفی نمی‌شود، عبارت است از غلبه بر جهل و نادانی». در ۱۰ دسامبر، بزرگان دولت ملی رسماً از او تجلیل کردند. مادام دوستال که در آنجا حضور داشت در خاطرات خود جریان را چنین شرح داده است:

هیئت‌مدیره از ژنرال بوناپارت با چنان تشریفاتی پذیرایی کرد که از بعضی جهات، حاکی از دوره‌ای جدید در تاریخ انقلاب بود. برای این مراسم، حیات قصر لوکزامبورگ را انتخاب کردند؛ هیچ سالنی به اندازه کافی وسیع نبود که آن قدر تماشاچی را در خود جای دهد. در کنار هر پنجره و بر روی بامها نیز تماشاچی جمع شده بود. پنج نفر عضو هیئت‌مدیره با جامه رومی، روی صحنه‌ای در حیاط قرار گرفتند؛ نزدیک آنها نمایندگان مجلس قدما و مجلس پانصدنفری و اعضای انستیتو ایستادند. ...

بوناپارت با لباس بسیار ساده و همراه با آجودانها یا معاونانش وارد شد. همه آنها از او بلندقدتر بودند ولی به علامت احترام، خود را خم نگاه می‌داشتند. برگزیدگان فرانسه که در آنجا جمع آمده بودند، از آن سردار پیروز با کفزدن استقبال کردند. وی مایه امید همه افراد، چه جمهوریخواه و چه سلطنت‌طلب بود؛ همگی حال و آینده را در دستهای نیرومند او می‌دیدند.

در آن موقع بود که وی عهدنامه تکمیلی کامپوفورمیرا را به هیئت‌مدیره داد. این عهدنامه رسماً به تصویب رسید، و ناپلئون می‌توانست، با اتکا به پیروزیهایش، چه در زمینه دیپلماسی و چه در صحنه‌های نبرد، استراحت کند.

پس از شرکت در ضیافت باشکوهی که به افتخار او از طرف تالران فناناپذیر داده شد (تالران در آن وقت

در آنجا با ژوزفین و فرزندانش به استراحت پرداخت، و تا مدتی آن‌قدر از چشم مردم دور بود که طرفدارانش حجب او را می‌ستودند و دشمنانش از انحطاط قدرت‌ش شادی می‌کردند. اما به رفتن به انستیتو علاقه نشان می‌داد. در اینجا از ریاضیات با لاگرانژ، و از ستاره‌شناسی با لاپلاس، از حکومت با سیسیس، از ادبیات با ماری-ژوزف دوشنیه، و از هنر با داوید گفتگو می‌کرد. شاید در این زمان در فکر حمله به مصر بود و به خیالش رسید که گروهی از عالمان و دانشمندان را با خود ببرد.

هیئت‌مدیره به این حجب و حیای که از مشخصات او نبود بدگمان شد؛ این جوان، که در ایتالیا و اتریش طوری رفتار کرده بود که گویی خود دولت است، آیا نمی‌توانست در پاریس نیز همان روش را در پیش گیرد؟ آنها به امید آنکه وی را در نقطه‌ای دوردست سرگرم کنند، فرماندهی پنجاه‌هزار سرباز و ملوان را که در برست به‌منظور حمله به انگلیس گرد آمده بودند به او سپردند. ناپلئون این نقشه را بررسی کرد، آن را نپذیرفت، و در ۲۳ فوریه ۱۷۹۸ به هیئت‌مدیره چنین متذکر شد:

ما باید از هرگونه کوشش واقعی به‌منظور حمله به انگلیس چشم‌پوشیم و به ظاهر امر قانع باشیم؛ ولی تمام توجه و منابع خود را معطوف به جبهه راین کنیم. ... نباید قوای عظیمی را در نقطه‌ای دور از آلمان نگاه داریم. ... یا اینکه ممکن است به مشرق‌زمین لشکرکشی کنیم و تجارت [انگلیس با] هند را مورد تهدید قرار دهیم.

رؤیای او همین بود. حتی در میان نبردهای ایتالیا، امکانات حمله به مشرق را در نظر می‌گرفت. در امپراطوری روبه‌زوال عثمانی، مردی جسور با گروهی دلیر و گرسنه ممکن بود کاری عظیم انجام دهد، و حتی امپراطوری تشکیل دهد. انگلیس بر اقیانوسها مستولی بود، ولی تسلط او بر مدیترانه بر اثر تصرف مالت متزلزل می‌شد، و استیلای او بر هند با گرفتن مصر تضعیف می‌گشت. در آن سرزمین، که مزد کارگر کم بود، با نبوغ و فرانک ممکن بود ناوگانی ساخت و بر اثر شجاعت و قوه خیال ممکن بود از روی آن دریای دوردست خود را به هندوستان رساند؛ و از دولت استعمارگر انگلیس ثروتمندترین مستعمره‌اش را بازستاند. در ۱۸۰۳ ناپلئون در برابر مادام دو رموزا چنین اعتراف کرد:

اگر فکر مسرتبخش رفتن به مصر به مخیله‌ام راه نیافته بود، نمی‌دانم چه بر سر من می‌آمد. وقتی که سوار کشتی شدم، می‌دانستم که احتمالاً باید با فرانسه برای همیشه وداع کنم؛ ولی تردیدی نداشتم که فرانسه مرا به‌سوی خود خواهد خواند. طلسم پیروزی در مشرق افکار مرا بیش از آنچه می‌پنداشتم از اروپا دور می‌کرد.

هیئت‌مدیره با پیشنهادهای او موافقت کرد. شاید هم تاحدی به این سبب که تصور می‌کرد اگر ناپلئون در نقطه‌ای دور افتاده باشد اطمینان‌بخشتر است. تالران هم به دلایلی که هنوز کاملاً روشن نیست موافقت خود را ابراز داشت. مادام گران گفت که ناپلئون به آن کار بدان علت دست زد که «لطفی در حق دوستان انگلیسی خود کند»، یعنی احتمالاً لشکری را که

حمله کند به‌سوی مصر معطوف سازد. هیئت‌مدیره در ابراز موافقت درنگ کرد، زیرا این لشکرکشی را پرهزینه می‌دانست، و آن را باعث ائتلاف سرباز و سلاحی تلقی می‌کرد که برای حفظ کشور در برابر انگلیس و اتریش مورد نیاز بود، و احتمال داشت ترکیه عثمانی (فرمانروای ضعیف مصر) را وارد اتحادیه‌ای علیه فرانسه کند. اما پیشرفت سریع قوای فرانسه در ایتالیا - انقیاد ایالت‌های پایی و حکومت سلطنتی ناپل - غنایم دلپذیری در اختیار هیئت‌مدیره گذاشته بود؛ و در آوریل ۱۷۹۸، با تصویب ناپلئون،

يك لشكر ديگر فرانسه به سويس حمله برد، جمهوري هلوتيا را بهوجود آورد، «گراماتي» بزور گرفت، و پول آن را به پاریس فرستاد. بدین ترتیب، برای تحقق رؤیای مصری، زمینه مالی هم فراهم شد.

ناپلئون بی‌درنگ شروع به صدور دستورهای مفصلی جهت ایجاد ناوگان جدیدی کرد. قرار شد سیزده کشتی جنگی، هفت کشتی جنگی بادبان‌دار، سی‌وپنج کشتی جنگی دیگر، یکصدوسی‌کشتی بادی، شانزده هزار ملوان، سی‌وهشت هزار سرباز (که عده زیادی از آنها از لشکر ایتالیا بود)، با تجهیزات و ملزومات، و یک کتابخانه شامل ۲۸۷ جلد کتاب، در تولون، جنووا، آژاکسیو، یا چیویتاوکیا جمع‌آوری کنند. دانشمندان، محققان، و هنرمندان خوشحال بودند که بتوانند در این سفر علمی که آمیزه‌ای تاریخی از ماجراجویی و تحقیق علمی باشد شرکت جویند. در میان آنان مونژ ریاضیدان، فوریه فیزیکدان، برتوله شیمیدان، ژوفرواسنتیلر زیست‌شناس دیده می‌شدند؛ و تالین که همسر خود را به باراس سپرده بود، راهی به میان دانشمندان یافت. آنان با غرور مشاهده کردند که وی نام خود را «بوناپارت، عضو انستیتو و فرمانده کل قوا» امضا می‌کند. بورین که به‌عنوان منشی در کامپوفورميو در سال ۱۷۹۷ با او کار کرده بود، وی را در این سفر همراهی کرد، و شرح مفصلی درباره آن نوشت. ژوزفین نیز میل داشت که همراه آنان برود؛ ناپلئون به او اجازه داد که او را تا تولون بدرقه کند، ولی او را از سوار شدن به کشتی منع کرد. پسرش اوژن دوبوآرنه را با خود برد. این جوان، بر اثر فروتنی و لیاقت خود و همچنین در نتیجه اخلاصی خلل‌ناپذیر، مورد محبت ناپلئون بود. ژوزفین از این مفارقت دوگانه اظهار تأسف می‌کرد، و نمی‌دانست که پسر یا شوهرش را بار دیگر خواهد دید یا نه. از تولون به پلومبیر رفتند تا «آب حیات» بنوشند، زیرا در این زمان، هم او و هم ناپلئون، خواهان کودکی بودند.

در ۱۹ مه ۱۷۹۸، ناوگان عمده او از تولون به حرکت درآمد تا ترانه پرشکوه قرون وسطایی را وارد تاریخ معاصر کند.

VI - هوس شرقی: ۱۹ مه ۱۷۹۸ - ۸ اکتبر ۱۷۹۹

سر نشین آن، بدون اطلاع از مقصد خود، به حرکت درآمدند. ناپلئون در اعلامیه‌ای ویژه خطاب به «لشکر شرق» فقط آن را «جناحی از لشکر انگلیس» خواند و از ملوانان و جنگجویان خواست که به او اعتماد داشته باشند، اگر چه هنوز وظیفه آنان را مشخص نکرده بود. این رازداری هدفی داشت: دولت انگلیس ظاهراً فریب خورد و پنداشت که ناوگان مزبور راه خود را با زور باز کرده، از جبل‌طارق خواهد گذشت و در حمله به انگلیس شرکت خواهد جست. کشتیهایی نلسن در مدیترانه در مراقبت از دریا مسامحه کردند، و ناوگان فرانسوی از نزدیکی به آنها احتراز جستند.

در ۹ ژوئن، ناوگان فرانسوی به مالت رسید. هیئت‌مدیره به رئیس کل و سایر مقامات عالی شهسواران مالت رشوه داده بود تا فقط به‌صورت ظاهر در برابر فرانسویان مقاومت کنند؛ در نتیجه، فرانسویها آن قلعه ظاهراً تسخیرناپذیر را فقط با از دست دادن سه نفر، تصرف کردند. ناپلئون يك هفته در آنجا درنگ کرد تا تشکیلات اداری جزیره را به‌صورت فرانسوی درآورد. در آنجا آلفرد دووینی، شاعر آینده، که در آن زمان دو سال بیش نداشت، به جهانگشای فرانسوی معرفی شد، و ناپلئون او را از زمین بلند کرد و بوسید. آلفرد بعدها چنین گفت: «وقتی که مرا به دقت بر روی عرشه کشتی پایین آورد، يك برده دیگر را به خدمت خود درآورده بود». اما آن ابرمرد تقریباً در تمام راه تا اسکندریه گرفتار دریازدگی بود. در این ضمن قرآن را مطالعه می‌کرد.

ناوگان در اول ژوئیه ۱۷۹۸ به اسکندریه رسید. گرچه آن بندر تحت حفاظت پادگانی بود، و پیاده شدن گران تمام می‌شد، برای نجات از حمله ناگهانی ناوگان نلسن، پیاده شدن منظم و سریع ضرورت داشت. امواج مجاور ساحل به‌طرزی خطرناک متلاطم بود، ولی ناپلئون شخصاً رهبری پنج هزار سرباز را برای پیاده شدن به ساحل بدون حفاظ به عهده گرفت. این عده بدون سوارنظام و توپخانه، شبانه به پادگان حمله

بردند و آن را مغلوب کردند و دویست کشته دادند و شهر را به تصرف درآوردند و حفاظی به وجود آوردند که در پناه آن کشتیها توانستند سربازان و مهمات را بر روی خاک مصر پیاده کنند.

ناپلئون با برخورداری از این پیروزی و دانستن چند کلمه عربی، رهبران محلی را متقاعد کرد که با او به مذاکره بپردازند. وی با معلومات قرآنی خود و استفاده زیرکانه از عبارات و مطالب آن، آنها را مشعوف کرد و تحت تأثیر قرار داد. گذشته از این، تعهد کرد که خود و سربازانش دین، قوانین، و اموال آنان را محترم بشمارند. همچنین قول داد که اگر از لحاظ

کارگر و مهمات به او کمک کنند، زمینهایی را که ممالیک مزدور از آنها گرفته بودند به آنان پس بدهد. اینان در زمان سلسله‌های ضعیف بر مصر مستولی شده بودند. عربها تا اندازه‌ای موافقت کردند، و در ۷ ژوئیه ناپلئون از لشکر سرگردان خود خواست که، به دنبال او، دویست و پنجاه کیلومتر از بیابان را بپیماید و به قاهره برسد.

سربازانش هرگز آن‌گونه گرما و تشنگی و شنهایی بیکران و نظیر آن حشراتی که یکدم از پرواز نمی‌ایستادند. یا آن اسهال جانکاه را در عمر خود ندیده بودند. بوناپارت تا اندازه‌ای خود نیز با آنان همدرد بود و بر اثر شرکت در دشواریهایشان فریاد شکایت آنان را آرام می‌ساخت ولی خود لب به شکایت نمی‌گشود. در ۱۰ ژوئیه، آنها به رودخانه نیل رسیدند، کاملاً سیراب شدند، و جانی تازه کردند. پس از پنج روز دیگر طی طریق، دیده‌بانهای آنها سه هزار تن از ممالیک را دیدار کردند. ناپلئون بعدها چنین می‌گفت: «گروهی سوار نظام باشکوه بود که همه بر اثر طلا و نقره می‌درخشیدند و مجهز به بهترین تفنگها و طپانچه‌های لندن و بهترین شمشیرهای مشرق بودند و شاید بهترین اسبان قاره را هم در اختیار داشتند.» پس از مدت کوتاهی، سوار نظام ممالیک از جلو و پهلو به صفوف فرانسوی تاختند، ولی افراد آن در برابر تفنگ و توپخانه فرانسویها بر زمین افتادند. ممالیک که هم جسماً و هم روحاً زخم برداشته بودند روبه هزیمت نهادند.

در ۲۰ ژوئیه، فاتحان که هنوز در سی‌کیلومتری قاهره بودند اهرام را از دور دیدند. شب آن روز، ناپلئون خبر یافت که لشکری مرکب از شش هزار مملوک سواره، تحت فرمان بیست و سه بیگ محلی، آماده برای جنگ با کافران مهاجم شده‌اند. آنان بعد از ظهر روز دیگر با کمال قدرت در نبرد قاطع اهرام به فرانسویان تاختند. در آنجا ما اگر به خاطره ناپلئون اعتماد داشته باشیم، وی به سربازان خود گفت: «چهل قرن تاریخ به شما چشم دوخته است.» دوباره فرانسویان با توپ و تفنگ و سرنیزه به مقابله آنها پرداختند. هفتاد نفر از آنها و پانصد نفر از ممالیک در آنجا کشته شدند. بسیاری از شکست‌خوردگان ضمن فرار، بدون توجه به رودخانه نیل زدند و غرق شدند. در ۲۲ ژوئیه، مقامات ترک قاهره کلیدهای شهر را به علامت تسلیم نزد ناپلئون فرستادند. روز بعد، وی بدون تعرض و ایجاد مزاحمت، وارد پایتخت دیدنی مصر شد.

از این مرکز، دستورهایی برای اداره مصر تحت فرمان خود، به دواوین یا کمیته‌های اعراب فرستاد. وی سربازان را از نهب و غارت بازداشت، و حقوق مالی موجود را حفظ کرد، ولی مالیاتی را که معمولاً فاتحان ممالیک می‌گرفتند اخذ کرد و به خود اختصاص داد. با رهبران بومی نشست، به مراسم و هنر اسلامی احترام گذاشت، «الله» را به عنوان خدای یکتا

و از مسلمانان خواست که برای پیشرفت بیشتر مصر به او کمک کنند. از دانشمندان خواست که روشهایی برای رفع طاعون، ورود صنایع جدید، اصلاح روش تربیت و علم قانون، برقراری خدمات پستی و حمل و نقل، تعمیر ترعه‌ها، نظارت بر آبیاری و پیوستن نیل به دریای سرخ بیابند. در ماه ژوئیه ۱۷۹۹، دانشمندان محلی و فرانسوی را دعوت به تشکیل «انستیتیوی مصر» کرد، و محلهای وسیعی در قاهره در اختیار آنها نهاد. همین دانشمندان بودند که بیست و چهار جلد کتاب قطور را با کمک مالی فرانسه تحت عنوان وصف مصر (۱۸۰۹-۱۸۲۸) انتشار دادند. یکی از این مردان که تنها او را با نام بوشار می‌شناسیم در سال ۱۷۹۹ در قصبه‌ای پنجاه کیلومتری اسکندریه «سنگ رشید» را کشف کرد که به دو زبان و سه

خط (هیروگلیفی، دموئی و یونانی) بود. در نتیجه، تامس‌یانگ در سال ۱۸۱۴ و ژان، فرانسوا - شامپولین در ۱۸۲۱ روشی برای ترجمه متون هیروگلیفی ابداع کردند که تمدن پیچیده و شگفت‌انگیز و کامل مصر قدیم را به اروپایی «معاصر» شناساند. و این مهمترین و تنها نتیجه عمده لشکرکشی ناپلئون بود.

مدتی ناپلئون فرصت یافت که از غرور ناشی از پیروزی و شوق به امور اداری برخوردار شود. بعدها به مادام رموزا چنین گفت:

ایامی که در مصر گذار اندم لذتبخش‌ترین روزهای من بود. ... در مصر خود را از محدودیتهای خسته‌کننده تمدن آزاد یافتم. همه‌گونه خیال می‌کردم، و می‌دیدم که چگونه همه آن خیالها ممکن است تحقق یابد. مذهب تازه‌ای به وجود آوردم. خود را در راه آسیا به صورتی می‌دیدم که بر فیلی سوارم و عمامه‌ای به سر دارم، و قرآن [تازه‌ای] به دست گرفته‌ام که بر طبق عقاید خود آن را تألیف کرده‌ام. ... می‌خواستم به قدرت انگلیس در هند حمله برم، و روابط خود را با اروپایی قدیم بر اثر پیروزی تجدید کنم. ... اما سرنوشت با خیالات من مخالفت کرد.

نخستین ضربه سرنوشت عبارت از خبری بود که یکی از آجودانهایش به نام آندوش ژونو به وی داد مبنی بر آنکه ژوزفین در پاریس محبوبی گرفته است. آن بزرگمرد رؤیایی، با تمام تیزهوشی و کیاستش، از این نکته غفلت کرده بود که برای گیاهی گرمسیری مانند ژوزفین چقدر دشوار است که چند ماهی را بگذراند بدون اینکه زیباییهایش، به نحوی محسوس، مورد تقدیر و ستایش قرار گیرد. ناپلئون چند روزی به سوگ نشست و در خشم شد. سپس در ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۸ نامه‌ای یاس‌آمیز برای برادر خود، ژوزف، بدین مضمون نوشت:

شاید ظرف دوماه دیگر دوباره در فرانسه باشم. ... مسائل بسیاری در آنجا وجود دارد که مرا نگران می‌کند. ... دوستی تو برای من اهمیت زیادی دارد؛ اگر آن را از دست

بدهم، و ببینم که به من خیانت می‌کني، کاملاً ضدبشر خواهم شد. ...

می‌خواهم پس از بازگشتم جایی در بیلاق، خواه در بورگونی خواه نزدیک پاریس، برایم ترتیب دهی، قصد دارم زمستان را در آنجا بگذرانم و کسی را نبینم. از جامعه متنفرم. به تنهایی و عزلت نیاز دارم. احساساتم خشک شده و از تظاهرات مردم حوصله‌ام سرآمده است. در سن بیست‌ونه سالگی از افتخار خسته شده‌ام؛ افتخار لطف خود را از دست داده است؛ و چیز دیگری غیر از خود پرستی محض برایم باقی نمانده است. ...

خداحافظ، تنها دوست من. ... سالم مرا به زنت و به ثروتم برسان.

وی با اختیار کردن معشوقه‌ای تا حدی انصراف خاطر پیدا کرد. این زن جوان فرانسوی به دنبال همسرش که افسر بود به مصر رفته بود. پولین فورس نتوانست در برابر توجهی که ناپلئون به زیبایی و برازندگی او می‌کرد مقاومت کند؛ به لبخندهای او پاسخ می‌داد؛ و هنگامی که ناپلئون، برای نیل به منظور هموار کردن راه، شوهرش را جهت مأموریتی به پاریس اعزام داشت، آن زن چندان اعتراض نکرد. آقای فورس چون به علت حقیقی مأموریت خود پی‌برد، به قاهره بازگشت و پولین را طلاق داد. ناپلئون نیز به فکر طلاق افتاد، و خیال ازدواج با پولین و داشتن وارثی را در سر پروراند. ولی اشکهای ژوزفین را به حساب نیاورده بود. پولین با گرفتن هدیه قابلی تسلاي خاطر یافت، و پس از این واقعه ناگوار شصت‌ونه سال زنده ماند.

یک هفته پس از افشاگری ژونو، مصیبتی بزرگ موجب زندانی شدن لشکر شرق در بحبوحه پیروزی شد. ناپلئون (بر طبق گفته خود او) پس از آنکه ناوگان خود را در اسکندریه باقی گذاشت، به دریابان فرانسوا - پل بروئه دستور داد که همه موادی را که مورد استفاده سربازان است از کشتیها بیرون بیاورد و سپس

هرچه زودتر به کورفو که در دست فرانسویها بود حرکت کند، و هر اقدامی که لازم می‌داند برای احتراز از برخورد با انگلیسیها به عمل آرد. هوای نامساعد مانع از حرکت بروئه شد، و او در این ضمن به ناوگان خود فرمان داد که در خلیج کوچک مجاور به نام ابوقیر لنگر اندازد. در اینجا بود که نلسن در ۳۱ ژوئیه ۱۷۹۸ او را دید و بسرعت به او حمله کرد. دو نیروی متخاصم ظاهرآ برابر بودند: انگلیسیها چهارده کشتی جنگی و یک کشتی دودگلی، و فرانسویها سیزده کشتی جنگی و چهار کشتی جنگی بادبان‌دار داشتند. ولی ملوانان فرانسوی تاحد عصیان دلشان برای وطن تنگ شده بود و به اندازه کافی مجهز نبودند؛ حال آنکه برای ملوانان انگلیسی دریا به منزله خانه دوم آنان تلقی می‌شد. انضباط شدید، مهارت در دریانوردی، و شجاعت باعث پیروزی در آن روز، و هم در آن شب شد، چون آن نبرد خونین تا سپیددم اول اوت ادامه یافت. در ساعت ۱۰ شب ۳۱ ژوئیه، کشتی جنگی بروئه که دارای یکصد و بیست توپ بود منفجر شد و تقریباً همه افرادی که بر روی عرشه بودند، به انضمام آن دریابان چهل و پنج ساله، هلاک شدند. تنها دو کشتی فرانسوی نجات یافت. روی هم رفته فرانسویها ۱۷۵۰ نفر کشته دادند و ۱۵۰۰ فرانسوی دیگر زخمی شدند؛ انگلیسیها ۲۱۸ نفر کشته دادند و ۶۷۲ نفر

کوششهای فرانسه در عهد ناپلئون برای از بین بردن سیطره دریایی انگلیس بود.

هنگامی که ناپلئون در قاهره از این شکست آگاه شد، دریافت که غلبه او بر مصر بی‌حاصل شده است. در این موقع ماجراجویان دلیر ولی خسته او، هم از طریق خشکی، هم از راه دریا، از کمک فرانسه محروم شده بودند، و می‌بایستی ظرف مدت کوتاهی در اختیار مردمی مخالف و محیطی ناسازگار قرار گیرند. اعتبار فرمانده جوان آنها در این بود که ضمن تأثیر خویش فرصت یافت که به بیوه آن دریابان چنین تسلیت دهد:

قاهره، ۱۹ اوت ۱۷۹۸

شهر شما، هنگامی که بر روی کشتی خود می‌جنگید، بر اثر اصابت گلوله توپ کشته شد. وی شرافتمندانه و بدون رنج کشیدن درگذشت، همان‌گونه که هر سربازی مایل است بمیرد.

اندوه شما قلبم را جریحه‌دار کرده است. وقتی که از محبوب خود دور می‌شویم لحظه وحشتناکی است. ... اگر علتی برای زیستن نداشته باشیم بهتر آن است که بمیریم. ولی وقتی که دوباره فکر کنید، و کودکانتان را به سینه بفشارید، طبیعت شما بر اثر اشک و محبت زنده می‌شود، و شما به خاطر فرزندانتان زندگی خواهید کرد. بلی، خانم، شما با آنها اشک می‌ریزید، شما آنها را در کودکی به‌بار می‌آورید، شما آنها را در جوانی تربیت می‌کنید؛ شما با آنها درباره پدرشان و اندوه خودتان و عشق آنان و عشق جمهوری سخن خواهید گفت؛ و هنگامی که در نتیجه محبت متقابل مادر و فرزند، روح خود را دوباره با دنیا مربوط می‌کنید، مایلیم که برای دوستی من و علاقه شدیدی که همیشه به همسر دوستم داشتم کمی ارزش قایل شوید. مطمئن باشید مردانی وجود دارند که می‌توانند اندوه را به امید بدل سازند، زیرا که تألمات قلبی را صمیمانه احساس می‌کنند.

بدبختیها متعدد می‌شد. تقریباً، همه روزه، حمله‌هایی علیه فرانسویان از طرف عربها، ترکها، یا ممالیک - که به فرمانروایان جدید خود تن در نمی‌دادند - صورت می‌گرفت. در ۱۶ اکتبر اهالی قاهره سربه شورش برداشتند، و فرانسویان که قدری روحیه خود را باخته بودند آنها را برجای خود نشاندند. ناپلئون نیز تا چندی از صورت فاتحی مهربان بیرون آمد و دستور داد تا هر شورشی مسلح را گردن بزنند.

وی پس از اطلاع از آنکه ترکیه عثمانی در صدد است لشکری برای تسخیر مجدد مصر بفرستد، تصمیم به مبارزه گرفت و سیزده هزار نفر از سربازان خود را به طرف سوریه رهبری کرد. این عده در ۱۰ فوریه ۱۷۹۹ العریش را گرفتند و از صحرائی سینا گذشتند. ناپلئون در نامه مورخ ۲۷ فوریه، بعضی از جنبه‌های آن آزمایش دشوار را شرح داده است: گرما، تشنگی «آب‌شور، که غالباً هم پیدا نمی‌شود؛ سگ،

میمون، و شتر می‌خوردیم.» خوشبختانه در غزه، پس از نبردی سخت، مزارعی آباد و باغهای میوه‌ای بی‌نظیر یافتند.

در یافا (۳ مارس) با شهری برج و بارودار و مردمی مخالف و ارگی که دوهزار و هفتصد نفر ترک‌دلیر از آن دفاع می‌کردند روبرو شدند. ناپلئون پیکی برای سازش نزد آنها فرستاد، ولی شرایط او مورد قبول قرار نگرفت. در ۷ مارس،

ایجاد کردند؛ دیگران بسرعت وارد شدند، مردم مقاوم را کشتند و شهر را به باد غارت دادند. ناپلئون اوژن دوبوآرنه را برای ایجاد نظم و ترتیب فرستاد، و موافقت کرد که هرکس که تسلیم شود سلامت بتواند از آنجا برود؛ سربازان ارگ برای جلوگیری از خرابی بیشتر شهر، سلاحهای خود را تسلیم کردند و به‌عنوان اسیران جنگی نزد ناپلئون برده شدند. وی دستهای خود را به علامت وحشت بالا برد و پرسید: «با اینها چه می‌توانم بکنم؟» ناپلئون قادر نبود که دوهزار و هفتصد اسیر را با خود ببرد؛ کار سربازان او همین بود که برای خود نان و آب تهیه کنند. گذشته از این، وی نمی‌توانست نگرهبانانی به اندازه کافی جهت بردن ترکان به قاهره تخصیص دهد. اگر آنها را آزاد می‌کرد، هیچ مانعی در راه جنگ مجدد آنها با فرانسویان وجود نداشت. از این‌رو شورایی از افسران تشکیل داد و نظر آنها را پرسید. همگی به این نتیجه رسیدند که بهترین راه، کشتن اسیران است. در حدود سیصد نفر از آنها را بخشودند؛ ۲۴۴۱ نفر دیگر (به انضمام اهالی شهر از هر سن و از زن و مرد) را به گلوله بستند، یا حتی با سرنیزه هلاک کردند تا مهمات کم نیاید.

مهاجمان به حرکت ادامه دادند، و در ۱۸ مارس به‌شهر عکا که دارای استحکاماتی سنگین بود رسیدند. ترکها به رهبری جزار پاشا و با کمک آنتوان دوفلیو، که همدرس ناپلئون در آکادمی نظامی برین بود، مقاومت می‌کردند. فرانسویها شهر را بدون توپخانه‌ای که از اسکندریه از طریق دریا برای آنها فرستاده شده بود محاصره کردند؛ یک ناوگان انگلیسی تحت فرمان سرویلیام سیدنی سمیث آن سلاحها را به تصرف درآورد و آنها را در اختیار ارگ نهاد، و سپس به پادگان، در طی محاصره، با غذا و مهمات کمک رساند. در ۲۰ مه، پس از دوماه کوشش و تلفات سنگین، ناپلئون دستور عقبنشینی به‌سوی مصر را صادر کرد. وی با حالت تأسف می‌گفت که «فلیو مرا در عکا از پیشرفت بازداشت. اگر او نبود، کلید مشرق را به‌دست می‌آوردم. به قسطنطنیه می‌رفتم و امپراطوری مشرق را برقرار می‌ساختم.» در ۱۸۰۳، بدون پیش‌بینی حوادث سال ۱۸۱۲، به مادام دورموزا گفت: «قوة تصور من در عکا خشک شد. دیگر نخواهم گذاشت که در کارم دخالت کند.»

بازگشت از راه ساحلی در روزهای متوالی غم‌انگیزی صورت پذیرفت. آنها گاهی یازده ساعت راهپیمایی می‌کردند تا به چاهی برسند - و چهبسا در آن جز آبی غیرآشامیدنی که بدن را مسموم می‌کرد و تشنگی را بندرت فرو می‌نشاند نمی‌یافتند. باری سنگین از مجروحان یا افراد طاعونزده مانع پیشرفت می‌شد. ناپلئون از پزشکان خواست که مقدار تریاک را در مورد بیماران غیرقابل علاج - تا سرحد مرگ - زیاد کنند؛ پزشکان نپذیرفتند، و ناپلئون از پیشنهاد خود منصرف شد. وی دستور داد که همه اسبان را برای حمل بیماران اختصاص دهند، و خود با پیاده رفتن، درسی به افسران داد. در ۱۴ ژوئن،

بیست‌وشش روز، لشکر فرسوده او فاتحانه وارد قاهره شد، و هفده پرچم دشمن و شانزده افسر اسیر ترک را برای اثبات اینکه لشکرکشی او با موفقیت غرورآفرینی قرین بوده است به نمایش گذاشت.

در ۱۱ ژوئیه، صد کشتی در ابوقیر لشکری از ترکان را که مأمور طرد فرانسویان از مصر بودند پیاده کرد. ناپلئون با بهترین سربازان خود به شمال تاخت، و چنان شکست سختی به ترکان وارد ساخت (۲۵ ژوئیه) که بسیاری از آنان، برای آنکه با سوارنظام مهاجم فرانسوی مواجه نشوند، خود را به دریا انداختند و تلف شدند.

نپلئون با خواندن روزنامه‌های انگلیسی که سیدنی سیمث برای او می‌فرستاد دریافت که اتحادیه دومی از دولتهای بزرگ اروپایی، فرانسویان را از آلمان طرد و تقریباً همه ایتالیا را از آلپ تا کالابریا دوباره تصرف کرده است. تمام دستگاه پیروزی او بر اثر يك سلسله شکست از راین و پوتا ابوقیر و عکا فروریخته بود؛ و اکنون در شهمات خوارکننده‌ای خود و هنگهای تقلیل‌یافته‌اش را گرفتار در بن‌بست مخالفی می‌دید، و تا نابودی فاصله زیادی نداشت.

در اواسط ژوئیه، از طرف هیئت‌مدیره دستوری دریافت داشت که در ۲۶ مه برای او فرستاده شده بود مبنی بر آنکه باید بی‌درنگ به پاریس بازگردد. بنابراین تصمیم گرفت که با وجود قوای محاصره‌کننده انگلیس به طریقی به فرانسه مراجعت کند، و راهی به قدرت بیابد؛ و رهبرانی را که با سیاست کورکورانه خویش همه پیروزیهای او را به آن سرعت نقش بر آب کرده بودند از کار برکنار کند. در بازگشت به قاهره، امور نظامی و اداری را سروسورتي بخشید، و کلبر را برخلاف میلش به فرماندهی قوای درهم شکسته‌ای که ناشی از رویای او درباره مصر بود منصوب کرد. خزانه لشکر تهی، و ۶۰۰۰۰۰ فرانک بدهکار بود، و پرداخت ۴۰۰۰۰۰ فرانک مواجب سربازان به عهده تعویق افتاده بود. از شمار آنان هر روز کاسته، و روحیه نفرت ضعیفتر می‌شد. در صورتی که قدرت میزبانان مخالف آنها افزایش می‌یافت، و با شکیبایی خاموش منتظر فرصت بودند که بار دیگر سربه‌شورش بردارند. هر لحظه ممکن بود که دولتهای عثمانی و انگلیس قوایی به مصر بفرستند تا با کمک بومیان دیربازود فرانسویان بی‌پارویاور را مجبور به تسلیم کنند. نپلئون از همه این نکات آگاه بود و در توجیه عزیمت خود تنها می‌توانست ادعا کند که وجود او در پاریس لازم است و به او دستور بازگشت داده شده است. وی به سربازان وعده داده بود که پس از مراجعت فاتحانه به فرانسه، به هریک شش هکتار زمین بدهد، و هنگامی که با آنان تودیع کرد، قسم خورد که «اگر بخت یاری کند که به فرانسه برسم، حکومت آن پرچانگان خاتمه خواهد یافت»، و به این فاتحان محاصره شده کمک خواهد رسید. ولی هرگز کمکی نرسید.

دو کشتی جنگی بادیان‌دار، به نامهای موپرون و کارر از آتش جنگ ابوقیر نجات یافته بود. نپلئون دستور داد که آنها را برای بازگشت به فرانسه آماده سازند. در ۲۳ اوت ۱۷۹۹ به اتفاق بورین، برتوله، و مونتر سوار کشتی موپرون

دیگران سوار کشتی کارر شدند. با استفاده از مه و به‌لطف بخت و اقبال مساعد از برابر همه چشمها و از دست پیشاهنگان ناوگان نلسن گریختند. در جزیره مالت نمی‌توانستند توقف کنند، زیرا انگلیسیهای پیروزمند آن قلعه نظامی را در ۹ فوریه به تصرف درآورده بودند. در ۹ اکتبر کشتیها در فرژوس لنگر انداختند و نپلئون و دستیارانش پاروزنان خود را به ساحل سن رافائل رساندند. دیگر زمان آن فرارسیده بود که یا قیصر باشد یا هیچ‌کس.

VII - انحطاط کار هیئت‌مدیره: ۴ سپتامبر ۱۷۹۷ - ۹ نوامبر

۱۷۹۹

پیروزیهای ارتش فرانسه، که منجر به انقیاد پروس در بال (۱۷۹۵) و اتریش در کامپوفورميو (۱۷۹۷) و ناپل و سویس (۱۷۹۸) شد، دولت فرانسه را چنان فرسوده ساخت که تقریباً به مثابه ضعف و سستی يك دولت شرقی بود. دو مجلس قانونگذاری سر به اطاعت هیئت‌مدیره نهاده، و پنج نفر مدیر رهبری باراس، روبل و لارولیر را پذیرفته بودند. این مردان ظاهراً شعاری را اتخاذ کرده بودند که در داستانها به پاپ لئو دهم نسبت داده می‌شود، و آن اینکه: «از آنجا که خداوند این مقام را به ما ارزانی داشته است، بیایید از آن لذت ببریم.» آنها با بهرمگیری از امنیت ظاهری، که ناشی از يك دوره صلح نسبی بود، و با استفاده از این تجربه که مناصب دولتی در انقلابات مخصوصاً ناپایدار است، بار خود را برای روزگار معزولی بستند. هنگامی که دولت انگلیس منزوی در ژوئیه ۱۷۹۷ حاضر به صلح شد، به آن دولت گفتند که این کار با

پرداخت ۵۰۰٬۰۰۰ لیره به روبل و باراس میسر خواهد بود؛ و ظاهراً رشوه‌ای به مبلغ ۴۸۰٬۰۰۰ لیره برای عهدنامه صلحی که در اوت آن سال با پرتغال منعقد کردند از این کشور بزور گرفتند. روبل مردی حریص بود، و باراس حقیقتاً به منبعی کشار جهت سر حال نگاه داشتن مادام تالین و شرکای خود او و همچنین برای نگاهداری آپارتمان مجللش در قصر لوکزامبورگ نیاز داشت. تالران، به عنوان وزیر امور خارجه، بندرت فرصتی را از دست می‌داد که از انقلاب برای استفاده مالی جهت سلیقه‌های اشرافی خود استفاده کند؛ باراس حساب می‌کرد که مداخل تالران غالباً از ۱۰۰٬۰۰۰ لیور در سال بیشتر بود. در اکتبر ۱۷۹۷ سه مأمور امریکایی به پاریس آمدند تا اختلافات مربوط به کشتیهایی امریکایی را که به توسط کشتیهایی مسلح فرانسوی تصرف شده بودند حل و فصل کنند. بر طبق گفته جان ادمز، رئیس جمهور، به آنها گفته شده بود که توافق وقتی حاصل خواهد شد که وامی به مبلغ ۳۲٬۰۰۰٬۰۰۰ فلورن به اعضای هیئت‌مدیره و یک شیرینی خصوصی به مبلغ ۵۰٬۰۰۰ لیره به تالران داده شود.

اعضای «حکومت سه‌گانه» آنقدر با مسائل مختلف دست به گریبان بودند که می‌توان خطاهای آنها

مجلس شب‌نشینی) بخشید. آنها از اضمحلال مالی جلوگیری کردند، زیرا توانستند که مالیاتهای سنتی را با اصرار بیشتری بگیرند، و مالیاتهای منسوخ مانند عوارض راهداری را اخذ کنند، و مالیاتهای تازه‌ای وضع کردند، مانند مالیات بر تمبر، پنجره‌ها، و درها. آنها بر ملتی ریاست می‌کردند که از لحاظ جسمی و روحی، از لحاظ استانی و طبقه، و بر اثر هدفهای متضاد - نجبا و توانگران، کاتولیکهای و انده، ملحدان ژاکوبین، سوسیالیستهای پیرو بابوف، بازرگانان طالب آزادی، عوامی که خواب برابری را می‌دیدند و در حد قحطیزدگی به سر می‌بردند - متلاشی شده بود. خوشبختانه محصول خوب سالهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۸ صفهای نان را کوتاهتر کرد.

غلبه «لیبرالها» بر هیئت‌مدیره سلطنت طلب در سال ۱۷۹۷ بر اثر استعانت از رادیکالها میسر شده بود. بنابراین، حکومت سه نفری پیروز برای آنکه تاحدی جبران آن را کرده باشد مطبوعات متمایل به طبقه بورژوا را زیر نظر گرفت، در انتخابات دستکاری کرد، عده‌ای را بدون اخطار دستگیر کرد، و به ادامه مبارزه طرفداران ابر علیه مذهب پرداخت. تربیت جوانان را از دست راهبه‌ها گرفت و آن را به آموزگاران سپرد که به آنها دستور داده بود هرگونه عقاید فوق طبیعی را از تعلیمات خود حذف کنند. ظرف دوازده ماه سالهای ۱۷۹۷-۱۷۹۸، تعداد ۱۰۴۴۸ کشیش از فرانسه و ۸۰۲۳۵ نفر دیگر از بلژیک تبعید شدند. از ۱۹۳ نفر کشیشی که با کشتی «دکاد» تبعید شدند فقط سی‌ونه نفرشان دو سال بعد زنده بودند.

ضمن آنکه کشمکش داخلی بالا می‌گرفت، خطر خارجی زیاده‌تر می‌شد. در بلژیک، هلند، و راینلاند، حرص و طمع هیئت‌مدیره دوستان جدید را به صورت دشمنان جدید درآورد؛ مالیات سنگین بود، جوانان از خدمت نظام سر باز می‌زدند، وامهای اجباری طبقه روشنفکر را خشمگین می‌ساخت، تصرف طلا و نقره و اشیای هنری کلیساهای، کشیشها و مردم را از آنها بیزار می‌کرد. ظرف سه سال، هیئت‌مدیره از این اراضی و از ایتالیا دو میلیارد لیور گرفتند. پس از حرکت بوناپارت به سوی مصر، «هیئت‌مدیره سیاست فتح یا به عبارت بهتر سیاست غارت را ادامه داد، سرزمینهایی را برای اخذ پول به تصرف درآورد، اموال مردم را بزور گرفت، از حکومت‌های محلی غرامت ستاند، و فرانسه را گرفتار سب و لعن ساخت.» به قول ماله دوپان سلطنت طلب، «جمهوری فرانسه اروپا را برگ‌ببرگ مثل کاهو می‌خورد. ملت‌هایی را که می‌خواهد غارت کند به انقلاب وامی‌دارد، و اموال آنها را برای ادامه بقای خود به باد غارت می‌دهد.» جنگ سودمند شده بود و صلح خرابی به بار می‌آورد. تالران چون احساس کرده بود که کشتی دولت، گرفتار طوفان خواهد شد از وزارت استعفا کرد (۲۰ ژوئیه ۱۷۹۸)، و برای خرج کردن غنایم خود، گوشه عزلت گزید.

ناپلئون نمونه‌ای الهام‌بخش به دست داده بود که چگونه می‌توان از جنگ پول درآورد، و عملیات بیباکانه‌اش تا اندازه‌ای مسئول مصائب نظامی فرانسه در دوره انحطاط کار هیئت‌مدیره بود. وی خیلی زود و به طور سطحی ایتالیا

خود را در اختیار زیردستانی قرار داده بود که زیرکی آرامبخش و مهارت دیپلماتیک او را نداشتند. وی با خوش بینی به آمادگی جمهوریهای جدید ایتالیا برای پرداخت پول به فرانسه در ازای آزایشان از سلطه اتریش متکی شده بود. گذشته از این، قدرت مقاومت انگلیسیها را در برابر تصرف مالت و مصر از طرف فرانسه بخوبی ارزیابی نکرده بود. تا کی عثمانی، که مورد اهانت قرار گرفته بود، میتواند در برابر دعوتهای دشمنان دیرین خود یعنی روسیه و اتریش مقاومت کند؟ این دو از آن کشور خواسته بودند که برای تأدیب انقلابیون «تازمه‌دوران رسیده» به آنها ملحق شود. تا کی تقسیم لهستان ممکن است روسیه و پروس و اتریش را در شرق مشغول دارد و حق الاهی پادشاهان را در غرب برقرار نماند؟

تقریباً همه پادشاهان اروپا منتظر فرصتی بودند که حمله به فرانسه را تجدید کنند. هنگامی که ناپلئون با سی و پنج هزار تن از بهترین سربازان فرانسه به مصر رفت، آن فرصت را مغتنم شمردند؛ و وقتی که آن لشکر بر اثر پیروزی نلسن در ابوقیر به‌طور اطمینانبخشی اسیر شد، از فرصت استفاده کردند. پاول اول، تزار روسیه، با انتخاب خود به‌عنوان فرمانده شهبازان مالت موافقت کرد و حاضر شد که فرانسویان را از آن جزیره مهم و حساس بیرون براند. وی آمادگی خود را برای تصرف مجدد ناپل به فردیناند چهارم ابراز داشت. همچنین در آرزوی یافتن بنادر مساعدی برای کشتیهای روسی در ناپل و مالت و اسکندریه بود تا بدان وسیله روسیه را به‌صورت نیرویی مدیترانه‌ای درآورد. در ۲۹ دسامبر ۱۷۹۸ عهدنامه‌ای با انگلیس منعقد کرد. هنگامی که امپراتور فرانسیس دوم به یک لشکر روسی اجازه داد که از خاک اتریش بگذرد و به این برود، فرانسه به اتریش اعلان جنگ داد (۱۲ مارس ۱۷۹۹). از این رو اتریش به روسیه و ترکیه عثمانی و ناپل و پرتغال و انگلیس پیوست و اتحادیه دوم علیه فرانسه به‌وجود آمد.

ضعف هیئت‌مدیره در کشمکش آشکار شد که خود آن را برپا ساخته و آن را پیش‌بینی کرده بود. هیئت در آماده شدن برای مقابله تأخیر کرد؛ در تهیه هزینه جنگی با عدم موفقیت روبرو شد؛ و در امر سربازگیری دقت لازم را به‌کار نبرد. از ۲۰۰٬۰۰۰ نفری که زیر پرچم فراخوانده بود، تنها ۱۴۳٬۰۰۰ نفر آماده به خدمت بودند؛ و از این عده فقط ۹۷٬۰۰۰ نفر دعوت هیئت‌مدیره را اجابت کردند؛ هزاران تن از آنها نیز ضمن راه‌گریختن، به‌طوری که فقط ۷۴٬۰۰۰ نفر از آنها به‌هنگاهی مربوطه پیوستند. در آنجا هم با وضع درهم‌برهمی از لحاظ کمبود لباس و مهمات و اسلحه مواجه شدند. روحیه‌ای که روزگاری لشکرهاي جمهوری را برمی‌انگیخت از این مردانی که سالهای هرچومرج و سرخوردگی ملی را دیده بودند رخت برپسته بود. قاطعیت و انضباطی که در کمیته نجات ملی، که جنگ سال ۱۷۹۳ را برپا ساخته بود، وجود داشت در هیئت‌مدیره‌ای که در سال ۱۷۹۸ فرانسه را رهبری می‌کرد دیده نمی‌شد.

در آغاز، پیروزیهای فریبنده‌ای نصیب فرانسه شد. فرانسویان پیمونته و توسکانا را فتح و اشغال

وسيلة نیرویی فرانسوی تحت رهبری ژان - اتین شامپیونه، که در ۱۵ دسامبر وارد رم شدند، خنثا گشت. فردیناند و درباریان او به اتفاق خانم همیلتن و با ۲۰۰ میلیون دوکاتو تحت حمایت ناوگان نلسن به‌طرف پالرمو عقب‌نشینی کردند. شامپیونه ناپل را به‌تصرف درآورد، و جمهوری پارتنوپي را تحت حمایت فرانسه تشکیل داد. با پیشرفت جنگ، سربازان تازه‌نفسی به قوای روسیه و اتریش و انگلیس پیوستند و فرانسویان که تعدادشان به ۱۷۰٬۰۰۰ نفر می‌رسید خود را با ۳۲۰٬۰۰۰ نفر مواجه دیدند. سرداران فرانسوی، علی‌رغم عملیات درخشان ماسنا در سویس، کفایت ناپلئون را، در غلبه بر تعداد بیشتر دشمن از طریق استراتژی و تاکتیک دقیق و انضباط برتر، نداشتند. ژوردن در شتو کاخ شکست خورد (۲۵ مارس ۱۷۹۹)، به سوی ستراسبورگ عقب نشست، و استعفا کرد. شرر در مانیاو شکست خورد (۵ آوریل)؛ بدون نظم و ترتیب عقب نشست؛ و تقریباً همه لشکر خود را از دست داد و فرماندهی را به مورو سپرد. در این هنگام «مردی شگفت‌انگیز» یعنی الکساندر سوووروف با هجده هزار روسی رسید و نیروی خود را به اتفاق بعضی از هنگهای اتریشی در نبرد سهمگینی رهبری کرد و کلیه مناطقی را که ناپلئون در ۱۷۹۶-۱۷۹۷ تصرف کرده بود، یکی پس از دیگری، از دست فرانسویان بیرون آورد. وی پیروزمندانه وارد میلان شد (۲۷ آوریل)؛ مورو به جنوا عقب‌نشینی کرد؛ جمهوری سیزالین ناپلئون در مدت کوتاهی منقرض شد.

ماسنا که به طرزي خطرناک با قواي مختصري در سويس مانده بود، از متصرفات خود چشم پوشيد و به طرف راین عقبنشيني کرد.

سوووروف، پس از آنکه به اين سهولت لومبارديا را به اتریش بازگردانيد، براي مقابله با قوايي از فرانسويان که از ناپل و رم مي آمدند از ميلان بيرون شتافت، و در تربيا (۱۷-۱۹ ژوئن ۱۷۹۹) چنان آنها را شکست داد که فقط بقايي در همريخته آنان به جنوا رسيد. جمهوري پارتتويي نيز ظرف مدت کوتاهي منقرض شد؛ فرديناند در ناپل بر تخت سلطنت نشست، و حکومت تروري تشکيل داد که در آن صدها تن از دموکراتها به قتل رسيدند. ژوبر، که فرماندهي بقايي قواي فرانسه در ايتاليا را به عهده گرفته بود، آنها را عليه سوووروف در نووي رهبري کرد (۱۵ اوت). وي بيباکنه خود را در معرض خطر قرار داد و در آغاز نبرد کشته شد. فرانسويان دليرانه ولي به عبث جنگيدند؛ دوازده هزارتن از آنان در صحنه جنگ به خاک هلاک افتادند؛ و فرانسه، پس از اطلاع بر اين مصيبت نهايي، دريافت که مرزهايي را که بسختي به دست آورده است فرو مي ريزد، و سربازان روسي سوووروف ممکن است بزودي وارد خاک فرانسه شوند. مردم آلزاس و پروانس، در عالم خيال، او و سربازانش را به صورت «وحشيان غول پيکر» يا به صورت موجي از اسلاوهاي وحشي مجسم مي کردند که وارد شهرها و قصبات فرانسه مي شوند.

کشور فرانسه، که تا همين اواخر به نيرو و پيروزيهاي خود مي نازيد، در اين زمان در حالت هرج و مرج و وحشتي بود مشابه آنچه در سال ۱۷۹۲ منجر به قتل عامهاي سپتامبر شده بود. وانه دوباره در حال شورش بود؛ بلژيک عليه

چهل و پنج دپارتمان از هشتادوشش دپارتمان فرانسه از لحاظ حکومت و اخلاق نزديک به پريشاني بود. جوانان مسلح عليه کارمندان که جهت سربازگيري اعزام مي شدند مبارزه مي کردند؛ کارمندان شهرداري و تحصيلداران مالياتي به قتل مي رسيدند؛ صدها تن از راهزنان بازرگانان و مسافران را در کوچه ها يا در راههاي روستايي به وحشت مي انداختند؛ جانين بر ژاندارمها غلبه مي کردند، درهاي زندانها را مي گشودند، زندانيان را آزاد مي کردند، و آنها را به صفوف خود مي افزودند؛ هر ملک و هر صومعه و هر خانه اي در معرض نهيبت و غارت بود؛ «وحشت عظيم» سال ۱۷۹۴ تجديد شده بود. ملت از مرداني که به پاریس فرستاده بود انتظار کمک داشت؛ ولي مجالس تسليم هيئت مديره شده بود، و هيئت مديره به نظر گروه غاصب و متمول ديگري مي آمد که با رشومگيري و مغالطه و زور حکومت مي کند.

در ماه مه ۱۷۹۹، سبيس را که روزگاري رئيس صومعه بود از عزلتي که از راه احتياط پيش گرفته بود، بيرون آوردند و به عضويت هيئت مديره گماشتند. اين همان شخصي بود که ده سال پيش آتش انقلاب را با اين سؤال روشن کرده بود که «طبقه سوم چيست؟» و خود پاسخ داده بود که طبقه سوم همان ملت است و بايد خود را به همين نام بخواند. سبيس به عنوان واضع قوانين اساسي، خود مظهر قانون و نظم شناخته مي شد. وي به شرطي حاضر به خدمت شد که روبل استعفا کند، و روبل نيز با دريافت ۱۰۰،۰۰۰ فرانک به عنوان حسن خدمت کناره گيري کرد. در ۱۸ ژوئن اقليتي نيرومند از ژاکوبنها در دو مجلس قانونگذاري، سه تن از اعضاي هيئت مديره، يعني لارولير، تريار، و مرلن را مجبور کردند که جاي خود را به لويي - ژرومگوييه، ژان - فرانسوامولن، و روژمدوکو بدهند. فوشه وزير پليس و روبرلنده رئيس خزانه داري شد. هر دو از بقايي کمیته نجات ملي بودند. کلوب ژاکوبن پاریس دوباره باز شد، و سخنان مبني بر ستايش رويسپير و بابوف به گوش رسيد.

در ۲۸ ژوئن مجالس قانونگذاري، تحت نفوذ ژاکوبنها، وامي اجباري به مبلغ صد ميليون ليور به صورت ماليات بر درآمد از سي تا هفتاد و پنج درصد عايدي بالاتر از سطح متوسط اخذ کرد. شهروندان ثروتمند و کلايي گرفتند که مفري از اين قانون بيايند، و به توطئه هايي که در مورد واژگون کردن دولت مي شنيدند دوستانه گوش مي دادند. در ۱۲ ژوئيه، ژاکوبنها «قانون گروگانها» را گذراندند: به هر بخشي از فرانسه دستور داده شد که فهرستي از شهروندان محلي وابسته به اشراف محکوم را تهيه کنند و آنها را تحت نظارت خود بگيرند؛ هرگاه سرقتي مي شد، اين گروگانها را جريمه مي کردند؛ اگر يك ميهن پرست (يعني

کسی که به رژیم موجود وفادار بود) به قتل می‌رسید، چهار گروگان را تبعید می‌کردند. این فرمان از طرف طبقات بالا با وحشت تلقی شد، و از طرف عوام هم مورد ستایش و استقبالی قرار نگرفت.

پس از ده سال هیجان، کشمکش طبقاتی، جنگهای خارجی، هرج و مرجهای سیاسی، دادگاههای

بود. کسانی که با تأثر به «روزگاران خوش گذشته» لویی شانزدهم می‌نگریستند احساس می‌کردند که فقط یک پادشاه می‌تواند فرانسه را به نظم و مسالمت بازگرداند. کسانی که به آیین کاتولیک علاقه داشتند انتظار روزی را می‌کشیدند که از تسلط ملحدان آزاد شوند. حتی بعضی از فارغ‌التحصیلان شکاک که از اعتقادات فوق طبیعی خود دست برداشته بودند اینک تردید پیدا کرده بودند که آیا یک مجموعه اخلاقی چنانچه از کمک ایمان برخوردار نباشد، خواهد توانست در برابر احساسات لگام گسیخته و انگیزه‌های ضداجتماعی که در قرنهای عدم امنیت و تعقیب و وحشیگری ریشه دوانده است مقاومت کند. بسیاری از پدران و مادران بی‌ایمان، کودکان خود را به کلیسا و مجلس دعا و محل اعتراف و گناه و عشای ربانی می‌فرستادند و این محلها را منابع امیدبخشی برای عفت، انضباط خانوادگی، و آرامش فکری به‌شمار می‌آوردند. کشاورزان و مالکان بورژوا که زمینهای خود را مدیون انقلاب می‌دانستند، و مایل به حفظ آنها بودند، از دولتی متغیر شده بودند که غالباً بر محصولات آنها مالیات می‌بست یا کودکانشان را به نظام وظیفه می‌برد. کارگران شهری حتی مأیوسانه‌تر از قبل از سقوط باستیل برای گرفتن نان سروصدا می‌کردند؛ آنها می‌دیدند که بازرگانان، صاحبان صنایع، سفته‌بازان، سیاستمداران، اعضای هیئت‌مدیره، در ناز و نعمت به‌سر می‌پرند؛ و انقلاب را فقط به این صورت می‌دیدند که نجبا جای خود را به طبقه بورژوا به‌عنوان فرمانروایان و سوداگران کشور داده‌اند. اما فرمانروایان بورژوای آنها نیز ناراضی بودند. راهبهای ناامن و متروک، مسافرت و تجارت را خسته‌کننده و پرخطر کرده بود، و وامهای اجباری و مالیات سنگین مانع از سرمایه‌گذاری و عملیات اقتصادی و بازرگانی بزرگ می‌شد. در لیون سیزده هزار دکان از پانزده هزار دکان به‌علت نداشتن سود کافی متروک مانده، و هزاران مرد و زن به خیل بیکاران پیوسته بودند. لوهافر، بوردو، و مارسی بر اثر جنگ و محاصره انگلیسیها روبه خرابی نهاده بود. اقلیتی که هنوز سخنی از آزادی می‌گفت (و عده آن مرتباً تقلیل می‌یافت) بسختی آن را با انقلاب مربوط می‌دانست، انقلابی که آن همه آزادی را از بین برده، آن همه قوانین وحشتناک گذشته را برانداده و آن همه مرد و زن را به زندان یا بر روی سکوی گیوتین فرستاده بود. زنان، غیراز همسران و معشوقه‌ها و دختران طبقه متمول سابق و لاحق، با نگرانی از دکانی به دکان دیگر می‌رفتند، و نمی‌دانستند که آیا ذخیره کالا به پایان خواهد رسید، آیا فرزندان و برادران و شوهرانشان روزی از جنگ باز خواهند گشت، و آیا جنگ روزی تمام خواهد شد یا نه؟ سربازانی که به زورگویی و دزدی و دشمنی عادت کرده بودند و نه تنها از شکست بلکه از کمی و نامرغوب بودن مواد غذایی رنج می‌بردند، از افشا شدن فساد مردانی که آنها را رهبری کرده یا به آنان غذا و لباس داده بودند احساس خشم می‌کردند. هنگامی که به خانه یا به پاریس برمی‌گشتند، همان نادرستی را در جامعه و تجارت و صنعت و دارایی و دولت می‌دیدند؛ چرا می‌بایستی خود را برای رؤیای آنچنان بیهوده به کشتن دهند؟ با پیشرفت انقلاب، دورنمای جهانی نوین و بشاش بتدریج محو و ناپدید شد.

بعضیها تا مدتی از این اخبار امیدوار شدند که متفقین با هم اختلاف پیدا کرده و جدا شده و در سوئیس و هلند شکست خورده‌اند؛ ماسنا ابتکار عمل را دوباره به‌دست گرفته و یک لشکر روسی را در زوریخ (۲۶ اوت ۱۷۹۹) درهم کوبیده؛ اسلاوهای وحشت‌انگیز مشغول عقبنشینی هستند؛ و روسیه از اتحادیه خارج شده است. فرانسویان از خود می‌پرسیدند چه می‌شود اگر سرداری باکفایت مانند ماسنا، مورو، برنادوت، یا بهتر از همه بوناپارت، که بتازگی از مصر بازگشته بود، در رأس گردانی به پاریس بیاید، سیاستمداران را بیرون اندازد، و به فرانسه، ولو به قیمت از دست رفتن آزادی، نظم و امنیت ببخشد. بیشتر فرانسویان به این نتیجه رسیده بودند که تنها یک حکومت متمرکز به رهبری مردی قدرتمند می‌تواند به هرج و مرج انقلاب پایان دهد، و نظم و امنیتی را که درخور زندگی متمدن است به فرانسه ارزانی دارد.

VIII - تصدی نایلئون: ۱۸ برومر (۹ نوامبر) ۱۷۹۹

سییس هم با این فکر موافق بود. وی با بررسی و مطالعه در همقطاران خود در هیئت‌مدیره می‌دید که هیچ يك از آنها - حتی باراس رند - دارای مجموعه‌ای از هوش، بصیرت، و اراده لازم برای بازگرداندن مسالمت و وحدت به فرانسه نیست. گویی کشور آستن قانون اساسی تازه‌ای بود، ولی به سرداری نیاز داشت که او را در تولد آن یاری کند و به‌عنوان بازوی او باشد. سییس قبلاً ژوبر را در نظر گرفته بود، ولی ژوبر زنده نبود. به‌سراغ مورو فرستاد و او را ترغیب کرد که «یکه‌تاز میدان» باشد؛ ولی هنگامی که شنیدند ناپلئون از مصر باز می‌گردد، مورو به سییس گفت: «مرد موردنظر تو همین است؟ کودتایی را که تو می‌خواهی، او بمراتب بهتر از من انجام خواهد داد.» سییس به فکر فرو رفت؛ ناپلئون ممکن بود همان مرد باشد، ولی آیا سییس و قانون اساسی جدید را به‌عنوان راهنمای خود خواهد پذیرفت؟

در ۱۳ اکتبر، هنگامی که هیئت‌مدیره به مجالس اطلاع داد که بوناپارت نزدیک فرژوس وارد خشکی شده است، اعضا کف‌زنان از جا برخاستند. طی سه روز و سه‌شب، مردم پاریس این خبر را با می‌گساری در میخانه‌ها و آواز خواندن در کوچه‌ها جشن گرفتند. در هر شهری ضمن راه، از ساحل گرفته تا پایتخت، عوام و فرمانروایان آنها به استقبال مردی شتافتند که در نظر آنها مظهر پیروزی بود و موفقیت کشور را بیمه می‌کرد. آنها هنوز از شکست او در مصر خبر نداشتند. در بعضی مراکز، به‌قول روزنامه‌مونیتور «جمعیت به اندازه‌ای بود که آمدوشد بسختی صورت می‌گرفت.» در لیون نمایشنامه‌ای به افتخار او بر روی صحنه آمد، و سخنگویی به او گفت: «بروید و با دشمن بجنگید، او را شکست دهید؛ ما شما را پادشاه خواهیم کرد.» اما آن

هنگامی که به پاریس رسید (۱۶ اکتبر، مستقیم به خانه خود رفت. این خانه در کوچه‌ای بود که به افتخار او نام آن را به «کوچه پیروزی» تغییر داده بودند. وی انتظار داشت که همسر سرگردان خود را در آنجا بباید، و او را از زندگی خود بیرون براند. ژوزفین آنجا نبود، و آنها به دو علت: یکی آنکه در ۲۱ آوریل ۱۷۹۹، در ایامی که ناپلئون مشغول محاصره عکا بود، ژوزفین ملکی به مساحت سیصد ایکر و مشهور به مالمزون را در حدود شانزده کیلومتری پاریس در کنار سن به مبلغ ۳۰۰٬۰۰۰ فرانک خریده بود؛ باراس مبلغ ۵۰٬۰۰۰ فرانک به عنوان پیش‌بها به وی داده بود؛ و سروان ایپولیت شارل نخستین مهمان او در آن قصر وسیع بود. دوم آنکه ژوزفین و دخترش، چهار روز پیش، به امید دیدن ناپلئون در ضمن راه، از پاریس به قصد لیون حرکت کرده بودند. هنگامی که ژوزفین و اورتانس دریافتند که ناپلئون راه دیگری را برگزیده است، بازگشتند. هر دو از رنج این سفر بیمار شده بودند، و با طی سیصد کیلومتر دیگر به پایتخت مراجعت کردند. در این ضمن، مارکی‌دوبوآرنه سالخورده پدرشهر ژوزفین نزد ناپلئون آمد تا از آن زن دفاع کند، و به او گفت: «هرچه خطای او باشد، فراموشش کنید. مایه ننگ موی سفید من و خانواده‌ای که به شما افتخار می‌کنند نشود.» برادران بوناپارت از او خواستند که همسرش را طلاق دهد، زیرا خانواده بوناپارت از نفوذی که این زن در روحیه او داشت خشمگین بودند؛ ولی باراس به او اخطار کرد که اگر افتضاحی به‌بار آید، سابقه سیاسی او آسیب خواهد دید.

روزی که مادر و دختر خسته به خانه شماره ۳ در «کوچه پیروزی» رسیدند (۱۸ اکتبر)، اوژن آنها را دم در ملاقات کرد، و به آنان تذکر داد که منتظر طوفان باشند. ژوزفین او را در حضور خواهرش گذاشت و از پله‌ها بالا رفت و در اطاق ناپلئون را زد. ناپلئون گفت که حاضر نیست دیگر او را ببیند. ژوزفین روی پله‌ها از حال رفت و شروع به گریستن کرد، تا آنکه اوژن و اورتانس او را از زمین بلند کردند و با او برای تقاضای دسته‌جمعی به محل ناپلئون باز گشتند. ناپلئون بعدها گفت: «من سخت به هیجان آمده بودم. نمی‌توانستم گریه‌های آن دو کودک را تحمل کنم. از خود پرسیدم: آیا آنها باید قربانی نقایص مادرشان بشوند؟ دستم را دراز کردم و بازوی اوژن را گرفتم و او را به طرف خود کشیدم. سپس اورتانس آمد... با مادرش... چه می‌بایستی گفته شود؟ ما نمی‌توانیم انسان باشیم بدون آنکه نقایص بشری را به ارث ببریم.»

در آن روزهای آشفته و پرحادثه، ناپلئون خود را از چشم مردم دور نگاه می‌داشت. وی می‌دانست که مرد ملت نباید خود را زیاد نشان دهد. در خانه و خارج، لباس غیرلشکری می‌پوشید تا این شایعه را از بین ببرد که ارتش قصد غلبه بر

«اوتوي» براي ادای احترام به خانم هلو سیوس هشتاد ساله و دیگری به انستیتو. در آنجا از لشکرکشی به مصر طوری سخن می‌گفت که گویی بیشتر به خاطر علم بوده است؛ برتوله و مونژ از او طرفداري کردند؛ لاپلاس و لاگرانژ و کابانیس و جمع کثیری طوری به سخنانش گوش می‌دادند که گویی دانشمند و فیلسوف است. در همین جلسه بود که با سیس ملاقات کرد و او را با این نکته طرفدار خود ساخت: «دولت نداریم چون قانون اساسی نداریم، یا لاقلاً آن چیزی که لازم داریم نیست؛ نبوغ شما باید یکی برای ما بسازد.»

پس از مدت کوتاهی، خانه‌اش به‌صورت مرکز مذاکرات محرمانه درآمد. وی افراد چپ‌گرا یا راست‌گرا را به حضور می‌پذیرفت. به ژاکوبنها وعده می‌داد که جمهوری را حفظ و از منافع توده‌ها دفاع کند؛ ولی همان‌گونه که خود او به صراحت می‌گفت، عمال خانواده بوربون را نیز می‌پذیرفت. اما خود را جدا از هر دسته‌ای، مخصوصاً ارتش، می‌دانست. ژنرال برنادوت، که خود خیالی در مورد رهبری دولت در سر می‌پروراند، به او توصیه کرد که با سیاست کاری نداشته باشد و به یک فرماندهی نظامی دیگر قناعت کند. ناپلئون به سخنان افراد غیرلشکری مانند سیس با خشنودی بیشتری گوش می‌داد، زیرا که آنان به او توصیه می‌کردند زمام دولت را به‌دست گیرد و قانون اساسی جدیدی وضع کند. این عمل شاید مستلزم سوءاستفاده از قانون یا نقض آن بود؛ ولی شورای قدما، که از احیای ژاکوبنها وحشت داشت، حاضر به چشمپوشی از بعضی کارهای خلاف قانون بود؛ و شورای پانصد نفری، علی‌رغم اقلیت نیرومند ژاکوبن خود، اخیراً لوسین بوناپارت را به ریاست خود برگزیده بود. از پنج نفر عضو هیئت‌مدیره، سیس و دوکو به ناپلئون قول کمک دادند؛ تألیران حاضر شد باراس را راضی کند که با حفظ افتخارات و غنائم خود از کار کنارگیری کند؛ گوییه، رئیس هیئت‌مدیره، که دل به عشق ژوزفین بسته بود، احتمالاً با لبخندهای او از حرکت باز می‌ماند. بعضی از بانکداران، شاید برای اطمینان خاطر، از راه دوستی مبالغی می‌فرستادند.

در نخستین هفته نوامبر، شایعه‌ای در پاریس پیچید مبنی بر آنکه ژاکوبنها درصدد برانگیختن عوامند. مادام دوستال این خبر را جدی تلقی کرد و خود را برای خروج سریع، در صورت بروز هرچومرج، آماده ساخت. در ۹ نوامبر (که از این تاریخ به بعد به روز هجدهم ماه برومر شهرت یافته است) شورای قدما، با استفاده از اختیارات قانون اساسی، موافقت کرد که هم خود و هم شورای پانصد نفری جلسات خود را روز بعد در قصر سلطنتی در حومه سن - کلو تشکیل دهند. شورای قدما با استفاده از اختیاراتی که قانون اساسی به آن داده بود، بوناپارت را به فرماندهی پادگان پاریس گماشت، و به او دستور داد که به نزد شورای قدما در توپلری برود و سوگند خدمت یاد کند. وی نیز همراه شصت افسر آمد و قول کمک داد و آن هم در پوشش جملاتی کلی و غیرصریح، تا بعدها مختصری آزادی در تفسیر و تعبیر آن داشته باشد: «حکومتی جمهوری می‌خواهیم که متکی به

می‌خورم که از آن برخوردار خواهیم شد!»

پس از آنکه از تالار بیرون آمد، به سربازانی که جمع شده بودند گفت: «ارتش با من متحد است و من با مجلس قانونگذاری متحدم.» در این لحظه، شخصی به نام بوتو که منشی باراس بود، پیامی از رئیس مقتدر سابق خود برای ناپلئون آورد. وی در این پیام خواهش کرده بود که امان‌نامه‌ای جهت خروج از پاریس به او داده شود. ناپلئون باصدایی که امیدوار بود به گوش سربازان و شهروندان برسد، بوتوی بیچاره را با این خطاب که تقریباً حکم مرگ هیئت‌مدیره را داشت مغلوب کرد: «برسر این فرانسه که آن را باشکوه و عظمت برای شما به‌جا گذاشتم چه آورده‌اید؟ من صلح برای شما به‌جا گذاشتم، و جنگ می‌بینم؛ من پیروزی‌هایی برای شما به‌جا گذاشتم، و شکست می‌بینم! من میلیون‌ها فرانک پول ایتالیا را برای شما گذاشتم، و همه جا غارت و فقر می‌بینم. با صدهزار فرانسوی که آنها را شرکای افتخار خود می‌دانستم چه کرده‌اید؟ همه مرده‌اند.»

شنوندگان ناپلئون نمی‌دانستند که وی بعضی از این جمله‌ها را از یک ژاکوبن اهل کرنوبل گرفته است. آنها استحکام آن جمله‌ها را احساس کردند، و مدتها آنها را در حافظه خود به‌عنوان توجیه کودتایی که پیش آمد

نگاه داشتند. سپس، از بیم آنکه مبدا کلماتش باعث مخالفت باراس شود، بوتو را به کناری کشید و به او اطمینان داد که احساسات شخصی او درباره آن مدیر تغییری نکرده است. سپس بر اسب خود سوار شد، از سربازان سان دید، و درحالی که از پیروزی خود به عنوان سخنور به هیجان آمده بود نزد ژوزفین بازگشت.

در ۱۰ نوامبر ژنرال لوفور در رأس پانصد نفر از پادگان پاریس به سن - کلو رفت، و آنها را در مجاورت قصر سلطنتی گذاشت. ناپلئون و بعضی از افسران مورد نظرش در پی او آمدند؛ و پس از آنها سییس، دوکو، تالران، بورین رسیدند. آنها دیدند که شورای قدما در تالار مارس (مریس) و شورای پانصد نفری در اورانژری (نارنجستان) گرد آمدند. به محض آنکه لوسین بوناپارت شروع به برقراری نظم در شورای پانصد نفری کرد، صدای اعتراض علیه حضور سربازان در پیرامون قصر بلند شد؛ و صدایی به این مضمون از حضار برخاست که «دیکتاتوری نمی‌خواهیم؛ مرگ بر دیکتاتورها! ما اینجا افرادی آزاد هستیم؛ از سرنیزه نمی‌ترسیم!» پیشنهادی تقدیم شد مبنی بر آنکه هر نماینده‌ای به کنار میز خطابه برود و به طور واضح سوگند خود را در مورد حمایت از قانون اساسی تجدید کند. با این پیشنهاد موافقت شد، و این رأی‌گیری بآرامی تا ساعت چهار بعداز ظهر ادامه یافت.

شورای قدما نیز تأمل کرد، به این بهانه که باید صبر کند تا شورای پانصد نفری پیشنهادهایی تقدیم دارد. ناپلئون، که در اتفاقی در آن نزدیکی در قلق و اضطراب بود، بیم داشت که اگر عملی قاطع صورت نگیرد، همه چیز را از دست خواهد داد. بنابراین از میان برتیه و بورین گذشت، به طرف میز خطابه شورای قدما رفت و درصدد برآمد که این پیرمردان را به

وادارد. ولی او که تا آن اندازه در اعلامیه‌ها فصیح و تا آن اندازه در مکالمه قاطع بود، به سبب تراکم احساسات و افکار نتوانست بالبداهه مطلبی خطاب به يك هیئت مقنن بر زبان آورد. وی سخنانی شدیدالحن، با حرارت، و تقریباً خارج از موضوع به این مضمون گفت:

شما روی کوه آتشفشان نشسته‌اید! ... اجازه بدهید با آزادی سربازی سخن بگویم. ... وقتی که مرا جهت اجرای دستورهای خود احضار کردید، در پاریس آسوده زندگی می‌کردم. ... دوستانم را جمع می‌کنم؛ به کمک شما شتافته‌ایم. ... مردم به من اقترا می‌پندند؛ از قیصر، کرامول، حکومت نظامی حرف می‌زنند. ... وقت کم است؛ لازم است که دست به اقدامات سریعی بزنید. ... جمهوری دولت ندارد؛ فقط شورای قدما باقی مانده است. بگذارید عمل کند، بگذارید حرف بزند؛ من در عمل، نماینده شما خواهم بود. بیایید آزادی را نجات دهید! بیایید برابری را نجات دهید!

نماینده‌ای سخنان او را قطع کرد و پرسید: «قانون اساسی چه می‌شود؟» ناپلئون باعصبانیت پاسخ داد: «قانون اساسی؟ شما خودتان آن را خراب کردید؛ شما آن را در هجدهم فروکتیدور نقض کردید؛ شما آن را در بیست و دوم فلورئال نقض کردید؛ شما آن را در سیام پرریال نقض کردید. دیگر مورد احترام کسی نیست.» چون از او به اصرار خواستند که نام افرادی را که بنابه گفته او در پشت توطئه ژاکوبنها بودند فاش کند، وی نام باراس و مولن را ذکر کرد؛ و چون از او دلیل خواستند، لکنت زبان پیدا کرد، و چیزی مجاب‌کننده‌تر از آن ندید که از سربازانی که در مدخل ایستاده بودند استمداد کند، بدین مضمون: «شما، دوستان دلیر، که همراه منید، سربازان دلیر، ... اگر ناطقی که توسط خارجیها خریداری شده، جرئت کند عبارت محروم از حمایت قانون را بر زبان راند، بگذارید صاعقه او را بی‌درنگ خرد کند.» ناطق بر اثر سوالات و اعتراضات نمایندگان از پای درآمد؛ کلماتش بیشتر مغشوش می‌شد؛ دستیاران به کمکش شتافتند و او را از تالار بیرون بردند. به نظر می‌رسید که در این کار جسورانه شکست خورده است.

دوباره تصمیم به اقدام گرفت، و این بار درصدد برآمد که با دشمن، یعنی شورای پانصد نفری که رنگ ژاکوبنها را داشت، به‌طور مستقیم روبه‌رو شود. ضمن آنکه چهار سرباز همراه او بودند، وارد اورانژری شد. نمایندگان بر اثر این تظاهرات نظامی خشمگین بودند، و در تالار فریادهای «مرگ بر دیکتاتور!»

مرگ بر مستبد! او را از حمایت قانون محروم کنید» طنین انداخت. این همان فریادهایی بود که پیش از سقوط و اعدام روبسپیر بلند شده بود. پیشنهادی در مورد محروم کردن ناپلئون از حمایت قانون رسید؛ لوسین بوناپارت، که ریاست جلسه را به عهده داشت، حاضر نشد آن را به رأی بگذارد، و پس از سپردن ریاست شورای پانصد نفری به یکی از دوستان، به کنار میز خطابه رفت و سخنانی در دفاع از برادر خود به زبان راند. نمایندگان

همین کار بود؟» دیگران به اندازه‌ای به او فشار آوردند که نزدیک بود از حال برود. سربازان به زور نزد او رفتند و او را از تالار بیرون آوردند. ناپلئون پس از آنکه بر اثر هوای آزاد جانی تازه کرد، بر اسب نشست و نزد سربازان رفت. این عده از دیدن لباس پاره و موی ژولیده‌اش حیرت کردند. ناپلئون از آنها پرسید: «سربازان، می‌توانم به شما متکی باشم؟» بسیاری جواب مثبت دادند، ولی عده‌ای مردد ماندند. ناپلئون دوباره گیج شد؛ طرح عالی او ظاهراً از میان رفته بود.

ولی برادرش او را نجات داد. لوسین، که از اورانژری آمده بود، سوار بر نزدیکترین اسب شد، تا کنار ناپلئون رفت، و به نگهبانان بی‌نظم، با قدرت و فصاحت و از روی حقیقت، چنین گفت:

به‌عنوان رئیس شورای پانصد نفری به شما اعلام می‌کنم که اکثریت عظیم شورا در این لحظه توسط بعضی از نمایندگان دشمن به دست که کرسی خطابه را محاصره و همکاران خود را تهدید به مرگ می‌کنند وحشتزده شده‌اند. ... اعلام می‌کنم که این راه‌زنان گستاخ، که مسلماً از انگلیس پول گرفته‌اند، علیه شورای قدما شورش کرده و جسارت را به جایی رسانده‌اند که می‌خواهند سردار ما را که مأمور اجرای دستور شورای قدماست از حمایت قانون محروم کنند. ... من مسئولیت نجات اکثریت نمایندگان را به جنگجویان می‌سپارم. سرداران، سربازان، شهروندان، شما باید تنها کسانی را قانونگذاران فرانسه بدانید که در پیرامون من جمع می‌شوند. اما آنها که در ماندن در اورانژری اصرار می‌کنند، برای اخراج آنها از قوه قهریه باید استفاده کرد.

لوسین بتندی شمشیری به دست گرفت، آن را به سوی سینه ناپلئون نشانه رفت، و سوگند یاد کرد که اگر برادرش روزی به آزادی فرانسویان حمله کند، او را با دستهای خود خواهد کشت.

در اینجا ناپلئون دستور داد که طلبها را به‌صدا درآورند و سربازان به اورانژری حمله برند و نمایندگان متمرد را پراکنده کنند. مورا و لوفور فریادکنان پیش افتادند و سربازان به دنبالشان حرکت کردند و فریاد برآوردند: «آفرین! مرده باد ژاکوبنها! مرده باد طرفداران سالهای ۹۳! این همان گذشتن از روبیکون است!» هنگامی که نمایندگان دیدند که سرنیزه‌ها به طرف آنها پیش می‌آید، بیشتر آنها روبه گریز نهادند، و بعضی از پنجره‌ها بیرون جستند، و تعداد کمی از آنها در پیرامون لوسین گرد آمدند. آن رئیس پیروز به شورای قدما رفت و به اعضا گفت که شورای پانصد نفری به منظور بهبود حالشان تصفیه شده‌اند. شورای قدما که از زنده ماندن خشنود بود لایحه‌ای را به تصویب رسانید و به جای هیئت‌مدیره سه «کنسول موقت» یعنی

بوناپارت، سیبیس، و دوکو را انتخاب کرد. در حدود صد تن از اعضای شورای پانصد نفری به عضویت مجلس دومی درآمدند. سپس هر دو مجلس تا ۲۰ فوریه ۱۸۰۰ تعطیل شد تا کنسولها قانون اساسی تازه‌ای

تنظیم و فرانسه را اداره **فصل ششم**

زندگی در دوره انقلاب

I - طبقات جدید

در اینجا گذشت سریع زمان را متوقف می‌کنیم و به بررسی حال ملتی می‌پردازیم که گرفتار تاریخ پراضطرابی شده بود. بیست و شش سالی که از سقوط باستیل تا استعفای نهایی ناپلئون گذشت (۱۷۸۹-۱۸۱۵)، مانند بیست سالی که از عبور قیصر از رودخانه روبیکون تا بر تخت نشستن آوگوستوس (۴۹-۲۹ ق م) سپری شد، از لحاظ وقایع قابل تذکار به قرنهایی که کمتر متشنج و تاریخساز بود شباهت داشت. با وجود این، بر اثر بی‌ثباتی دولتها، تغییرات پی‌درپی سازمانها، بلندپروازیهای نبوغ، عناصر و نعمات تمدن ادامه یافت: تولید و توزیع غذا و کالا؛ جستجو در راه دانش و انتقال دادن آن؛ اصل غریزه و اخلاق؛ مبادلات محبت؛ تسکین یافتن زحمت و کشمکش بر اثر هنر، ادبیات، نیکوکاری، بازی، و آواز؛ تغییر شکلهای پندار، ایمان، و امید. و در واقع آیا اینها واقعیت و تداوم تاریخ نبوده است، که در کنار آنها تغییرات دولتها و قهرمانان، زمینه‌های ناپایدار و زودگذر رؤیایی را به وجود می‌آورده است؟

۱- کشاورزان. بسیاری از آنها در سال ۱۷۸۹ هنوز کارگران روزمزد بودند یا بر روی زمین دیگران کار می‌کردند. ولی در سال ۱۷۹۳ نیمی از فرانسه در تصرف کشاورزانی بود که بیشتر آنها اراضی خود را به بهای ارزان از املاک مصادره شده کلیسا خریداری کرده بودند؛ و تنها تعداد کمی از کشاورزان خود را از عوارض فئودالی رها ساخته بودند. انگیزه مالکیت باعث شد که کارهای پر مشقت به صورت عبادت درآمد، و هر روز مازاد ثروت موجب ایجاد خانه و وسایل راحتی، کلیسا و مدرسه شود - البته به شرطی که امکان داشت که تحصیلداران را بتوان راضی کرد یا فریب داد، مالیات را می‌توانستند با آسینیا به بهای صوری آن بپردازند، در صورتی که محصول در مقابل آسینیاها بی فروخته می‌شد که جهت برابری با ارزش رسمی

یا اعتباری آنها، می‌بایستی صد برابر آنها را داد. اراضی فرانسه هرگز تا این اندازه با شوق و ذوق و تا این اندازه ثمربخش مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بود.

آزاد شدن وسیعترین طبقه در جامعه‌ای که اکنون بی‌طبقه شده بود آشکارترین و پایدارترین نتیجه انقلاب به شمار می‌رفت. این تولیدکنندگان تنومند به صورت قویترین مدافعان انقلاب در آمدند، زیرا انقلاب باعث شده بود که زمینهایی در اختیار آنها قرار گیرد، در صورتی که بازگشت سلسله بوربون ممکن بود آن زمینها را از دستشان بیرون آورد. به همان سبب بود که از ناپلئون حمایت کردند، و طی پانزده سال بهترین فرزندان خود را به او دادند. آنها به عنوان مالکان مغرور از لحاظ سیاسی با بورژواها همدست شدند و در سراسر قرن نوزدهم در میان تشنجات مکرر دولت به عنوان افرادی محافظه‌کار خدمت کردند.

کنواسیون که خود را متعهد به برابری حقوق می‌دانست (۱۷۹۳)، حق نخستزادگی را لغو کرد (۱۷۹۳)، و مقرر داشت که میراث متوفا باید به صورت مساوی میان همه فرزندان موصی تقسیم شود، حتی فرزندان که غیر مشروع بودند ولی مورد تصدیق پدر قرار می‌گرفتند. این قانون دارای نتایج مهم اخلاقی و اقتصادی بود: فرانسویان که مایل نبودند بر اثر تقسیمات ادواری میراث در میان فرزندان متعدد، وارثان خود را به فقر محکوم کنند، تدابیر دیرین محدود کردن خانواده را از نظر دور نمی‌داشتند. کشاورزان به صورت طبقه‌ای مترقی باقی ماندند، ولی جمعیت فرانسه در قرن نوزدهم بتدریج افزایش یافت، یعنی از ۲۸ میلیون در سال ۱۸۰۰ به ۳۹ میلیون در ۱۹۱۴ رسید، در صورتی که جمعیت آلمان از ۲۱ میلیون به ۶۷ میلیون بالغ شد.

کشاورزان فرانسوي که از وجود اراضي، رفاهي يافته بودند، کمتر به شهرها و کارخانه‌ها روي مي‌آوردند؛ از اين رو فرانسه بيشتر به صورت کشاورزي باقي ماند، و حال آنکه انگليس و آلمان صنعت و فنون مختلف را تکامل بخشيدند، در جنگ برتري يافتند، و بر اروپا غلبه کردند.

۲- **پرولتاريا.** فقر و فاقه باقي ماند، و در ميان کشاورزان بي زمين، معدنچيان، و کارگران و پيشه وران شهرها به کمال شدت خود رسيد. کارگران براي يافتن فلز و کانيها جهت صنعت و جنگ در زير زمين به جستجو مي‌پرداختند؛ شوره براي ساختن باروت لازم بود؛ و زغال سنگ بتدريج جاي هيزم را به عنوان نيروي محرک مي‌گرفت. در روز، شهرها روشن و با نشاط بود، و در شب، تيره و آرام، تا آنکه در ۱۷۹۳ بخشهاي پاریس در کوچه ها چراغ روشن کردند. صنعتگران در دكانهاي خود که با نور شمع روشن مي‌شد کار مي‌کردند؛ پيشه وران کالاهاي خود را عرضه داشتند؛ فروشندگان دوره گرد نيز به کار خود مشغول بودند. در مرکز، بازاری سر باز وجود داشت؛ در مرتفعترين محل شهر، ارگي و کلیسايي بود؛ در حومه، يکي دو کارخانه احداث شده بود. اصناف در سال ۱۷۹۱ منحل شد، و مجلس ملي اعلام داشت که از اين تاريخ به بعد هر فردي «آزاد است که هر کار و پيشه و شغل و هنري را که مایل باشد انتخاب کند» در سال

۱۷۹۱، «قانون لوشاپل» کارگران را از متشکل شدن جهت اقدام اقتصادي مشترک باز داشت؛ اين ممنوعيت تا ۱۸۸۴ به قوت خود باقي ماند. اعتصاب ممنوع بود، ولي بکرات و در نقاط مختلف روي مي‌داد. کارگران زحمت مي‌کشيدند تا دستمزد خود را که بر اثر تورم پول کم ارزش شده بود با رنج خود متعادل سازند، ولي به طور کلي، دستمزد خود را به موازات افزايش روزافزون قيمتها، بالا مي‌بردند. پس از سقوط روبسپير، کارفرمايان بر شدت نظارت خود افزودند و وضع طبقه پرولتاريا بدتر شد. در سال ۱۷۹۵ سان-کولوتها همان اندازه فقير و مستأصل بودند که قبل از انقلاب. تا ۱۷۹۹ اعتقاد به انقلاب را از دست دادند، و در ۱۸۰۰ با اميد به ديکتاتوري ناپلئون گردن نهادند.

۳- **بورژوازي.** اين طبقه از آن رو در انقلاب پيروز شد که از اشراف يا توده مردم پول بيشتر و مغز متفکرتر ي داشت. قسمتهاي سودآور املاکي را که از کلیسا مصادره شده بود از دولت مي‌خرید. ثروت بورژوا وابسته به زمين غيرمنقول نبود؛ آن را مي‌شد از جايي به جايي برد و از مقصدي به مقصد ديگر، رساند و از شخصي به شخصي ديگر و از هر محلي به هر قانونگذاري انتقال داد. طبقه بورژوا مي‌توانست به سربازان و دولت و اجتماعات شورشي پول بدهد. در اداره کشور تجاربي کسب کرده بود؛ مي‌دانست چگونه ماليات را جمع آوري کند، و با وامهاي خود در خزانه نفوذ داشته باشد.

از لحاظ عمل بيش از نجبا يا روحانيون معلومات داشت، و در جامعه‌اي که پول به منزله خون در جريان بود بهتر مي‌توانست آن جامعه را اداره کند. فقر را مجازات کودني مي‌دانست، و ثروت خود را پاداش درست پشتکار و هوش مي‌شمرد. به حکومت سان-کولوتها اهميتي نمي‌داد، و تغيير و وقفه در حکومت بوسيله نهضتهاي پرولتاريائي را عملي گستاخانه و تحمل ناپذير مي‌دانست. تصميم داشت که پس از فرو نشستن سروصدا و خشم انقلاب، بر کشور مستولي شود.

طبقه بورژوا در فرانسه طبقه‌اي بازرگاني بود نه صنعتي. در انگلستان به جاي کشتزار، چراگاه درست کرده بودند و در نتيجه کشاورزان از دشت به شهرها رانده مي‌شدند تا براي کارخانه‌ها کار ارزان عرضه کنند، در صورتي که در فرانسه چنين تبديل وضعي در کار نبود. در اين کشور، به سبب محاصره انگليسيها، تجارت خارجي قادر نبود که صنايع در حال توسعه را برپا نگاه دارد. از اين رو، کارخانه‌داري در فرانسه کندتر از انگليس پيشرفت کرد. چند سازمان سرمايه‌داري مهم در پاریس، ليون، لیل، و تولوز و ... وجود داشت، بيشتر صنعت فرانسه هنوز در کارگاهها و دکانين متمرکز بود، و حتي سرمايه‌داران کارهاي دستي را به منازل روستائي و ساير خانه‌ها ارجاع مي‌کردند. گذشته از اقدامات حاد و آمرانه دوران جنگ و بعضي روابط حسنه ژاکوبنها با سوسياليستها، دولت انقلابي فرضيه فیزیوکراتها را در

مورد آزادي كار و تجارت به عنوان محرکترین و مولدترین روش اقتصادي قبول داشت. عهدنامه صلح با پروس در ۱۷۹۵ و با اتریش در ۱۷۹۷ محدودیتهای اقتصادي را از

فرانسوي، مانند سرمایه‌داري انگلیسی و آمریکایی، با کمکهای دولتي که به حداقل حکومت می‌کرد وارد قرن نوزدهم شد.

۴- اشراف. این طبقه تمام قدرت خود را در راه اقتصاد با دولت از دست داده بود. بسیاری از اعضای آن هنوز مهاجر بودند، و در خارج با شغل‌های پست و توهین‌آمیز امرار معاش می‌کردند؛ اموالشان مصادره و عوایدشان متوقف شده بود. بسیاری از اشراف که در فرانسه مانده یا به آن کشور بازگشته بودند به وسیله گیوتین اعدام شده بودند، بعضی‌ها به انقلاب پیوسته بودند، و باقی، تا سال ۱۷۹۴، در گمنامی مخاطره‌آمیز و با نگرانی دائم در املاک خود زندگی می‌کردند در دوره هیئت مدیره این گرفتاریها کمتر شد؛ بسیاری از مهاجران بازگشتند؛ بعضی‌ها قسمتی از اموال خود را باز یافتند؛ و تا سال ۱۷۹۷ زمزمه‌هایی شنیده شد مبنی بر آن که فقط يك حکومت سلطنتي با کمک اشرافي که بر سر کار باشند می‌تواند نظم و امنیت را به فرانسه بازگرداند، و اشراف مزبور می‌بایستی حکومت سلطنتي را محدود کنند؛ ناپلئون با آنها موافق بود، ولي بر طبق سلیقه خود و سلیقه عصر خود.

۵- مذهب. بتدریج که انقلاب به پایان خود نزدیک می‌شد، مذهب هم در فرانسه، بدون کمک دولت، سیر و روشی عادي داشت. پروتستانها، که در آن روزگار پنج درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، از همه قیود اجتماعي آزاد شدند؛ آزادي مذهبي محدودی که لویی شانزدهم در سال ۱۷۸۷ به آنها داده بود با قانون اساسي ۱۷۹۱ تکمیل شد. بر طبق تصویب نامه ۲۸ سپتامبر ۱۷۹۱، همه حقوق مدني در مورد یهودیان فرانسه تعمیم یافت، و آنها از لحاظ قانوني با سایر شهروندان برابر شدند.

روحانیون کاتولیک، که سابقاً طبقه اول را تشکیل می‌دادند، در این هنگام از خصومت دولتي که ضد کلیسا و ولتری بود رنج می‌بردند. طبقات بالا، دیگر معتقد به اصول کلیسا نبودند؛ طبقه متوسط قسمت اعظم ثروت ارضي آن را گرفته بود؛ تا سال ۱۷۹۳ اموال کلیسا که روزگاری به ۲/۵ بلیون لیور `FACE="IPT.Lotus"` تخمین زده می‌شد، به دشمنانش فروخته شده بود. در ایتالیا، پاپ از ایالتها و عواید خود محروم شده و سپس، پاپ پیوس ششم به اسارت درآمده بود. هزاران تن از کشیشهای فرانسوي به سایر کشورها گریخته بودند، و بسیاری از آنها با صدقات پروتستانها زندگی می‌کردند، صدها باب کلیسا مسدود یا ذخایر آنها مصادره شده بود، زنگهای کلیسا را خاموش یا ذوب کرده بودند. ظاهراً ولتر و دیدرو، هلوسیوس و هولباخ در جنگ علیه کلیسا پیروز شده بودند.

این پیروزی، روشن نبود. کلیسا ثروت و قدرت سیاسی خود را از دست داده بود، ولي ریشه‌های حیاتي آن در وفاداري روحانیون و نیازها و آرمانهای مردم باقی مانده بود. در شهرهای بزرگ، بسیاری از مردان دست از ایمان کشیده

تولد عیسی یا عید قیامت او (پاک) به کلیسا می‌رفتند، و در زمان اعتلای انقلاب (مه ۱۷۹۳)، هنگامی که کشیشی با نان مقدس از یکی از کوچه‌های پاریس می‌گذشت، همه ناظران (شاهدي گزارش داد) «از مرد و زن و کودک به علامت احترام به زانو در افتادند.» هرکس، حتی افراد شکاک، ناچار جاذبه سحرانگیز تشریفات و زیبایی پایدار قصه‌ها را احساس کرده‌است؛ و ظاهراً درباره همین مورد است که پاسکال می‌گوید که ایمان آوردن کاری عاقلانه است، زیرا در آخر کار، مؤمن چیزی از دست نخواهد داد، ولي کافر اگر اشتباه کرده باشد، همه چیز را از دست خواهد داد.

در دوره هیئت مدیره، ملت فرانسه میان مردمی که بتدریج به ایمان سنتي خود باز می‌گشتند، و دولتي که تصمیم داشت تمدني کاملاً غیر مذهبي به وسیله قانون و تربیت برقرار کند تقسیم شده بود. در ۸ اکتبر

۱۷۹۸، هیئت مدیره افراطی که بتازگی تصفیه شده بود، دستورهای زیر را برای آموزگاران مدارس دپارتمانها صادر کرد:

باید آنچه را که مربوط به اصول یا تشریفات هر مذهب یا هر فرقه‌ای است از تعلیمات خود کنار بگذارید. قانون اساسی مسلماً، از راه تسامح، آنها را تحمل می‌کند، ولی تدریس آنها جزء تعلیمات عمومی نیست، و هرگز هم نخواهد بود. قانون اساسی متکی بر پایه اخلاق همگانی است؛ و این اخلاق که در هر مکان و هر زمان و در هر مذهبی وجود داشته است- این قانون که بر روی الواح خانواده بشری قلمی شده است- باید روح تعلیمات و هدف احکام و حلقه پیوندهنده مطالعات شما را تشکیل دهد، و قانون مزبور به مثابه گرهی است که جامعه را به هم می‌پیوندد.

در اینجا به طور واضح یکی از دشوارترین کارهای انقلاب که در واقع یکی از دشوارترین مسائل روزگار ماست مطرح می‌شود: بنیان نهادن نظامی اجتماعی بر پایه روشی اخلاقی که وابسته به اعتقاد مذهبی نباشد. ناپلئون این پیشنهاد را غیرعملی می‌دانست؛ آمریکا تا زمان حاضر به آن وفادار مانده است.

۶- **تعلیم و تربیت.** بدین ترتیب، دولت نظارت بر مدارس را از دست کلیسا گرفت، و کوشید که مدارس را به صورت پرورشگاهی هوش و اخلاق و میهن پرستی درآورد. در ۲۱ آوریل ۱۷۹۲، کوندورسه، به عنوان رئیس تعلیمات عمومی، گزارش تاریخی به مجلس مقنن تقدیم داشت و خواهان سازماندهی مجدد تعلیم و تربیت شد، تا «پیشرفت روزافزون روشنفکری به صورت منبعی پایان ناپذیر درآید که به نیازهای ما کمک کند؛ برای بیماریهای ما درمانی باشد؛ و وسایلی برای سعادتهای فردی و پیشرفت اجتماعی در اختیار ما بگذارد. جنگ مانع اجرای این هدف شد، و در ۴ مه ۱۷۹۳، کوندورسه پیشنهاد خود را- بر اساسی محدودتر- تجدید کرد، بدین مضمون که «کشور حق دارد که فرزندان خود را تربیت کند؛ و نمی‌تواند این ودیعه را به غرور خانوادگی یا تعصب افراد واگذار کند. . . . تعلیم و تربیت [باید] برای همه

مردم فرانسه عمومی و یکسان باشد. . . ما آن را با طبیعت دولت و نظرات عالی جمهوری خود متناسب و سازگار خواهیم ساخت.» این اصل ظاهراً یک نوع آموزش را جانشین آموزشی دیگر می‌کرد، یعنی ملت خواهی (ناسیونالیسم) را به جای آیین کاتولیک می‌گذاشت؛ قرار شد ملت خواهی مذهب رسمی باشد. در ۲۸ اکتبر ۱۷۹۳، کنوانسیون دستور داد که هیچ کشیشی نباید به عنوان آموزگار در مدارس دولتی منصوب شود. در ۱۹ دسامبر، اعلام شد که همه مدارس ابتدایی رایگان خواهد بود، و حضور در آنها برای همه پسران اجباری است؛ انتظار می‌رفت که دختران توسط مادران خود یا از طریق دبیرها یا آموزگاران خصوصی تربیت شوند.

تجدید سازمان دبیرستانها مستلزم فرا رسیدن دوران صلح بود. با وجود این، در ۲۵ فوریه ۱۷۹۴، کنوانسیون تعدادی اکول سانترال (مدارس مرکزی) تأسیس کرد که همان لیسه‌های دپارتمانها یا دبیرستانهای بعدی بود. مدارس مخصوصی برای معادن، کارهای عمومی، نجوم، موسیقی، هنر و صنعت تأسیس شد؛ و در ۲۴ سپتامبر ۱۷۹۴، مدرسه پولیتکنیک با برنامه عظیم خود آغاز به کار کرد. آکادمی فرانسه در ۸ اوت ۱۷۹۳ به عنوان پناهگاه مرتجعان سالخورده منحل شد، ولی در ۲۵ اکتبر ۱۷۹۵، کنوانسیون «انستیتوناسیونال دو فرانس» را به وجود آورد که قرار شد شامل آکادمیهای متعدد برای تشویق و تنظیم پیشرفت علوم و هنر باشد. در اینجا دانشمندان و محققانی گرد آمدند که سنتهای معنوی عصر روشنگری را ادامه دادند و به حمله ناپلئون به مصر اهمیتی پایدار بخشیدند.

۷- **طبقه چهارم.** روزنامه نگاران و مطبوعات شاید بیش از مدارس در پیشرفت فکر و مشرب فرانسه در این سالهای پرگوش و خروش تأثیر کرده باشند. اهالی پاریس- و تا حدی کمتر مردم سراسر فرانسه- روزنامه‌های خبری را هر روز با شور و بیتابی می‌خواندند. در روزنامه‌های فکاهی به سیاستمداران و دانشمندان حمله می‌شد- و مردم از این کار لذت می‌بردند. انقلاب، در اعلامیه حقوق بشر، متعهد شده بود که آزادی مطبوعات را حفظ کند؛ این تعهد در سراسر حکومت دوره مجالس مؤسسان (۱۷۸۹-۱۷۹۱)

رعایت می‌شد؛ ولی به همان نسبت که شدت اختلافات حزبی بالا می‌گرفت، هر یک از طرفین پیروزیهای خود را با محدود کردن انتشارات دشمن مشخص می‌کرد؛ در حقیقت، آزادی مطبوعات با اعدام شاه (۲۱ ژانویه ۱۷۹۳) از بین رفت. در ۱۸ مارس، کنوانسیون «هر کسی را که قانونی زراعی یا قانونی که مضربه مالکیت ارضی، تجاری، یا صنعتی باشد پیشنهاد کند» به مرگ محکوم کرد؛ و در ۲۹ مارس شاهکشان پیروز کنوانسیون را بر آن داشتند که موافقت کند «هرکس به سبب نوشتن یا چاپ آثاری که موجب برقراری سلطنت یا هر نیرویی مضر به حاکمیت ملی محکوم شود» باید به قتل برسد. روبسپیر مدتها از آزادی مطبوعات دفاع کرده بود. ولی پس از آنکه ابر، دانتون، و دمولن را به گیوتین سپرد، روزنامه‌هایی را که از آنان حمایت کرده بودند توقیف کرد.

در دوره وحشت، هرگونه آزادی نطق و بیان، حتی در کنوانسیون، از بین رفت. هیئت مدیره آزادی مطبوعات را در ۱۷۹۶ برقرار ساخت، ولی سال بعد، پس از کودتای ۱۸ فروکتیدور، آن را ملغا و ناشران چهل و دو روزنامه را تبعید کرد. آزادی نطق و مطبوعات به وسیله ناپلئون از بین نرفت؛ هنگامی که وی به قدرت رسید، آزادی نطق و مطبوعات از بین رفته بود.

II - اخلاق جدید

۱. اخلاق و قانون

افراد آزاد شده فرانسه، پس از برانداختن اساس مذهبی اخلاق - دوست داشتن خدایی ناظر، ثبات، پاداش دهنده، و تنبیه کننده و ترسیدن از او، و اطاعت از احکام و دستورهای منسوب به او - خود را بدون دفاع دیدند، مگر دفاعهایی که انعکاسهای اخلاقی عقاید متروک آنها در برابر غرایز قدیمتر و قویتر و فردیتری بود که بر اثر قرنهای گرسنگی و طمع و ناامنی و کشمکش، فکر و ذهن آنها را پر کرده بود. آنها اصول اخلاقی مسیحی را به زنان و دختران خود واگذاشتند، و در جستجوی اصلی برآمدند که در میان دریایی از افراد گردنکش، که از چیزی جز قدرت نمی‌ترسیدند، به منزله لنگرگاهی اخلاقی باشد. آنان امیدوار بودند که در «سیویسم» - که عبارت بود از شهروندی به مفهوم پذیرش وظایف و امتیازات وابستگی به جامعه‌ای متشکل و محافظه - این لنگرگاه را بیابند؛ در هر قضیه اخلاقی، فرد باید در مقابل حمایت و بسیاری از خدمات اجتماعی که از آن برخوردار است، همیشه مصلحت جامعه را قانون اصلی به شمار آرد. این اقدام کوششی ارجمند برای برقراری یک سلسله اصول اخلاق طبیعی بود. نمایندگان فیلسوف - میرابو، کوندورسه، ورنیو، رولان، سن-ژوست، روبسپیر - در تاریخ یا افسانه‌های باستان نمونه‌هایی را که در جستجوی آن بودند به دست آوردند، مانند لئونیداس، اپامینونداس، آریستیدس، پروتوسها، کاتوها، و سکیپیوها؛ اینها افرادی بودند که میهن پرستی در نظرشان وظیفه اصلی بود، به طوری که ممکن بود هرکس بحق، فرزندان یا پدر و مادر خود را در صورت لزوم در راه مصلحت کشور بکشد.

نخستین دسته انقلابیون با اصول اخلاقی جدید حقاً به موفقیت‌هایی نایل آمدند. دسته دوم کار خود را در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ آغاز کردند: عوام پاریس لویی شانزدهم را عزل کردند و قدرت مطلق را بدون مسئولیت به دست گرفتند. در رژیم گذشته، بعضی از ظرافت‌کاریهای اشراف، و برخی احساسات بشردوستانه، که توسط فیلسوفان و متفقدسان تبلیغ شده بود، تمایلات طبیعی به غارت کردن و حمله به یکدیگر را تعدیل کرده بود؛ ولی در دوره انقلاب اینگونه حوادث پشت سرهم و به طرزی خوفناک روی داد؛ قتل عامهای سپتامبر، اعدام شاه و ملکه، توسعه ترور و استفاده شدید از گیوتین - که یکی از قربانیان آن، مادام رولان، آن را «گورستان وسیع»

کشتار» نامید. رهبران انقلاب به صورت سودجویان جنگ درآمدند و مناطق آزاد شده را در ازای استفاده از «حقوق بشر» مجبور به پرداخت مبالغ هنگفت کردند؛ به سربازان فرانسوی گفته شد که با عواید مناطق

فتح شده زندگی کنند؛ گنجینه‌های هنری سرزمینهای آزاد شده یا مغلوب به فرانسه فاتح تعلق گرفت. در این ضمن، قانونگذاران و افسران با تهیه کنندگان تدارکات به منظور فریب دادن دولت و سربازان با یکدیگر تبانی می‌کردند. در نظریه اقتصادی آزادی عمل تولید کنندگان و توزیع کنندگان و مصرف کنندگان سعی می‌کردند که یکدیگر را بدوشند، یا از پرداخت قیمت یا دستمزدی که حداکثر و مجاز بود طفره برونند. بدیهی است که اینگونه کارها و شیطنتهای دیگر هزاران سال قبل از انقلاب هم وجود داشته، ولی در کوششی که برای نظارت بر آنها به عمل آمد اصول جدید «سیویسم» ظاهراً، مانند بیم از خدایان، اثری نداشت.

به همان نسبت که انقلاب ناامنی زندگی و ناپایداری قوانین را تشدید می‌کرد، هیجان روزافزون مردم به صورت جنایت در آمد، و همچنین سرگرمی به وسیله قمار، دوئل (جنگ تن به تن) ادامه یافت، ولی با شدتی کمتر از سابق. قماربازی در نتیجه احکام سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ ممنوع شد، ولی تعداد قمارخانه های مخفی افزایش یافت، و تا سال ۱۷۹۴ سه هزار قمارخانه در پاریس دایر شده بود. طی سالهای حکومت هیئت مدیره، که در آن نفوذ طبقه بالا غلبه داشت، افراد میالغ کلانی شرط بندی می کردند؛ و بسیاری از خانواده‌ها بر اثر حرکت یک چرخ ورشکسته می‌شدند. در ۱۷۹۶، هیئت مدیره با برقراری بخت آزمایی ملی وارد بازی شد.

بخش تولیدی کمون پاریس ضمن عریضه‌ای که به کنوانسیون نوشت، خواستار قانونی شده بودند که، به استناد آن، همه قمارخانه ها و فاحشه خانه‌ها از بین برود. در این عریضه آمده بود که «بدون اخلاق، قانون و نظم نخواهد بود؛ بدون امنیت شخصی، آزادی وجود نخواهد داشت.»

دولتهای انقلابی رنج بسیار کشیدند تا یک سلسله قوانین جدید به مردمی قابل تحریک و جابر، که بر اثر انحطاط ایمان و اعدام شاه از لحاظ اخلاقی و قانونی عنان گسیخته شده بودند بدهند. ولتر خواهان تجدید نظر کامل در قوانین فرانسوی و نوعی هماهنگی میان قوانین سیصد و شصت بخش و تدوین آنها به صورت یک قانون نامه برای سراسر فرانسه شده بود. آن تقاضا در میان سروصدای انقلاب مسموع نیفتاد؛ و تا زمان ناپلئون بلا اجرا ماند. در سال ۱۷۸۰ آکادمی شالون-سور-مارن جایزه‌ای برای بهترین مقاله درباره «بهترین راه تخفیف دادن خشونت قوانین کیفری فرانسه بدون به خطر انداختن امنیت عمومی» تعیین کرد. لویی شانزدهم با لغو شکنجه موافقت کرد (۱۷۸۰)، و در ۱۷۸۸ قصد خود را جهت تجدیدنظر در همه قوانین جنایی فرانسه و تدوین آن به صورت یک قانون نامه ملی و هماهنگ اعلام داشت؛ گذشته از این، تصریح کرد که «همه وسایل تخفیف شدت مجازات‌ها را بدون خطر انداختن نظم و ترتیب مورد بررسی قرار خواهیم داد.» قانونگذاران محافظه کاری که در آن زمان بر «پارلمانهای» آن را کنار گذاشت.

در کتابچه‌های دستورالعمل؛ که به سال ۱۷۸۹ به اتاژنرو و تقدیم شد، مردم خواهان چند اصلاح قضایی بودند: محاکمات بایستی علنی باشد؛ به متهم اجازه گرفتن وکیل داده شود؛ نامه‌های سر به مهر ممنوع گردد؛ محاکمه به وسیله هیئت منصفه برقرار شود. در ماه ژوئن، شاه نامه‌های سر به مهر را از جریان خارج ساخت، و اصلاحات دیگر بزودی توسط مجلس مؤسسان به صورت قانون درآمد. تشکیل هیئت منصفه، که در فرانسه در قرون وسطی معمول بود، دوباره برقرار شد. قانونگذاران، که در این هنگام به اندازه کافی از نفوذ روحانیون رها شده و از احتیاجات پیشه و تجارت آگاهی داشتند، در سوم اکتبر ۱۷۸۹ اعلام کردند که اخذ ربح و رباخواری جنایت نیست. بر اثر دو قانون که در سال ۱۷۹۴ وضع شد، همه بردگان در فرانسه و در مستعمرات آن کشور آزادی خود را بازیافتند، و سیاهپوستان همان حقوق شهروندان فرانسوی را به دست آوردند. به دلیل اینکه «کشوری مطلقاً آزاد نمی‌تواند هیچ صنف و دسته‌ای را در آغوش خود بپذیرد» بر طبق قوانین سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۴ تمام انجمنهای اخوت، آکادمیها، انجمنهای ادبی، سازمانهای مذهبی، و اجتماعات شغلی منحل شد. عجب آنکه باشگاههای ژاکوبنها مشمول

این دستور نشد و بر جای ماند؛ ولی اتحادیه‌های کارگری ممنوع گشت. انقلاب به جای شاه مستبد، سرعت دولتی را بر سر کار آورد که قادر مطلق بود.

تعدد قوانین گذشته، تصویب قوانین جدید، و پیچیدگی روز افزون روابط بازرگانی باعث افزایش وکلای دعاوی شد. این عده در این روزگار جای روحانیون را به عنوان طبقه اول گرفتند. از زمان انحلال پارلمانها، وکلای مزبور رسماً دارای سازمان نبودند، ولی اطلاع آنها بر همه مفروضات قانونی و رویه‌های قضایی با تمام تدابیر و معطلیه‌ایش، به آنها قدرتی بخشید که دولت- که خود متشکل از حقوقدانان بود- بدشواری می‌توانست آنها را تحت نظارت خود درآورد. شهروندان شروع به اعتراض علیه معطلیه‌های قانون، زرنگیهای وکلا، و قوانین پرهزینه‌ای کردند که تساوی همه شهروندان را در دادگاهها به طرز عصبانی کننده غیرواقعی ساخت. مجالس متوالی برای تقلیل عده و قدرت وکلا اقدامات مختلفی انجام دادند. آنها با عصبانیت قوانینی بر ضد وکلا وضع کردند و جلو سردفتران اسناد رسمی را گرفتند (۲۳ سپتامبر ۱۷۹۱)، همه مدارس قضایی را بستند (۱۵ سپتامبر ۱۷۹۳)، و تصویب کردند (۲۴ اکتبر ۱۷۹۳) که «دفتر وکالت بسته می‌شود، ولی طرفین دعوا می‌توانند افرادی را به عنوان نماینده خود وکیل کنند.» این مقررات، که غالباً نادیده گرفته می‌شد، در کتابها باقی ماند تا اینکه ناپلئون دوباره نظام وکلای دعاوی را در ۱۸ مارس ۱۸۰۰ در کار آورد.

انقلاب در اصلاح قوانین جنایی پیشرفت بهتری داشت. اصول محاکمات بیشتر به صورت علنی درآمد؛ قرار شد (تا مدتی) مخفی بودن بازپرسی و گمنامی گواهان پایان یابد. زندانها دیگر از ابزار عمده شکنجه نبود؛ در بسیاری از

و اسباب با خود بیاورند، و پول غذای خارج از زندان را بپردازند؛ اشخاصی که به عنوان مظنون به زندان افکنده شده ولی هنوز محکوم نشده بودند ممکن بود به دیدن یکدیگر بروند، بازی کنند، و لااقل به عشقبازی بپردازند؛ خبرهای داغی هم شنیده‌ایم مانند خبر عشقبازی ژرفین دوبارنه زندانی با ژنرال اوش زندانی. کنوانسیون، که صدها بار حکم اعدام را صادر کرده بود، در آخرین جلسه خود (۲۶ اکتبر ۱۷۹۵) اظهار داشت: «از روز اعلام صلح، مجازات مرگ در سراسر جمهوری فرانسه ملغاً خواهد شد.»

در این ضمن، انقلاب می‌توانست ادعا کند که در روش اعدام اصلاحاتی به عمل آورده است. در سال ۱۷۸۹ دکتر ژوزف- اینیاس گیوتن، نماینده اتاژنرو، پیشنهاد کرد که به جای دژخیم و تبردار، تیغهای سنگین و ماشینی به کار رود که سقوط آن موجب جدایی سر از تن می‌شود، بی آنکه شخص دردی جسمانی احساس کند- این فکر، تازه نبود؛ از قرن سیزدهم به بعد، در ایتالیا و آلمان مورد استفاده قرار گرفته بود. پس از چند استفاده تجربی از چاقوی دکتر بر روی اجساد مردگان، «گیوتین» را در میدان گرو (که اکنون میدان شهرداری نام دارد) برپا داشتند (۲۵ آوریل ۱۷۹۲) و بعد در جای دیگر نیز آن را نصب کردند، و در امر اعدام تسریع شد. تا مدتی این گونه اعدامها جمعیت زیادی را به طرف خود جلب می‌کرد. بعضی از مردم، که در میان آنها زنان و کودکان نیز دیده می‌شدند، شادی می‌کردند؛ ولی پس از مدتی، اعدام به اندازه‌ای تکرار شد که به صورت امری عادی در آمد. یکی از معاصران نوشته است: «وقتی که اراکه اعدام می‌گذشت، مردم در دکانها به کار خود ادامه می‌دادند، و حتی سر خود را بلند نمی‌کردند.» ولی پایین آوردن سرها بیش از هر کاری ادامه یافت.

۲- اخلاق جنسی

در میان اراکه‌های اعدام و خرابه‌ها، عشق و شهوت پرستی زنده ماند. انقلاب توجهی به بیمارستانها نکرده بود، ولی در اینجا و بر روی صحنه‌های جنگ و در میان خرابه‌ها، صدقه باعث تخفیف آلام و اندوهها می‌شد؛ نیکی به مقابله بدی می‌شتافت، و مهر و محبت پدر و مادر در برابر استقلال فرزندان از میان

نمی‌رفت. بسیاری از پسران تعجب می‌کردند که چرا پدران و مادرانشان نمی‌توانند حرارت انقلابی و روشناس جدید را درک کنند؛ بعضی از آنها قیود اخلاقی دیرین را به کنار نهادند و به صورت افراد خوشگذران و بیمبالات درآمدند. هرج و مرج در مسائل جنسی بالا گرفت، بیماری‌های مقاربتی شیوع یافت، بچه‌های سرراهی زیاد شدند، هرزگی ادامه یافت.

کنت دوناسین- آلفونس- فرانسوادوساد (۱۷۴۰-۱۸۱۴) از یکی از خانواده‌های محترم پرووانس بود، به استانداری برس و بوژ رسید، و چنین به نظر می‌آمد که زندگی او به عنوان یک سرپرست ناحیه سپری خواهد شد. ولی تصورات و

برای توجیه آن به دنبال فلسفه‌ای می‌گشت. پس از درگیری در امری که چهار دختر در آن شرکت داشتند، در اکس-آن-پرووانس به جرم «جنایتهای سم خوراندن و لواط» محکوم به مرگ شد. ولی فرار کرد، اسیر شد، دوباره فرار کرد و دست به اعمال ناشایست زد، به ایتالیا گریخت، به فرانسه بازگشت، در پاریس دستگیر و در ونسن (۱۷۷۸-۱۷۸۴) و باستیل و شارانتون (۱۷۸۹) زندانی شد. در ۱۷۹۰ بیرون آمد و به دفاع از انقلاب پرداخت؛ در سال ۱۷۹۲ منشی «سکسیون دپیک» شد. در دوره وحشت، به تصور آنکه جزو مهاجران بوده و اینک بازگشته است، او را دستگیر کردند، ولی پس از یک سال رهایش ساختند. در زمان ناپلئون (۱۸۰۱) به سبب انتشار ژوستین (۱۷۹۱) و ژولیت (۱۷۹۲) او را به زندان افکندند. این دو اثر داستان تجارب جنسی خواه عادی و خواه غیرعادی است؛ مؤلف جنبه‌های غیرعادی را ترجیح می‌داد، و مهارت ادبی قابل توجه خود را در دفاع از آنها به کار می‌برد؛ به عقیده او، همه امیال جنسی طبیعی است و انسان باید با وقوف کامل به لذت بردن از آنها بپردازد، ولو آنکه لذت جنسی را از زجر دادن به دست آرد. به این مفهوم آخر، نام او با کلمه‌ای جاویدان شد. سال‌های آخر عمر را در زندان‌های مختلف گذراند، نمایشنامه‌های پر طنزی نوشت؛ در بیمارستانی در شارانتون درگذشت.

در طی انقلاب، سخن از همجنس بازی دانشجویان به میان آمده است، و شاید در زندانها نیز رواج داشته است. زنان روسپی و فاحشه‌خانه‌ها مخصوصاً نزدیک پالمروال، باغهای توپلری، کوچه سنتیلر و کوچه پتی‌شان (دشتهای کوچک) زیاد دیده می‌شدند؛ این گونه زنان در تماشاخانه‌ها و اپراها و حتی در سرسراهای مجلس مقنن و کنوانسیون نیز در تردد بودند. جزو‌هایی انتشار می‌یافت که نشانیه‌ها و تاکس زنان در آن ذکر شده بود. در ۲۴ آوریل ۱۷۹۳، بخش تاملیل دستوری بدین مضمون صادر کرد: «مجمع عمومی... به منظور جلوگیری از مصیبت شدیدی که بر اثر سست شدن اخلاق عمومی و هرزگی و بیشرمی زنان پیش آمده است، بدین وسیله اعضای زیر را منصوب می‌کند،» الخ. بخشها مبارزه را ادامه دادند؛ دسته‌های گشتی تشکیل شد، و بعضی از مجرمان بیدقت گرفتار آمدند. روبسپیر از این کار حمایت کرد، ولی پس از مرگ او از توجه محافظان کاسته شد، «دختران» دوباره ظاهر شدند و در دوره هیئت مدیره کارشان بالا گرفت، و زنانی که در امر جنسی تجارب طولانی کسب کرده بودند رهبران مد و جامعه شدند.

شاید امکان داشت که در نتیجه سهولت روزافزون ازدواج‌های زودرس، جلو فحشا را بگیرند. برای ازدواج، کشیش لازم نبود؛ پس از ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲، تنها ازدواج مدنی قانونی به شمار می‌رفت؛ و این امر فقط مستلزم تعهدی دوجانبه بود که در برابر متصدیان امر ازدواج به امضای طرفین می‌رسید. در میان طبقات پایین، دیده می‌شد که زنی و مردی بدون ازدواج و

مزاحمت با هم زندگی می‌کنند. کودکان حرامزاده زیاد بود؛ در سال ۱۷۹۶ در فرانسه چهل و چهار هزار بچه سرراهی وجود داشت. میان سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۹، بیست چهار درصد از عروسان شهر مولن (که نمونه‌ای برای دیگر شهرها بود)، در هنگام ازدواج آبستن بودند.

همان گونه که در رژیم قدیم مرسوم بود، زناکردن شوهر غالباً نادیده گرفته می‌شد؛ افراد با استطاعت احتمالاً معشوقه‌هایی داشتند، و در دوره هیئت مدیره آنها را علناً به عنوان همسرانشان معرفی می‌کردند.

طلاق بنا به تصویبنامه ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲، قانونی شد؛ بنابراین، طلاق با توافق طرفین در برابر يك مقام شهرداری انجام می‌گرفت.

قدرت پدر و مادر در نتیجه افزایش نسبی حقوق قانونی زن و همچنین خودنمایی و ادعای جوانانی که آزاد شده بودند کاهش یافت. آن پلمپتر که در فرانسه در ۱۸۰۲ مسافرت کرده بود، از قول باغبانی می‌گفت :

در طی انقلاب جرأت نمی‌کردیم که کودکانمان را به سبب خطاهایشان ملامت کنیم. کسانی که خود را میهن پرست می‌نامیدند تنبیه کودکان را بر خلاف اصول اساسی آزادی می‌دانستند. این کار باعث سرکشی آنها می‌شد، به طوری که هرگاه یکی از والدین جرئت می‌کرد که فرزند خود را ملامت کند، بچه از او می‌خواست که دخالت نکند و به او می‌گفت: ما آزاد و برابر هستیم؛ جمهوری تنها پدر ماست و غیر از او نیست. . . . سالها طول خواهد کشید که آنها را سر عقل بیاوریم.

مطالب خلاف عفت، بسیار بود، و (بر طبق نوشته یکی از روزنامه‌های معاصر) جوانان آن را با رغبت می‌خواندند. بعضی از پدران و مادرانی که پیش از این طرفدار اصلاحات اساسی بودند در سال ۱۷۹۵ (مانند ۱۸۷۱) شروع به فرستادن فرزندان خود به مدارس کردند که به وسیله کشیشها اداره می‌شد، به امید آنکه آنها را از نتایج سست شدن آداب و اخلاق نجات دهند. تا مدتی چنین به نظر می‌آمد که خانواده از قربانیان انقلاب فرانسه است، ولی برقراری انضباط در زمان ناپلئون آن را یکچند نجات داد، تا آنکه انقلاب صنعتی با نیروی تدریجیتر ولی ثابتتر و اساسیتر در کار آمد.

زنان، بر اثر ظرافت و نفوذ تهذیب کننده رفتار و همچنین پرورش افکار خود در رژیم گذشته، مقامی ارجمند داشتند؛ ولی این تکامل بیشتر محدود به اشراف و افراد بالای طبقه متوسط بود. اما در سال ۱۷۸۹ زنان طبقه عوام به طور آشکار وارد سیاست شدند؛ می‌توان گفت که آنها بودند که انقلاب را برپا کردند، زیرا به ورسای رفتند و شاه و ملکه را به عنوان اسیر جماعتی که بر اثر کشف قدرت جدید خود طغیان کرده بود، به پاریس آوردند. در ژوئیه ۱۷۹۰ کوندورسه مقاله‌ای انتشار داد تحت عنوان درباره اعطای حقوق مدنی به زنان، در دسامبر

کوششی به وسیله مادام الدرس جهت تشکیل باشگاههایی برای آزادی زنان به عمل آمد.

صدای زنان در سراسرهای مجالس مقننه پیچید، ولی اقداماتی که به منظور سازماندهی آنها برای پیشرفت حقوق سیاسیشان انجام گرفت در هیجان جنگ، خشم دوره وحشت، و عکس العمل محافظه‌کارانه بعد از ترمیدور به جایی نرسید. پاره‌ای موفقیتها در این زمینه به دست آمد: زن، مانند شوهر، می‌توانست تقاضای طلاق کند، و رضای پدر و مادر در ازدواج کودکان صغیرشان لازم بود. در دوره هیئت مدیره، زنان اگرچه حق رأی نداشتند، در سیاست به صورت نیروی علنی درآمدند و وزیران و ژنرالها را یاری می‌دادند، و آزادی جدید خود را در آداب و اخلاق و لباس خود با کمال افتخار به رخ مردم می‌کشیدند. ناپلئون که در آن زمان بیست و شش ساله بود در ۱۷۹۵ درباره آنان چنین گفت :

زنان را همه جا- در تماشاخانه‌ها، گردشگاههای عمومی، کتابخانه‌ها- می‌توان دید. زنان بسیار زیبایی را در اطاق مطالعه استادان می‌یابیم. از تمام مناطق روی زمین فقط همین جا [در پاریس] است که زنان درخور این نفوذ و تأثیرند. در واقع مردان شیفته آنانند، به فکر چیز دیگری نیستند، و فقط به وسیله آنها و برای آنها زنده‌اند. اگر زنی بخواهد بداند که حق او تا چه اندازه است و چه قدرتی دارد، باید شش ماه در پاریس زندگی کند.

III - آداب

آداب، تقریباً مانند هر چیز دیگر، تحت تأثیر نوسانات انقلابی قرار گرفت. اشراف، ضمن فرار از برابر طوفانی که جامعه را متعادل می‌ساخت، القاب غرورآمیز، رفتار مؤدبانه، زبان مطبوع، امضاهای گلداز، آسایش اطمینانبخش، وقار، و متانت خویش را با خود بردند. پس از چندی ادب سالن، نزاکت رقص، و لغات آکادمی به صورت نشانه‌های اشراف درآمد، و امکان داشت که استفاده‌کنندگان از آنها، به‌عنوان افراد کهنه‌پرست مظنونی که از برابر طوفان گریخته باشند، بازداشت شوند. تا سال ۱۷۹۲، همهٔ فرانسویان از زن و مرد و با تساوی کامل شهروند شده بودند؛ به کسی مسیو و مادام گفته نمی‌شد؛ و کلمهٔ شما جای خود را به تو داد که در خانه و کوچه به کار می‌رفت. با وجود این، از سال ۱۷۹۵، خطاب کردن با ضمیر دوم شخص مفرد تو از رواج افتاد و ضمیر دوم شخص جمع (شما) دوباره رایج شد، و مادام و مسیو کلمهٔ شهروند را از اعتبار خارج کردند. در زمان ناپلئون، القاب دوباره بازگشت؛ در سال ۱۸۱۰ بیش از هر دورهٔ دیگر لقب وجود داشت.

لباس با آهستگی بیشتری تغییر یافت. مردان متمول از مدتها پیش لباس اشرافی بر تن می‌کردند که عبارت بود از: کلاه بلند و سه گوشه، پیراهن ابریشمی، دستمال گردن با گرهٔ گشاد، جلیقهٔ رنگی و گلدوزی شده، کتی که تا

ابریشمی، و کفشی دارای سگک با پنجه‌های چهارگوش. در سال ۱۷۹۳ کمیتهٔ نجات ملی کوشید که «لباس ملی جدید را تغییر دهد، و آن را با خصلت جمهوری و طبیعت انقلاب متناسب سازد»؛ ولی فقط افراد پایین طبقهٔ متوسط شلوار بلند کارگران و پیشه‌وران را پوشیدند.

خود روبسپیر مانند اشراف لباس می‌پوشید، و هیچ چیز از لحاظ جلال و شکوه برتر از لباسهای رسمی هیئت مدیره نبود که با راس آن را رواج داده بود. در سال ۱۸۳۰ بود که شلوار بلند در نبرد علیه نیم شلوار (کولوت) پیروز شد. فقط سان-کولوتها بودند که با کلاه سرخ انقلاب و کارمانیول دیده می‌شدند.

لباس زنان تحت تأثیر عقیدهٔ انقلابی قرار گرفت که انقلاب دنبالهٔ رو جمهوری روم، و یونان دورهٔ پریکلس است. ژاک لویی داوید، که از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ رهبر هنر در فرانسه بود، در موضوعات نخستین خود از قهرمانان کلاسیک استفاده می‌کرد، و آنها را به جامعهٔ کلاسیک می‌آراست. از این رو زنان شیکپوش پاریس، پس از سقوط روبسپیر پیرایشگر (پیورتن)، زیردامنی و زیر پیراهن را به دور افکندند، به عنوان لباس رسمی خود جامه‌های ساده و گشاد اختیار کردند که به اندازهٔ کافی شفاف بود و قسمت اعظم برجستگیهای نرمی را که مردان سیراب نشدنی را مسحور می‌کرد نشان می‌داد. خط کمربند را معمولاً بالا می‌بردند، تا پستانها را نگاه دارد؛ یقه را به اندازه‌های پایین می‌آوردند که سینه دیده شود؛ و آستینها را به اندازه‌های کوتاه می‌ساختند که بازوان فریبنده را آشکار سازد. به جای کلاه، گیسوبند مرسوم شد و به جای کفشهای پاشنه بلند، کفشهای سرپایی و بی‌پاشنه رواج یافت. پزشکان از مرگ زنانه خبر دادند که به سبب لباس زرق و برق دار خود در تماشاخانه‌ها یا گردشگاهها در معرض هوای شبهای پاریسی که به سرعت سرد می‌شود قرار گرفته بودند. در این ضمن، «باورنکردنیها» و «شگفتی انگیزها»- یعنی پسران و دختران شیکپوش و خوش لباس می‌کوشیدند که با جامه‌های عجیب و غریب توجه مردم را به خود جلب کنند. گروهی از زنان که در جامعهٔ مردان در برابر شورای بخشهای پاریس در ۱۷۹۲ ظاهر شده بودند مورد ملامت شومت دادستان کل قرار گرفتند. وی به آنان گفت: «شما زنان بی‌پروایی که می‌خواهید مرد باشید، آیا به قسمت و نصیب خود قناعت نمی‌کنید؟ بیشتر از این چه می‌خواهید؟ شما بر احساسات مستولی شده‌اید؛ قانونگذار و قاضی در اختیار شما هستند، استبداد شما تنها نیرویی است که قوهٔ ما از نبرد با آن عاجز است، زیرا استبداد عشق، و در نتیجه کار طبیعت است. به نام همان طبیعت، همانطور که طبیعت خواسته است بمانید.»

اما زنان اطمینان داشتند که بهتر از طبیعت کار خواهند کرد. در اعلانی که در روزنامهٔ مونیتور به تاریخ ۱۵ اوت ۱۷۹۲ منتشر شد، خانم بروکن اعلام داشت که هنوز پودر مشهوری



ژاک - لویی داوید: چهره ناتمام بوناپارت. موزه لوور، پاریس

را که جهت تبدیل موهایی سرخ یا سفید به خرمایی یا سیاه برای يك بار استعمال لازم است در اختیار دارد. در صورت لزوم، روی موهایی که مورد پسند نبود کلاه گیس می گذاشتند، که در بسیاری موارد از گیسوان بریده زنانه بود که توسط گیوتین اعدام شده بودند. در ۱۷۹۶ کاملاً عادی بود که مردان طبقه بالا و متوسط موی بلند و بافته داشته باشند.

در طی دو سال اول انقلاب، هشتصد هزار نفر جمعیت پاریس زندگی عادی خود را ادامه می دادند، و نسبت به آنچه در مجلس یا زندانها می گذشت، تصادفاً توجه و عنایتی می کردند. در آن زمان زندگی برای طبقات بالا به اندازه کافی خوشایند بود: خانواده ها همچنان به دید و بازدید از یکدیگر و صرف ناهار، شرکت در مجالس رقص، مهمانیها، کنسرتها، و بازیها مشغول بودند. حتی در دوره آشفته میان قتل عامهای سپتامبر ۱۷۹۲ و سقوط روبسپیر در ژوئیه ۱۷۹۴، دورانی که دو هزار و هشتصد نفر در پاریس اعدام شدند، زندگی تقریباً برای همه باقی ماندگان عبارت بود از کار، بازی، روابط جنسی، عشق پدر و مادر. سباستین مرسیه در ۱۷۹۴ چنین گزارش می دهد:

خارجیانی که روزنامه های ما را می خوانند تصور می کنند که ما سراپا غرق در خونیم. لباس ژنده می پوشیم، و زندگی مصیبت باری داریم. ببینید چقدر تعجب خواهند کرد وقتی که به آن خیابان با شکوه - شانزلیزه - می رسند، که در هر سوی آن درشکه ها و زنان زیبا و دوست داشتنی ایستاده اند، و بعد... آن

منظره سحرانگیز که به طرف تولیری امتداد دارد و . . . آن باغهای عالی، که اکنون بیش از پیش سرسبزتر است و بیشتر از آنها مواظبت می‌شود!

بازیهای مرسوم عبارت بود از توپ بازی، تنیس، اسب سواری، اسبدوانی، مسابقات کشتی‌گیری . . . پارکهای تفریحی نیز مانند باغهای تیولی وجود داشت که در آن- مانند دوازده هزار پارک دیگر- در روزهای آفتابی انسان می‌توانست فال خود را بگیرد و از سرنوشت خویش مستحضر شود؛ چیزهای لازم را از دکانها بخرد؛ به تماشای آتشبازی، بندبازی یا بالارفتن بالونها بپردازد؛ به کنسرت گوش دهد؛ یا کودکان را روی چرخ فلک بگذارد تا به تفریح و سرگرمی مشغول شوند. همچنین انسان می‌توانست در کافه‌ای در هوای آزاد بنشیند یا به کلاه فرنگی کافه دوفوا برود، یا در یک کافه اشرفی مانند تورتونی یا فراسکاتی استراحت کند، یا به دنبال جهانگردان در کلوبهای شبانه- مانند کاوو یا سوواژ یا لزاوگل (کافه کوران)- جایی که رامشگران نابینا مشغول نواختن آلات موسیقی بودند- خود را سرگرم کند. نیز ممکن بود انسان به باشگاهی برود، مطالعه کند، یا «گپ بزند» یا به بحثی سیاسی گوش دهد. نیز می‌توانست به یکی از جشنواره‌های مفصل و رنگارنگی برود که به وسیله دولت تشکیل یافته و به دست هنرمندان مشهوری مانند داوید آراسته شده بود. اگر میل داشت که رقص جدید والس را که

خود را در یکی از سیصد رقاصخانه عمومی پاریس در دوره هیئت مدیره بیابد.

اکنون (سال ۱۷۹۵) از سالهایی بود که انقلاب فروکش می‌کرد: به بعضی از مهاجران اجازه بازگشت داده شده بود؛ نجابی که خود را پنهان کرده بودند از مخفیگاه خود بیرون می‌آمدند؛ و طبقه بورژوا ثروت خود را به وسیله خانه‌ها و اثاث گرانقیمت، زنان شیکپوش دارای جواهرات، و ضیافت‌های باشکوه به نمایش می‌گذاشت. اهالی پاریس از آپارتمانها و خانه‌های اجاره‌ای خود خارج می‌شدند تا از آفتاب یا هوای شامگاهی در باغهای تولیری یا لوکزامبورگ یا در طول شانزلیزه لذت ببرند. زنان با لباسها زیبا و بی‌بندوبار خود شکوفه وار بیرون می‌آمدند؛ بادبزنهای مصور برای معرفی صاحبش از هر کلامی رساتر بودند و کفشهای زیبایی آنها پاهایشان را فریبنده‌تر می‌ساخت. در یک کلمه «جامعه» احیاء شده بود.

اما حدود صد خانواده‌ای که آن را تشکیل می‌دادند در این زمان از اعیان نسلدار و فیلسوفان مشهور جهان نبودند که در سالنهای شبهای قبل از انقلاب می‌درخشیدند؛ بیشتر آنها افراد تازه به دوران رسیده‌ای بودند که ثروت خود را از مستغلات کلیسایی، قراردادهای ارتشی، انحصارات تجاری، ریزمکاریهای مالی، یا توسط دوستان سیاسی به دست آورده بودند. بعضی از بازماندگان پراکنده روزگار بوربونها به منازل ژانلیس یا بیوه‌های کوندورسه و هلوسیوس می‌رفتند؛ ولی در بیشتر سالنهایی که پس از مرگ روبسپیر باز شد (به استثنای محفل مادام دوستال) سخنان جالبی گفته نمی‌شد؛ و گوینده دارای آن امنیت و اعتماد به نفسی که از اطمینان طولانی به ثروت این جهانی ناشی می‌شد، نبود. سالن برجسته در این هنگام سالنی بود که در اتاقهای راحت باراس (از اعضای هیئت مدیره) در قصر لوکزامبورگ یا در قصر او به نام شاتودوگروبو تشکیل می‌یافت؛ و فریبندگی این سالن در شخصیت فیلسوفان حاضر در آن نبود، بلکه در زیبایی و لبخندهای خانم تالین و خانم ژوزفین دوبورانه بود.

ژوزفین هنوز بوناپارت نامیده نمی‌شد، و خانم تالین دیگر همسر تالین نبود. وی که در ۲۶ دسامبر ۱۷۹۴ با او ازدواج کرده بود و تا مدتی او را «نوتردام دوترمیدور» می‌نامیدند، آن تروریستی را که صحنه خارج می‌شد پس از چندی ترک گفته و معشوقه باراس شده بود. بعضی از روزنامه نویسان به اخلاق و رفتار او طعنه می‌زدند، ولی بیشتر آنها مسحور لبخندهایش بودند، زیرا در زیبایی او چیزی غرورآمیز نبود، و خود او به سبب لطف و مهربانی زنان و همچنین به مردان شهرت داشت. دوشس د/آبرانتس او را بعدها «ونوس کاپیتولین» نامید، ولی حتی او را زیباتر از کارفیدیاس خواند؛ زیرا در او همان کمال صورت و ترکیب، همان تناسب دست و بازو و پا، دیده می‌شد، و همه آنها دارای حالتی دلپذیر بود.» یکی از صفات

با راس این بود که هم به او و هم به ژوزفین پول می‌داد، و زیبایی آنها را با چشم شهوانی نمی‌نگریست، و در ضیافت‌هایی که می‌داد در حظ بردن از آن زیبایی با صدها تن از رقیبان احتمالی شریک بود، و با تصرف ژوزفین از طرف ناپلئون موافقت کرد.

IV – موسیقی و نمایشنامه

در دوران انقلاب هر نوع موسیقی ترقی کرد. کافی بود سکه‌ای به آواز خوانی دوره گرد بدهید تا چند بار برای شما آواز بخواند، یا می‌توانستید به مردم ملحق شوید و بورژواها را با کارمانیول یا خواندن سرود «درست خواهد شد» بترسانید، یا مرزها را با سرود لامارسیز - که همه چیز آن غیر از عنوانش را روزه دولیل ساخت - بلرزانید. در کنسرت فدو می‌توانستید از آوازهای دومینیک گارا لذت ببرید. وی کاروزوی زمان خود بود، صدایش دلها و سقفها را به لرزه در می‌آورد، و به سبب برد صدایش در سراسر اروپا شهرت داشت. در دوره وحشت، ۱۷۹۳، کنوانسیون «سازمان ملی موسیقی» را افتتاح کرد و مبلغ ۲۴۰/۰۰۰ لیور سالانه به عنوان حق التعلیم ششصد دانشجو به آن اختصاص داد. حتی در شبی که روبسپیر تیر خورد، پارسیسها می‌توانستند برای تماشا نمایشنامه آرمید به اپرا بروند یا در اپراکمیک ماجرای پل و ویرژینی را ببینند.

اپرا هم طی انقلاب ترقی کرد. ژان-فرانسوالوزوئور (۱۷۶۰-۱۸۳۷) غیر از موفقیت در ساختن آهنگ برای نغمه عاشقانه برناردن دوسن-پیر، به موفقیت دیگری در همان سال در مورد تلماک اثر فنلون دست یافت، همه فرانسویان را با فریاد و وحشت لاکاورن، که هفتصد بار بر روی صحنه آمد، تکان داد؛ طی دوره رونق و اقتدار ناپلئون همچنان به کار مشغول بود، و آن قدر زنده ماند تا به برلیوز و گونو درس بدهد. اتین مئول (۱۷۶۳-۱۸۱۷) ظرف عمر کوتاھتری بیش از چهل اپرا برای اپرا-کمیک ساخت؛ در عین حال، ستایش خرد او که بر اساس همسرایی خوانده می‌شد (۱۷۹۳) و همچنین آهنگ عزیمت (۱۷۹۴) وی او را به صورت بت موسیقی عصر انقلاب درآورد.

بزرگترین موسیقیدان فرانسه در انقلاب ماریا لویجی کارلوسالواتوره کروبینی نام داشت. وی در ۱۷۶۰ در فلورانس به دنیا آمد، و چنانکه خود گوید: «در شش سالگی شروع به آموختن موسیقی کردم و در نه سالگی به تصنیف

یک سرود در ستایش مریم، یک ته دنوم (سرود نیایش خدا و عیسی)، یک اوراتوریو و سه کانتات (آواز) ساخت. در ۱۷۷۷ لئوپولد، مهندس سقاوتمند توسکانا، درباره او مدد معاشی مقرر کرد تا نزد جوزپه سارتي در بولونیا به تحصیل بپردازند؛ در چهار سال، کروبینی استاد ترکیب کونترپوان شد. در ۱۷۸۴ او را به لندن دعوت کردند، ولی در آنجا کارش بالا نرفت، و در ۱۷۸۶ به پاریس بازگشت، و جز دوره‌ای کوتاه، تا پایان عمر (۱۸۴۲) در آن اقامت کرد. در آنجا، در نخستین اپرای خود به نام دموفون سبک با نشاط ناپلی را که عبارت از تابع قرار دادن حکایت و ارکستر نسبت به آهنگ بود ترک گفت و از گلوک پیروی کرد و به دنبال «اپرای بزرگ» رفت که در آن، آهنگ تابع تکامل مطلب و پیرو موسیقی ارکستر و همسرایی بود. بزرگترین موفقیت او در پاریس در دوره انقلاب عبارت بود از لودویسکا (۱۷۹۱) و مده (۱۷۹۷). در اثر مشهور دیگری به نام دوروز (۱۸۰۰) دوره پرحتمی را در زمان ناپلئون آغاز کرد. در زمان این شهاب ثاقب دوباره یادی از او به میان خواهیم آورد.

در دوره انقلاب، در پاریس بیش از سی تماشاخانه وجود داشت، و تقریباً همه آنها در شبهای متوالی، حتی در دوره وحشت، پر از تماشاچی بود. بازیگران در نتیجه انقلاب از محدودیتهای که از مدتها پیش به وسیله کلیسا ایجاد شده بود آزاد شدند؛ آنها به تکفیر اعتنایی نمی‌کردند، و از محرومیت اجسادشان از گورستانهای مسیحی بی‌مبدا شدند. اما تابع سانسور شدیدتری بودند (۱۷۹۰-۱۷۹۵): کنوانسیون مقرر داشت که هیچ نمایشنامه کمیک نباید دارای قهرمانی از طبقه اشراف یا احساسات و عواطف وابسته به آنها

باشد ؛ تئاتر به صورت آلت تبلیغات دولت در آمد. کمدي به سطحي پايين تنزل کرد، و تراژديهاي جديد پيرو خط انقلاب و همچنين پيرو وحدت‌هاي کلاسيک شد.

به طور معمول، بازیگران عمده مشهورتر از سیاستمداران بودند، و بعضیها مانند فرانسوا- ژوزف تالما از محبوبیت بیشتری برخوردار بودند. پدر تالما مستخدمی بود که بعداً دندانساز شد؛ به لندن رفت؛ کارش بالا گرفت؛ و پسر خود را برای تحصیل به فرانسه فرستاد. فرانسوا پس از پایان تحصیل بازگشت و دستیار پدر شد. انگلیسی آموخت؛ به مطالعه آثار شکسپیر پرداخت؛ نمایشنامه‌هایی او را دید؛ و به گروهی از بازیگران فرانسوی که در انگلیس بازی می‌کردند پیوست. در بازگشت به فرانسه، وارد کمدي-فرانسز شد، و نخستین بار در ۱۷۸۷ در شخصیت «سعید» در یکی از تراژدیهای ولتر بازی کرد. پیکر متناسب، سیمای کاملاً کلاسیک، موی پر پشت و تیره و چشمان درخشان و سیاهش باعث پیشرفت او شد، ولی طرفداری او از انقلاب او را در نظر بیشتر افراد گروه- که وجود خود را مرهون لطف پادشاه می‌دانستند- منفور ساخت.

در سال ۱۷۸۵ تالما تصویری دید به نام سوگند هوراسها اثر داوید، و تحت تأثیر قدرت



حکاکی: فرانسوا - ژوزف تالما (کتابخانه نیویورک سوسایتي)

هیجان انگیز آن تصویر و مطابقت دقیقش با لباسهای قدیم قرار گرفت. از این رو درصدد آن برآمد که همان واقعیت را در مورد لباسهایی که بر روی صحنه از آنها استفاده می‌کرد اعمال کند. وی همکاران

خود را به شگفتی انداخت، زیرا با پیراهن رومیان قدیم و با کفش بی‌رویه و ساق و بازوی عریان ظاهر شد تا نقش پروکولوس را در نمایشنامه پروتوس اثر ولتر بازی کند.

وی با داوید دوست شد، و تحت تأثیر شور و هیجان انقلابی او قرار گرفت. هنگامی که در نمایشنامه ای از ماری- ژوزف دوشنیه، به نام شارل نهم، نقش شارل را بازی می‌کرد (۴ نوامبر ۱۷۸۹)، قسمتهای مخالف سلطنت را با چنان شور و حرارتی ایفا کرد که بیشتر تماشاچیان و بسیاری از اعضای گروه خود را، که هنوز تا حدی نسبت به لویی شانزدهم وفادار بودند، به وحشت انداخت. در عبارات مزبور، شارل نهم به صورت پادشاه جوانی مجسم شده بود که شب قبل از کشتار سن بار تلمی، فرمان قتل عام را صادر کرده بود. با پیشرفت انقلاب، کشمکش میان «سرخها» و «سیاهها» در گروه او و در میان تماشاچیان به اندازه‌ای بالا گرفت که منجر به دوئل شد، و تالما، مادام وستریس (بازیگر عمده تراژدی) و دیگر بازیگران، از کم‌دی- فرانسز که مورد لطف شاه بود بریدند و گروه مخصوص خود را در «تئاتر جمهوری فرانسه» در مجاورت پالامروایال (قصر سلطنتی) تشکیل دادند. در آنجا تالما، با بررسی تاریخ و شخصیت و لباس هر یک از اشخاص نمایشنامه‌هایش، هنر خود را بهبود بخشید. وی برای تطابق هنر تغییر احساس یا فکری با سیمایش، تمرین می‌کرد؛ آهنگ بلند گفتارهای خود و ارائه اغراق آمیز احساسات را تقلیل داد؛ و سرانجام به صورت استاد مسلم هنر خود درآمد.

در ۱۷۹۳ گروه سابق، که اینک نامش به تئاتر دولاناسیون (تئاتر ملت) تغییر یافته بود، نمایش دوست قوانین را که با طنز و استهزائی جالب علیه رهبران انقلابی درست شده بود روی صحنه آورد. در شب ۳- ۴ سپتامبر همه گروه را توقیف کردند. گروه تالما سانسور شدیدی را پذیرفت: نمایشنامه‌های راسین ممنوع شد؛ کم‌دیهای مولیر را تغییر دادند یا قسمتهایی از آنها را حذف کردند؛ عنوانهای اشرافی- حتی مسیو و مادام- را از نمایشنامه‌های مجاز انداختند؛ و تصفیه مشابهي را در همه تماشاخانه‌های فرانسه خواستار شدند. پس از سقوط روبسپیر، بازیگران توقیف شده را آزاد کردند. در ۳۱ مه ۱۷۹۹، به همان نسبت که انقلاب به پایان دوره خود نزدیک می‌شد، گروه قدیم و جدید را به کم‌دی- فرانسز ملحق کردند، و مرکز آن را در

V - هنر مندان

هنر در فرانسه انقلابی تحت تأثیر سه رویداد خارجی قرار گرفت: بر کناری اشراف و مهاجرت آنان به خارج؛ حریات بقایای باستانی در هر کولانئوم و پمپئی (از ۱۷۳۸ به بعد)؛ و ربودن آثار هنری ایتالیا به توسط ناپلئون. مهاجرت طبقه اشراف باعث شد که بیشتر افراد طبقه‌ای که پول و سلیقه کافی برای خرید آثار هنری داشتند از فرانسه دور شوند؛ و گاهی خود هنرمندان، نیز مادام ویژملوبرن، به دنبال مهاجران حرکت کردند. فراگونار، اگرچه از تنعمات طبقه مرفه کاملاً برخوردار بود، از انقلاب طرفداری کرد، و تقریباً از گرسنگی مرد.

سایر هنرمندان از آن لحاظ از انقلاب طرفداری کردند که به یاد می‌آوردند چگونه اشراف آنها را نوکران و مزدوران خود می‌نامیدند، و چگونه آکادمی هنرهای زیبا فقط به اعضای خود اجازه می‌داد که در سالنها تابلوهای خویش را در معرض تماشا بگذارند. در سال ۱۷۹۱ مجلس مقنن درهای آکادمی مزبور را بر روی هر هنرمند صلاحیتداری، خواه فرانسوی خواه خارجی، به منظور رقابت گشود. کنوانسیون آن آکادمی را به عنوان سازمانی اساساً اشرافی منحل کرد؛ در ۱۷۹۵ هیئت مدیره به جای آن یک آکادمی هنرهای زیبایی دیگر به وجود آورد و مرکز آن را در لوور قرار داد- لوور در سال ۱۷۹۲ به صورت موزه عمومی درآمده بود. در آنجا به هنرمندان فرانسوی اجازه داده می‌شد که آثار رافائل، جورجونه، کوردجو، لئوناردو، ورونزه، . . . را بررسی و از روی آنها کپی تهیه کنند؛ همچنین از روی اسبهای کلیسای سان مارکو؛ هرگز از اشیای ربوده شده تا آن اندازه به طور شایسته استفاده نشده بود. در ۱۷۹۳ کنوانسیون حمایت دولت از جایزه رم و از آکادمی فرانسه در رم تجدید کرد. به تدریج، طبقه متوسط

مترقي جاي نجبا را به عنوان خريداران آثار هنري گرفتند؛ «سالن ۱۷۹۵» پر از جمعيت و مملو از ۵۳۵ تابلو شد، و بهاي آثار هنري بالا رفت.

عجب آنکه انقلاب موجب هيچ حرکتي افراطي در هنر نشد. برعکس، الهامي که بر اثر کشف مجسمه ها و آثار مهندسي نزديک ناپل، و هم در نتيجه نوشته هاي وينکلمان (از ۱۷۵۵ به بعد) ولسينگ (۱۷۶۶) به نهضت نئوکلاسيسيم داده شده بود سبک کلاسيک را با تمام مفاهيم اشرافيش احيا کرد، و اين عکس العمل به اندازه اي قوي بود که در برابر تاثيرات رومانتیک و دموکراتیک انقلاب مقاومت کرد. هنرمندان عصر برابري و مساوات (غير از پرودون که مخالف بود)، هم از لحاظ فريضه و هم از لحاظ عمل، همه معيارهاي کلاسيک و اصیل مانند نظم، انضباط، فرم، هوش، خرد و منطق را به عنوان محافظ عليه عواطف، شور و هيجان، وجد، سوءاستفاده از آزادي، هرج و مرج و ضعف ناشي از احساسات پذيرفتند. در هنر فرانسوي زمان لويي)

چهاردهم اصول ديرين کوينتيليانوس و ويتروويوس. کورني و بوالو رعايت مي شد؛ ولي در زمان لويي پانزدهم و لويي شانزدهم، رفته رفته از سبک باروک دور شد به سبک روکوکو گرايش يافت. چون روسو از احساس و ديدرو از احساسات طرفداري مي کرد، چنين به نظر مي رسيد که عصر رومانتیک نزديک شده است. آري، نزديک شده بود ولي در سياست و ادبيات، نه در هنر.

در ۱۷۷۴ ژوزف-ماري وين، که بر اثر گزارشهاي رسيده از هرکولانئوم و پمپئي به هيجان آمده بود، عازم ايتاليا شد و شاگرد خود ژاک-لويي داوید را همراه خود برد. اين جوان که آماده براي انقلاب بود سوگند خورد که هيچگاه مفتون هنر محافظه کار و کلاسيک باستان نشود. اما در وجود او علمي خودسر وجود داشت که او را بر آن مي داشت تا مجذوب عظمت شکل، سبک ساختمان، قدرت و سادگي طرحها در هنر يونان بشود. وي تا مدتي در برابر اين احساس مردانه خود ايستادگي کرد، ولي به تدريج تسليم آن شد، و آن را با خود به پاریس آورد. اين احساس با طرد مسيحيت به وسيله انقلاب موافق بود؛ جمهوري رومي عصر کاتو و سكيپو را کمال مطلوب مي دانست؛ و حتي با جامه هاي يوناني مادام تالين هماهنگي داشت.

ظاهراً اين زمان وقت مناسبی بود براي کنار گذاشتن الهامات آسماني سبک گوتیک؛ جنبه هاي شگفت انگيز و تازه سبک باروک؛ پيرايه هاي غير ضروري و شاد سبک روکوکو؛ تصاویر زنان عريان و گلفام بوشه؛ و زيردامنهاي باد کرده در تابلوهاي فراگونار. طرح و سبک کلاسيک، سادگي در ساختمان، طرد روشهاي اشرافي، اتخاذ اشکال بي پيرايه در اين زمان مي بايستي هدفهاي هنر و اصول فرانسه انقلابي باشد، فرانسه اي که احساساتي، دموکراتیک، و رومانتیک بود.

داوید، که طی انقلاب و امپراطوري بر هنر فرانسه مستولي بود، در ۱۷۴۸ در پاریس در خانواده اي بورژوا و مرفه به دنيا آمد و هيچگاه نياز مندي و فقر وفاقه را احساس نکرده بود. در شانزده سالگي وارد آکادمي هنرهاي زيبا شد، زير نظر وين کار کرد، دوبار براي نیل به جايزه رم کوشيد، در هر دو بار ناکام شد. به اطاقي رفت در را به روي خود بست، و در صدد برآمد که با گرسنه ماندن خودکشي کند. شاعري که در همسايگي او مي زيست جاي او را خالي ديد، در جستجوي او برآمد، او را يافت، و با اصرار به او غذا خوراند. داوید در ۱۷۷۴ دوباره در مسابقه شرکت جست و با ارائه تصويري به سبک روکوکو و با نام آنتيوخوس در حال مرگ از عشق ستراتونیکه جايزه را برد. در رم شيفته را فائل شد، سپس آثار او را که از لحاظ حالت و طرح پيش از اندازه ظريف بود کنار گذاشت؛ آثار لئوناردو را بارورتر و نيرومندتر تشخيص داد؛ و در آثار پوسن، از لحاظ موضوع و

تصاویر حضرت مريم در عهد رنسانس، در تصاویر قهرمانان باستاني فلسفه، افسانه، و جنگ دقيق شد؛ و در پايتخت مسيحيت، از دين عيسي دست برداشت.

در ۱۷۸۰ به پاریس بازگشت و زنی متمول گرفت و پشت سر هم تعدادی تابلو از موضوعات کلاسیک به سالنها تقدیم کرد، مانند: بلیزاریوس، آندروماخه، و تعدادی تصویر. در ۱۷۸۴ به رم رفت تا تابلوی سوگند هوراسها را که لویی شانزدهم او را به کشیدن آن مأمور کرده بود، بر زمینه‌ای رومی بسازد. هنگامی که این تابلو را در رم به تماشا گذاشت، پمپئو باتونی از نقاشان کهنسال ایتالیایی به او گفت: «فقط تو و من نقاش هستیم؛ اما دیگران باید خودشان را به رودخانه ببندازند.» در مراجعت به پاریس، تابلوی خود را تحت عنوان سوگند هوراسها به «سالن ۱۷۸۵» عرضه کرد. در اینجا، در تاریخ افسانه‌ای لیویوس، داوید روحیه میهن‌پرستی را که مذهب واقعی روم قدیم بود درک کرد: سه برادر از خانواده هوراس (در قرن هفتم ق.م) سوگند خوردند که جنگ میان روم و آلبالونگا را با نبردی تن به تن با سه تن از برادران قبیله کوریاتی به پایان برسانند. داوید تصویر برادران هوراس را در حال سوگند خوردن و دریافت شمشیر از طرف پدر ترسیم کرده، و در این ضمن نشان داده است که خواهرانشان که یکی از آنها نامزد یکی از کوریاتیها بود، زاری می‌کنند. فرانسویان، که با خواندن کتاب هوراس اثر کورنی از این ماجرا خبر داشتند، حالت میهن‌پرستی شدیدی را که در آن تصویر بود احساس کردند. برطبق این حالت، ملت بالاتر از فرد، و حتی بالاتر از خانواده، به شمار می‌آمد. شاهی که صمیمانه خود را وقف اصلاحات کرده بود، و شهری که در این زمان بر اثر انقلاب آشفته شده بود، در تحسین و تمجید از این هنرمند همدستان شدند، و رقیبانش به مهارت او در نشان دادن شجاعت قهرمانانه، فداکاری پدرانه، و تأثر زنانه اعتراف کردند. موفقیت سوگند هوراسها یکی از کاملترین و مهمترین موفقیت‌های تاریخ هنر محسوب می‌شود، زیرا که به مفهوم غلبه سبک کلاسیک بود.

داوید، که بر اثر روش خود و انتخاب موضوعاتش تشویق شده بود، متوجه یونان شد و در سال ۱۷۸۷ تابلو مرگ سقراط را عرضه کرد. سرجاشوا رنلزد که این تابلو را در پاریس دید، آن را «بزرگترین کوشش در راه هنر از زمان میکلائو و رافائل به بعد» دانست و گفت «در روزگار پریکلس باعث افتخار آتن می‌شد. دو سال بعد، داوید به افسانه‌های رومی بازگشت و: آوردن لیکتورها اجساد فرزندان بروتوس را به نزد او، کشید. موضوع تابلو مربوط بود به گفتار لیوی درباره آن کنسول رومی (۵۰۹ ق م) که دو فرزند خود را به سبب توطئه آنها جهت برقراری سلطنت به مرگ محکوم کرده بود. این تابلو قبل از سقوط باستیل، و ظاهراً بدون توجه به شورشی که بزودی برپا می‌شد، سفارش داده شده بود. وزیر هنر لویی شانزدهم جلو نمایش آن را گرفت، ولی سرو صدای مردم باعث ورود آن به «سالن ۱۷۸۹» شد.

گروه‌هایی که به دیدن آن می‌آمدند از آن به عنوان بخشی از انقلاب تمجید می‌کردند، و داوید

خود را سخنگوی هنری عصر خویش یافت.

از آن به بعد، داوید سیاست و هنر را با هم به پیوست و خود را وقف انقلاب کرد. وی اصول انقلاب را پذیرفت؛ رویدادهای آن را با تابلوهای خود نشان داد؛ برای آن جشنها تشکیل داد و آن را بیاراست؛ و شهیدان آن را جاویدان کرد. هنگامی که لوپلنتیه دوسن-فارژو به دست یکی از سلطنت طلبان به قتل رسید (۲۰ ژانویه ۱۷۹۳) داوید برای جاودان کردن آن منظره شروع به کار کرد، و ظرف دو ماه آن تابلو را به کنوانسیون تقدیم داشت. کنوانسیون نیز آن را بر روی دیوار خود نصب کرد. وقتی که مارا، به قتل رسید (۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳)، گروهی زاری کنان وارد سرسرای کنوانسیون شدند؛ کسی از آن میان پرسید: «داوید، کجایی؟ شما تصویر لوپلنتیه را که به خاطر کشورش جان داده است. برای آیندگان به جا گذاشته‌اید؛ تصویر دیگری دارید که باید بکشید.» داوید از جا برخاست گفت: «این کار را خواهم کرد.» وی تابلو تمام شده را در ۱۱ اکتبر به کنوانسیون آورد. در این تابلو، ما را در حالی نشان داده شده است که نیمی از بدنش در وان حمام فرو رفته، سرش بیروح به عقب خم شده، و در دستش نامه‌ای مچاله شده دارد، و یک بازویش سست و بیروح رو به کف گرمابه اویزان است. بر روی قطعه چوبی که در کنار وان افتاده با کمال افتخار نوشته شده: «تقدیم به ما را. داوید.» در این تصویر، داوید از سبک خاص خود دور شده بود؛ شور انقلابی واقع‌گرایی را جانشین سبک نئوکلاسیسیسم کرده بود. گذشته از این، تابلو مزبور و تابلو لوپلنتیه با ترسیم حوادث جدید، سابقه کلاسیک را به هم زده بود؛ این دو تابلو هنر را شریک انقلاب می‌کرد.

تا سال ۱۷۹۴ داوید در امر سیاست مردی چنان برجسته شده بود که او را به عضویت کمیته امنیت عمومی انتخاب کردند. وی از روبسپیر پیروی می‌کرد دسته‌ای را برای ذکران خدای متعال به راه انداخت و تزیینات هنری آن را به عهده گرفت. پس از سقوط روبسپیر، داوید را به عنوان یکی از پیروانش دستگیر کردند، ولی بعد از سه ماه، بنا به استدعای شاگردانش، آزاد شد. در سال ۱۷۹۵ داوید به خلوت کارگاه خود بازگشت، ولی در سال ۱۷۹۹ با تابلو دورنما و استادانه‌ای به نام بی‌سیرت کردن سابینها شهرت خود را باز یافت. در ۱۰ نوامبر ناپلئون قدرت را به دست گرفت، و داوید که در این زمان پنجاه و یکساله بود به دوره ای جدید از موفقیت گام نهاد.

VI - علم و فلسفه

انقلاب با علم محض مساعد نیست، بلکه به علوم عملی، برای مقابله با نیازمندیهای جامعه‌ای

که برای آزادی خود می‌جنگد کمک می‌کند. به این ترتیب بود که لاووازیه، شیمیدان و متخصص مالیه، با اصلاح جنس و تولید باروت، به انقلابات آمریکا و فرانسه یاری کرد؛ برتوله و سایر شیمیدانها که بر اثر محاصره دریایی انگلیسیها تحریک شده و به هیجان آمده بودند، موادی برای جانشینی شکر و بیکربنات دو سود و نیل که از خارج وارد می‌شد پیدا کردند. لاووازیه به عنوان سودجو در سال ۱۷۹۴ با گیوتین اعدام شد، ولی سال بعد، دولت انقلابی این امر را رد کرد، و یاد او را گرامی داشت. کنوانسیون دانشمندان را که عضو کمیته‌های خود بودند حمایت کرد، و نقشه‌های آنها را در مورد برقراری سیستم متری پذیرفت؛ هیئت مدیره به دانشمندان در انستیتو دوفرانس مقامی ارجمند بخشید؛ لاگرانژ، لاپلاس، آدرین-ماری لوژاندر، دلامبر، برتوله، لامارک، کوویه نامهایی که هنوز در تاریخ علم می‌درخشند جزو اعضای نخستین آن بودند. علم تا مدتی به عنوان اساس تعلیم و تربیت فرانسوی جانشین مذهب شد؛ بازگشت بوربورنها جلو این نهضت را گرفت، ولی انقراض سلسله آنها (۱۸۳۰) با توجه به فلسفه پوزیتیویسم (اثبات گرایی) اوگوست کنت همراه با تجلیل علم بود.

لاگرانژ و لوژاندر آثار ارزشمندی از خود در ریاضیات به جا نهادند. لاگرانژ «حساب دیفرانسیل و انتگرال» را به صورت قاعده درآورد؛ معادلات آن هنوز قسمتی از علم مکانیک را تشکیل می‌دهد. لوژاندر از ۱۷۸۶ تا ۱۸۲۷ درباره انتگرالهای بیضوی تحقیق کرد، و نتایج کار خود را در رساله توابع منتشر ساخت. گاسپار مونژ، که فرزند فروشنده دورمگردی بود، هندسه ترسیمی را ابداع کرد، و آن روشی بود برای نشان دادن اشیای سه بعدی بر روی یک صفحه دوبعدی؛ وی به دست آوردن مس و قلع در سطح کشور را به صورتی منظم درآورد؛ رساله‌ای مشهور درباره هنر شرافتمندانه توپسازی نوشت؛ و به دولت انقلابی و ناپلئون در نتیجه خدمت طولانی خود به عنوان ریاضیدان و مدیر کمک کرد. لاپلاس طبقه روشنفکر اروپا را با کتاب خود تحت عنوان بیان منظومه جهان (۱۷۹۶) برانگیخت؛ وی فرضیه‌ای سحابی آورد و کوشید که جهان را به عنوان یک دستگاه ماشینی محض نشان دهد؛ هنگامی که ناپلئون از او پرسید که این دستگاه ماشینی را چه کسی آفریده است، وی پاسخ داد: «به این فرضیه نیازی نداشتم.» لاووازیه، پدر شیمی جدید، به عنوان رئیس هیئت خدمت کرد که سیستم متری را بنیان نهاد (۱۷۹۰). برتوله هم شیمی نظری و هم شیمی عملی را پیش برد، و به لاووازیه کمک کرد تا روشی تازه برای نامگذاری مواد شیمیایی عرضه بدارد، و با کشف طریقه تبدیل کانی (سنگ معدن) به آهن و آهن به فولاد به کشور جنگیده خود خدمت کرد. گزاویه بیضا با بررسیهای بافتها به وسیله میکروسکوپ در علم بافتشناسی پیشقدم شد. در سال ۱۷۹۷ وی شروع به ایراد یک سلسله سخنرانی درباره فیزیولوژی و جراحی کرد، و تحقیقات خود را در تشریح عمومی به صورت خلاصه شرح داد (۱۸۰۱). در ۱۷۹۹، در سن بیست و هشت سالگی، به عنوان پزشک هتل دیو منصوب شد. وی درصدد بررسی تغییرات در اندامها بر اثر بیماری بود که در نتیجه

سقوط، در سن سی و یک سالگی، جان سپرد (۱۸۰۲).

پیر کابانیس را می‌توان در مرحله انتقالی پزشکی به فلسفه دانست، زیرا اگرچه مردم روزگارش او را بیشتر به عنوان پزشک می‌شناختند، نسل بعد او را فیلسوف به شمار آورد. در ۱۷۹۱ در آخرین بیماری میرابوی محضر حضور داشت. در دانشکده پزشکی درباره بهداشت و طب قانونی و تاریخ پزشکی سخنرانی کرد؛ تا مدتی هم رئیس همه بیمارستانهای پاریس بود. وی نیز یکی از مردان برجسته متعددی بود که گوشه چشمی به بیوه همیشه دوست داشتنی هلوئیوس فیلسوف داشت، و در نهان با وی نرد عشق می‌باخت. در اجتماعات منزل او با دیدرو، د/آلامبر، هولباخ، کوندورسه، کوندیاک، فرانکلین و جفرسن ملاقات می‌کرد. هنگامی که دانشجوی پزشکی بود مخصوصاً مجذوب کوندیاک شد. و کوندیاک در آن موقع با بیان این نظریه که «شناخت فقط از طریق حواس تحصیل می‌شود» بر صحنه فلسفه فرانسه مستولی بود. مفاهیم مادی این فرضیه مورد پسند کابانیس واقع شد، و با ارتباطاتی که وی میان اعمال روانی و بدنی یافته بود هماهنگی داشت. وی حتی متفکران پیشرفته عصر خود را با این گفته به شگفتی انداخت که «برای پی بردن به اعمالی که نتیجه آنها فکر است، لازم است که مغز را عضو مخصوصی به شمار آریم که وظیفه خاص آن ایجاد فکر است، به همان نحو که معده و روده‌ها دارای وظیفه خاص هضم غذا، و کبد دارای وظیفه خاص تصفیه صفرا است، الخ.»

با وجود این، کابانیس تجزیه و تحلیل کوندیاک را تعدیل کرد، بدین معنی که گفت (همان گونه که کانت اخیراً در نقد عقل محض گفته بود) که حس در زمانی وارد موجود زنده می‌شود که نیمی از آن تشکیل یافته است، و سپس بر اثر هر تجربه‌ای شکل می‌گیرد، گذشته خود را در یاخته‌ها و حافظه‌اش نگاه می‌دارد و قسمتی از یک شخصیت متحول را. از جمله احساسات درونی، حالات غیرارادی، غرایز، عواطف، و امیال آن. تشکیل می‌دهد. مجموع حالات روانی و بدنی که بدین گونه تولید می‌شود هر احساسی را که دریافت می‌دارد به قالب ساختار و هدف خود در می‌آورد. به این مفهوم، کابانیس با کانت همعقیده بود که مغز به صورت لوحه نانوشتی بی‌اهمیتی نیست که احساسات بر روی آن نقش بندد؛ بلکه دستگاهی است برای تبدیل احساس به قوه ادراک، فکر، و عمل. اما (کابانیس اصرار می‌ورزید) فکری که کانت بدین گونه به آن اهمیت می‌داد جوهری نیست که از دستگاه فیزیولوژی بافتها و عصبها جدا باشد.

این سیستم ظاهراً مادی در نخستین رساله (۱۷۹۶) از دوازده رساله‌ای که کابانیس رویهم‌رفته در ۱۸۰۲ به عنوان روابط جسم و اخلاق شخص انتشار داد آمده است. این رساله‌ها فکر (یا مغز) نیرومند را نشان می‌دهد که شدیداً در زمینه وسیعی از کنجکاو و تفکر فعالیت می‌کند. نخستین رساله تقریباً یک بررسی روانشناسی فیزیولوژیکی است که وابستگیهای

انباشته (یا احساسات عصبی) ما با احساسات خارجی و داخلی ترکیب می‌شود و رویاها را بوجود می‌آورد؛ یا به طور ناخودآگاه در عقاید ما، حتی در هوشیارترین مراحل بیداری ما، تأثیر می‌کند. در رساله چهارم آمده است که مغز با بدن پیر می‌شود، به طوری که عقاید و اخلاق شخص ممکن است از سن هفتادسالگی او به بعد با عقاید و اخلاق او از سن بیست سالگی به بعد کاملاً فرق داشته باشد. رساله پنجم عبارت از بحثی تلقین‌آمیز است در اینکه چگونه ترشحات غده‌ای-مخصوصاً جنسی- در احساسات و افکار ما تأثیر می‌کند. در رساله دهم آمده است که بشر در نتیجه تغییرات یا تحولات تصادفی که موروثی می‌شود تکامل یافته است.

در کتابی منسوب به کابانیس و تحت عنوان نامه‌هایی درباره علل اولیه (۱۸۲۴) که شانزده سال پس از مرگ او انتشار یافته است، ظاهراً وی از ماتریالیسم (ماده باوری) خود دست برداشته و «علت اول» را که دارای عقل و اراده است پذیرفته بود. شخص ماتریالیست (ماده باور) ممکن است خاطرنشان کند که آن جراح بزرگ ما را از تأثیر بدن پیر بر روح خود، آگاه ساخته است. آدم شکاک ممکن است تصور کند که راز هوشیاری باعث شده که کابانیس با بدگمانی به ماده باوری بنگرد و عقیده داشته باشد که ماده باوری یک واقعیت بسیار پیچیده و آنی را ساده گرفته است. در هر صورت، خوب است که فیلسوف گاهگاه به خود تذکر دهد که وی ذره‌ای است که درباره بینهایت گزافه‌گویی می‌کند.

دو نفر از عصر فیلسوفان زنده ماندند و در انقلابی که آن را با ذوق و شوق خواستار شده بودند شرکت جستند. کشیش رنال، که با کتاب خود تحت عنوان تاریخ فلسفی دو هند در ۱۷۷۰ به شهرت رسیده بود، چون دید که «روشنایی» «عصر روشنگری» در نتیجه افراط عوام تیره شده است، در ۳۱ مه ۱۷۹۱ نامه‌ای متضمن اعتراض و پیشگویی به مجلس مؤسسان فرستاد که در آن نوشته بود: «از مدتها پیش جرئت کرده بودم که پادشاهان را از وظایف خود آگاه سازم؛ اجازه بدهید که امروز اشتباهات مردم را به آنها بگویم.» وی اخطار کرد که بیدادگری عوام همان اندازه ظالمانه و غیر عادلانه است که استبداد پادشاهان. همچنین از حق روحانیون در مورد تعلیم مذهب دفاع کرد، و گفت تا زمانی که مخالفان مذهب دشمنان کشیشها آزادند که افکار خود را بر زبان بیاورند، روحانیون نیز باید از حق مزبور بهره‌مند باشند. گذشته از این، هم کمک مالی دولت را به مذهب تقبیح کرد (دولت در آن زمان به کشیشها حقوق می‌داد) و هم حمله عوام ضد روحانی را به کشیشها روبسپیر مجلس خشمگین را ترغیب کرد که از تعقیب آن فیلسوف هفتاد و هشت ساله صرف‌نظر کند، ولی اموال رنال را مصادره کردند و او در فقر و ناامیدی درگذشت (۱۷۹۶).

کنستانتین شاسبوف دو ولنه که طی انقلاب می‌زیست کلیه افراد برجسته را در پاریس، از هولباخ گرفته تا ناپلئون، می‌شناخت. وی پس از سالها مسافرت در مصر و سوریه، به عضویت اتانژرو انتخاب شد و در مجلس مؤسسان تا انحلال

انعکاسات فلسفی سیاحت‌های خود را در کتاب خرابه‌ها، یا تفکراتی درباره انقلابات امپراطوریه‌ها انتشار داد. ولنه پرسیده بود: «چه عاملی باعث انقراض آنهمه تمدن‌های باستانی شده است؟» و خود در پاسخ گفته بود که علت انحطاط تمدن‌های مزبور به سبب جهلی است که بر اثر مذهب فوق طبیعی با همدستی دولتهای مستبد در مردم به وجود آمده، و همچنین بر اثر دشواریهایی که در راه انتقال دانش از نسلی به نسلی دیگر به وجود آمده است. حال که آن عقاید خرافی به سستی گراییده و اختراع چاپ، حفظ دانش و انتقال تمدن را تسهیل کرده است، بشر می‌تواند امیدوار باشد که بتواند فرهنگ‌های پایداری بر اساس یک سلسله اصول اخلاقی به وجود آورد که در آن دانش افزایش و توسعه یابد و تسلط بشر را بر تمایلات غیر اجتماعی او بیشتر کند و تعاون و وحدت را به پیش ببرد. در ۱۷۹۳ او را به عنوان عضو ژیروندن دستگیر و مدت نه ماه زندانی کردند. پس از آزادی، به آمریکا رفت و مورد استقبال جورج واشینگتن واقع شد؛ ولی چون رئیس جمهور ادمز او را به عنوان جاسوس فرانسه معرفی کرد (۱۷۹۸)، بسرعت به میهن خود بازگشت. در زمان ناپلئون به مقام سناتور رسید، با تبدیل کنسولا به امپراطوری به مخالفت پرداخت، و گوشه عزلت اختیار کرد و به تحقیق مشغول شد، تا آنکه لویی هجدهم در سال ۱۸۱۴ به او عنوان «پیر» داد. وی، هم در خلع سلسله بوربون دست داشت و هم در بازگرداندن آن. وفات او در سال ۱۸۲۰ اتفاق افتاد.

VII - کتابها و نویسندگان

با وجود فعالیت گیوتین، ناشران حوادث را از فراموشی و نسیان محفوظ می‌داشتند؛ شاعران قافیه می‌ساختند، و اشعار را تقطیع می‌کردند؛ سخنوران با حرارت سخن می‌گفتند؛ نمایشنامه نویسان تاریخ و عشق را با هم می‌آمیختند؛ تاریخ‌نویسان در گذشته تجدید نظر می‌کردند؛ فیلسوفان از روزگار خود بد می‌گفتند؛ و دو زن نویسنده با مردان از لحاظ عمق احساسات، شجاعت سیاسی، و قدرت هوش رقابت می‌کردند. یکی از آنها را که مادام رولان بود در زندان و بر روی سکوی گیوتین دیده‌ایم.

خانواده دیدو، که مشهورترین ناشر فرانسوی است، همچنان در اصلاح حروف و چاپخانه و صحافی کوشش می‌کرد. فرانسوا دیدو در سال ۱۷۱۳ شرکتی به عنوان شرکت ناشران و کتابفروشان در پاریس تأسیس کرد؛ پسرانش فرانسوا-امبرواز و پیر-فرانسوا به تجارب خود در امر چاپ سریعی ادامه دادند، و مجموعه‌ای از آثار کلاسیک فرانسوی را به دستور لویی شانزدهم منتشر کردند. پیر، فرزند فرانسوا-امبرواز آثار ویرژیل (۱۷۹۸)، هوراس (۱۷۹۹)، و راسین (۱۸۰۱) را به صورتی چنان زیبا انتشار داد

که خریداران متمول می‌توانستند بدون خواندن آنها از آنها لذت ببرند؛ فیومن دیو (۱۷۶۴-۱۸۳۶) فرزند دیگر فرانسوا-آمبرواز، با ریختن نوع دیگری حروف به شهرت رسید، و به سبب اختراع فن کلیشه سازی مورد احترام واقع شد. شرکت فیومن دیو در ۱۸۸۴ نسخه‌ای از کتاب، «هیئت مدیره، کنسولا، و امپراطوری، اثر پول لاکروا» را انتشار داد که بسیاری از نقل قول‌هایی که در اینجا ذکر کرده‌ایم از آن کتاب اقتباس شده است. مثلاً در آنجا

می‌خوانیم که در سراسر دوره انقلاب، فروش آثار ولتر و روسو به صدها هزار نسخه رسید. بر طبق فرمان کنوانسیون (۱۹ ژوئیه ۱۷۹۳)، حق طبع و نشر برای نویسنده، تا ده سال پس از مرگش محفوظ می‌ماند.

دو تن از مشهورترین شاعران دهه انقلاب که از لحاظ آرایش و سبک با یکدیگر فرق بسیار داشتند کار خود را در این زمان آغاز کردند، و هر دو در سال ۱۷۹۴ زیر یک تیغ جان سپردند. «فیلیپ فرانسوا فابر د/اگلانتین» اشعار زیبا و نمایشنامه‌های موفقیت‌آمیزی نوشت؛ رئیس باشگاه کوردلیه، منشی دانتون، و نماینده کنوانسیون شد؛ و در آنجا رأی به طرد ژیروندتها و اعدام پادشاه داد. وی که به عضویت کمیته‌ای جهت ایجاد تقویم جدید منصوب شده بود بسیاری از نامه‌های جالب ماهها را ابداع کرد. در ۱۲ ژانویه ۱۷۹۴ به اتهام اختلاس، جعل، و معامله با عمال خارجی و بازرگانان سودجو دستگیر شد. در محاکمه خود، این شعر زیبا را خواند که «ای چوپان، باران می‌بارد، باران می‌بارد، گوسفندان سفیدت را به خانه بازگردان»؛ ولی اعضای هیئت منصفه گوششان به «پاستورال» (اشعار شبانی) بدهکار نبود. ضمن حرکت به سوی گیوتین (۵ آوریل ۱۷۹۴)، نسخه‌هایی از اشعار خود را میان مردم توزیع کرد.

آندره-ماری دوشینه شاعری بهتر با اخلاقی پسندیده‌تر ولی دارای سرنوشتی بدتر بود. وی که در قسطنطنیه از پدری فرانسوی و مادری یونانی به دنیا آمده بود (۱۷۶۲) ذوق ادبی خود را میان شعر یونانی و فلسفه فرانسوی تقسیم کرد. در «ناوار» تربیت شد؛ در ۱۷۸۴ به پاریس آمد؛ با داوید و لاووازیه طرح دوستی ریخت؛ و انقلاب را با احتیاط پذیرفت. با اساسنامه مدنی روحانیون، که دولت را به کلیسای کاتولیک مربوط می‌ساخت. مخالفت ورزید؛ به مجلس ملی تفکیک کامل کلیسا و دولت، و آزادی کامل مذاهب، را توصیه کرد؛ قتل عام‌های سی‌تامیر را محکوم دانست؛ شارلوت کورده را به سبب کشتن «مارا» ستود؛ و در دفاع از لویی شانزدهم نامه‌ای به کنوانسیون نوشت و خواستار شد که به شاه اجازه دهد تا به علت حکم اعدام، از مردم استمداد کند؛ این عمل باعث شد که وی مورد بدگمانی ژاکوبین‌های مسلط بر اوضاع قرار گیرد. چون او را به عنوان ژیروندن به زندان افکندند، عاشق زندانی زیبایی به نام مادموازل دو کوایینی شد، و شعری خطاب به او تحت عنوان «اسیر جوان» سرود که لامارتن آن را «خوش‌آهنگ‌ترین آهی که از روزه‌های یک زندان بیرون آمده است» نامید. هنگامی که او را به دادگاه آوردند، حاضر به دفاع از خود نشد، و به آغوش مرگ، جهت نجات از عصر توحش و استبداد، شتافت. وی در زندگی خود دو شعر منتشر کرده بود، ولی بیست و پنج سال پس از اعدام او دوستانش مجموعه‌ای از اشعارش را انتشار دادند که او را به عنوان کیتس در ادبیات فرانسه شناساند. شکایتی که وی در بند نهایی «اسیر جوان» ابراز کرد، شکایت آن دختر نیز بود،

ای مرگ، می‌توانی صبر کنی، دور شو، دور شو؛

برای آرامش بخشیدن به دل‌هایی برو که گرفتار شرم و وحشت شده‌اند

و در محاصره مصایب نومیدانه گرفتار آمده‌اند.

برای من، پالس [الاهة گله] هنوز پناهگاه‌هایی سبز

و عشق، بوسه‌های بسیار دارد. و موزها هم آهنگ‌هایی؛

هنوز نمی‌خواهم بمیرم.

برادر جوان آندره به نام ژوزف دوشینه (۱۷۶۴-۱۸۱۱) نمایشنامه نویس موفقی بود، آشوبی را که تالما با نمایش «شارل نهم» به پا کرد به خاطر آورد. وی اشعار «آهنگ عزیمت» را که آهنگی نظامی بود و همچنین «ستایش آزادی» را که در «ذکران خرد» خوانده شد سرود. با ترجمه ماهرانه اثری از گری، تحت عنوان «مرثیه‌ای در گورستان یک دهکده» وی را به فرانسویان معرفی کرد.

هنگامی که او را به عضویت کنوانسیون انتخاب کردند، از یک لحاظ شاعر رسمی انقلاب شد. در سالهای

آخر عمر، از طرف انستیتو مأموریت یافت که کتابی تحت عنوان «تابلویی تاریخی از وضع و پیشرفت ادبیات فرانسه از سال ۱۷۸۹» بنویسد. وی قبل از اتمام آن کتاب درگذشت؛ با وجود این، کتاب مزبور شرح حال مفصل نویسندگانی است که روزگاری مشهور بودند و اکنون نامهای بیشتر آنها را افراد تحصیلکرده فرانسوی به یاد ندارند. جاویدانها بزودی پس از مرگ نابود می‌شوند.

ادبیات که در دوره کنوانسیون به دستور سیاستمداران نوشته می‌شد، و ناشر افکار آنان بود، در دوره هیئت مدیره شخصیت خود را بازیافت. صدها انجمن ادبی به وجود آمد، سالنهای مطالعه زیاد شد، تعداد مردم چیزخوان فزونی گرفت. بیشتر ادبیات عبارت از داستان بود؛ داستانهای خیالی و شعر جای نمایشنامه‌های غم‌انگیز کلاسیک را گرفت. «اوشن» اثر مکفرسن پس از ترجمه به زبان فرانسه، مورد پسند گروه‌های مختلف، از مستخدمه‌ها گرفته تا ناپلئون، واقع شد.

VIII - مادام دوستال و انقلاب

مادام دوستال زنی بود که بر اثر قدرت صدا و اخلاق از سخنوران ممتاز به شمار می‌رفت، و در میان داستانهای موفقی و یک سلسله عشاق، انقلاب را پذیرفت؛ عوام و دوره وحشت را تقبیح کرد؛ با ناپلئون در هر قدم به مبارزه پرداخت؛ و ضمن آنکه وی آخرین مراحل حیات را می‌پیمود، این زن تا پیروزی زنده ماند. ژرمن نکر این امتیاز را داشت که در خانواده‌ای برجسته و متمول به دنیا آمد؛ پدرش، که بزودی میلیونر شد، به مقام وزارت دارایی فرانسه رسید؛ مادرش، که روزگاری مورد توجه ادوارد گبین بود، در سالن خود نوابغ پاریس و نواحی دیگر را گرد می‌آورد، تا ندانسته یا نخواست به تربیت کودکش همت گمارند.

وی در ۲۲ آوریل ۱۷۶۶ در پاریس به دنیا آمد. مادام نکر، که اصرار داشت خود معلم اصلی او شود، ذهنش را با مخلوط آشفته و نامنظمی از تاریخ، ادبیات، فلسفه و آثار راسین، ریچاردسن، کالون، و روسو پر کرد. ژرمن، با حساسیتی که در آن روزگار معمول بود، از نظریه کلاسیس‌ها^۱ در مورد سرنوشتی که به نظرش بدتر از مرگ می‌آمد، و همچنین با شوق و ذوق جوانی از دعوت روسو به آزادی، بر خود می‌لرزید؛ ولی به طرزی دردناک از اصول کالون بیزار بود، و در برابر مطالب مذهبی و انضباطی که هر روز گرفتار آن بود مقاومت می‌کرد. بتدریج، از مادر بیمار و تسلط جوی خود دوری گرفت، و شیفته پدر پرهیزکار ولی با گذشت و مال اندیش خود شد. این آخرین پیوستگی او بود که آن را باوفاداری پایدار به پایان رساند، و سایر پیوستگیها را سطحی و نامطمئن ساخت. به قول او «اگر تقدیر ما را همسال

یکدیگر کرده بود، سرنوشت‌هایمان ما را تا ابد به یکدیگر می‌پیوست.» به منظور آنکه احساسات او را با هوش و فراستش مشغول کنند، از زمان بلوغ به او اجازه دادند که در انجمنهایی که گاهگاه توسط مادرش از مردان متفکر تشکیل می‌یافت شرکت جوید؛ در اینجا بود که دانشمندان را با حدت فهم و حاضر جوابی خود مشغوف می‌ساخت. وقتی که هفدهساله شد، به صورت ستاره مجلس درآمد بود.

در این هنگام مسئله پیدا کردن شوهری برای او پیش آمد که با فکر و همچنین با ثروت آینده او متناسب باشد. پدر و مادرش ویلیام پیت را پیشنهاد کردند که امید آینده سیاست انگلیس بود؛ ژرمن این فکر را به همان علت که موجب شده بود مادرش در برابر گبین مقاومت کند رد کرد؛ چون در انگلیس به اندازه کافی آفتاب وجود ندارد، و زنان آنجا زیبایی و لی کسی به سخنانشان گوش نمی‌دهد. در خلال این احوال، بارون اریک ماگنوس ستال فون هولشتاین که ورشکست شده بود از او خواستگاری کرد؛ خانواده نکر آن قدر او را معطل کردند تا سفیر کبیر سوئد در فرانسه شد. پس از انتصاب، ژرمن به ازدواج با او تن در داد، زیرا انتظار داشت که به عنوان همسر مستقلتر شود تا به عنوان دختر. در ۱۴ ژانویه ۱۷۸۶ عنوان مادام دوستال هولشتاین را به دست آورد؛ ژرمن بیست ساله، و بارون سی و هفت ساله بود. اطمینان داریم که «ژرمن از روابط جنسی تا زمان ازدواج خبر نداشت»؛ اما هر چیزی را بسرعت فرا می‌گرفت. کنتس دوبوفلر که در مراسم عروسی او شرکت داشت، گفت که عروس «بر اثر تمجیدی که از هوشش می‌کنند به اندازه‌ای لوس شده است که مشکل است نقایص او را به وی بفهمانیم. بسیار متکبر و با اراده است، و چنان اعتماد به نفسی دارد که در همسالان او دیده نشده است.» ژرمن زیبا نبود، زیرا جسم و روحی مردانه داشت؛ ولی چشمان سیاهش از نشاط می‌درخشید، و در محاوره و قدرت بیان کسی به پایش نمی‌رسید.

به سفارت سوئد واقع در کوچه باک رفت و سالن مخصوص خود را در آنجا برقرار ساخت؛ ولی چون مادرش بیمار بود، امور سالن را در آپارتمانهایی که روی بانک پدرش بود اداره می‌کرد. نکر، در سال ۱۷۸۱ از وزارت دارایی منفصل شده بود، ولی در ۱۷۸۸ او را دوباره فرا خواندند تا برای جلوگیری از انقلاب کاری انجام دهد. وی در این هنگام با وجود میلیون‌ها ثروتی که داشت محبوب پاریسیها بود، و ژرمن، با زبان و قلم، مشتاقانه به او کمک می‌کرد؛ از این لحاظ، حق داشت که به خود ببالد. سیاست، در کنار عشق آزاد، اساس لذت او را تشکیل می‌داد.

بنا به توصیه نکر، لویی شانزدهم اتاژنرو را فرا خواند؛ باز هم براساس اصرار نکر بود که وی به طبقات سه‌گانه اجتماعی دستور داد که جدا از هم بنشینند، و امتیاز طبقاتی را حفظ کنند. در ۱۲ ژوئیه ۱۷۸۹، لویی بار دیگر نکر را عزل کرد، و به او دستور داد که بی‌درنگ خاک فرانسه را ترک گوید. وی به اتفاق همسر خود به بروکسل رفت، و ژرمن که از خشم دیوانه

شده بود به دنبال او به راه افتاد؛ ستال نیز وظایف رسمی خود را نادیده گرفت و همراه ژرمن و سرنوشت حرکت کرد. در ۱۴ ژوئیه عوام پاریس قلعه باستیل را گرفتند و سلطنت را مورد تهدید قرار دادند. شاه، که ترسیده بود، قاصدی به دنبال نکر فرستاد که او را به پاریس و منصبش بازگرداند. نکر آمد و مردم از او استقبال کردند. ژرمن شتابان به پاریس بازگشت و از آن به بعد تا قتل عام‌های سپتامبر هر روز در معرض جریانهایی سوزان انقلاب بود.

ژرمن که مراحل نخستین اتاژنرو را وابسته به پدر خود می‌دانست و سیاست خود را با ثروت خویش متناسب می‌شمرد، از اتاژنرو به حمایت پرداخت، ولی خواستار دو مجلس قانون‌گذاری تحت نظر پادشاهی مشروطه طلب شد که دولتی را که نماینده مردم باشد بر سر کار آرد؛ آزادیهای مدنی را برقرار سازد؛ و از مالکیت حمایت کند. با پیشرفت انقلاب، ژرمن همه نفوذ خود را صرف تعدیل ژاکوبنها و تشویق ژیروندنها می‌کرد.

اما بر ژاکوبنها با فلسفه اخلاقی خود پیشی گرفت. تقریباً همه مردانی را که ملاقات می‌کرد معتقد بودند که ازدواجشان با توجه به پیوستگی اموال صورت گرفته بود، نه از طریق پیوند دله‌ها، از این رو خود را محق می‌دانستند که یکی دو معشوقه اختیار کنند تا از هیجان و شور و وجد عاشقانه بهرهمند شوند ولی در عین حال عقیده داشتند که چنین امتیازی نباید به همسر داده شود، زیرا که بیوفایی او ممکن است در انتقال ثروت، شک و تردیدهایی به وجود آرد.

ژرمن با این دلیل موافق نبود، زیرا در مورد او - که تنها فرزند خانواده بود - ثروت مورد نظر و آتی تقریباً کلاً به او تعلق می‌گرفت. وی به این نتیجه رسید که باید در عشق‌بازی و حتی در امتحان کردن بستر دیگران آزاد باشد.

وی ظرف مدت کوتاهی، از احترام گذاشتن به شوهر خود بیزار شد، زیرا این مرد به سبب آنکه زیاد مطیع و سر به راه بود، جالب توجه نمی‌نمود. از این رو، وقتی که وی مادموازل کلرون را به عنوان معشوقه خود برگزید، ژرمن اعتراضی نکرد. بارون عایدی رسمی خود را خرج آن بازیگر هفتاد ساله می‌کرد؛ در وظایف خود به عنوان سفیر اهل می‌ورزید؛ قمار می‌کرد و می‌باخت؛ و قروضی به هم می‌رسانید که همسر و پدر زنش آن را به اکراه می‌پرداختند. به این ترتیب بود که معشوقها، پیایی، بر سر راه ژرمن پیدا شدند چنانکه در داستان دلفین گفته است: «میان خدا و عشق، هیچ واسطه‌ای جز وجدان خود نمی‌شناسم»؛ و از عهده وجدان نیز می‌توان برآمد. یکی از نخستین همکارانش تالران، اسقف سابق اوتون، بود، که با او در انعطاف‌پذیری سوگند و نذر همدستان بود. پس از او نوبت کنت ژاک - آنتوان دوگیبر رسید که چندی پیش از آن، مرد مطلوب ژولی دولسپیناس بود. اما او در سن چهل و هفت‌سالگی در گذشت. سال قبل، ژرمن به طور صمیمی‌تری بالوئی دونارئون - لارا دوست شد و به او دلبستگی پایدارتری پیدا کرد. وی که از ازدواجی نامشروع به وجود آمده بود، خود در سی‌وسه‌سالگی چندین طفل

بود که از جوانی غیرآزاد و فاقد اصالت خانوادگی بعید می‌نمود. از لحاظ توارث اجتماعی، کاملاً طرفدار اشراف و مخالف بورژوازی «نوکیسه» بود، ولی ژرمن او را با عقاید خود در مورد برقراری سلطنت مشروطه‌ای هم‌عقیده کرد که در آن طبقه مرفه از لحاظ قدرت با نجبا و پادشاه سهیم و شریک باشد. اگر بتوان به حرف ژرمن اعتماد کرد، نارئون «سرنوشت خود را به خاطر من تغییر داد. از وابستگی‌های خود دست برداشت و زندگی خود را وقف من کرد. خلاصه، مرا متقاعد کرد که... اگر قلبم را تصرف کند خوشبخت خواهد شد. ولی اگر آن را قطعاً از دست دهد، زنده نخواهد ماند.»

در ۴ سپتامبر ۱۷۹۰ نکر، که سیاست آزادیخواهانه‌اش به دست نجبایی که در پیرامون شاه قرار داشتند بی‌اثر شده بود، استعفا کرد و با همسر خود به طور موقت در قصر خود در کوپه به استراحت پرداخت. ژرمن در اکتبر به آنها پیوست، ولی بسرعت از آرامشی که در سویس بود خسته شد، و به جایی برگشت که در مقام مقایسه با کوپه، آن را «فاضلاب کوچه باک» می‌دانست؛ با این وصف آن را جایی دلپذیر می‌شمرد. در آنجا، صدای لافایت، کوندورسه، بریسو، بارناو، تالران، نارئون، و نیز صدای خود او در سالن طنین می‌انداخت. وی به مذاکرات ادبی و طبع‌آزمایی صرف و زیرکانه قناعت نمی‌کرد؛ بلکه مایل بود که سهمی در سیاست نیز داشته باشد. آرزوی بازگرداندن فرانسه را از آیین کاتولیک به آیین پروتستان در سر می‌پروراند، ولی امیدوار بود که، با کمک اشراف، انقلاب را با استقرار سلطنت مشروطه به پایانی مسالمت‌آمیز برساند. با کمک لافایت و بارناو، ژرمن کاری کرد که نارئون به وزارت جنگ منصوب شود (۶ دسامبر ۱۷۹۱). ماری آنتوانت به اکراه با این انتصاب موافقت کرد. و گفت: «چه افتخاری برای مادام دوستال؛ چه لذتی برای او که تمام ارتش را در اختیار داشته باشد!»

نارئون بسرعت عمل کرد. در ۲۴ فوریه ۱۷۹۲، یادداشتی به پادشاه تسلیم، و به او توصیه کرد که با اشراف قطع رابطه کند و به حمایت از بورژوازی ملکداری که به ابقای قانون و نظم و حکومت مشروطه ملزم است بپردازد و به آن اعتماد کند. سایر وزیران با خشم اعتراض کردند؛ لویی تسلیم آنها شد، و نارئون را عزل کرد. قصر آمال ژرمن فرو ریخت، و رقیبش مادام‌ولان، برای نمک پاشیدن بر جراحت او، به وساطت بریسو، مقام وزارت کشور را برای شوهر خود دست‌وپا کرد.

ژرمن قسمت اعظم سال وحشتناک ۱۷۹۲ را در پاریس گذراند. در ۲۰ ژوئن ۱۷۹۲ جمعی را در آن طرف رود سن دید که به توپلری حمله می‌کنند. این رفتار نابخردانه و غیرمذهب آنان او را به وحشت انداخت؛ در این باره گفته است: «سوگندها و فریادهای ترسناک، حرکات تهدیدآمیز، و سلاح‌های کشنده آنها

منظره‌ای وحشتناک داشت که شاید تا ابد احترامی را که نوع بشر باید داشته باشد از بین ببرد.» ولی آن «یوم» به منزله تمرین دوستانه بود، و بر اثر کلاه سرخ انقلاب که بر سر شاه

خونین تویلری را به دست جماعتی مشاهده کرد که آرام ننشستند تا شاه و ملکه جهت یافتن پناهگاهی موقتی به مجلس مقنن رفتند. شورشیان پیروز شروع به توقیف اشرافی کردند که در دسترس بودند؛ ژرمن ثروت خود را سخاوتمندانه در راه حمایت از دوستان معنوی خود به کار برد. ناربون را در زوایای سفارت سوئد پنهان کرد، و در برابر نگهبانانی که می‌خواستند خانه او را تفتیش کنند سخت مقاومت ورزید، و سرانجام آنها را منصرف کرد. در ۲۰ اوت، ناربون سالم در انگلیس به سر می‌برد.

واقعه بدتری در ۲ سپتامبر روی داد، و آن هنگامی بود که سان - کولوتهایی که از وحشت دیوانه شده بودند اشراف توقیف شده و حامیان آنها را از زندانها بیرون آوردند و، بعد از خروج، یکایک آنها را به قتل رساندند. نزدیک بود مادام دوستان نیز به همین سرنوشت دچار شود. وی پس از آنکه به بسیاری از دوستان خود جهت خروج از پاریس و فرانسه کمک کرد، خود در آن روز آفتابی ۲ سپتامبر با کالسکه‌ای مجلل که شش اسب آن را می‌کشید، همراه نوکران خود با لباس مخصوصشان، به طرف دروازه‌های شهر به حرکت درآمد، و عمداً از لباس و نشانهای زن سفیر استفاده کرد تا شاید از احترامات سیاسی برخوردار شود. تقریباً در همان لحظات اول، «گروهی از پیر زنان که از جهنم بیرون آمده بودند» جلو کالسکه او را گرفتند. جمعی از کارگران تنومند به رانندگان او دستور دادند، که به طرف دفتر بخش بروند. در آنجا ژاندارمی آن عده را از میان مردم مخالف به ساختمان شهرداری برد. خود او در این باره نوشته است: «از کالسکه بیرون آمدم، و ضمن آنکه جماعتی مسلح دورم را گرفته بودند، از میان پرچینی از نیزه گذشتم، چون از پله‌ها که پراز نیزه بود بالا رفتم، مردی نیزه خود را به طرف سینه‌ام نشانه گرفت. پلیسی که همراهم بود آن نیزه را با شمشیرش کنار زد. اگر در آن لحظه لیز خورده بودم، کارم تمام شده بود.» در دفتر کمون، دوستی را دید که باعث نجات او شد. آن مرد همراه او تا سفارت رفت و به او گذرنامه‌ای داد که وی توانست روز بعد بدان وسیله سلامت از پاریس بیرون برود و پس از سفری طولانی خود را به کوپه برساند. در همان روز بود که سر شاهزاده خانم لامبال را که روی نیزه گذاشته بودند از زیر پنجره ملکه محبوس عبور دادند.

ژرمن در ۷ سپتامبر به آغوش پدر و مادر بازگشت. در اکتبر، چون از جریان انقلاب خبردار شدند، از ژنو به طرف مشرق یعنی رول رفتند که به لوزان نزدیکتر بود. در ۲۰ نوامبر ۱۷۹۲، آن مادر بیست و شش ساله پسری (آلبر) زایید که در طی ماجراجوییهای مهلك خویش آن را همواره با خود داشت. شاید ناربون پدر او بود، ولی همسر ژرمن را متقاعد کردند، یا خود او تظاهر می‌کرد، که پدر کودک است. ژرمن به بعضی از زنان و مردان معنوی یا غیر آن در رول، و سپس در کوپه، به طور موقت پناه داد. این افراد از ترس دوره وحشت گریخته بودند. «نه او و نه پدرش در مقابل بدبختی اهمیتی به افکار عمومی نمی‌دادند.»

هنگامی که ژرمن شنید ناربون در صدد است پناهگاه خود را در انگلیس ترک گوید و برای دفاع از لویی شاهزدهم به پاریس برود، نتوانست این امر را تحمل کند که وی زندگی خود را به خطر بیندازد ناچار بایستی برای منصرف کردن او شخصاً به انگلیس برود. از طریق فرانسه و از کانال مانش گذشت و در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ در جونیپر هال در میکلم نزدیک لندن، به ناربون رسید. قضا را در همین روز بود که لویی شانزدهم با گیوتین اعدام شد. عاشق دیرین او چون از اخباری که می‌رسید کاملاً افسرده شده بود، نتوانست به او خوشامد پرشوری بگوید؛ رگ اشرافی او تحریک شده و عشق او به معشوقه‌اش بر اثر تأثر و تأسف از حال پادشاه، شور و حرارت خود را از دست داده بود. تالران بارها از مجاورت لندن برای دیدن آنها می‌آمد، و آنها را با مطایبات خود شاد می‌ساخت. فنی‌برنی به آنها پیوست، و (در خلاصه مکولی) چنین متذکر شد که «هرگز چنان مکالمه‌ای نشنیده بود. بشاشترین فصاحت، باهوشترین ملاحظه، درخشانترین طنز، درباریترین لطافت، همگی در وجود او جمع شده و او را سحرانگیز ساخته بود.»

فني برني حاضر نشد اين شايعه را پذيرد كه ناربون و ژرمن با يكدیگر ضمن ارتكاب زنا زندگي مي كنند. و به پدر خود كه در تاريخ موسيقي شهرت داشت نوشت:

اين خبر براي من كاملا تازگي داشت، و شديداً معتقدم كه بهتان و افتراي فاحشي بيش نيست. ژرمن او را حتي بسيار دوست دارد، ولي چقدر علني، چقدر به سادگي، چقدر غير تصنعی، و چقدر خالي از عشوہ گري. ... ژرمن بسيار ساده است، و ناربون بسيار زيبا. صفات عقلاني او در نظر ناربون تنها كشش اوست. ... فكر مي كنم اگر روزي با آنها باشيد و معاشرت آنها را ببينيد، درك خواهيد كرد كه دوستي آنها دوستي خالص ولي قابل ستايش است.

ولي پس از آنكه اطمینان يافت كه اين جفت مشهور بيشرمانه مشغول ارتكاب گناهاند، باكمال تأسف از رفتن به جونیپر هال خودداري كرد.

اشراف مهاجر نیز از این گروه كوچك اجتناب مي ورزیدند، زیرا آنها را به دفاع از جمهوري متهم مي كردند. در ۲۵ مه ۱۷۹۳، ژرمن به سوي اوستاند حركت كرد و سپس به عنوان همسر سفير سوئد در كمال امن به برن رفت و در آنجا با شوهر دير آشنای خود ملاقات كرد، و همراه او رهسپار كوپه شد. در آنجا كتابي نوشت تحت عنوان اظهار عقیده زني در باره محاکمه ملکه كه استمداد پرشوري براي ترحم نسبت به ماري آنتوانت بود؛ ولي ملکه را در ۱۶ اکتبر ۱۷۹۳ با گيوتین اعدام كردند.

مادام نكر، در ۱۵ مه ۱۷۹۴ درگذشت. شوهرش در مرگ او چنان با تأثر سوگواري كرد كه تنها از يك زندگي مشترك طولاني سرچشمه مي گيرد. ژرمن كه زياد متأثر نشده بود، به قصر مزمره نزيك لوزان رفت تا سالن تازه اي به وجود آرد، و همه چيز ديگر را در آغوش كنترپيینگ به دست فراموشي بسپارد. ناربون كه دير سر رسيده بود، شخص ديگري را به جاي

بلندقد با چهره اي كك و مكدار و مويي سرخ به نام بنژامن كنستان، كه تقريباً بيست و هفتساله و از اهالي سويس بود با ژرمن در نيون ملاقات كرد، و با او اتحادي ادبي و عشقي بست كه مدت ها به طول انجاميد - اتحادي كه پراز كشمكش بود.

در اين موقع روبسپير سقوط کرده بود؛ اعتداليون به قدرت رسيدند، و ژرمن مي توانست به پاریس بازگردد. وي در مه ۱۷۹۵ به اين شهر آمد و با شوهر خود آشتي كرد، و به احياي سالن خود در سفارت سوئد پرداخت. در آن محل رهبران جديد كنوانسيون را كه نزيك به انحلال بود گردآورد - باراس، تالین، بواسي د/ انگلاس، و فحول ادبي مانند ماري - ژوزف دوشنيه؛ و چنان با حرص و آز وارد سياست شد كه نماينده اي در كنوانسيون او را متهم كرد به اينكه توطئه هاي سلطنت طلبانه را رهبري، و ضمناً به شوهر خود خيانت مي كند. كميتۀ نجات ملي به او دستور داد كه خاك فرانسه را ترك گويد؛ در اول ژانويه ۱۷۹۶ وي دوباره به كوپه بازگشت، در آنجا ميان كنستان و كتابهاي خود، به بررسي غم انگيزي پرداخت تحت عنوان درباره نفوذ هيچانات كه پراز افكار روسو و احساسات بود و انعكاسي از رنجهاي ورتر به شمار مي رفت و خودكشي را مدح مي كرد. دوستانش در پاریس مقدمات بازگشت شورانگيز او را فراهم ساختند. هيئت مديره به او اطلاع داد كه مي تواند به فرانسه بازگردد، ولي حق ندارد از سي كيلومتری پاریس به اين شهر نزديكتر شود. از اين رو به اتفاق كنستان در صومعه اي قديمي نزيك اريو مقيم شد. در بهار ۱۷۹۷ به او اجازه داده شد كه به شوهرش در پاریس بپيوندد. در آنجا بود كه در ۸ ژوئن دختری زاييد كه او را آلبرتین نام نهاد؛ پدرش معلوم نبود كه كيست. در ميان اين گرفتاريها، به وسيله باراس، موفق شد كه تالران از تبعيد فراخوانده، به عنوان وزير امور خارجه به كار گمارده شود. در ۱۷۹۸ بارون دوستال مقام سفارت كبراي خود را از دست داد. از اين رو با دادن مقرري به ژرمن، دوستانه او را طلاق داد، و به آپارتماني رفت كه اكنون در ميدان كنكورد است. در ۱۸۰۲ در همانجا درگذشت.

در ۶ دسامبر ۱۷۹۶، در ضیافتی که به وسیله تالران به افتخار بازگشت فاتح ایتالیا داده شد، ژرمن بار نخست با ناپلئون ملاقات کرد. ناپلئون چند کلمه‌ای با او در تمجید از پدرش سخن گفت؛ نخستین بار بود که ژرمن در جواب فروماند. خود او گفته است: «قدری آشفته شدم، اول از تمجید و بعد از ترس.» آنگاه سؤالی بی‌معنی از ناپلئون کرد که «بزرگترین زن زنده یا مرده کیست؟» وی پاسخی شیطنت‌آمیز داد: «کسی که بیشتر بچه داشته باشد.» چهار روز بعد ژرمن او را دوباره دید، و آن در زمانی بود که ناپلئون در قصر لوکزامبورگ مورد ستایش و احترام هیئت‌مدیره واقع شد. ژرمن از ترکیب حیا و غرور در وجود ناپلئون به شگفتی افتاد؛ به عقیده او، در اینجا مردی بود که سرنوشت فرانسه را در دست داشت. ژرمن دلش می‌خواست که محرم اسرار او شود؛ در کارهای بزرگ با او شرکت جوید؛ و شاید هم او را جزء فتوحات خود محسوب کند. در ۱۰

گفت که ناپلئون در سن - کلو با موفقیت روبرو شده و لقب کنسول اول را به دست آورده و از آن به بعد در واقع فرمانروای فرانسه شده است، ژرمن مانند عاشقی پنهانی احساس شادی کرد. به عقیده او عصر هرج و مرج و افکار سیاه به پایان رسیده و عصر قهرمانی و افتخار آغاز شده بود.

IX - اندیشه‌های بعدی

پس از آنکه سرگذشت انقلاب کبیر فرانسه را، تا آنجا که پیری اجازه می‌داد، بازگفتیم، لازم است با توجه به همان محدودیتها به سؤالاتی جواب دهیم که در فلسفه مطرح می‌باشد؛ آیا انقلاب نظر به علل و نتایجی که داشت موجه بود؟ آیا به طور کلی منافع مهمی برای فرانسویان یا بشر برجای گذاشت؟ آیا این منافع ممکن بود بدون هرج و مرج و عذاب به دست آید؟ آیا ماهیت بشر را روشن می‌کند؟ در اینجا فقط درباره انقلابات سیاسی سخن می‌گوییم، یعنی تغییرات سریع و شدید در امر دولت از لحاظ نیروی انسانی و سیاست. ما پیشرفت بدون خشونت را تکامل می‌دانیم؛ تغییر سریع کارمندان را همراه با شدت عمل یا به طور غیرقانونی، ولی بدون تغییر نوع حکومت، «کودتا» می‌نامیم؛ هرگونه مقاومت علنی در برابر قدرت موجود را شورش می‌گوییم.

علل انقلاب کبیر فرانسه به طور خلاصه از این قرار است: (۱) شورش «پارلمانها» که باعث تضعیف قدرت شاه و وفاداری «نجبای ردا» شد؛ (۲) جاه‌طلبی فیلیپ د/ اورلئان برای به دست آوردن تاج و تخت لویی شانزدهم؛ (۳) شورش بورژواها علیه عدم توجه و بی‌علاقگی دولت به امور مالی، دخالت دولت در اقتصاد، ثروت غیرتعاونی کلیسا در برابر ورشکستگی ملی، و امتیازات مالی و اجتماعی و انتصابی طبقه اشراف؛ (۴) شورش کشاورزان علیه عوارض فنودالی و فرامین، مالیاتهای دولتی، و عشریه‌های کلیسا؛ (۵) شورش عوام پاریس علیه ظلم، دشواریهای قضایی، نقیص اقتصادی، گرانی قیمت‌ها، و تهدیدات نظامی. بورژوازی و فیلیپ د/ اورلئان برای این مقاصد کمکهای مالی می‌کردند: تبلیغ در روزنامه‌ها و پول دادن به سخنوران؛ اداره کردن جمعیتها و سازماندهی مجدد طبقه سوم به صورت مجلس ملی تا یک قانون اساسی انقلابی تنظیم کند. طبقه عوام شهامت، نیرو، خون و شدت عملی به وجود آورد که پادشاه را ترسانید؛ او را به پذیرفتن مجلس و قانون اساسی و ادار ساخت؛ و اشراف و کلیسا را به چشم‌پوشی از عوارض و عشریه مجبور کرد. شاید، به‌عنوان علت کوچکتری، بتوانیم انسانیت و تردید رأی شاه را که مخالف خونریزی بود نیز ذکر کنیم.

نتایج انقلاب کبیر فرانسه به اندازه‌ای زیاد و پیچیده و متعدد و پایدار بود که برای آنکه حق آنها را ادا

۱- **نتایج سیاسی.** نتایج سیاسی آن آشکار بود: کشاورزان آزاد که تاحدی مالک زمین بودند، به جای فنودالها بر سر کار آمدند؛ دادگاههای مدنی به جای دادگاههای فنودالی برقرار شد؛ یک دموکراسی با محدودیت سرمایه جای سلطنت استبدادی را گرفت؛ بورژوازی به عنوان یک طبقه مسلط واداری، به جای اشراف معنوی بر سرکار آمد. همراه با دموکراسی - لاقفل در حرف و امید- تساوی در برابر قانون و امکانات،

آزادي نطق و بيان عقیده، آزادي مذهب و آزادي مطبوعات، برقرار شد. اين آزاديها بزودي، بر اثر عدم تساوي طبيعي افراد از لحاظ استعداد، و عدم تساوي محيط آنها از لحاظ منزل و مدرسه و ثروت، تقليل يافت. گسترش اين آزاديهاي سياسي و اقتصادي و قضائي به سبب سرايت آنها در شمال ايتاليا، ناحیه رايانلد، بلژيك، و هلند به وسیله ارتشهاي انقلابي، به همان اندازه که در فرانسه اهميت داشت، در اين نواحي نيز قابل ملاحظه بود، چه در اين مناطق نيز رسم فئودالي را برانداخت، و پس از سقوط ناپلئون هم بازنگشت. به اين تعبير، مي توان فاتحان را آزاديخشيهاي دانست که عطايي خود را با اخاديهاي حکومتشان لکدار کردند.

انقلاب وحدت استانيهاي نیمه مستقل را که زیر سلطه بارونهاي فئودال و باجهاي فئودالي، نژاد، سنن، پول و قانونهاي مختلف بودند به کمال رسانيد؛ و همه آنها را تحت نظر دولت مرکزي فرانسه درآورد که کلاً داراي ارتشي ملي و قوانيني ملي شدند. اين تغيير، همان گونه که توکويل خاطر نشان کرده است، از زمان بوربونها در جريان بود؛ و بدون انقلاب هم انجام مي گرفت، زیرا که تجارت در سراسر فرانسه داراي نفوذ و حدتبخش بود و بتدریج مرزهاي استاني نادیده گرفته مي شد؛ و اين امر بسيار مشابه اقتصاد ملي در ايالات متحده بود که در نتیجه آن «حقوق ايالات» به دست دولت فدرالي که مجبور بود نيرومند باشد از بين رفت.

به همين ترتيب، آزادي کشاورزان، و رسيدن بورژوازي به تفوق اقتصادي و قدرت سياسي، احتمالاً بدون انقلاب هم انجام مي گرفت، ولي آهسته تر. انقلاب در زمان مجلس ملي (۱۷۸۹-۱۷۹۱) با توجه به نتايج پايدارش کاملاً موجه بود، ولي انقلاباتي که در زمان دولتهاي ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ برپا شد دوره فترت وحشيانه اي بود که در آن قتل و ترور و انحطاط اخلاقي رواج داشت، و توطئه ها و حملات خارجيان را نمي توان به طور کافي براي آن دليل آورد. در سال ۱۸۳۰، هنگامي که انقلابي ديگر باعث برقراري سلطنت مشروطه شد، نتیجه آن تقريباً همان بود که در ۱۷۹۱ انجام گرفت.

صحيح است که انقلاب فرانسه را به صورت ملتي متحد درآورد؛ ولي پيشرفت ناسيوناليسم، به عنوان يك منبع خصومت گروهی، اثر انقلاب را از بين برد. در قرن هجدهم، در ميان طبقات تحصيل کرده، نوعي تضعيف دسته جمعي ملي از لحاظ فرهنگ و لباس و زبان پيش آمد؛ حتي ارتشها خود از لحاظ رهبر و سرباز بيشتر جنبه بين المللي پيدا کرد. در نتیجه انقلاب به

جاي سلسله را به عنوان هدف وفاداري و انگیزه جنگي گرفت. نوعي اخوت نظامي ميان سرداران نظامي جانشين طبقه اشرافي افسران شد؛ قدرت سربازان ميهن دوست بر مستخدمان بيروح رژيم قديم فائق آمد. هنگامي که ارتش فرانسه از لحاظ انضباط و غرور تکامل يافت، تنها منبع نظم در کشوري آشفته شد و به صورت يگانه پناهگاه در مقابل بيکفايي دولتيان و شورش مردم درآمد.

انقلاب، بدون ترديد، آزادي را در فرانسه و نواحي ديگر پيش برد؛ تا مدتي آزادي جديد را به مستعمرات فرانسه تعميم داد، و بردگان آن را آزاد ساخت. اما آزادي فردي، کيفر خود را دربردارد؛ آن قدر افزايش مي يابد که از محدوديتهاي لازم براي نظم اجتماعي و بقاي دسته جمعي فراتر مي رود؛ آزادي بدون حد و حصر به معنای هرج و مرج کامل است. گذشته از اين، آن نوع توانايي که براي انقلاب لازم است با آنچه براي ايجاد نظامي جديد ضرورت دارد کاملاً فرق مي کند، يکي با کينه و هيجان و شجاعت و بي اعتنايي به قانون پيش مي رود؛ ديگري مستلزم بردباري و خرد و داوري عملي و احترام به قانون است. از آنجا که قوانين جديد داراي پشتوانه اي از سنت و عرف نيست، معمولاً تصويب آن و حمايت از آن متکي به قدرت است؛ طرفداران آزادي يا تسليم قدرتمندان خواهند شد يا خود قدرت را به دست خواهند گرفت؛ و اين عده ديگر رهبران جماعتهای خرابکار نيستند، بلکه رؤساي سازندگان با انضباطي هستند که تحت حمايت و نظارت دولتي نظامي قرار دارند. انقلابي خوشبخت است که بتواند از استبداد طفره زند يا آن را کوتاه کند و منافع آزادي خود را براي آيندگان نگاه دارد.

۲- **نتایج اقتصادی.** انقلاب عبارت بود از مالکیت کشاورزان و برقراری سرمایه‌داری، و هر يك از آن دو نتایج بی‌پایانی به‌بار آورد. کشاورزان که با زمین پیوند یافته بودند، به‌صورت قدرت محافظه‌کار نیرومندی درآمدند و فشار سوسیالیستی کارگران بدون زمین را خنثی کردند، برای مدت يك قرن به‌صورت لنگرگاه زمینه‌ثبات در کشوری درآمدند که بر اثر ضربات بعدی انقلاب متشنج بود. سرمایه‌داری، که بدین ترتیب از طرف روستا در امن و امان بود، در شهرها تکامل یافت؛ پول منقول جاي ثروت ارضی را به‌عنوان قدرت اقتصادی و سیاسی گرفت؛ کار آزاد از قید نظارت دولت رهایی یافت. فیزیوکراتها در مبارزه خود برای تعیین قیمت و دستمزد و محصول و موفقیت و شکست در بازار- یعنی بازي نیروهاي اقتصادی بدون دخالت قانون- پیروز شدند. کالا از استانی به استانی دیگر بدون مزاحمت یا تعویض ناشی از عوارض داخلی به حرکت درآمد. ثروت صنعتی افزایش یافت و بتدریج در مقامات بالا متمرکز شد.

استعداد یا امتیاز آن را دوباره متمرکز می‌سازد. استعدادهاي مختلف افراد مستلزم پاداشهاي مختلف است. هر برتری طبیعی موجب امتیازاتي از لحاظ محیط یا فرصت می‌شود. در انقلاب کبیر فرانسه سعی شد که این نابرابریهاي مصنوعی از بین برود، ولی احیا شد، و آنهم با سرعت بیشتری. در رژیمهاي آزادیخواه، آزادی و برابری دشمن یکدیگرند: هرچه افراد بیشتر از آزادی برخوردار باشند، آزادتر خواهند بود که از نتایج برتریهاي طبیعی یا محیط خود بهره‌برند؛ از این‌رو نابرابری در حکومتهايی که طرفدار آزادی کار و حامی حقوق مالکیت است زیادتیر می‌شود. برابری تعادلی ناپایدار است، و بر اثر هر اختلافی در توارث، تندرستی، هوش، یا اخلاق به زودی پایان می‌پذیرد. در بیشتر انقلابات، جلو نابرابری را فقط با محدود کردن آزادی می‌گیرند و همین شیوه است که در کشورهای استبدادی مرسوم می‌باشد. در فرانسه دموکراتیک، نابرابری می‌توانست رشد کند. اما در مورد برادری، این اصل زیر تیغه گیوتین آسیب دید، و باگذشت روزگار، پوشیدن شلوار بلند به‌صورت رسمی اجتماعی درآمد.

۳- **نتایج فرهنگی.** انقلاب هنوز در زندگی ما تأثیر دارد. انقلاب، آزادی نطق و بیان و عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات را اعلام داشت، ولی آن را بسختی محدود کرد؛ ناپلئون در نتیجه فشار جنگ به آن پایان داد، ولی اصل آن باقی ماند و در قرن نوزدهم، با وجود مبارزات مکرر، به‌صورت شیوه‌ای عملاً یا ظاهراً مورد قبول در دموکراسیهاي قرن بیستم درآمد. انقلاب روش ملی مدارس را طرح‌ریزی و آغاز کرد. علم را به منزله شق ثانوی و نظریه‌های جهانی در برابر علوم الهی مورد تشویق قرار داد. در ۱۷۹۱ دولت انقلابی هیئت‌ای را به رهبری لاگرانژ مأمور کرد سیستم جدیدی برای اوزان و مقیاسات کشور، که بتازگی وحدت خود را باز یافته بود، عرضه کند. سیستم متری که حاصل این اقدام بود در ۱۷۹۲ رسمیت یافت، و در ۱۷۹۹ صورت قانونی یافت. این سیستم راه خود را بتدریج در ولایات بازکرد، ولی پیروزی آن تا سال ۱۸۴۰ کامل نشده بود؛ همین سیستم است که امروزه کم‌کم جاي شمار دوازدهی را در بریتانیای کبیر می‌گیرد.

انقلاب شروع به تفکیک کلیسا از دولت کرد، ولی این کار در فرانسه که اکثر جمعیت آن کاتولیک بود و در

این تفکیک تا سال ۱۹۰۵ تکمیل نشد، و امروزه تحت‌تأثیر اسطوره‌های جاندار دوباره روبه ضعف دارد. انقلاب پس از آنکه این تفکیک را انجام داد، درصدد برآمد که اخلاقیات طبیعی را تعمیم دهد؛ ولی دیدیم که در این کار هم موفق نشد. از يك لحاظ، تاریخ فرانسه در قرن نوزدهم عبارت بود از کوششی طولانی - وگاه متشنج - برای جبران انحطاط اخلاقی ناشی از انقلاب. قرن بیستم در حالی به پایان می‌رسد که هنوز يك جانشین طبیعی برای مذهب پیدا نشده است تا این حیوان ناطق را ترغیب به رعایت اصول اخلاقی کند.

انقلاب در سهایی برای فلسفه سیاسی باقی گذاشت، از جمله عده‌ای قلیل را که تعدادشان روبه افزایش می‌رود به درک این حقیقت واداشت که طبع بشر در همه طبقات یکسان است؛ که انقلابیون به قدرت رسیده مانند پیشینیان خود - و در بعضی موارد بیرحمانه‌تر - عمل می‌کنند؛ که روبسپیر را با لویی شانزدهم مقایسه کنند. بعضیها چون احساس می‌کنند که در وجودشان ریشه‌های سختی از وحشیگری جاي گرفته است که پیوسته در برابر نظارتهاي ناشی از تمدن مقاومت می‌کند، نسبت به ادعاهای انقلابی بدگمان شدند

و دیگر انتظار نداشتند که با پلیسهای فسادناپذیر و سناتورهای مقدس مواجه شوند، و فهمیدند که انقلاب فقط تاحدی مؤثر است که تکامل اجازه دهد و تا جایی که طبیعت بشر اقتضا کند.

انقلاب فرانسه، علی‌رغم نقایص - و شاید به سبب زیاده‌رویهایش، تأثیری شدید بر خاطره، احساسات، آرزوها، ادبیات و هنر فرانسه و سایر کشورها - از روسیه گرفته تا برزیل - باقی گذاشت. حتی تا ۱۸۴۸ پیرمردان حکایاتی از قهرمانیها و وحشت دوره‌ای که بیباکانه و بیرحمانه همه ارزشهای سنتی را درهم می‌کوبید برای کودکان خود نقل می‌کنند. آیا عجیب نبود که تخیلات و عواطف به طرزی بی‌سابقه برانگیخته شد، و چشم‌انداز زندگی شادمانه‌تر، مرد و زن را برانگیخت که بارها بکوشند تا رویاهای آن دوره ده‌ساله تاریخی را بازنگری کنند؟ حکایات مربوط به بیرحمی، بعضیها را به طرف بدبینی و از دست دادن هرگونه ایمانی سوق داد؛ امثال شوپنهاور، لئوپاردي، بایرن، و موسه؛ شوبرت و کیتس نمونه‌ای از این بدبینیها در نسل بعدی به شمارند. از طرف دیگر، افراد خوشبین و امیدبخشی نیز بودند مانند هوگو، بالزاک، گوتیه، دلاکروا، برلیوز، بلیک، شلی، شیلر و بتهوون، که در نهضت رمانتیک تعالی احساس و تصور و نیز مبارزه با محافظه‌کاری، سنت، تحریم و محدودیت کاملاً سهیم بودند. فرانسه تا بیست‌وشش سال، تحت‌تأثیر انقلاب و ناپلئون، بزرگترین داستان ماجراجویانه و بزرگترین رویداد رمانتیک در شگفت ماند و مردد بود؛ و نیمی از جهان بر اثر آن ربع قرن پرحادثه به وحشت افتادند یا از آن الهام گرفتند، دوره‌ای که در آن، ملتی عالی و رنج‌کشیده دستخوش چنان فراز و نشیبی بود که تاریخ بندرت نظیر آن را دیده بود، و از آن زمان تاکنون هم هرگز

فصل هفتم

دوره کنسولی

۱۱ نوامبر ۱۷۹۹ - ۱۸ مه ۱۸۰۴

I - قانون اساسی جدید

۱- کنسولها

در ۱۲ نوامبر ۱۷۹۹، کنسولهای موقت - ناپلئون، سییس، و روژمدوکو - با کمک دو کمیته از شوراهای گذشته به منظور ایجاد فرانسه‌ای جدید در قصر لوکزامبورگ گرد آمدند. سییس و دوکو، به عنوان اعضای هیئت‌مدیره اخیر، قبلاً آپارتمانهایی در آنجا گرفته بودند؛ ناپلئون، ژوزفین، اوژن، اورتانس، و کارمندان آنها در ۱۱ نوامبر به آنجا انتقال یافتند.

فاتحان کودتا با ملتی مواجه شدند که گرفتار اوضاع پریشان اقتصادی، سیاسی، مذهبی و اخلاقی بود. کشاورزان نگران بودند که مبادا یکی از اعضای افراد خاندان بوربون زمامدار شود و قبایله‌های مالکیت را ملغی کند. بازرگانان و صاحبان کارخانه‌ها وضع خود را در نتیجه بنادر محاصره شده، راه‌های متروک، و راهزنان در خطر می‌دیدند. متخصصان مالی از سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه در دولتی که به کرات سرنگون شده بود تردید داشتند؛ و در این هنگام که وضع کشور مستلزم اجرای قانون، انجام خدمات عام‌المنفعه، و دستگیری از فقرا بود، خزانه فقط ۱۲۰۰ فرانک موجودی داشت. عامل مذهب پیوسته راه مخالفت می‌پیمود: شش هزارتن از هشت هزار کشیش کاتولیک فرانسه از امضای اساسنامه مدنی روحانیون امتناع کرده و ساکت یا علنی با دولت به مخالفت پرداخته بودند. تعلیمات عمومی، که از دست کلیسا گرفته شده بود، علی‌رغم اعلامیه‌ها و برنامه‌های عالی، در وضع بدی قرار داشت. اساس خانواده، که ستون عمده نظم اجتماعی به‌شمار می‌رفت، در نتیجه آزادی و شیوع طلاق، از دواهای فوری، و عصیان فرزندان، متزلزل شده بود. روحیه عمومی، که در سال ۱۷۸۹ به درجات عالی میهن‌دوستی و شجاعت رسیده بود، از میان مردم رخت برمی‌بست، چه اینان از انقلاب و جنگ خسته شده بودند؛ به هر رهبری با

وضع پیش آمده بود که با سیاست درست نمی‌شد بلکه احتیاج به سیاستمداری کاردان بود؛ مباحثات دموکراتیک بی‌روح در مجالس وسیع علاج درد نبود، بلکه (همان‌گونه که «مارا» پیش‌بینی و تقاضا کرده بود) چاره کار مستلزم دیکتاتوری بود که طرح‌ها و نقشه‌های وسیعی داشته باشد؛ افکاری عملی عرضه ندارد؛ به وضعی خستگی‌ناپذیر کار کند؛ دارای حضور ذهن و حسن تشخیص باشد؛ اراده‌ای آهنین داشته باشد تا بتواند کارها را به سامان برساند. این خصوصیات در ناپلئون جمع بود.

در نخستین جلسه، دوکو پیشنهاد کرد که ژنرال سی ساله ریاست را به عهده بگیرد. بوناپارت برای تسکین خاطر سییس، ترتیبی داد که هریک از سه نفر، یکی پس از دیگری، مقام ریاست را عهده‌دار شوند، و نیز

پیشنهاد کرد که سیس ر هیری تدوین قانون اساسی تازه را بپذیرد. تئوریسین کهنسال به اطلاق کار خود رفت و ناپلئون را (با توافق دوکو) تنها گذاشت که فرمانهایی برای ایجاد نظم در امور اداری، جلوگیری از ورشکستگی خزانه، برقراری صبر و شکیبایی در میان دسته‌ها و گروه‌ها، و جلب اعتماد مردمی که از غصب قدرت ناراحت شده بودند صادر کند.

یکی از نخستین اقدامات کنسول اول کنار گذاشتن لباس نظامی و پوشیدن لباس ساده معمولی بود، زیرا که می‌بایستی بر صحنه مستولی باشد. وی اظهار داشت که به محض تشکیل دولت جدید، با انگلیس و اتریش صلح خواهد کرد. جاه‌طلبی ظاهری او در آن روزهای نخست در این نبود که انگلیس را مجبور به تسلیم کند، بلکه تا فرانسه را به صورت کشوری آرام و مقتدر درآرد. در این هنگام، به قول پیت، ناپلئون «فرزند انقلاب»، یعنی نتیجه و حامی انقلاب، و تثبیت‌کننده دست‌آوردهای اقتصادی آن بود؛ ولی خود این نکته را نیز تصریح کرد که شخص او به مفهوم پایان انقلاب، یعنی التیام‌دهنده کشمکش داخلی و سازماندهنده پیشرفت و آرامش آن است.

ناپلئون برای خشنود ساختن بورژوازی که حمایت اقتصادی آن برای قدرت‌ش ضرورت داشت، تعداد سی‌وهشت تن از افرادی را که محل آرامش عمومی تشخیص داده شده بودند محکوم به تبعید کرد (۱۷ نوامبر ۱۷۹۹)؛ این عمل، استبداد و دیکتاتوری کامل بود، و بیشتر موجب نارضایتی شد تا تحسین؛ پس از مدت کوتاهی، فرمان تبعید را به اقامت اجباری در استانها تبدیل کرد. وی مالیاتی را که جنبه مصادره داشت ملغی ساخت، و آن عبارت بود از اخذ مبلغی بین بیست تا سی درصد از هر نوع عایدی زاید بر مبلغی معین. این مالیات را هیئت‌مدیره وضع کرده بود. همچنین قانونی را که به موجب آن، شهروندان برجسته را به‌عنوان گروگان تحت‌نظر می‌گرفتند تا هرگاه جنایاتی ضدولتی در محلات آنها صورت گیرد، آنها را جریمه یا تبعید کنند، لغو کرد. سران کاتولیک‌های واده را به شرکت در کنفرانسی دعوت کرد، و بدین ترتیب آنها را آرام ساخت. در کنفرانس نیات

و با آنها عهدنامه‌ای بست (۲۴ دسامبر) که تا مدتی به جنگ‌های مذهبی خاتمه داد. گذشته از این، دستور داد که همه کلیساهای کاتولیک که قبل از ۱۷۹۳ افتتاح شده بود، در تمام روزها غیراز ایام «دکادی» به‌روزی پیروان این مذهب باز باشد. در ۲۶ دسامبر یا چندی بعد از آن، قربانی‌های احزاب انقلابی را از تبعید فراخواند: لیبرال‌های سابق مجلس ملی، از جمله لافایت؛ اعضای بدون خطر کمیته نجات ملی، مانند بارر؛ محافظه‌کارانی که در نتیجه کودتای ۱۸ فروکتیدور تبعید شده بودند، ماندلازارکارنو - که به سر کار خود در وزارت جنگ بازگشت. ناپلئون حق بهره‌مندی از حقوق مدنی را برای اشراف مطیع و سربراه، و همچنین برای خویشان صلح‌جوی مهاجران، تجدید کرد، و به جشنواره‌های تنفرانگیز، مانند مراسمی که به‌مناسبت اعدام لویی شانزدهم، تبعید‌زیروندنها، و سقوط روبسپیر برپا می‌شد، خاتمه داد. وی اعلام داشت که قصد دارد نه به نفع یک‌دسته - ژاکوبین، بورژوا، سلطنت‌طلب - بلکه به‌عنوان نماینده تمام ملت حکومت کند، ناپلئون می‌گفت: «به نفع یک گروه حکومت کردن به مفهوم آن است که دیر یا زود انسان به آن حزب وابسته خواهد شد. هیچکس نمی‌تواند مرا به این کار مجبور کند. من ملی هستم.»

مردم فرانسه نیز همین عقیده را درباره او داشتند، یعنی تقریباً همه آنها، غیراز ژنرال‌های حسود و ژاکوبین‌های لجوج. از ۱۳ نوامبر عقیده عمومی به طور قاطع به سود او گرایش یافت. در این روز سفیر پروس به دولت خود گزارش داد که «همه انقلابات قبلی باعث بدگمانی و وحشت فراوان شده بود. این یک، برعکس، همان‌گونه که خود شاهدیم، همه را شاد کرده و شدیدترین آرزوها را برانگیخته است.» در ۱۷ نوامبر، پروس که به یازده فرانک سقوط کرده بود؛ در بیستم، به چهارده فرانک رسید؛ در بیست‌ویکم، به بیست فرانک.

هنگامی که سیس نقشه خود را در مورد «قانون اساسی سال هشتم» نزد دو کنسول دیگر برد (۱۷۹۹)، آنها دیدند که «قابله» سابق انقلاب حسن‌نظر و ستایشی را که درباره طبقة سوم داشته بود از دست داده است و این همان طبقه‌ای بود که الهامبخش وی در انتشار جزوهای شده بود که ده سال قبل او را به شهرت

و سربلندي رسانیده بود. وي در این موقع کاملاً مطمئن بود که هیچ قانون اساسي نمی‌تواند حافظ دولت باشد هرگاه بنیان آن بر اراده متزلزل عوام جاهل و جمعیت احساساتی قرار گیرد. فرانسه در آن روزگار داراي دبیرستان نبود، و مطبوعاتش عامل شورانگیز احزاب به‌شمار می‌آمد؛ ولي به جاي آنکه مردم را ارشاد کند، آنها را گمراه می‌کرد. هدف قانون اساسي او این بود که دولت را از جهل عوام از یکسو و از حکومت استبدادي از سوي دیگر حفظ کند. اما در این راه، کاملاً موفق نبود.

ناپلئون در پیشنهادهاي سییس تجدیدنظر کرد، ولي قسمت اعظم آنها را پذیرفت، زیرا او نیز علاقه‌اي به دموکراسي نداشت. وي این عقیده خود را پنهان نمی‌کرد که مردم آمادگی اخذ تصمیم معقول در مورد نامزدان انتخاباتي یا

فصاحت و سحر کلام، روزنامه‌هاي مزدور، یا کشیش‌هاي تابع رم قرار می‌گیرند. به عقیده او، خود مردم از صلاحیت خویش در مورد مسائل دولتي آگاهند؛ آنها به این قناعت می‌کنند که قانون اساسي جدید به طور کلی، برای قبول یا رد آن، در یک رفراندوم به آنها عرضه شود. سییس در این هنگام فلسفه سیاسی خود را به صورت ضرب‌المثلي اساسي درآورد، بدین معنی که «اعتماد باید از طبقه پایین بیاید، و قدرت از طبقه بالا.»

سییس، پس از ستایش مختصري از دموکراسي، در قانون اساسي پیشنهادي خود چنین آورده بود که همه فرانسویانی که لااقل داراي بیست و یک سال باشند می‌توانند، به تعداد یک‌دهم عده خود، برگزیدگان بخش را انتخاب کنند؛ این عده نیز یک‌دهم تعداد خود را به‌عنوان برگزیدگان استان انتخاب می‌کنند. عده اخیر نیز یک‌دهم تعداد خود را به‌عنوان برگزیدگان ملي انتخاب خواهند کرد. در اینجا بود که دیگر دموکراسي به‌پایان می‌رسید: کارمندان محل از میان برگزیدگان بخش انتخاب می‌شدند، نه به‌وسیله ایشان؛ کارمندان استانها از میان برگزیدگان استانها انتخاب می‌شدند و کارمندان ملي از میان برگزیدگان ملي. همه انتصابات می‌بایستی به وسیله دولت مرکزي صورت گیرد.

دولت مرکزي می‌بایستی از چند قسمت تشکیل یابد: ۱- شوراي دولتي، معمولاً مرکب از بیست و پنج مرد منصوب از طرف رئیس دولت؛ این شورا می‌توانست قوانین جدید را برای تصویب به تریبونا پیشنهاد کند؛ ۲- تریبونا، مرکب از صد نفر (تریبون) که می‌توانستند درباره قوانین پیشنهاد شده بحث کرده، نظریات خود را به هیئت مقنن بدهند؛ ۳- مجلس مقنن، مرکب از سیصد نفر که حق داشتند بدون بحث - نظریات مزبور را، رد یا تصویب کنند؛ ۴- سنا، معمولاً مرکب از هشتاد مرد با تجربه، که مجاز بودند قوانینی را که مخالف قانون اساسي تشخیص می‌دهند رد کنند، اعضاي تریبونا و مجلس مقنن را منصوب کنند، اعضاي جدیدی را برای خود از میان برگزیدگان ملي انتخاب کنند، و اعضاي تازه‌اي را که از طرف برگزیننده بزرگ پیشنهاد می‌شود بپذیرند؛ ۵- برگزیننده بزرگ.

این عنوان را سییس برای رئیس دولت پیشنهاد کرد، ولي ناپلئون آن عنوان و شرح آن را نپذیرفت. وي عقیده داشت که این مقام، همان‌گونه که سییس در صدد توصیف آن بود، فقط عامل اجرائي قوانینی به‌شمار می‌رود که بدون شرکت یا موافقت او تصویب شده بود، و خود او به صورت رئیسي پوشالي درمی‌آمد که بایستی نمایندگان و دیپلوماتها را بپذیرد و در مراسم رسمي شرکت جوید. وي استعدادي در خود برای این‌گونه تشریفات نمی‌دید؛ برعکس، در سر او طرح‌هاي بسیاری بود که وي قصد داشت آنها را بسرعت برای ملتي به صورت قانون درآورد که تشنه نظم و هدایت و تداوم بود. ناپلئون به سییس گفته بود:

بیکاره‌اي است، و روزگار این قبیل پادشاهان بیکاره گذشته است. کدام مرد عاقل و دل و جرئت‌دار با ۶۰۰۰۰۰ فرانک و آپارتمانی در توپلری به این زندگی لابلالی تن در خواهد داد؟ چطور؟ - کسانی را به کار بگمارد و خودش کاری نکند؟ قابل قبول است؟» از این‌رو خواست که حق ابداع قانون، صدور فرمان، منصوب کردن افراد به حکومت مرکزي نه تنها از میان برگزیدگان، بلکه از میان کسانی که لیاقتي دارند و مایل به کارند، به او داده شود. برنامه اصلاح سیاسی، اقتصادي، و اجتماعي او مستلزم ده سال مقام

تضمین شده بود، و میل داشت که او را «برگزیننده بزرگ»، که انسان را به یاد پروس می انداخت، نخوانند بلکه «کنسول اول» بنامند که بوی روم قدیم از آن استشمام می شد. سیس دید که قانون اساسی او به طرف سلطنت منحرف می شود، ولی به امید ریاست سنا و املاک پر درآمد تسلیم شد. پس به اتفاق دوکو استعفا کرد، و بنابه تقاضای ناپلئون (۱۲ دسامبر ۱۷۹۹) جای آن دو را ژان - ژاک کامباسرس به عنوان کنسول دوم و شارل - فرانسوا لوبرن به عنوان کنسول سوم گرفتند.

این دو نفر را کارمندان مطیع محض دانستن اشتباه است. هر یک از آنها فردی مستعد و کارآزموده بود. کامباسرس، که در دوره هیئت مدیره وزارت دادگستری را به عهده داشت، در این هنگام به عنوان مشاور قضایی ناپلئون به کار پرداخت. شغل او ریاست سنا و (در غیاب کنسول اول) ریاست شورای دولتی بود. در تدوین قانون نامه ناپلئون سهمی بسزا داشت. اندکی خودخواه بود، و از شامهای مجللی، در خور لوکولوس، که می داد به خود می بالید؛ ولی طبیعت آرام و مغز متفکر او غالباً مانع از آن می شد که کنسول اول مرتکب اشتباهات ناشی از شور و تهور شود. به ناپلئون تذکر داد که با اسپانیا مخالفت نکند، و از روسیه احتراز جوید. در مجاهداتی که در دوره سلسله یوربون برای نجات فرانسه از ورشکستگی به عمل می آمد، لوبرن منشی رنه دوموپو بود؛ وی در کمیسیون قوانین مالی مجلس ملی در هیئت مدیره شرکت جسته بود؛ در این زمان نیز که با خزانه ای خالی شروع به کار کرد، در صدد اصلاح اوضاع مالی حکومت جدید برآمد. ناپلئون قدر این مردان را می شناخت؛ وقتی که به امپراطوری رسید، لوبرن را خزانه دار کل و کامباسرس را صدراعظم کرد، و این دو تا پایان کار به او وفادار ماندند.

ناپلئون اگرچه عقیده داشت که وضع فرانسه مستلزم تصمیمات فوری و اجرای سریع سیاستهای متحد است، در این آغاز کار، پیشنهادهایی خود را به شورای دولتی عرضه می کرد و به حملات و دفاعهای مربوط به آن گوش می داد، و

نقشی تازه برای او بود؛ بیشتر به فرمان دادن عادت داشت تا به بحث کردن، و پندارش در این زمان تندتر از گفتارش عمل می کرد. ولی مطالب را در داخل و خارج شورا بسرعت فرامی گرفت و سخت کار می کرد تا مسائل را تجزیه و تحلیل کند و راهحلهایی بیابد. وی هنوز فقط «شهروند کنسول» نامیده می شد، و به اینکه به او تحکم کنند تن در می داد. رهبران شورا - مانند پورتالیس، رودرر، تیپودو - مردان نیرومندی بودند که کسی جرئت تحکم به آنها را به خود نمی داد؛ و در خاطرات آنها به کرات از کنسول اول و حسن نیت او برای کار و اصلاح امور یاد شده است. به گفته های رودرر توجه کنید:

ناپلئون در هر جلسه سروقته حاضر می شد و جلسه را پنج یا شش ساعت ادامه می داد...، و همیشه این سؤال را تکرار می کرد که «آیا این کار درست است؟ آن کار مفید است؟» هر سؤالی را مورد تجزیه و تحلیل دقیق و درست قرار می داد، و اطلاعاتی درباره رویه قضایی گذشته و قوانین لویی چهاردهم و فردریک کبیر به دست می آورد. شورا هرگز جلسه خود را بی آنکه اعضایش بیشتر از روز قبل بدانند، تعطیل نمی کرد. این اطلاعات اگر از طرف او نمی رسید، لااقل به وسیله تحقیقاتی که وی آنها را ملزم به انجام دادن آن می کرد به دست می آمد. ... آنچه بیش از همه او را مشخص می کند... نیرو، انعطاف پذیری و ثبات توجه او [است]. هرگز ندیدم که اظهار خستگی کند. هرگز ندیدم که فکرش فاقد الهام باشد، حتی در زمانی که جسماً خسته بود. ... هرگز کسی مثل او خود را وقف کاری که در دست داشته نکرده، و بهتر از او وقت خود را به کاری که بایستی انجام دهد مصروف نداشته است.

در آن روزگار، انسان می توانست ناپلئون را دوست داشته باشد.

۲- وزیران

ناپلئون گذشته از توجه به قانون‌گذاری برای فرانسه، به وظیفه دشوارتر وضع امور اداری پرداخت. این کار را میان هشت وزارتخانه تقسیم کرد، و برای اداره آنها باکفایت‌ترین افراد را، بدون توجه به حزب یا گذشته آنها، برگزید؛ بعضیها از آنها ژاکوبن، برخی ژیروندن، و عده‌ای سلطنت‌طلب بودند. گاهی هم، به اصطلاح رابطه را بر ضابطه ترجیح می‌داد؛ به همین لحاظ هم لاپلاس را به مقام وزارت کشور گماشت، ولی بزودی دریافت که این ریاضیدان و منجم بزرگ «مفهوم ریاضی بینهایت کوچکها را وارد امور اداری می‌کند»؛ از این‌رو، وی را به مجلس سنا انتقال داد، و مقام وزارت را به برادر خود لوسین سپرد.

وظیفه اساسی وزارت کشور، رفع تنگدستی و بازگرداندن نیروی زیست به بخشها یعنی این یاخته‌های حساس و اساسی کشور بود - ولی در این زمینه کمتر توفیق به‌دست می‌آمد. ناپلئون در ۲۵ دسامبر ۱۷۹۹ به برادر خود لوسین چنین نوشت:

از ۱۷۹۰ به بعد، ۳۶۰۰۰ مجمع عمومی (بخش) مانند ۳۶۰۰۰ دختر یتیم بوده

است. آنها که وارثان حقوق فئودالی گذشته‌اند، مورد توجه امنای شهرداری کنوانسیون یا هیئت‌مدیره قرار نگرفته یا فریب خورده‌اند. آمدن گروه تازه‌ای به‌عنوان شهردار، ارزیاب، یا مشاور شهرداری معمولاً مفهومی جز نوعی دزدی تازه نداشته است: آنها در پس‌کوچه‌ها و پیاده‌روها به سرقت پرداخته، چوبها را برده، کلیساها را به باد غارت داده، و اموال بخش را سرقت کرده‌اند. ... اگر این روش ده سال دیگر ادامه یابد، بر سر بخشها چه خواهد آمد؟ چیزی جز قرض به ارث نخواهند برد، و به اندازه‌ای ورشکست خواهند شد که از اهل محل صدقه خواهند خواست.

در این مورد ناپلئون سبک ادبی پیش گرفته و قدری هم مبالغه کرده است. اگر این مطلب صحت داشته باشد، ممکن است هدفش این باشد که بخشها می‌توانستند، همان‌گونه که در پاریس معمول بود، کارمندان را خود انتخاب کنند. ولی ناپلئون علاقه‌ای به آنچه که نتیجه‌اش را در پاریس دیده بود نداشت. اما در مورد بخشهای کوچکتر، به قول آخرین مورخ: «انقلاب فقط عده معدودی روستایی را کشف کرد که به اندازه کافی تربیت‌شده و تحصیل کرده بودند و شرافت داشتند و مصالح عمومی را در نظر می‌گرفتند»؛ و غالباً چنین فرمانروایانی که در محل انتخاب می‌شدند، مانند کسانی که از پاریس می‌آمدند، بی‌لیاقت یا فاسد بودند یا هر دو صفت را داشتند. از این‌رو ناپلئون در مورد درخواستهای مربوط به خود مختاری بخشها سکوت اختیار کرد. وی با توجه به روش کنسولی رومیها، یا نظارت در دوره بوربونهای اخیر، ترجیح می‌داد که شخصاً برای هر دیارتمان یک استاندار و برای هر «آروندیسمان»، یک فرماندار و برای هر بخش یک شهردار انتخاب کند - یا از وزارت کشور بخواهد که این عمل را انجام دهد. بدیهی است که هر یک از متصدیان این مقامات در برابر مقام مافوق خود و مآلاً در برابر حکومت مرکزی، مسئول خواهد بود. «همة این استانداران» که بدین ترتیب انتخاب می‌شدند «مردانی خواهند بود باتجربه فراوان، و غالباً باکفایت» در هر صورت، آنها زمام دور رس قدرت را به‌دست ناپلئون خواهند داد.

دستگاه کشوری - مجموع سازمان اداری - فرانسه در زمان ناپلئون دستگاہی بود که جنبه مردمی آن کمتر ولی مؤثرتر از هر دستگاہی - احتمالاً به‌استثنای روم قدیم - در ادوار تاریخی بود. مردم در برابر این روش مقاومت می‌کردند، ولی معلوم شد که موجب اصلاح حس و طمع فردی آنهاست؛ پس از بازگشت خاندان بوربون، آن روش محفوظ ماند؛ جمهوریهای فرانسه هم آن را نگاه داشتند؛ یک قرن آشفتگی سیاسی و فرهنگی موجب شد که روش مزبور به آن کشور تداومی نامرئی و اساسی ببخشد. در سال ۱۹۰۳ و اندال چنین گفت: «امروزه در فرانسه در همان چارچوب اداری براساس همان قوانین مدنی زندگی می‌کند که ناپلئون برایش به ارث گذاشته است.»

مسئله فوریتز تهیه شهرت و اعتبار برای خزانه بود. بنابه توصیه کنسول لوبرن، ناپلئون وزارت دارایی را به مارتن - میشل‌گودن سپرد - وی از قبول این مقام در دوره زمامداری هیئت‌مدیره امتناع ورزیده بود، و از لحاظ کفایت و شرافت

حمایت سرمایه‌داران را برای دولت جدید تضمین کرد. وام‌های قابل توجهی برای نجات دولت اعطا شد: یک بانکدار وامی به مبلغ ۵۰۰٬۰۰۰ فرانک طلا بدون سود تقدیم کرد. پس از مدت کوتاهی، خزانه‌داری ۲۰۰٬۰۰۰ فرانک شد و توانست با آن هزینه‌های دولتی را تأمین، و (همان‌گونه که ناپلئون همیشه اظهار علاقه کرده بود) آن را در راه تغذیه و ارضای ارتش، که اعضایش لباس کافی نداشتند و مدتها بی‌موجب می‌ماندند، صرف کند. گودن بی‌درنگ قدرت ارزیابی و جمع‌آوری مالیات را از دست کارمندان محلی گرفت و آن را به حکومت مرکزی انتقال داد. زیرا فساد و رشوه‌خواری در این جریان‌ها زیان‌دهی خاص و عام شده بود. در ۱۳ فوریه ۱۸۰۰، گودن کارگزارهای مالی مختلف را به‌صورت بانک فرانسه درآورد و بودجه آن را با فروش سهام تأمین کرد، و اختیار صدور اسکناس را به آن داد؛ ظرف مدت کوتاهی، حسن اداره بانک موجب شد که اسکناس‌هایش به اندازه پول نقد مورد توجه و قابل اعتماد شود. این خود نوعی انقلاب بود. بانک سازمان دولتی نبود، و در دست افراد باقی ماند، ولی به وسیله عواید دولتی که به آن سپرده می‌شد مورد حمایت قرار می‌گرفت و تا اندازه‌ای هم در آن نظارت می‌شد؛ وزارت خزانه‌داری نیز تحت نظر باربه - ماربوا در جوار وزارت دارایی قرار گرفت تا سرمایه‌های دولت را در بانک حفاظت و اداره کند.

ناخوشترین قسمت امور اداری کار جلوگیری از ارتکاب جرایم، کشف آن، مجازات مجرمین، و حفظ کارمندان دولت در برابر جنایتکاران و آدمکشان بود. ژوزف فوشه درخور این کار بود؛ وی در شناختن انواع تقلب تجربه بسیار داشت؛ و به‌عنوان فردی شاکش که در معرض انتقام‌گشی سلطنت‌طلبان بود، می‌توانست به او اعتماد داشته باشند که ناپلئون را به منزله نیرومندترین سد ممکن در برابر بازگشت سلسله بوربون حفظ کند. ضمن آنکه گودن بانکداران را مورد عنایت قرار می‌داد، فوشه ژاکوبنها را با این امید آرام نگاه می‌داشت که کنسول اول فرزند واقعی انقلاب خواهد بود - عوام را در مقابل اشراف و روحانیون، و فرانسه را در مقابل دولتهای مرتجع، حفظ خواهد کرد. ناپلئون به فوشه اعتماد نداشت و از او می‌ترسید، و دارای جاسوسانی شخصی بود که وظیفه آنها تجسس در احوال وزیر پلیس بود؛ با این حال مدتها از برکناری او خودداری کرد. سرانجام، در ۱۸۰۲ با احتیاط او را برکنار کرد. ولی ۱۸۰۴ او را دوباره به کار گماشت، و تا ۱۸۱۰ او را در این مقام نگاه داشت. وی میزان ظرفیت فوشه را در مورد تقاضای پول می‌دانست، و از اینکه آن وزیر زیرک تا اندازه‌ای با مصادره وجوه قمارخانه‌ها و سهم فاحشه‌خانه‌ها حقوق قوای خود را تأمین می‌کرد، سخنی بر زبان نمی‌آورد. ژاندارمری هم جداگانه نظارت بر کوچه‌ها، فروشگاه‌ها، ادارات و خانه‌ها را به عهده داشت، و احتمالاً در عواید بخشهای خود سهم بود.

در فرانسه حمایت فرد - حتی فردی جانی - در برابر پلیس، قانون، و دولت، برخلاف انگلیس، در آن زمان

می‌شد که داور و قضاوتشان نسبتاً از دریافت هدایا برکنار بود. ناپلئون ضمن سپردن این قسمت از امور اداری به آندره - ژوزف آبریمال حقوقدان، به وی گفت: «شهروند! من شما را نمی‌شناسم، ولی به من گفته‌اند که شما شریفترین قاضی هستید، و به همین علت است که شما را به وزارت دادگستری می‌گمارم.» ظرف مدت کوتاهی، فرانسه پر از دادگاههای مختلف شد، با هیئت‌های منصفه بزرگ و کوچک، امنای صلح، مأمور اجرا، دادیار، شاک، سردفتر، وکیل مدافع...

امور حمایت کشور در مقابل کشورهای دیگر به وزارت جنگ (تحت نظر ژنرال لویی-آلساندر برتیه)، و وزارت دریاداری (تحت نظر دنی دوکرس)، و وزارت امور خارجه (تحت نظر تالران فنا ناپذیر) سپرده شد. تالران در این هنگام چهل و پنج‌ساله بود، و به عنوان مردی مهذب، آبدان، با فکری نافذ، و اخلاقی فاسد شهرت داشت. آخرین بار که به او برخوردیم (۱۴ ژوئیه ۱۷۹۰) وی مشغول شرکت در مراسم قداس در جشنواره شان-دوماس بود؛ فردای آن روز به آدلاید دوفیول، کنتس دوفلائو - زنی که بتازگی او را تصاحب کرده بود - چنین نوشت: «امیدوارم درک کرده باشی که دعاها و سوگند وفاداری دیروز من متوجه کدام الاهی بود. تو همان خدای متعالی هستی که من او را می‌پرستم و همیشه خواهم پرسیت.» وی از این کنتس پسری داشت، ولی با شکیبایی در جشن عروسی او شرکت کرد. علاقه شدید او به زیبایی زنانه طبعاً با تهیه پول یعنی ربانده زیبایی همراه بود. از آنجا که اصول اخلاقی مسیحی و همچنین الیهات مذهب

کاتولیک را قبول نداشت، فصاحت خود را در مورد انگیزه‌های سودآور به کار می‌برد. کارنو در مورد وی گفته است:

تالران همه معایب رژیم سابق را دارد، بدون آنکه هیچ یک از فضائل رژیم جدید را داشته باشد. معتقدات ثابتی ندارد؛ آنها را همانطور عوض می‌کند که لباسهای زیرش را، و بر حسب مصلحت روز، از آن معتقدات استفاده می‌کند. اگر فلسفه رونق داشته باشد، فیلسوف است؛ امروز جمهوریخواه است چون برای نیل به مقام به آن نیاز دارد؛ فردا خود را طرفدار سلطنت مطلقه خواهد خواند به شرط آنکه نفعی در این کار داشته باشد. به هیچ قیمتی او را نمی‌خواهم.

میرابو که با کارنو هم عقیده بود، گفت: «تالران روح خود را در راه پول می‌فروشد - و حق هم دارد، زیرا سرگین را با طلا عوض می‌کند.»

اما تغییر احوال تالران حادی داشت. هنگامی که عوام، شاه و ملکه را از تولری بیرون انداختند و یک دیکتاتوری پرولتاریا برقرار ساختند، وی در برابر اربابان جدید سر تعظیم فرود نیاورد، بلکه سوار قایق شد و به انگلیس رفت (۱۷ سپتامبر ۱۷۹۲). در آنجا با پذیراییهای مختلفی مواجه شد: ژوزف پرستلی، جرمی بنتم، جرج کنینگ، و چارلز جیمز فاکس او را بگرمی پذیرفتند، ولی اشراف، که سهم او را در انقلاب به یاد داشتند، با او بسردی برخورد کردند. در مارس ۱۷۹۴، چشمپوشی و

دادند که کشور را ظرف بیست و چهار ساعت ترک گوید. وی به آمریکا رفت و با عوایدی که از املاک و سرمایه‌گذاریهای خود به دست می‌آورد در کمال راحتی به زندگی پرداخت. در اوت ۱۷۹۶ دگر بار به فرانسه بازگشت، و در دوره هیئت مدیره وزیر امور خارجه شد. در این مقام به وسایل مختلف بر ثروت خود افزود، به طوری که توانست ۳،۰۰۰،۰۰۰ فرانک در بانکهای انگلیس و آلمان به عنوان سپرده بگذارد. از آنجا که سقوط هیئت مدیره را پیش بینی می‌کرد، در ۲۰ ژوئیه استعفا کرد و فارغ‌البال و مرفه منتظر شد که ناپلئون او را به مقام اولش بازگرداند.

کنسول اول زیاد درنگ نکرد؛ در ۲۲ نوامبر ۱۷۹۹ تالران بار دیگر وزیر امور خارجه شد. بوناپارت او را حذافلی میان یک فرمانروای نوکیسه و پادشاهان فاسد می‌دانست. تالران در همه تغییرات و تحولاتش لباس و آداب و طرز صحبت و نحوه تفکر اشراف دیرین را حفظ کرده بود، یعنی برآزندگی و وقار (علی ر غم پای کجش)، متانت اضطراب ناپذیر، بذلگویی زیرکانه مردی که می‌دانست در صورت لزوم قادر است طرف را با هجو از پای در آورد. وی مردی سختکوش و سیاستمداری زیرک بود، و می‌توانست مطالب بی‌تعارف و بی‌پروای ارباب نامذهب خود را با ظرافت مؤدبانه‌ای از نو بنویسد. تالران این اصل را بنیان نهاد که در تصمیم گیری «هرگز شتاب نباید کرد» - و این برای مردی لنگ شعار خوبی بود؛ در چندین مورد، تأخیر او در ارسال پیام، به ناپلئون امکان داد که از تصمیمات سریع و خطرناک عدول کند.

تالران میل داشت که، در هر اوضاع و احوالی، با اسراف زندگی کند، با آرامش خیال دل بفریبد، و از هر درختی میوه بچیند. هنگامی که کنسول اول از او پرسید که چگونه آن همه ثروت را گرد آورده است، وی با لحن متقاعد کننده‌ای پاسخ داد: «در هفدهم برومر سهامی خریدم و آنها را سه روز بعد فروختم.» ولی این مقدمه کار بود؛ ظرف چهارده ماه انتصاب مجدد خود، ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانک دیگر گرد آورد. وی با اطلاعات «داخلی» از وضع بازار خبر داشت، و «لقمه‌های چرب و نرم» از دولتهای خارجی، که راجع به نفوذ او و سیاست ناپلئون مبالغه می‌کردند، دریافت می‌داشت. در اواخر دوره کنسولی، ثروت او به ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک تخمین زده می‌شد. ناپلئون او را مشمنز کننده و غیر قابل تعویض می‌دانست، و به پیروی از میرابو، آن لنگ با وقار را «مدفوعی در جوراب ابریشمی» می‌نامید. خود ناپلئون از رشوه گیری امتناع می‌کرد، زیرا خزانه فرانسه و کشور فرانسه را به دست آورده بود.

۳- پذیرش قانون اساسی

قانون اساسی جدید پس از انتشار (۱۵ دسامبر ۱۷۹۹) با انتقادات فراوانی مواجه شد. در قانون مزبور برای جلب توجه مردم چنین آمده بود: «قانون متکی بر این اصل مسلم است که وضع قوانین به وسیله نمایندگان ملت انجام می‌گیرد و بر اساس حقوق مقدس مالکیت، تساوی، و آزادی استوار است. قوایی را که تشکیل می‌دهد نیرومند و پایدار است، و باید

نیز چنین باشد تا بتواند حقوق شهروندان و مصالح کشور را تضمین کند. انقلاب با تکیه بر اصولی که با آن آغاز شد به تثبیت رسید و دیگر تمام شده است.» اینها کلمات ظاهر فریبی بود، ولی چنین می‌نمود که ناپلئون آنها را موجه می‌دانست، زیرا قانون اساسی، حقرای را در مراحل نخستین انتخابات به مردان می‌داد؛ و مستلزم این بود که انتصابات بیشتری از میان «برگزیدگان»، که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به وسیله رأی دهندگان انتخاب شده باشند، صورت گیرد؛ کشاورزان و طبقه بورژوا را که در نتیجه انقلاب املاکی به دست آورده بودند حمایت می‌کرد؛ لغو عوارض فئودالی و عشریه‌های کلیسایی را مورد تأیید قرار می‌داد؛ از جنبه نظری، و به پیروی از طبیعت، تساوی همه شهروندان را در برابر قانون و حق انتخاب شدن به هر منصبی - سیاسی، اقتصادی، فرهنگی - را تأمین می‌کرد؛ دولت مرکزی مقتدری برای جلوگیری از جنایت، خاتمه دادن به هرچومرج، فساد، و بی‌کفایتی اداری به وجود می‌آورد، و از فرانسه در برابر دولتهای بیگانه دفاع می‌کرد؛ و انقلاب را به صورت «عملی انجام شده» پایان یافته تلقی می‌کرد، چه هدف آن در چارچوب مرزهای طبیعی انجام شده و شکل تازه‌ای از سازمان اجتماعی به وجود آمده بود که پایه آن بر حکومت ثابت، دستگاه اداری مؤثر، آزادی ملی، و قوانین پایدار استوار بود.

با وجود این، شکایاتی شنیده می‌شد. ژاکوبینها احساس می‌کردند که در «قانون اساسی سال هشتم» نادیده گرفته شده‌اند و مراد از اینکه «وضع قوانین به وسیله ملت انجام می‌گیرد» تسلیم کردن ریاکارانه انقلاب به طبقه بورژواست. چند تن از ژنرالها از این تعجب می‌کردند که چرا سرنوشت یکی از آنها را به جای آن مرد «کرسی» کوتاه قد برای تفوق سیاسی برنگزیده است؛ خود ناپلئون گفته است: «ژنرالی نبود که علیه من توطئه نچیند.» کاتولیکها اظهار تأسف می‌کردند که چرا انقلاب مصادره اموال کلیسا را تأیید کرده است؛ دوباره شورش در واند برپا شد (۱۸۰۰)، سلطنت طلبان از این ناراحت بودند که ناپلئون، به جای فراخواندن لویی هجدهم و استقرار مجدد سلطنت بوربونها مقام خود را تحکیم کرده است. از آنجا که سلطنت طلبان بیشتر روزنامه‌ها را در اختیار داشتند، مبارزه‌ای علیه پذیرش رژیم جدید آغاز کردند؛ ناپلئون، به بهانه اینکه به آن روزنامه‌ها از طرف دولتهای خارجی کمک مالی می‌شود، شصت روزنامه از هفتاد و سه روزنامه مزبور را توقیف کرد. تعداد مطبوعات تندرو نیز تقلیل داده شد، و مونیتور به صورت یکی از نشریات رسمی دولت درآمد. روزنامه نگاران و مؤلفان و فیلسوفان حمله به آزادی مطبوعات را محکوم کردند؛ و در این هنگام مادام دوستال، که دیگر امید خود را به اینکه در دستگاه ناپلئون عنوان «اگرپا» داشته باشد از دست داده بود، حمله شدیدی را علیه ناپلئون آغاز کرد که تا پایان عمرش ادامه یافت. وی ناپلئون را دیکتاتور می‌نامید.

به حساب می‌آورد که آزادی فرانسه را نابود ساخته است.

ناپلئون به وسیله وکیل خود در روزنامه مونیتور دفاع کرد، و متذکر شد که وی آزادی را از بین نبرده، بلکه آزادی بر اثر نیاز به متمرکز ساختن دولت در حال جنگ، انتخابات انحصارطلبانه ژاکوبینها، دیکتاتوری جماعات شورشی و «کودتاهای» مکرر دوره تصدی هیئت مدیره، تقریباً از میان رفته بود؛ و آنچه هم که از آن باقی مانده بود به منجلا ب رشوه خواری سیاسی و فساد اخلاقی کشیده شده بود. آن آزادی که وی آن را نابود ساخته عبارت بود از آزادی عوام در تمرد و سرکشی، آزادی جنایتکاران در دزدی و قتل، آزادی تبلیغاتچیان در دروغ گفتن، آزادی قضات در رشوه گرفتن، آزادی میزان مالیاتی در حیف و میل کردن، و آزادی پیشه‌وران در استفاده از انحصارات. آیا مگر ما را نگفته بود که دیکتاتوری تنها

درمان برطرف ساختن هرج و مرج جامعه‌ای است که ناگهان از قیومت مذهب، امتیازات طبقاتی، و استبداد سلطنتی رهایی یافته، و گرفتار غرایز و بیدادگری عوام شده است. و مگر کمیته نجات ملی به همین نحو عمل نکرده بود؟ اینک لازم بود انضباطی در کار آید تا بتوان آن نظامی را که شرط اولیه آزادی است برقرار ساخت.

کشاورزان برای طرفداری از قانون اساسی نیازی به این دلایل نداشتند؛ آنها زمین را به دست آورده بودند و در نهان با هر دولتی که ژاکوبنها را در هم می‌شکست موافق بودند. در این مورد، علی‌رغم منافع اقتصادی متضاد، کارگران شهرها با کشاورزان همعقیده بودند. کارگران کارخانه‌ها، منشیان دکانها، و دورمگردهای کوچه‌ها، یعنی همان سان-کولت‌هایی که برای نان و قدرت جنگیده بودند، ایمان خود را به آن انقلاب که آنان را برکشیده، بر زمین زده، و ناامیدرها ساخته بود از دست داده بودند؛ تنها یک سحر و جادویی می‌توانست آنان را برانگیزد، و آن «قهرمان جنگ» بود. به هر حال، در نظر آنان فاتح ایتالیا بدتر از سیاستمداران هیئت مدیره به شمار نمی‌رفت. اما در مورد بورژوازی-بانکداران، بازرگانان، پیشه‌وران-چگونه آنان می‌توانستند مردی را طرد کنند که مقدس بودن اصل مالکیت و آزادی دادوستد را تمام و کمال پذیرفته بود؟ به وسیله او به انقلاب دست یافته و فرانسه را به ارث برده بودند. ناپلئون تا سال ۱۸۱۰ مرد دلخواه آنان بود.

ناپلئون، که اطمینان داشت اکثر مردم از او حمایت خواهند کرد، قانون اساسی جدید را در معرض آراء عموم گذاشت (۲۴ دسامبر ۱۷۹۹). ما نمی‌دانیم که آیا در این رفتارندوم هم، مانند انتخابات قبلی یا انتخاباتی که از آن زمان تاکنون صورت گرفته، اعمال نفوذ و دستکاری شده است یا نه. بنابراین گزارش رسمی تعداد ۳۰۱۱،۱۰۷ نفر له قانون اساسی و ۱۵۶۲ نفر علیه آن رأی دادند.

ناپلئون به استظهار آن آرای مثبت با خانواده و دستیاران خود از لوکزامبورگ پرهیاهو به کاخ سلطنتی

همراه با یک راهپیمایی دسته جمعی با شکوه انجام گرفت: سه هزار سرباز پیاده، ژنرالهای سواره، وزیران در کالسکه‌ها، اعضای شورای دولتی سوار در درشکه در معیت آنان بودند. ناپلئون به عنوان کنسول اول سوار بر کالسکه‌ای شده بود که آن را شش اسب سفید می‌کشیدند. این نخستین نمونه از نمایشهای عمومی بود که با آنها ناپلئون امیدوار بود مردم پاریس را تحت تأثیر قرار دهد. وی به منشی خود چنین گفت:

«بورین، امشب بالاخره در توپلری خواهیم خوابید. وضع تواز وضع من بهتر است: تو مجبور نیستی خودت را در معرض تماشا بگذاری، بلکه می‌توانی یک راست به آنجا بروی. ولی من باید با دسته‌ای حرکت کنم؛ از این کار نفرت دارم، ولی برای حرف زدن با مردم لازم است. ... سادگی در ارتش کار شایسته‌ای است؛ ولی در یک شهر بزرگ، در یک قصر، رئیس دولت باید به هر طریق که ممکن است توجه را جلب کند، و آنها را احتیاط.»

این مراسم پیروزمندانه و با شکوه هرچه تمامتر به پایان رسید. فقط یک موضوع ناراحت کننده اتفاق افتاد و آن اینکه روی پاسدارخانه‌ای که ناپلئون از برابر آن وارد حیاط قصر می‌شد نوشته‌ای به این مضمون دیده می‌شد «دهم اوت ۱۷۹۲ – سلطنت در فرانسه برافتاد، و هرگز برقرار نخواهد شد.» هنگام عبور از اطق‌هایی که روزگاری ثروت بوربونها را در خود جای داده بود، رودر عضو شورای دولتی به کنسول اول گفت: «ژنرال، اینها غم انگیز است»؛ و ناپلئون پاسخ داد: «آری، مثل افتخار» آنگاه، به اتفاق بورین، اطاق وسیعی را برای محل کار برگزید که فقط با کتاب تزیین شده بود. هنگامی که اطاق خواب وبستر سلطنتی را به او نشان دادند، حاضر به استفاده از آنها نشد، و ترجیح داد که کماکان در آغوش ژوزفین بخوابد. اما در آن شب، با کمی غرور، به همسر خود گفت: «کرنول کوچکم، برو در رختخواب ارباب‌هایت بخواب.»

II – جنگهای دوره کنسولی

ناپلئون نظم داخلی را برقرار کرده، شرایط و اوضاعی به وجود آورده بود که احیای اقتصادی را نوید می داد؛ ولی یک مسئله هنوز باقی بود و آن اینکه فرانسه بر اثر جنگی که در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ آغاز کرده بود هنوز در محاصره دشمنان قرار داشت. مردم فرانسه گرچه مشتاق صلح بودند، از ترك سرزمینهایی که در انقلاب ضمیمه خاک خود کرده بودند خودداری می ورزیدند. این سرزمینها عبارت بود از آوینیون، بلژیک، ساحل چپ راین، بازل (بال)، ژنو، ساووا، و نیس. تقریباً همه این نواحی درون آنچه توسط فرانسویان «مرزهای طبیعی» کشورشان نامیده می شد قرار داشت؛ و ناپلئون، در سوگندی که ضمن رسیدن به قدرت خورده بود، خود را به حمایت از این مرزها ملزم دانسته بود- یعنی رودخانه راین، آلپ، پیرنه، و

اقیانوس اطلس- که در واقع بازگشتی بود به مرزهای گل قدیم. گذشته از این، فرانسه، هلند، ایتالیا، مالت، و مصر را به تصرف درآورده بود؛ آیا حاضر بود که از این پیروزیها در ازای صلح دست بردارد؟ یا، هر رهبری را که درباره استرداد این دستاوردهای سودمند به مذاکره می پرداخت طرد می کرد. اخلاق فرانسویان و اخلاق ناپلئون رویهمرفته سیاستی را دنبال می کرد که سرشار از غرور ملی و آبستن جنگ بود.

لویی هجدهم، مردی که تقریباً همه مهاجران و سلطنت طلبان او را وارث مشروع فرانسه می دانستند، در نامه مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۰۰ خطاب به ناپلئون راهی را برای فرار از آن سرنوشت پیشنهاد کرد:

آقا،

مردانی مانند شما، رفتار ظاهریشان هرچه باشد، هرگز موجب وحشت نمی شوند. شما مقامی ارجمند را پذیرفته اید، و من به این مناسبت از شما سپاسگزاری می کنم. شما بهتر از هرکس می دانید که قدرت و اختیار تا چه اندازه برای خوشبختی ملتی بزرگ لازم است. اگر فرانسه را از آشوب نجات دهید، نخستین آرزوی قلبی مرا به مرحله عمل درآورده اید. هرگاه پادشاهش را به او بازگردانید، نسلهای آینده از شما به نیکی یاد خواهند کرد. وجود شما برای دولت همیشه مغتنم تر از آن است که من بتوانم با انتصابات مهم دین خود و خانوادهام را ادا کنم.

لویی

ناپلئون به این استمداد پاسخی نداد. چگونه می توانست مردی را به سلطنت بردارد که به پیروان باوفای خود قول داده بود که پس از استقرار خود، اوضاع قبل از انقلاب را برقرار خواهد ساخت؟ چه بر سر کشاورزان آزاد شده یا خریداران اموال کلیسا خواهد آمد؟ با ناپلئون چه خواهد کرد؟ سلطنت طلبان، که هر روز برای برکناری او توطئه می چیدند، اظهار می داشتند که بر سر این نوکیسه که جرئت کرده است، بدون تدهین یا داشتن شجره نسب، بر جای پادشاهان بنشیند چه خواهند آورد.

در روز عید تولد مسیح، یعنی یک روز بعد از آنکه زمامداری او بر اثر فرماندوم تأیید شد، ناپلئون نامه زیر را به جورج سوم پادشاه انگلیس نوشت:

از آنجا که بر اثر اراده ملت فرانسه دعوت شده ام که بالاترین مقام جمهوری را عهده دار شوم، لازم می دانم که به مناسبت تصدی وظایفم، آن اعلیحضرت را شخصاً آگاه سازم.

آیا جنگی که طی هشت سال گذشته چهار گوشه جهان را جابه جا کرده دیگر پایان نخواهد گرفت؟ آیا وسیله ای نیست که ما را به تفاهم نزدیک کند؟ چرا باید دو ملت پیشرفته اروپا، که قویتر و نیرومندتر از آنند که امنیت و استقلالشان اقتضا کند، حاضر شوند که پیروزی بازرگانی، پیشرفت داخلی، و سعادت

کشورشان را فدای رویاهای عظمت خیالی کنند؟ چرا نباید صلح را بزرگترین افتخار و بزرگترین نیاز خود بدانند؟

یقیناً قلب آن اعلیحضرت هم با چنین احساساتی بیگانه نیست، زیرا بر ملتی آزاد، تنها به منظور سعادت‌مند ساختن او، سلطنت می‌کنید.

از آن اعلیحضرت تقاضا دارم باور کنند که من ضمن پیش کشیدن این بحث مایلیم که سهمی عملی ... در ایجاد صلحی جوانمردانه داشته باشیم. ... سرنوشت هر ملت متمدنی بسته به خاتمه دادن به جنگی است که ممکن است سراسر جهان را فراگیرد.

جورج سوم مقتضی ندانست که پادشاهی به شخصی عادی پاسخ دهد؛ این عمل را به لرد گرنویل ارجاع کرد؛ او هم نامه‌ای شدید الحن به تالران نوشته (۳ ژانویه ۱۸۰۰)، تجاوزات فرانسه را محکوم کرد و اعلام داشت که انگلیس تنها به وسیلهٔ بوربون‌ها وارد مذاکره خواهد شد، و بازگشت این خاندان به سلطنت شرط قبلی هرگونه صلحی خواهد بود. ناپلئون با نامهٔ دیگر خطاب به امپراتور فرانسیس دوم پاسخ مشابهی از صدراعظم اتریش بارون فراننتس فون توگوت دریافت داشت. شاید، در شرایطی بهتر، این قریحه سنجیهای ادبی چندان لزومی نمی‌داشت، ولی ناپلئون خوب می‌دانست که سیاستمداران با شمردن تفنگها کلمات را می‌سنجند. حقیقت آنکه یک لشکر اتریشی شمال ایتالیا را به تصرف درآورده و خود را به نیس رسانده بود؛ و نیز یک لشکر فرانسوی، که در مصر به توسط انگلیسها و ترکها زندانی شده بود، نزدیک به تسلیم یا نابودی بود.

کلبر، که سرداری دلیر ولی سیاستمداری ناکام بود، انتظار کمکی نداشت، و علناً در یأس و ناامیدی سربازان خود سهیم بود. به دستور او بود که ژنرال دزه دوگو در العریش قراردادی با ترکان و فرمانده محلی انگلیسی بست (۲۴ ژانویه ۱۸۰۰)، و قرار شد که ترکان کشتیهایی در اختیار فرانسویان بگذارند تا نیروهای دولت فرانسه، با «افتخارات جنگی» خاک مصر را تخلیه کنند. ضمناً مقرر شد تا فرانسویان قلعه‌هایی را که اروپاییان را از شورشیهای مصریان مصون داشته بود به ترکان تسلیم کنند. تسلیم این قلعه‌ها مقارن با وصول خبری بود دال بر اینکه دولت بریتانیا از شرایط تخلیه امتناع ورزیده و اصرار کرده است که فرانسویان سلاحهای خود را بر زمین بگذارند و به عنوان اسیران جنگی تسلیم شوند. کلبر از این کار خودداری کرد، و خواستار پس گرفتن قلعه‌های مزبور شد؛ ترکها با این امر موافقت نکردند و به طرف قاهره پیش رفتند. کلبر در رأس ده هزار سرباز خود به مقابلهٔ ترکها، که بیست هزار نفر بودند، شتافت، و در دشتهای هلیوپولیس با آنها روبرو شد. وی شور سربازان خود را با این پیام ساده برانگیخت: «در مصر بیش از خاکی که در زیر پای شماست ندارید. اگر یک قدم عقب بنشینید، کارتان ساخته است.» پس از دو روز جنگ (۲۰-۲۱ مارس ۱۸۰۰)، شجاعت وحشیانهٔ ترکان در برابر تدابیر جنگی و انضباط فرانسویان تاب نیاورد، و فاتحان باقیمانده به قاهره بازگشتند تا دوباره در انتظار کمک فرانسه بنشینند.

تا زمانی که بریتانیا بر مدیترانه مستولی بود ناپلئون نمی‌توانست کمکی برای آنها بفرستد. اما در این موقع مجبور بودکاری انجام دهد زیرا ژنرال هفتادو یکسالهٔ اتریشی به نام بارون فون ملاس با صد هزار تن از بهترین سربازان

میلان رفته بود. ناپلئون ماسنا را برای جلوگیری او فرستاد؛ ماسنا شکست خورد، و سربازانش را در پناه قلعهٔ جنوا گذاشت. ملاس قوایی را برای محاصرهٔ او در این محل باقی نهاد، دسته‌های دیگری را برای حفظ گردنه‌های آلپ از تعرضات فرانسه، به کار گماشت، و از راه ریویرای ایتالیا حرکت کرد تا اینکه طلیعهٔ سپاهش به نیس رسید (آوریل ۱۸۰۰). وضع ناپلئون عوض شده بود. شهری که در ۱۷۹۶ از آن فتح لومباردیا را آغاز کرد اکنون در دست ارتش ملتی بود که آن را شکست داده بود، در عین حال قسمت لشکر معروف ایتالیایی او، که بیش از اندازه به آن امیدوار بود، بی‌کمک و مأیوس، در مصر از بین رفت. این خود مستقیم‌ترین ضربه‌ای بود که ناپلئون تا آن زمان با آن مواجه شده بود.

ناچار کارهای اداری را به طرفی نهاد و دوباره فرماندهی کل قوا را خود به دست گرفته به جمع آوری پول و سرباز و مواد و تقویت روحیه افراد پرداخت. مهمات فراهم آورد، نقشه ها را بررسی کرد، دستورهای لازم را به سرداران خود داد. امور لشکر را به مور و سپرد که رک گوترین مخالف نظامی او بود، و به او دستور داد که از این بگذرد، از میان افواج اتریشی به رهبری مارشال کروگ عبور کند؛ سپس بیست و پنج هزار تن از سربازان خود را از طریق گردنه سن گوتار به ایتالیا بفرستد و به ارتش ذخیره‌ای که ناپلئون به آن و عده تقویت در میلان را داده بود بپیوندد. مور و بیشتر این کارها را قهرمانانه انجام داد، اما احساس می‌کرد- و شاید هم بدرستی- که در این وضع خطرناک فقط پانزده هزار سرباز می‌تواند برای رهبر خود ذخیره کند.

طرح جنگ ۱۸۰۰ نسبت به کلیه جنگهای بزرگترین سردار تاریخ زیرکانه تر بود، ولی بسیار بد به موقع اجرا گذاشته شد. وی فقط چهل هزار نفر زیر فرمان داشت، و بیشتر آنها سربازان وظیفه‌ای بودند که تجربه جنگی نداشتند. اینان چون نزدیک دیژون مستقر بودند، می‌توانستند از طریق آلپ ماریتیم به نیس بروند و از جلو به ملاس حمله کنند. ولی تعداد آنها اندک بود و خودشان تجربه جنگی نداشتند؛ حتی اگر ملاس در چنین درگیری شکست می‌خورد، می‌توانست در پناه خط دفاعی مستحکمی، از طریق شمال ایتالیا به مانتوا که جایی بسیار مستحکم بود عقب‌نشینی کند. ناپلئون پیشنهاد کرد که وی با سربازان و مهمات خود از راه گردنه سن برنار به لومباردیا برود؛ به افرادی که از طرف مور و انتظار می‌رفت بپیوندد؛ خطوط ارتباطی ملاس را قطع کند؛ بر هنگهای اتریشی که آن خط را محافظت می‌کردند مستولی شود؛ و به لشکر آشفتۀ آن قهرمان سالخورده که از ریویرا و جنووا به سوی میلان می‌رفت حمله کند. در این صورت یا آن را از بین می‌برد یا خود از بین می‌رفت؛ البته بهتر این بود که آن را در محاصره بگیرد؛ از عقب‌نشینی آن ممانعت به عمل آرد؛ و سردارش را - با ملاحظه تمام جوانب ادب- مجبور به تسلیم سراسر شمال ایتالیا بکند. بدین ترتیب جمهوری سیزالپین، افتخار نخستین جنگهای ناپلئون، دوباره تحت تسلط فرانسه درمی‌آمد.

زمین پهن کند. به قول بورین: «وی روی آن دراز کشید، و از من خواست که همان کار را بکنم.» آنگاه روی بعضی نقاط سنجاقهایی با سر قرمز نصب کرد، و روی برخی دیگر سنجاقهایی با سر سیاه. پس از حرکت دادن سنجاقها و درست کردن موقعیت‌های مختلف، از منشی خود پرسید: «به عقیده تو ملاس را کجا شکست خواهم داد؟... اینجا در دشتهای [رودخانه] سکریویا،» و به سان جولیانو اشاره کرد. وی می‌دانست که همه چیز - همه پیروزیهای نظامی و سیاسی خود- را در گرو یک نبرد گذاشته است؛ ولی غرورش او را تقویت کرد. سپس به بورین یادآور شد: «مگر نبود که چهار سال پیش آنهمه قوای ساردنی و اتریش را عقب راندم و صورت ایتالیا را پاک کردم؟ همین کار را دوباره خواهیم کرد. خورشیدی که حالا به ما می‌تابد همان است که بر روی آرکوله و لودی می‌تابید. به ما سنا اعتماد دارم. امیدوارم که در جنووا مقاومت کند. ولی اگر بر اثر قحطی مجبور به تسلیم شود، جنووا و دشتهای سکریویا را دوباره خواهیم گرفت آنوقت با چه لذتی به فرانسه عزیزم باز خواهم گشت، فرانسه زیبایم!»

صرف پیش بینی کافی نبود، آمادگی هم ضرورت داشت. ناپلئون از پرداختن به جزئیات ناچیز هم ابا نکرد. راه و وسایط نقلیه را در نظر گرفت: رفتن از دیژون به ژنو؛ عبور با قایق از روی دریاچه ویلنو؛ رفتن با اسب و استر و درشکه و کالسکه بزرگ روباز، یا پیاده تا مارتینی؛ از آنجا تا سن - پیر در پای گردنه؛ سپس طی پنجاه کیلومتر بر فراز کوه-کوره راهی که گاهی فقط یک متر عرض دارد، و غالباً از روی پرتگاههایی که معمولاً پوشید از برف است، و در هر لحظه در معرض سقوط بهمن یا صخره یا ریزش کوه است؛ بالاخره از آنجا به سوی وال د/ آئوستا. ناپلئون ترتیبی داد که در هر مرحله این برنامه غذا و لباس و وسایط نقلیه برای سربازان آماده باشد؛ در چندین نقطه، دروگران، زین سازان، و سایر کارگران می‌بایستی برای انجام تعمیرات آماده باشند؛ هر سرباز را ضمن راه دوبار بازرسی می‌کردند تا ببینند که به طور شایسته مجهز است یا نه. برای راهبانی که در مسافرخانه‌ها بر فراز کوهها می‌زیستند، ناپلئون پول جهت خرید نان و پنیر و شراب فرستاد تا سربازان تازه نفس شوند. با وجود این آمادگیها، نقایص بسیاری

به وجود آمد؛ ولي اين سربازان وظیفه جوان انگار صبري داشتند که بر اثر دليري پنهان سربازان کهنه‌کار به آنها الهام شده بود.

ناپلئون در ۶ مه ۱۸۰۰ پاریس را ترك گفت. هنوز از نظر ناپدید نشده بود که سلطنت طلبان، ژاکوبنها، و اعضاي خانواده بوناپارت خود را آماده کردند که اگر وي پيروزمندانه بازنگردد، برجایش بنشینند. سییس و دیگران درمورد صلاحیت کارنو، لافایت، و نیز انتخاب مورو به عنوان کنسول اول جدید به بحث پرداختند؛ و ژوزف و لوسین برادران ناپلئون خود را به عنوان ولیعهدهاي او پیشنهاد کردند. ژرژکادودال از انگلیس بازگشت (۳ ژوئن) تا در میان

شوانها آشوب برپا کند.

عبور واقعي از گردنه سن برنار در ۱۴ مه شروع شد. بورین می‌گوید: «ما یکی یکی، آدم و اسب پشت سرهم، از طریق جاده‌هاي مالرو به حرکت درآمدیم. توپخانه را پیاده کردیم، و توپها را در داخل الوارهاي میان تهی گذاشتیم که آنها را با طناب می‌کشیدند... وقتی به قلعه‌کوه رسیدیم، روي برف نشستیم و به طرف پایین سرخوردیم» سواران پیاده شدند، زیرا يك لغزش اسبان بي تجربه آنها کافي بود که سرباز و حیوان را به کام مرگ فرو برد. در هر روز، فوج دیگری این راه را طی می‌کرد؛ تا ۲۰ مه عبور سربازان به پایان رسید، و لشکر ذخیره صحیح و سالم به ایتالیا رسید.

ناپلئون در مارتینی- ایستگاهی میان راه دریاچه ژنو و آن گردنه توقف کرد تا آنکه آخرین بسته مهمات فرستاده شد. سپس از پایین به بالا رفت، و ایستاد تا از راهبانی که به سربازانش نوشابه و خوراک داده بودند سپاسگزاری کند؛ آنگاه با کت بزرگ خود از سرایشی به پایین لغزید و در ۲۱ مه به لشکریان خود در آئوستا پیوست. لان برافواج اتریشی ضمن راه غلبه کرده بود. در ۲ ژوئن، ناپلئون بار دیگر به عنوان فاتح پادگان اتریشی وارد میلان شد؛ مردم ایتالیا او را مانند دفعه پیش پذیرا شدند، جمهوری سیزالپین با مسرت فراوان دوباره برقرار گشت. ناپلئون که از آیین اسلام دست برداشته بود، جمعی از بزرگان مذهبی میلان را گرد آورد، و آنها را از وفاداری خود به کلیسا مطمئن ساخت، و به آنها گفت که در بازگشت به پاریس میان فرانسه و کلیسا صلح برقرار خواهد کرد. پس از تحکیم مواضع پشت سر خود، دیگر آزاد بود که جزئیات لشکر کشی خود را طرحریزی کند.

هر دو فرمانده يك اصل مهم لشکر کشی را نقض کردند- نمی‌بایستی قوای موجود خود را چنان از یکدیگر دور کنند که به هم پیوستن سریع آنها غیرممکن باشد. بارون فون ملاس، که با قسمت اعظم لشکر خود در آلساندريا (میان میلان و جنوا) متوقف شده بود، پادگانی نهایی در جنوا، ساوونا، گاوی، آکوی، تورینو، تورتنو، و سایر نقاط که بیم حمله فرانسویان می‌رفت بر جای نهاد. پشت سر او، نگهدارانش، که از نیس برای پیوستن به او باز می‌گشتند، مورد تعرض ۲۰،۰۰۰ فرانسوی به رهبری سوشه، و ماسنا- که از جنوا گریخته بود- واقع شدند. از ۷۰،۰۰۰ اتریشی که از آیین میان لومباردیا و لیگوریا عبور کرده بودند، تنها ۴۰،۰۰۰ نفر برای ملاس به منظور مقابله با ناپلئون باقی مانده بودند. وي قسمتی از آن را برای تصرف مجدد پیاجنتسا فرستاد که، در صورت شکست خوردن عمده قوایش، مسیری ضروری برای عقب‌نشینی به مانتوا به شمار می‌رفت. ناپلئون نیز قوای خود را به طرزی خطرناک تقسیم کرد: ۳۲،۰۰۰ را برای حفظ پیاجنتسا در سترادلا نگاه داشت؛ ۹،۰۰۰ نفر را در تیچینو، ۳،۰۰۰ نفر در میلان ۱۰،۰۰۰ نفر در طول مسیر رود پو و رود آدا. وي وحدت ارتش خود را قربانی این نظر کرد که همه

سرداران ناپلئون همکاری کردند و نگذاشتند که این سیاست که به بن بست رسیده بود موجب عدم آمادگی او برای نبرد عمده شود. در ۹ ژوئن، لان با ۸،۰۰۰ سرباز از سترادلا بیرون آمد، و با ۱۸،۰۰۰ نفر اتریشی که عازم پیاجنتسا بودند مواجه شد. فرانسویان در يك درگیری خونین در کاستجو عقب رانده شدند، در صورتی که لان، غرقه به خون هنوز پیشاپیش لشکر می‌جنگید؛ ولي قوایی تازه نفس مرکب از ۶،۰۰۰ فرانسوی به موقع رسید و در مجاورت مونتبلو شکست را به پیروزی مبدل ساخت. دو روز بعد، ناپلئون

از ورود یکی از سرداران بسیار محبوبش به نام لویی دوزه دوو گو خشنود شد. «این سردار که احتمالاً با مورو، ماسنا، کلبر، و لان از لحاظ استعداد نظامی برابر بود، از حیث کمال اخلاقی بر همه آنها برتری داشت.» در ۱۳ ژوئن، ناپلئون او را با ۵۰۰۰ نفر به جنوب به سوی نووی فرستاد تا درباره این شایعه که ملاس و سربازانش به جنووا می‌گریزند بررسی و تحقیق کنند. چه در اینجا بود که یک ناوگان انگلیسی می‌توانست آنها را در فرار یاری دهد یا غذا و مهمات در اختیارشان بگذارد. بدین ترتیب عمده قوای ناپلئون در ۱۴ ژوئن، یعنی هنگامی که جنگ به مرحله قاطع رسید، تقلیل بیشتری یافت.

ملاس بود که صحنه نبرد را انتخاب کرد. وی نزدیک مارنگو، که دهکده‌ای بود راه آلساندریا پیاجنتسا، دشتی عظیم را دید که می‌توانست در آنجا ۳۵۰۰۰ سربازی را که هنوز در اختیار داشت با دو بیست عراده توپ آنها مشترکاً وارد عمل کند. ولی هنگامی که ناپلئون به این دشت رسید (۱۳ ژوئن)، به این نکته پی برد که ملاس در صدد بیرون آمدن از آلساندریاست. از این رو دو هنگ را در مارنگو تحت فرمان ژنرال ویکتور باقی گذاشت، و یکی را تحت فرمان لان، با سواره نظام مورا و فقط بیست و چهار عراده توپ. خود او با نگهبانان کنسولی به سوی وگرا یعنی محلی شتافت که قرار گذاشته بود با افسران ستاد لشکرهای پراکنده‌اش ملاقات کند. هنگامی که به سکریویا رسید، ملاحظه کرد که این رودخانه بر اثر سیلاب پر شده است؛ ناچار عبور خود را به تعویق انداخت، و شب را در توره دی گاروفولو خوابید. این تعویق حسن اثر داشت؛ اگر به وگرا رفته بود، شاید به موقع به مارنگو نمی‌رسید تا دستوری را که موجب پیروزی شد بدهد.

بامداد روز ۱۴ ژوئن، ملاس به لشکر خود دستور داد که به سوی دشت مارنگو برود، و به قهر و غلبه راه خود را به پیاجنتسا باز کند. سی هزار نفر ناگهان بر ۲۰۰۰۰ سرباز ویکتور، لان، و مورو حمله بردند؛ فرانسویها، علی‌رغم دلوریهای خود، در مقابل شلیک آن توپخانه مهلک عقب‌نشینی کردند. ناپلئون، که در گاروفولو بر اثر غرش توپهای دور دست از خواب پریده بود، قاصدی اعزام داشت تا دوزه دووگو را از نووی فراخواند؛ خود او شتابان به مارنگو رفت. در آنجا ۸۰۰ سرباز از نگهبانان او وارد جنگ شدند، ولی نتوانستند جلو اتریشیها را بگیرند؛ فرانسویان عقب‌نشینی خود را به سوی سان جولیانو ادامه

که مشتاق بود به امپراطور متبوع خود اطمینان خاطری بدهد، پیامی برای اعلام پیروزی به وین فرستاد. این خبر در پاریس هم شیوع یافت، و موجب بهت و حیرت عوام و شادی سلطنت طلبان شد.

آنها دوزه دووگو را به حساب نیاورده بودند. او نیز در راه نووی غرش توپها را شنید، و بی‌درنگ ۵۰۰۰ سرباز خود را بازگردانید، به دنبال صدا رفت، بسرعت حرکت کرد، در حدود ۳ بعد از ظهر به سان جولیانو رسید، و دید که سرداران همکاری به ناپلئون توصیه می‌کنند که بیشتر عقب‌نشینی کند. دوزه لب به اعتراض گشود؛ آنها به او گفتند: «جنگ را باختیم.» وی پاسخ داد: «آری، جنگ را باختیم، ولی هنوز ساعت سه است؛ وقت باقی است که در جنگی دیگر فاتح شویم.» آنها پذیرفتند؛ ناپلئون خط تازه حمله دیگری تشکیل داد، و برای بالا بردن روحیه سربازان، سواره به میان آنها رفت. دوزه حمله را رهبری می‌کرد، خود را در معرض خطر قرار داد، تیر خورد و از اسب افتاد؛ ضمن جان دادن به فرمانده زیر دست خود گفت: «مرگ مرا پنهان کن؛ ممکن است باعث دلسردی سربازان شود.» بر عکس، سربازان از مرگش خبر یافتند؛ به جلو شتافتند، و فریادکنان گفتند که انتقام رهبر خود را خواهند گرفت. با وجود این، با مقاومتی سرسختانه مواجه شدند. ناپلئون چون این وضع را دید، به کلرمان دستور داد که با تمام سواره نظام خود به کمک بشتابد. کلرمان و افرادش با چنان خشمی بر جناح اتریشیها تاختند که آن را به دو قسمت کردند؛ ۲۰۰۰ نفر از آنها تسلیم شدند؛ ژنرال فون زاخ، که به جای ملاس، فرماندهی را به عهده گرفته بود، به اسارت درآمد و شمشیر خود را تسلیم ناپلئون کرد. ملاس، که از آلساندریا احضار شده بود، دیر رسید و نتوانست نتیجه‌ای بگیرد، و دلشکسته به مرکز فرماندهی خود بازگشت.

ناپلئون کاملاً شاد نبود. مرگ دوست وفادار خود دوزه را ضایعه‌ای شخصی می‌دانست؛ در میان ۶۰۰۰ نفر فرانسوی که در دشت مارنگو به خاک هلاک افتاده بودند بدیهی است ذکر اینکه ۸۰۰۰ اتریشی در آنجا

در آن روز کشته شدند موجب تسلي خاطر نمي شد. درصد کشته شدگان اتریشي کمتر از کشته شدگان فرانسوي بود.

در ۱۵ ژوئن، بارون فون ملاس، با توجه به اینکه بقايای لشکرش قادر به تجدید مبارزه نیستند، از ناپلئون تقاضای صلح کرد. شرایط آن سخت بود: اتریشیها میبایستی سراسر لیگوریا و پیمونته و تمامی لومباردیا در غرب مینچیو و مانتوا را تخلیه کنند؛ و همه قلعههای واقع در مناطق تسلیم شده را به فرانسویان واگذارند؛ به افراد اتریشی اجازه داده خواهد شد تا، به نسبتی که این قلعه ها به تصرف فرانسویان درآید، با همه افتخارات جنگی خود صحنه را ترک گویند. ملاس با این شرایط

رفت و عریضه‌ای به امپراطور اتریش جهت تأیید آن موافقتنامه ارسال داشت. در ۱۶ ژوئن، ناپلئون پیامی برای فرانسیس دوم فرستاد، و از او تقاضای برقراری صلح در همه جبهه‌ها را کرد. قسمتهایی از نامه‌اش تراویده فکر مردی صلح طلب به شمار می‌رود:

میان ما جنگ برقرار بوده است. هزاران تن از اتریشیها و فرانسویها به خاک هلاک افتاده‌اند. هزاران خانواده محروم دعا می‌کنند که پدران و شوهران و فرزندان‌شان باز گردند!... بلایی بی‌درمان است. باشد که این، دست کم به ما بیاموزد که از هر چه باعث تمديد مخاصمات می‌شود احتراز کنیم! این وضع چنان در قلبم تأثیر کرده است که حاضر نیستم شکست قبلی خود را بپذیرم، و وظیفه خود می‌دانم که دوباره به آن اعلیحضرت نامه بنویسم و از شما بخواهم که به مصائب اروپا خاتمه دهید.

در صحنه نبرد مارنگو در میان رنج دیدگان و همچنین پانزده هزار جسد بی‌جان، از آن اعلیحضرت تقاضا دارم که به فریاد انسانیت گوش دهید، و نگذارید که فرزندان دو ملت دلیر و نیرومند به سبب منافعی که از آن خبر ندارند یکدیگر را بکشند....

جنگ اخیر دلیلی کافی برای این حقیقت است که فرانسه نیست که تعادل قوا را به هم می‌زنند. هر روز معلوم می‌شود که این انگلیس است – انگلیس، که تجارت دنیا و تسلط بر دریاها با اوست و می‌تواند به تنهایی در برابر ناوگان متحد روسیه، سوئد، دانمارک، فرانسه، اسپانیا، و هلند پایداری کند....

پیشنهادهایی که به عقیده خود، آنها را درست می‌دانم از این قرار است:

۱- متارکه جنگ مربوط به همه لشکرها باشد.

۲- مذاکره کنندگان از هر دو طرف، خواه سری، خواه علنی، بر طبق دلخواه آن اعلیحضرت، به محلی میان مینچیو و کیزه اعزام شوند تا بر سر وسایلی جهت تضمین دولتهای کوچک به توافق برسند، و موادی از عهدنامه کامپوفورمیرا که ابهام آنها بر اثر تجربه معلوم شده است روشن کنند....

ظاهراً امپراطور تحت تأثیر قرار نگرفت. از قرار معلوم، فاتح جوان، مایل به تحکیم دستاوردهای خود بود، ولی دلیلی نیست که نشان دهد احترام به جان آدمیزاد هرگز در نبردهای او موثر بوده باشد. شاید نه کنسول و نه امپراطور هیچ کدام از خود نمی‌پرسیدند که فرانسویان یا اتریشیها در ایتالیا چه می‌کنند. بارون فن توگوت موضوع را با امضای عهدنامه‌ای با انگستان فیصله داد (۲۰ ژوئن ۱۸۰۰)، که به موجب آن انگلیس و امی تازه به اتریش اعطا کرد به این شرط که عهدنامه جداگانه‌ای امضا نکند.

در این ضمن ناپلئون، که از هر موقعیتی برای پیشبرد منظور استفاده می‌کرد در ۱۸ ژوئیه در مراسم ته دئوم (سرود نیایش خدا و عیسی) شرکت جست. در همین مراسم بود که طبقات روحانی در میلان مراتب سپاسگزاری خود را از خداوند به مناسبت طرد اتریشیها اعلام داشتند. افراد غیر روحانی این پیروزی را

بارژه رفتن به افتخار فاتح جشن گرفتند. ناپلئون از منشی خود پرسید: «بورین، هنوز صدای هلهله را می‌شنوی؟ این صدا در گوش من مثل آهنگ صدای ژوزفین دلپذیر

هنوز فردی ایتالیایی بود، و زبان و احساسات و زیبایی و باغهای پرگل و مذهب سهلگیر و مراسم آهنگدار و آوازهای عالی آن را دوست می‌داشت. همچنین تحت تأثیر هلهله جمعیتی قرار گرفت که در توپلری در ۳ ژوئیه، در صبح بعد از بازگشت شبانه او به پاریس، گرد آمده بود. مردم فرانسه طوری از او سپاسگزاری می‌کردند که گویی مورد توجه خداوند است، و به افتخارت خود می‌نازیدند.

لویی هجدهم- وارث قرنهای کشمکش میان فرانسه‌ای که بوربونها بر آن سلطنت می‌کردند و اتریش تحت فرمانروایی هابسبورگها- نمی‌توانست در جبران غلبه بر دشمنان دیرین خونسرد بماند. شاید امکان داشت که آن فاتح جوان را ترغیب کند که شاهساز باشد نه شاه. از این رو، در یکی از روزهای تابستان ۱۸۰۰ دوباره نامه‌ای به ناپلئون نوشت بدین مضمون:

ژنرال، حتماً از مدتها پیش دریافته‌اید که مورد احترام من هستید. اگر در سپاسگزاری من تردید دارید، پادشاه خود را تعیین کنید و نصیب دوستانتان را هم کنار بگذارید. اما در مورد معتقداتم: من مردی فرانسوی هستم، که هم اخلاقاً و هم به دستور عقل بخشنده‌ام.

خیر، فاتح لودی، کاستیلیونه، و آرکوله، قهرمان پیروزی ایتالیا و مصر، شهرت بیهوده را بر افتخار واقعی ترجیح نمی‌دهد. شما دارید وقت گرانبهائی را از دست می‌دهید.

ما می‌توانیم عظمت فرانسه را تضمین کنیم. می‌گویم «ما»، زیرا که من به کمک بوناپارت نیازمندم، و او هم بدون من کاری نمی‌تواند انجام دهد.

ژنرال، اروپا به شما نگاه می‌کند. افتخار در انتظار شماست، و من بیتابم که صلح را به ملت‌های بازگردانم.

لویی

ناپلئون، پس از تأخیر بسیار، در ۷ سپتامبر به وی چنین پاسخ داد:

آقا،

نامه شما را دریافت داشتم. به سبب ملاحظات محبت‌آمیزی که درباره خودم ابراز داشته بودید سپاسگزاری می‌کنم. شما باید از امید بازگشت به فرانسه چشم‌پوشید، زیرا باید از روی صد هزار جسد بگذرید. مصالح شخص خودتان را فدای صلح و سعادت فرانسه کنید... تاریخ فراموش نخواهد کرد. من نسبت به مصایب خانواده شما خونسرد نیستم... هرچه در قوه دارم انجام خواهم داد تا انزوا و عزلت شما را مطبوع و آرامبخش کنم.

نامه لویی از پناهگاه موقت او در روسیه رسیده بود؛ شاید وی در ماه ژوئیه ۱۸۰۰ آنجا بوده که تزار پاول اول هدیه‌ای از طرف ناپلئون دریافت داشت که تقریباً مسیر تاریخ را عوض کرد. طی جنگ ۱۷۹۹، در حدود شش هزار روسی به دست فرانسویان اسیر شده بودند و ناپلئون آنها را به انگلیس و اتریش (که متفق روسیه بود) در مقابل آزادی اسیران فرانسوی عرضه کرد؛ این پیشنهاد مورد قبول واقع نشده بود. از آنجا که فرانسه نمی‌توانست هیچ استفاده قانونی از این سربازان ببرد، و نگهداری آنان نیز کاری پرهزینه بود ناپلئون دستور داد که آنها را مسلح و به جامه جدید ملیس کنند و بدون آنکه در عوض چیزی بخواهند، آنها را نزد تزار اعزام دارند. پاول با اظهارات مودت‌آمیزی درباره فرانسه عکس‌العمل نشان



نپلئون در سنت هلن (کتابخانه نیویورک سوسایتي)

داد، و در ۱۸ دسامبر سال ۱۸۰۰ اتحادیه دوم بیطرفی مسلح را علیه انگلیس تشکیل داد. در ۲۳ مارس ۱۸۰۱ پاول به قتل رسید، و دولتها به وضع موجود خود بازگشتند.

در خلال این احوال، امپراطور اتریش متارکه جنگ آلساندریا را رد کرده، ۸۰۰۰۰ سرباز تحت فرمان ژنرال فون بلگارد برای حفظ خطوط در طول جبهه مینچيو اعزام داشته بود. فرانسویان با طرد اتریشیها از توسکانا و حمله به آنها در باوار یا عکس العمل نشان دادند. در ۳ دسامبر ۱۸۰۰، تعداد ۶۰۰۰۰ نفر سربازان مورو با ۶۵۰۰۰ نفر سرباز اتریشی در هوهنلیندن (نزدیک مونیخ) درگیر شدند و با گرفتن ۲۵۰۰۰ اسیر چنان اتریشیها را شکست دادند که دولت اتریش، از آنجا که وین را در اختیار مورو می‌دید، متارکه جنگ عمومی را امضا کرد (۲۵ دسامبر ۱۸۰۰)، و حاضر شد که با دولت فرانسه درباره صلحی جداگانه به مذاکره بپردازد. مورو در بازگشت به پاریس چنان مورد تحسین و تمجید قرار گرفت که چه بسا ممکن بود احساسات نامطلوبی در دل ناپلئون به وجود آورد، زیرا مورو هم داوطلب محبوب سلطنت طلبان بود و هم ژاکوبنها، و می‌توانست به عنوان رهبر کشور جایی ناپلئون را بگیرد.

توطئه علیه جان ناپلئون بشدت ادامه یافت. در اوایل سال ۱۸۰۰ انفیه دانی کاملاً شبیه آنچه که کنسول اول معمولاً از آن استفاده می‌کرد بر روی میزش در مالمزون یافت شد، که در میان انفیه آن زهر گذاشته بودند. در ۱۴ سپتامبر و ۱۰ اکتبر چندین نفر از ژاکوبنها را دستگیر و متهم به قتل ناپلئون کردند. در ۲۴ دسامبر، سه نفر از شوانها که توسط ژرژ کادودال از برتانی فرستاده شده بودند يك «ماشین جهنمی» را که پر از مواد منفجره بود به میان گروهی فرستادند که کنسول و خانواده‌اش را به اپرا می‌بردند. بیست و دو نفر در این واقعه کشته و پنجاه شش نفر زخمی شدند. که هیچ يك از آنها جزء ملازمان ناپلئون نبودند، و ی

با آرامشی ظاهری به اپرا رفت، ولی در بازگشت به توپلری امر به بررسی دقیق این واقعه و اعدام ژاکوبنهای زندانی و حبس یا تبعید یکصد وسی نفر دیگر داد که به سبب مظنون بودن دستگیر شدند. فوشه، که گمان می‌کرد سلطنت طلبان (نه ژاکوبنها) مجرمند، صد تن از آنها را دستگیر کرد، و دو نفر از این عده را به زیر تیغه گیوتین فرستاد (۱ آوریل ۱۸۰۱). ناپلئون بیش از حد عکس العمل نشان داده و بیش از حد قانون را کنار گذاشته بود، ولی احساس می‌کرد که در جنگی درگیر شده است، و می‌بایستی وحشتی در دل‌های کسانی بپندازد که خود به قانون بی‌اعتنایی می‌کنند. وی بتدریج با ژاکوبنها مخالف می‌شد و به سلطنت طلبان روی خوش نشان می‌داد.

در ۲۰ اکتبر ۱۸۰۰، به دستیاران خود پیشنهاد کرد که از فهرست مهاجران نام‌های کسانی را که اجازه

مصادره شده آنها را که به وسیله دولت به فروش نرفته یا جهت استفاده دولت اختصاص نیافته باشد به آنان مسترد شود. در این زمان در حدود یکصد هزار نفر مهاجر وجود داشت، و بسیاری از آنها تقاضای اجازه بازگشت کرده بودند. ناپلئون در مقابل اعتراضات خریداران نگران اموال مصادره شده دستور داد که نام‌های چهل و نه هزار نفر را حذف کنند؛ یعنی به چهل و نه هزار نفر از مهاجران اجازه داده شد که به وطن باز گردند. قرار شد نام تعداد دیگری نیز بعداً از صورت حذف شود. به امید آنکه این عمل مخالفت خارجی با فرانسه را تقلیل دهد، و صلح عمومی را در اروپا پیش ببرد؛ سلطنت طلبان از این تصمیم شاد شدند و ژاکوبنها اظهار تأسف کردند.

قدم عمده در این برنامه صلح عبارت بود از ملاقات مذاکره کنندگان فرانسوی و اتریشی در لونویل (نزدیک نانس). ناپلئون تالران را برای مذاکره نفرستاده، بلکه برادر خود ژوزف را به نمایندگی فرانسه به آنجا گسیل داشت؛ و ژوزف مأموریت خود را بخوبی انجام داد. در هر قدم، مورد حمایت و پشتیبانی آن کنسول غیرقابل انعطاف قرار گرفت؛ ناپلئون با هر تعویق و تأخیر اتریشیها، به تقاضاهای خود می‌افزود. اتریشیها سرانجام پی بردند که لشکرهای فرانسه بزودی سراسر ایتالیا را تصرف خواهند کرد، و بر دروازه‌های وین خواهند کوبید، تسلیم شدند، و سندی را امضا کردند که خود آن را صلح وحشت‌انگیز لونویل نامیدند (۹ فوریه ۱۸۰۱). اتریش سرزمینهای بلژیک، لوکزامبورگ، و اراضی واقع در جناح چپ را به این از دریای شمال تا بازل را متعلق به فرانسه دانست؛ عهدنامه کامپوفورمیرا تأیید کرد؛ و تسلط فرانسه را بر ایتالیا از آلپ تا ناپل و از آدیجه تا نیس پذیرفت؛ و تحت حمایتی جمهوری با توایا (هلند) و جمهوری هلوتیا (سوئیس) را نسبت به فرانسه قبول کرد. وزیر مختار پروس به نام هاگویتس در این مورد چنین نوشت «کار اتریش ساخته شد. اکنون نوبت فرانسه است که به تنهایی صلح را در اروپا برقرار سازد.» بورس پاریس ظرف یک روز بالا رفت، و کارگران پاریس، که پیروزی را بر رأی ترجیح می‌دادند، با فریادهای «زنده باد بوناپارت» اقدامات ناپلئون را در سیاست و جنگ ستودند و جشن گرفتند. اما شاید لونویل بیشتر جنگ بود تا سیاست؛ و پیروزی غرور بود بر احتیاط، زیرا بذر جنگ‌های بسیاری در آن وجود داشت که به واترلو انجامید.

مذاکرات با دیگر دولتها باعث قدرت بیشتری برای فرانسه شد. در نتیجه عقد عهدنامه با اسپانیا (اول اکتبر ۱۸۰۰)، لویزیانا به فرانسه تعلق گرفت. عهدنامه فلورانس با پادشاه ناپل (۱۸ مارس ۱۸۰۱) جزیره الب و مستملکات ناپل در ایتالیای مرکزی را به فرانسه داد، و بنادر ناپل را بر روی تجارت انگلیسیها و ترکان بست. ادعای دیرین فرانسه درباره سن-دومینیک-قسمت غربی هیسپانیولا- باعث کشمکش ناپلئون با مری شد که با او از لحاظ نیروی اراده تقریباً برابری می‌کرد.

دوران بی‌احتیاطی را پشت سرگذاشته بود - بردگان سن-دومینیک را به شورش واداشت، و نخست بر قسمت فرانسوی جزیره و بعد بر قسمت اسپانیایی آن مستولی شد. وی با کاردانی و لیاقت حکومت کرد، ولی دریافت که بردگان آزاد شده را نمی‌تواند به آسانی به کار تولیدی بگمارد، زیرا آنان استراحت و تنبلی را که ظاهراً نتیجه گرما بود ترجیح می‌دادند. توسن به بسیاری از اربابان سابق اجازه داد که به کشتزارهای خود باز گردند و انضباطی در کار برقرار کنند که شبیه بردگی بود. از لحاظ ظاهر، تسلط فرانسه را بر

سن- دومینیک پذیرفت؛ ولی در واقع لقب فرماندار کل را مادام‌العمر حفظ کرد، و حق داشت جانشین خود را تعیین کند- همان کاری که ناپلئون چندی بعد در فرانسه انجام داد. در ۱۸۰۱ کنسول اول بیست هزار سرباز به رهبری ژنرال شارل لوکلر به سن- دومینیک فرستاد تا سلطه فرانسه را در آنجا دوباره برقرار سازد. توسن دلیرانه جنگید، مغلوب شد، و در زندانی در فرانسه درگذشت (۱۸۰۳). در ۱۸۰۳ سراسر آن جزیره به دست انگلیسیها افتاد.

ناوگان بریتانیا، که از حمایت تجارت و صنعت و منش انگلیسیها، پشتیبانی و حمایت می‌شد، غیر از دو سال همیشه در طی حکومت ناپلئون مانع عمده موفقیت او بود. انگلیس، که به وسیله ترعه مانس از آسیبهای مستقیم جنگ بر کنار مانده و در نتیجه تجارت دریایی بیرقیب، مستعمرات و عایدات، و برتری در انقلاب صنعتی توانگر شده بود، ضمن کوششهای مکرر خود برای بر انداختن ناپلئون، می‌توانست به ارتشهای متفقین خود در قاره اروپا کمک مالی برساند. بازرگانان و صاحبان صنایع با جورج سوم، افراد حزب توری، مهاجران فرانسوی، و ادمند برک همعقیده بودند که بازگشت خاندان بوربون به تخت سلطنتی فرانسه بهترین وسیله برقراری مجدد ثبات آرامبخش رژیم سابق خواهد بود. با وجود این، اقلیتی نیرومند در انگلیس به رهبری چارلز جیمز فاکس، ویگهای آزادیخواه، کارگران افراطی، و جمعی از ادبا و نویسندگان، اعتراض‌کنان می‌گفتند که ادامه جنگ باعث اشاعه فقر و ایجاد انقلاب خواهد شد، و استقرار ناپلئون امری تمام شده است، و روزگار آن فرا رسیده که با آن کوندو تیره شکست ناپذیر آشتی کنند.

گذشته از این، به عقیده آنها، رفتار بریتانیا به عنوان فرمانروای دریاها دشمنانی برای آن دولت و دوستانی برای فرانسه به وجود می‌آورد. دریاسالاران انگلیسی می‌گفتند که محاصره کردن فرانسه مستلزم این است که ملوانان بریتانیایی حق داشته باشند سوار کشتیهای بیطرف شوند و در آنها به جستجو بپردازند و کالاهایی را که مقصد آنها فرانسه است مصادره کنند.

روسیه، سوئد، دانمارک، و پروس، که این عمل را ناقض استقلال خود می‌دانستند، اتحادیه دوم بیطرفی

در کشتیهای آنها، مقاومت کنند. به همان ترتیب که حدت درگیریها بیشتر می‌شد، دانمارکیها هامبورگ را (که به صورت دروازه عمده بریتانیا به روی بازارهای اروپای مرکزی درآمد بود) گرفتند، و پروسیها هانوفر را که به جورج سوم تعلق داشت تصرف کردند. نیمی از قاره اروپا، که اخیراً علیه فرانسه متحد شده بود، در این هنگام علیه انگلیس سر به مخالفت برداشت.

از آنجا که فرانسه بر مصبهای راین و ساحل چپ آن مستولی بود، ورود بیشتر کالاهای انگلیسی به بازارهای فرانسه، بلژیک، هلند، آلمان، دانمارک، سرزمینهای کنار دریای بالتیک، و روسیه، ممنوع بود. ایتالیا بنادر خود را بر روی تجارت انگلیس بست؛ اسپانیا شروع به اعتراض در مورد جبل طارق کرد؛ و ناپلئون به تهیه سپاه و کشتی جهت حمله به انگلیس پرداخت.

انگلستان نیز دست به حمله زد، و از یک تصادف خوب استفاده کرد. یک ناوگان بریتانیایی یک ناوگان دانمارکی را در بندر کپنهاگ از بین برد (۲ آوریل ۱۸۰۱). آلساندر اول که جانشین تزار پاول اول شده بود سیاست روسیه را در مورد فرانسه تغییر داد؛ از حمله ناپلئون به مصر به انتقاد پرداخت؛ بیرون آوردن مالت را، توسط انگلیسها، از دست فرانسویها تأیید کرد؛ و عهدنامه‌ای با انگلیس بست (۱۷ ژوئن ۱۸۰۱) بدین ترتیب اتحادیه دوم بیطرفی مسلح از میان رفت. با وجود این، گرفتاریهای اقتصادی در انگلیس، افزایش روز افزون ارتش فرانسه در بولونی، و شکست اتریش علی‌رغم کمکهای مالی هنگفت، انگلیس را متمایل به صلح کرد. در اول اکتبر ۱۸۰۱، نمایندگان آن کشور توافقی مقدماتی امضاء کردند که به موجب آن فرانسه متعهد شد مصر را به ترکیه عثمانی بدهد، و انگلیس جزیره مالت را ظرف سه ماه در اختیار شهبه‌سواران قدیس یوحنا بگذارد؛ نیز موافقت شد که فرانسه، هلند، و اسپانیا قسمت اعظم مستعمراتی را که از آنها گرفته شده بود باز یابند؛ فرانسه همه قوای خود را از مرکز و جنوب ایتالیا فراخواند. پس از هفت هفته مذاکره دیگر، بریتانیایی کبیر و فرانسه عهدنامه آمین را که از مدتها پیش انتظار آن می‌رفت،

امضا کردند (۲۷ مارس ۱۸۰۲). هنگامی که نماینده ناپلئون با اسناد تصویب شده به لندن رسید، جمعیتی خوشحال زین ویراق بر اسب او بستند و کالسکه او را در میان فریادهای «زنده باد جمهوری فرانسه! زنده باد ناپلئون!» به وزارت امور خارجه بردند.

مردم فرانسه از فرط حقیقت‌نمایی نسبت به آن مرد جوان به هیجان آمده بود، نابغهای که بیش از سی و دو سال نداشت و ده سال جنگ را آن گونه با پیروزی به پایان برده بود. سراسر اروپا لیاقت او را به عنوان سردار تصدیق کرده بود، و اکنون می‌دید که همان فکر روشن و اراده پایداری در دیپلماسی نیز می‌درخشد. و عهدنامه آمین، فقط مقدمه کار بود: ۲۳ مه ۱۸۰۲، عهدنامه‌ای با پروس بست؛ روز دیگر، با باواریا؛ در ۹ اکتبر، با ترکیه عثمانی؛ و در ۱۱ اکتبر، با روسیه. هنگامی که ۹ نوامبر، که سالروز ۱۸ برومر بود، نزدیک می‌شد، ناپلئون ترتیبی داد که در آن روز، به عنوان «جشنواره صلح» مراسمی بر پا

هدف زحمات خود را چنین اعلام داشت: «دولت، با حفظ وفاداری به آمال و قول خود، هوس دست زدن به اقدامات خطرناک و فوق‌العاده را ندارد. وظیفه او برقراری آرامش برای بشریت بوده، و خواسته است که با روابط محکم و پایدار، آن خانواده اروپایی بزرگ را که مأموریتش تغییر سرنوشت‌های جهان است به هم نزدیک کند.» شاید این خوشترین لحظه تاریخ او بود.

III- بازسازی فرانسه: ۱۸۰۲ – ۱۸۰۳

روزی ناپلئون در سنت هلن گفت: «در آمین، در حقیقت باور می‌کردم که سرنوشت خود من، و سرنوشت فرانسه، تعیین شده است. قصد داشتم که وجود خود را کاملاً وقف اداره کشور کنم؛ و عقیده دارم که می‌توانستم معجزاتی بیافرینم.» شاید این حرف کوششی برای پاک کردن لکه‌های خون ده-دوازده جنگ او باشد؛ ولی یک روز بعد از امضای عهدنامه آمین، جبرولامولو کجزینی، سفیر پروس در پاریس، به پادشاه خود گزارش داد که ناپلئون تصمیم دارد «همه منابع مالی را که سابقاً به مصارف جنگی می‌رسید صرف کشاورزی، صنعت، تجارت و هنر کند.» بنا به نوشته لوکجزینی، ناپلئون درباره این اقدامات با حرارت سخن می‌گفت: «ترعه‌هایی که باید تکمیل و افتتاح شود؛ راه‌هایی که باید ساخته یا تعمیر شود؛ بنادری که باید لاروبی شود؛ شهرهایی که باید زیبا شود؛ معبد‌ها و سازمان‌های مذهبی که باید وقف شود... زمینه تعلیمات عمومی باید فراهم گردد.» در حقیقت در این موارد مقدار زیادی پیشرفت حاصل شد، تا آنکه جنگ دوباره بر امر ساختمان پیشی گرفت (۱۶ مه ۱۸۰۳). میزان مالیات عادلانه بود، و با سختگیری و حداقل تقلب وصول می‌شد، و پرداخت قراردادهای دولتی را، که باعث حفظ صنعت و ایجاد مشاغل جدید می‌شد تأمین می‌کرد. پس از آنکه انگلیس از محاصره دست برداشت، تجارت بسرعت ترقی کرد. افراد مذهبی در نتیجه عقد قرارداد کنکوردا با پاپ شاد شدند؛ انستیتو شروع به برقراری یک روش ملی تعلیم و تربیت کرد؛ قوانین مدون شد و به اجرا درآمد، جریان امور اداری به حدی عالی شد که با شرافت و درستکاری مزین بود.

دوباره پاریس، مانند روزگارلویی چهاردهم مرکز جهانگردی اروپا شد. صدها تن از انگلیسیها تصاویر هرزه‌ای را که در مطبوعات بریتانیا در انتقاد از ناپلئون کشیده شده بود از یاد بردند و راه‌های ناهموار و ترعه متلاطم مانس را تحمل کردند تا نظری به آن شخص مهم کوتاه قد که با دولتهای مستقر به مخالفت برخاسته و سپس با آنها از در آشتی درآمده بود بیندازند. چندین نفر از اعضای پارلمان به او معرفی شدند (۱۸۰۲)، از جمله چارلز جیمز فاکس نخست وزیر قبلی و بعدی، که مدتها برای استقرار صلح میان انگلیس و فرانسه زحمت کشیده بود. خارجیها از مشاهده پیشرفتی که به آن سرعت پس از روی کار آمدن

اظهار شگفتی می‌کردند، دوک دو بروی سالهای ۱۸۰۰-۱۸۰۳ را «بهترین و عالیترین صفحات تاریخ فرانسه نامیده است.»

۱- قانون نامه ناپلئون: ۱۸۰۱-۱۸۰۴

ناپلئون، ضمن نقل خاطرات خود، گفته است: «افتخار واقعي من چهل جنگي نيست كه در آنها پيروز شده ام-زيرا شكست من در واترلو خاطرة همة آن پيروزيها را از بين خواهد برد... آنچه كه هيچ چيز آن را خراب نخواهد كرد، و آنچه كه تا ابد خواهد ماند، قانون نامه من است» گر چه «تا ابد» اصطلاحي غير فلسفي است؛ آنچه مسلم است اينكه قانون نامه بزرگترين اقدامش بود.

هوش شيطنت آميز پايان ناپذير گاهگاه جامعه‌اي را مجبور مي‌كند كه در روشهاي حفظ خود از شدت عمل، دزدي، و فريب اصلاحي به عمل آرد و آن را دوباره تنظيم كند. يوستي نيانوس در ۵۲۸ ميلادي اين امر را آزموده بود؛ ولي كورپوس يوريس كيولييس (مجموعه قوانين مدني) كه حقوقدانان او تنظيم كردند مجموعه هماهنگي از قوانين موجود بود نه مجموعه جديدي از قوانين براي جامعه‌اي تحول يافته و دگرگون شده. اشكال فرانسه بر اثر استقلال قضايي استانه‌ايش چند برابر بود، به طوري كه قانوني كه در يك منطقه رواج داشت احتمالاً در منطقه ديگر قابل تطبيق نبود. مرلن دودونه و كامباسرس طرحهاي يك مجموعه قوانين جديد و متحدالشكل را در ۱۷۹۵ به كنوانسيون عرضه كرده بودند، ولي انقلاب وقت اين كار را نداشت؛ و چون با هرج و مرج حيرت‌انگيز مواجه شده بود، آن هرج و مرج را با صدور هزار تصويبنامه عجولانه افزايش داد، و آنها را براي روزگار آرامي باقي گذاشت تا شكل بگيرند و استحكام پذيرند.

آشتي ناپلئون با اتریش و بریتانیا این فرصت را، ولو برای مدتی کوتاه، در اختیار او گذاشت. در ۱۲ اوت ۱۸۰۰، سه كنسول به فرانسوا ترونشه، ژان پورتا لیس، فلیکس بیگو دوپره آمنو، و ژاك دومالویل دستور دادند كه طرحي تازه براي يك قانون نامه مدني ملي و هماهنگ تهيه كنند. طرح مقدماتي كه آنها در اول ژانویه ۱۸۰۱ تقديم كردند به وسيله بوناپارات به منظور انتقاد و اظهار نظر نزد رؤساي دادگاهها فرستاده شد. انتقادات و اظهار نظرها را سه ماه بعد به ناپلئون تسليم كردند، سپس كمیته قضايي شوراي دولتي، به رهبري پورتالیس و آنتوان تیبودو، در آن تجديد نظر كرد. قانون نامه مزبور، پس از طی این مراحل دشوار، از طرف شورا، ضمن هشتاد و هفت جلسه، فصل به فصل مورد بررسی قرار گرفت.

ناپلئون ریاست سي و پنج جلسه آن را به عهده گرفت. وي داشتن هرگونه اطلاعي را در مورد قانون انكار مي‌كرد، ولي از ذكاوت و معلومات قضايي كنسول همكارش كامباسرس استفاده به عمل مي‌آورد. در مباحثات با خضوع و

او نزد شورا و در عين حال، باعث شگفتي خود او در سالهاي بعدي شد. اعضاي شورا كه از شوق و ذوق و تصميم او الهام مي‌گرفتند، با تشكيل جلسات از ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر موافقت كردند. ولي وقتي كه آنها را دوباره شب هنگام به كار فرامي‌خواند، زياد علاقه‌اي نشان نمي‌دادند. يكبار، در يك جلسه شبانه، بعضي از اعضا از خستگي شروع به چرت زدن كردند. ناپلئون با لحنی دوستانه براي بيدار ساختن آنها چنين گفت: «آقاين، توجه كنيد كه ما هنوز حقوق خودمان را نگرفته‌ايم.» به عقیده و اندال، اگر اصرار شديد و تشويق دوستانه ناپلئون نبود، قانون نامه هيچ گاه تكميل نمي‌شد.

هنگامي كه قانون نامه براي بحث به تريبونا فرستاده شد، زحمات حقوقدانان و شورا تقريباً برباد رفت. اين مجمع، كه هنوز تحت تأثير انقلاب قرار داشت، قانون نامه را به عنوان خيانت به انقلاب محكوم كرد، و گفت كه اين خود بازگشت به فرمانروايي مستبدانه شوهر بر زن و پدر بر فرزندان، و حاكم كردن بورژوازي بر اقتصاد فرانسه است - اين اتهامات تا حد زيادي موجه بود. قانون نامه، اصول اساسي انقلاب را پذيرفته و به كار گرفته بود، مانند: آزادي نطق و بيان و عقیده، مذهب، كار، و تسلوي در برابر قانون؛ حق همة افراد به محاكمة علني به وسيله هيئت منصفه؛ خاتمه دادن به عوارض فئودالي و عشريه‌هاي كليساوي؛ و تنفيذ معاملات اموال مصادره شده كليسا و ارباب، كه از دولت خريداري شده بود.

اما قانون نامه، به پیروی از قوانین رومی، خانواده را که به منزله واحد و سنگر انضباط اخلاقی و نظم اجتماعی دانست، و با احیای «اختیار پدر» که در رژیمهای سابق مرسوم بود، به خانواده اساس قدرتی بخشید: به پدر نظارت کامل در مورد دارایی زن و قدرت کامل در مورد کودکان تا سن بلوغ داده شد؛ وی به دستور خود می‌توانست آنها را به زندان بپندارد؛ قادر بود که از ازدواج پسر کمتر از بیست و شش سال یا دختر کمتر از بیست و یک سال جلوگیری کند. قانون نامه اصل تساوی در برابر قانون را نقض می‌کرد، زیرا مقرر می‌داشت که در اختلافات مربوط به دستمزد، حرف کارفرما را، در صورت تساوی همه چیز، بایستی در مقابل حرف کارگر پذیرفت. ممنوعیت اجتماعات کارگری که در زمان انقلاب برقرار شده بود (جز برای مقاصد اجتماعی محض) در ۱۲ آوریل ۱۸۰۳ دوباره برقرار گشت؛ و پس از اول دسامبر آن سال، هر کارگری می‌بایستی یک «کارنامه» داشته باشد که مشاغل سابقش در آن ذکر شده باشد. قانون نامه بردگی را در مستعمرات فرانسه دوباره رایج می‌ساخت. و ناپلئون خود بدین معنی معترف بود.

قانون نامه مبین عکس‌العمل تاریخی معمول از جامعه‌ای بی بند و بار بود که به مرحله قدرت و اختیار در خانواده و دولت گرایش می‌یافت. رهبران کمیسیون قانونگذاری مردان مسنی بودند که بر اثر افراطهای انقلاب – طرد بی پروای سنن و عرف، آسان کردن طلاق، سست کردن روابط و علانق خانوادگی، مجاز شمردن عدم توجه به اخلاق و موافقت با شورش

ایجاد وحشت‌های دادگاهی- به وحشت افتاد بودند. ناچار تصمیم داشتند که جلو آنچه را که در نظرشان به منزله از هم گسیختگی جامعه و دولت بود بگیرند؛ ناپلئون هم که مشتاق بود فرانسه‌ای ثابت و پایدار تحت نظر خود داشته باشد با این افکار کاملاً موافق بود. شورای دولتی با او هم‌عقیده بود که باید بحث علنی دربارهٔ مادهٔ ۲۲۸۱ قانون مدنی هر چه زودتر به پایان برسد؛ تریبونا و مجلس قانونگذاری موافقت کردند؛ و در ۲۱ مارس ۱۸۰۴ قانون نامه که در میان مردم به قانون نامهٔ ناپلئون معروف شده است به صورت قانون فرانسه درآمد.

۲-کنکور دای ۱۸۰۱

با وجود این، لوکورگوس جوان راضی نبود، و با توجه به طبیعت پرشور خود، می‌دانست که روح بشر چندان تمایلی به رعایت قانون ندارد؛ در ایتالیا و مصر دیده بود که بشر در امیال خود تا چه حد به گذشتهٔ حیوانی و دورهٔ شکارگری خود، که روزگار زورگویی و بی بند و باری بوده، نزدیک است؛ از عجایب تاریخ بود که امیال مزبور یعنی این مواد منفجرهٔ زنده خود مانع از درهم ریختن شالودهٔ اجتماعی شده است. آیا پلیس بود که این امیال را مهار کرده بود؟ خیر، زیرا تعداد افراد پلیس کم و فاصلهٔ میان آنها زیاد بود، و از هر دو شهروند، یک نفر آنها آنارشویست بالقوه بود. بنابراین، چه عاملی آنها را بازداشته بود؟

ناپلئون که خود مردی شکاک بود به این نتیجه رسیده بود که نظم اجتماعی در نهایت متکی بر ترس انسان از قوای فوق طبیعی است، و این ترس ناشی از طبیعت حیوانی اوست که به دقت در وجودش جای گرفته است. وی عاقبت کلیسای کاتولیک را مهمترین ابزاری دانست که برای این امور به وجود آمده است: نظارت در رفتار مرد و زن، عادت دادن آنها به نابرابر اقتصادی و اجتماعی و جنسی- اعم از اینکه به این نابرابریها اعتراض بکنند و یا اینکه مهر سکوت بر لب بزنند- و اطاعت مردم از احکام آسمانی که با غرایز بشری سازگاری ندارد. اگر در هر گوشه‌ای پلیس نباشد، خدایانی وجود دارند که بیشتر هایل و وحشتناکند، زیرا دیده نمی‌شوند، و به دلخواه و در هنگام ضرورت به صورت خدایانی در خواهند آمد که وعده و وعید می‌دهند یا تهدید می‌کنند؛ و دارای درجات الوهیت و قدرت از زاهد گوشه نشین تا فرمانده نهایی و نگامدارنده و خراب‌کننده زمین و آسمان می‌باشند. چه عقیده والایی! چه سازمان بی‌نظیری برای پخش و بهره‌برداری!- چه کمک ذی‌قیمتی برای آموزگاران، شوهران، پدران و مادران، رؤسای روحانی، و پادشاهان! ناپلئون به این نتیجه رسیده بود که هر ج و مرج و زور گویی دورهٔ انقلاب بیش از هر عاملی مربوط به طرد کلیسا از طرف انقلاب بوده است. از این رو در صدد

برآمد که، به محض بیرون کشیدن دندانه‌های زهر آگین ژاکوبنهای وحشتزده و فیلسوفان جریحه‌دار شده، همکاری میان کلیسا و دولت را برقرار کند.

مذهب در فرانسه سال ۱۸۰۰ در جریان درهمی قرار داشت که بدون رابطه با هر جومرج اخلاقی ناشی از انقلاب نبود. اقلیت زیادی از مردم استانها - و احتمالاً اکثریتی در پاریس به استمدادها و درخواستهای کشیشها بی اعتنا شده بودند. هزاران تن از فرانسویان، از کشاورز گرفته تا میلیونر، اموال مصادره شده کلیسا را از دولت خریده بودند؛ این معاملات تکفیر شده بود، و کسانی که اموال مزبور را ابتیاع کرده بودند به عنوان خریداران امتعه مسروقه مورد انتقاد قرار می‌گرفتند. در آن زمان هشت هزار کشیش بر سرکار بودند؛ دو هزار نفر از آنها به قانون اساسی ۱۷۹۱ سوگند وفاداری یاد کرده بودند؛ شش هزار نفر دیگر افراد سوگند خورده‌ای بودند که انقلاب را قبول نداشتند، و با کمال جدیت علیه آن اقدام می‌کردند؛ و در این امر هم پیشرفتهایی نصیبشان شده بود. اشراف غیرمهاجر، و بسیاری از افراد طبقه بورژوا، می‌کوشیدند تا مذهب را به منزله سنگر دارایی و نظم اجتماعی دوباره برقرار کنند؛ بسیاری از اینها - و بعضی از آنها که از اخلاف انقلاب بودند - کودکان خود را به مدارس می‌فرستادند که کشیشها و راهبه‌ها در آنجا درس می‌دادند و (به عقیده آنها) بهتر از آموزگاران غیر مذهبی و بدون لباذه می‌توانستند پسران مؤدب و دختران محجوبی به بر آرند. مذهب در «جامعه» و ادبیات متداول شده بود؛ چندی بعد (۱۸۰۲) رسالات پر حجم و ستایش‌آمیز شاتو بریان تحت عنوان روح مسیحیت مورد اقبال همگان قرار گرفت.

ناپلئون، که می‌خواست برای حکومت بی‌اصل و ریشه خود پایه‌ای بیابد، بر آن شد که از حمایت معنوی و بنیادی کلیسای کاتولیک بهره مند شود چنین اقدامی سرانجام وائده شورشی را آرام و استانها را خشنود می‌ساخت؛ و شش هزار کشیش را به ژاندارمری معنوی و روحانی او می‌افزود؛ توجه پاپ و کمک اخلاقی و روحانی او را به خود جلب می‌کرد؛ مستند عمده لویی هجدهم را از بازگشت خاندان بوربون باطل می‌ساخت؛ و از مخالفت بلژیک، با واریا (بایرن)، اتریش، ایتالیا و اسپانیا، با فرانسه و ناپلئون می‌کاست. خود او گفته است: «بدین ترتیب، به محض آنکه قدرت را به دست آوردم، مذهب را دوباره برقرار کردم. آن را به صورت زمینه و اساسی درآورم که کار خود را بر آن استوار کردم. من آن را پایه اصول صحیح و اخلاق خوب به حساب می‌آوردم.»

پیروان مذهب لادریه در پاریس و کاردینالها در رم در برابر این سیاست گرایش به راست مقاومت می‌کردند. بسیاری از رهبران کلیسا حاضر به تصویب موافقتنامه‌ای نبودند که طلاق را مجاز کند و باعث ترک ادعاهای کلیسای فرانسه در مورد اموال مصادره شده آن شود. بسیاری از ژاکوبنها اعتراض کنان می‌گفتند که شناختن آیین کاتولیک به عنوان مذهب

چیزی خواهد بود که به عقیده آنها یکی از بزرگترین پیروزیهای انقلاب اخیر به شمار است، یعنی جدایی دولت و کلیسا. ناپلئون کارینالها را با این اشاره ترساند که اگر پیشنهادها را نپذیرند، وی ممکن است از هنری هشتم پادشاه انگلیس پیروی کند و کلیسای فرانسه را از رم کاملاً جدا سازد. ناپلئون افراد شکاک را با توضیح این مطلب آرام کرد که بر حفظ صلح داخلی، کلیسا را به صورت ابزار دولت در خواهد آورد؛ ولی آنها بیم داشتند که پیشنهاد او به صورت قدمی به قهقرا - از انقلاب به سلطنت - در آید. وی هرگز «لالاند» منجم را نبخشید که (بنا به گزارش بورین) «خواسته بود نام او را در فهرست نام کافران بگذارد، و آنها درست در زمانی که ناپلئون باب مذاکره را با دربار رم باز کرده بود.»

این مذاکرات در پاریس در ۶ نوامبر ۱۸۰۰ آغاز شد و طی هشت ماه ادامه یافت. کاردینالها سیاستمداران با تجربه‌ای بودند، ولی ناپلئون از اشتیاق پاپ برای توافق آگاه شده بود، و در مورد هر شرطی که با تسلط خود او بر کلیسای آشتی کرده مساعد بود پافشاری می‌کرد. پاپ پیوس هفتم مرتباً به او امتیاز می‌داد، زیرا این برنامه به ده سال مصیبت کلیسای فرانسه پایان می‌بخشید، و به او امکان می‌داد که بسیاری از اسقفها را که قدرتش را مورد تمسخر قرار داده بودند از کار برکنار کند، و او را قادر می‌ساخت که با دخالت فرانسه از شر قوای ناپل که پایتخت او را اشغال کرده بودند رها شود، و فرارا، بولونیا، وراونا که در ۱۷۹۷ به

فرانسه واگذار شده بود دوباره تحت سیطره او قرار گیرد (این ایالتها به «مراکز نمایندگی» مشهور بود، زیرا معمولاً به وسیله نمایندگان پاپ اداره می‌شد). عاقبت، پس از جلسه‌ای که تا ساعت دو صبح ادامه یافت، نمایندگان کلیسای رم و دولت فرانسه کنکوردایی را امضا کردند (۱۶ ژوئیه ۱۸۰۱) که تا یک قرن بر روابط آنها حاکم بود. ناپلئون آن را در سپتامبر تصویب کرد، و پاپ پیوس هفتم در دسامبر، اما ناپلئون به این شرط امضا کرد که بعدها بتواند «آیین نامه‌هایی برای رفع ناراحتیهایی که ممکن است بر اثر اجرای آزادانه کنکوردا پیش آید» تدوین کند.

این سند تاریخی دولت فرانسه را متعهد می‌ساخت که آیین کاتولیک را به عنوان مذهب کنسولها و اکثر مردم فرانسه بشناسد و به آن کمک مالی کند، ولی آیین مزبور را به صورت مذهب رسمی کشور قرار ندهد بلکه حق آزادی مذهبی را به همه فرانسویان شامل پروتستانها و یهودیان، ارزانی دارد. کلیسا از ادعای خود در مورد اموال ضبط شده کلیساها چشم پوشید، ولی در عوض دولت موافقت کرد که سالانه ۱۵۰۰۰ فرانک مستمری به اسقفها بدهد و حقوق کمتری به کشیشهای بخشها بپردازد، نیز قرار شد که اسقفها، مانند روزگار لویی چهاردهم از طرف دولت منصوب شوند، و به دولت سوگند وفاداری یاد کنند؛ ولی تا زمانی که انتصابشان مورد موافقت پاپ قرار نگرفته کاری انجام ندهند. کلیه اسقفهایی که بر مبنای «اساسنامه مدنی روحانیون» روی کار آمده‌اند باید حوزه اسقفی را ترک گویند؛ بدین ترتیب، همه اسقفهای مؤمن بر سر کار خود بازگشتند،

باز شد. پس از بحث فراوان، ناپلئون امتیاز گرانبهایی به کلیسا داد که عبارت بود از حق پذیرش میراث.

ناپلئون برای آرام کردن آن عده از منتقدان شکاک که بیشتر حسن نیت داشتند از طرف خود ماده ۱۲۱ را تحت عنوان «اصول بنیادی» به کنکوردا افزود تا برتری دولت بر کلیسا را در فرانسه حفظ کند. قرار شد که هیچ توقیع پاپی، حکم انتظامی پاپ یا نماینده پاپ، و هیچ دستور شورای عمومی یا شورای کلیسایی، بدون اجازه صریح دولت وارد فرانسه نشود. همچنین از دواج مدنی. شرط قانونی از دواج مذهبی شد. به همه طلاب کاتولیک که می‌خواستند کشیش شوند می‌بایستی «اصول گالیکانی» (۱۶۸۲) اثر بوسونه تعلیم داده شود. بر طبق این مواد، استقلال قضائی کلیسای کاتولیک فرانسه از تسلط «ماوراء کوه» (آلپ) مسلم شد.

کنکوردا پس از این تغییر، به شورای دولتی، تریبونا، و مجلس مقنن تقدیم شد (۸ آوریل ۱۸۰۲). آنها که هنوز از ناپلئون وحشت داشتند علناً و شدیداً با آن مخالفت کردند و آن را خیانت به نهضت روشنفکری و انقلاب دانستند (اساساً با قانون اساسی سال ۱۷۹۱ سازگار بود). در تریبونا، فیلسوف کنت و لنه با کنسول اول درباره کنکوردا به بحثی پرشور پرداخت، و مجلس مقنن شارل-فرانسوا دوپویی را به ریاست خود انتخاب کرد. این شخص رساله‌ای تحت عنوان اصل همه مذاهب نگاشته بود که شدیداً ضد روحانیون بود (۱۷۹۴). ناپلئون کنکوردا را از مجالس پس گرفت تا مورد بحث قرار نگیرد و منتظر فرصت ماند.

در انتصاب بعدی اعضای تریبونا و مجلس مقنن، بسیاری از منتقدان به وسیله سنا منصوب نشدند. در این ضمن ناپلئون سرگذشت و محتویات کنکوردا را در میان مردم منتشر ساخت، و همان گونه که انتظار داشت، مردم خواهان تصویب آن شدند. در ۲۵ مارس ۱۸۰۲، ناپلئون در نتیجه امضای عهدنامه صلح با انگلیس به محبوبیتی عظیم دست یافت، و چون بدین ترتیب نیرومند شده بود، دوباره کنکوردا را به مجالس تقدیم داشت. تریبونا آن را فقط با هفت رأی مخالف به تصویب رساند؛ مجلس مقنن با ۲۲۸ رأی در مقابل ۲۱ رأی آن را پذیرفت. در ۱۸ آوریل به صورت قانون در آمد؛ و در یکشنبه عید فصح (عید پاک)، ضمن تشریفاتی مجلل در کلیسای نوتر-دام، هم عهدنامه صلح آمین و هم کنکوردا، در میان اعتراضات انقلابیون، خنده نظامیان، و شادی مردم اعلام شد. عده‌ای کاریکاتوری را در سربازخانه‌ها دست به دست می‌گرداندند که ناپلئون را در حال غرق شدن در ظرف آب مقدس نشان می‌داد؛ و مطلبی هجوآمیز بدین مضمون در آن نوشته شده بود: «برای آنکه پادشاه مصر شود، به قرآن ایمان می‌آورد؛



حکاکی هنری کولبرن از روی پرده‌ای که فرانسوا ژرار در ۱۸۰۸ کشیده است: شارل - موریس دوتالران
پریگور (۱۸۴۵). (آرشیو بتمان)

برای آنکه پادشاه فرانسه شود، به انجیل ایمان می‌آورد.»

ناپلئون خود را بدین خیال تسلی می‌داد که مبین خواست اکثریت عظیم فرانسویان بوده و اساس قدرت خود را مستحکم ساخته است، و حال آنکه آن را از بالا سست کرده بود. وی روحانیون را به حال اول بازگردانده بود، ولی چون اسقفها را منصوب می‌کرد، و هم به آنها و هم به سه‌هزار کشیش حقوق می‌داد، تصور می‌کرد که می‌تواند آنها را با ریسمان اقتصادی نگاه دارد؛ به عقیده او کلیسا یکی از ابزارهای او می‌شد و زبان به مدح و ثنای او می‌گشود و از سیاستش حمایت می‌کرد. چندی بعد دستور داد که در کاتشیسم جدید به کودکان فرانسوی بیاموزند که «احترام به امپراطور به منزله احترام به خداوند است.» و «اگر وظایف خود را در قبال امپراطور انجام ندهند... با نظامی که خداوند برقرار کرده است به مخالفت پرداخته اند،... و سزاوار لعنت ابدی خواهند بود.» وی با شرکت خاضعانه در مراسم قداس سپاسگزاری خود را به روحانیون ابراز می‌داشت، ولی هر چه مختصرتر.

ناپلئون در این لحظات افتخار آمیز عقیده داشت که همه کاتولیکها را طرفدار خود کرده است. حقیقت آنکه روحانیون فرانسوی، که از دست رفتن اراضی خود را فراموش نکرده بودند و نمی‌خواستند برده حقوق بگیر دولت باشند، بیش از پیش در مقابل فرمانروایی که او را در نهان کافر می‌دانستند از پاپ چشم یاری داشتند. از لحاظ قانون، گالیکان بودند، ولی از لحاظ احساسات متمایل به پاپ. هنگامی که امپراطور

زمینه‌هایی را که هزار سال در اختیار پاپها بود از پیوس هفتم گرفت- و بدتر آنکه پاپ را از رم اخراج و در ساوونا و فونتنبلو زندانی کرد- روحانیون و عوام فرانسه به دفاع از رهبر مذهبی و عقاید خود پرداختند؛ و ناپلئون خیلی دیر فهمید که قدرت اسطوره و کلمه بیش از قدرت قانون و شمشیر است.

IV- راه‌های افتخار

ناپلئون در میان برنامه‌ها و پیروزی‌های خود همیشه مجبور بود که مواظب دشمنان قدرت و جان خود باشد. سلطنت‌طلبان فرانسه نسبتاً آرام بودند زیرا امیدوار بودند که ناپلئون را متقاعد سازند که مطمئن‌ترین راه او عبارت از بازگشت خاندان بوربون، و آنگاه، پذیرفتن شغلی بی‌دردسر است. آنها نویسندگانی مانند مادام دوژانلیس- که داستان تاریخی او تحت عنوان مادموازل دولوالیر تصویر دلنشینی از فرانسه در روزگار لویی چهاردهم به دست می‌داد- را مورد تشویق قرار می‌دادند. همچنین از روح سلطنت‌طلبی پنهانی بورین منشی ناپلئون سوء استفاده کردند و به وسیله او در صدد جلب نظر ژوزفین برآمدند.

اندازه از هیجانات سیاسی بهره‌مند شده بود، و بیم داشت که ناپلئون، در صورت ادامه مسیر خود، به فکر نیل به مقام سلطنت بیفتد و او را طلاق دهد تا با زنی که وارثی برایش بیاورد ازدواج کند. ناپلئون می‌کوشید که با لحظات عشق‌بازی نگرانی او را از بین ببرد، و او را از دخالت در سیاست باز دارد.

وی عقیده داشت که خطر عمده قدرت او از طرف سلطنت‌طلبان یا ژاکوبینها نیست، بلکه ناشی از حسادت سردارانی است که ارتشی را رهبری می‌کنند که قدرت‌ش سرانجام می‌بایستی متکی بر آن باشد. مورو، پیشگرو، برنادوت، مورا، ماسنا، علناً با او مخالفت کرده بودند. در ضیافت شامی که مورو ترتیب داده بود بعضی از افسران، ناپلئون را غاصب اعلام کردند؛ ژنرال دلما او را «جنایتکار و یک هیولا» نامید. مورو، ماسنا، و برنادوت تقاضایی جهت تقدیم به ناپلئون تنظیم کردند و از او خواستند که به حکومت پاریس و نواحی مجاور آن راضی شود، و بقیه فرانسه را به مناطقی تقسیم کند و آنها را با اختیارات کامل در اختیار سرداران مزبور قرار دهد اما هیچ یک از آنها حاضر نشد که این پیشنهاد را به کنسول اول عرضه کند. برنادوت، که لشکر غرب را در رن رهبری می‌کرد، غالباً در صدد شورش بود، ولی اعصابش خراب شد. بوناپارت روزی گفت: «اگر شکست سختی بخورم، ژنرالها اولین کسانی هستند که مرا ترک خواهند کرد.»

با توجه به زمینه این توطئه چینی نظامیان است که می‌توانیم نطق ضد نظامی ناپلئون را در برابر شورای دولتی در ۴ مه ۱۸۰۲ تفسیر کنیم. وی چنین گفت:

در همه کشورها، قدرت در مقابل صفات افراد غیر نظامی سر تسلیم فرود می‌آورد: سر نیزه برابر کشیش پایین آورده می‌شود، ... و همچنین در برابر کسی که به کمک دانش و معلومات خود به مقامی ارجمند می‌رسد. ... حکومت نظامی هرگز در فرانسه بر سر کار نخواهد آمد، مگر آنکه ملت در نتیجه پنجاه سال جهالت به صورت حیوان درآمده باشد. ... اگر نسبت‌های دیگر را در نظر بگیریم، ملاحظه خواهیم کرد که فرد نظامی قانونی غیر از زور نمی‌شناسد، همه چیز را به صورت زور درمی‌آورد، هیچ چیز دیگری را نمی‌بیند. ... برعکس، فرد غیر نظامی فقط مصلحت عام را در نظر می‌گیرد. خاصیت فرد نظامی این است که همه چیز را مستبدانه می‌خواهد؛ خاصیت فرد غیر نظامی این است که همه چیز را در معرض بحث، استدلال، و حقیقت می‌گذارد؛ این چیزها غالباً فریبنده است، ولی در ضمن آدم را روشن می‌کند. ... تردیدی ندارم که برتری مسلماً با فرد غیر نظامی است. ... سربازان فرزندان شهروندان هستند، و ارتش [واقعی] ملت است.

ناپلئون، که بر اثر احساس عدم امنیت ناراحت شده بود و همیشه دنبال قدرت می‌گشت، به محارم خود فهماند که نقشه‌های او برای اصلاح و پیشرفت بیشتر فرانسه مستلزم بیش از ده سال دوره‌ای است که به او

اختصاص داده‌اند. در ۴ اوت ۱۸۰۲، سنا قانون جدیدی به نام «قانون اساسی سال دهم» را اعلام داشت (۱۸۰۱)؛ این قانون تعداد اعضای سنا را از چهل

به هشتاد نفر افزایش داد. همه اعضای جدید می‌بایستی از طرف کنسول اول منصوب شوند؛ و او را به عنوان کنسول مادام العمر معرفی کرد. هنگامی که مداحانش پیشنهاد کردند که به او اختیار انتخاب جانشین نیز داده شود، وی با فروتنی استثنایی اعتراض کرده گفت: «جانشینی موروثی با اصل حاکمیت مردم منافات دارد، و در فرانسه امری محال است.» ولی هنگام که سنا، پس از بحث درباره این پیشنهاد، آن را با بیست و هفت رأی در مقابل هفت رأی تصویب کرد، این هفت نفر گمراه اشتباه خود را با رأی دادن جبران کردند و زمینه اتفاق آراء را فراهم آوردند؛ و ناپلئون مؤدبانه افتخار مزبور را به این شرط پذیرفت که مردم نیز آن را تصویب کنند. در ۱۷ اوت از همه افراد بالغی که نامشان به عنوان شهروندان فرانسوی ثبت شده بود خواسته شد که در مورد این دو سؤال رأی دهند: آیا ناپلئون بوناپارت را کنسول مادام العمر باید کرد؟ آیا مجاز است که جانشین خود را انتخاب کند؟ پاسخ آن ۳۵۰۸۸۵ آری در مقابل ۸۳۷۴ نه بود. احتمال می‌رود که مانند سایر رفراندومها، دولت وسایلی برای گرفتن جواب مثبت در اختیار داشته است. احساسات طبقه متمول وقتی آشکار شد که بورس در مقابل این رأی عکس العمل نشان داد: شاخص سهام مورد معامله، که روز قبل از روی کار آمدن ناپلئون به هفت رسیده بود، در این زمان بسرعت ترقی کرد و به پنجاه و دو رسید.

پس از آنکه مقامش مستحکم شد، تغییراتی در اطرافیان خود داد. گروهی را به عنوان مشاور ویژه برگزید تا با کمک آنها، ضمن بلامعارض شدن قدرتش، بتواند فرمانهایی، علاوه بر تصویبنامه‌های سنا که مورد استفاده او قرار می‌گرفت، صادر کند. آنگاه تعداد مجلس تریبونا را از صد نفر به نصف کاهش داد، و اظهار تمایل کرد که مذاکراتش سری باشد. سپس فوشه وزیر پلیس، را که مردی زیرک ولی غیر قابل اعتماد بود، از کار برکنار کرد و سازمان او را به وزارت دادگستری ملحق ساخت و آن را تحت نظر کلودرینیه قرار داد. از آنجا که فهمیده بود بورین از مقام خود جهت گردآوری ثروت سوء استفاده می‌کند، او را نیز برکنار کرد (۲۰ اکتبر ۱۸۰۲)، و از این تاریخ متکی به خدمت صادقانه کلودمنوال شد. از این به بعد، خاطرات بورین به طرزی غیر قابل اعتماد موافق او شد؛ اما با توجه به حاصل جمع جبری آنها، دو کتاب مزبور هنوز محرمانه‌ترین شرح حال این مرد بزرگ کوتاه قدی به شمار می‌رود که زمام امور اروپا را طی ده سال بعد به دست گرفت.

شاید رفراندوم ۱۸۰۲ به انضمام پیروزیهای مختلف در مارنگو و آمین بود که در وجود ناپلئون آن اعتدال و مال اندیشی را، که بدون آنها نبوغ با جنون پهلوی می‌زند، از بین برد. برای هر کدام از اقداماتی که او را به مقامات گنج‌کننده‌ای بالا می‌برد، دلایل قوی و قانع‌کننده‌ای می‌یافت. هنگامی که رهبران جمهوری سیزالپین متمرکز در میلان از او خواستند که يك قانون اساسی بر ایشان تنظیم کند، وی قانونی عرضه داشت که در آن سه هیئت الکترال- که اعضای

آنها به ترتیب از مالکان، بازرگانان، و ارباب حرف مختلف، تشکیل می‌شدند- کمیسیوني را انتخاب می‌کردند و آن کمیسیون حق داشت اعضای يك مجلس مقنن، يك سنا، و يك شورای دولتي را منصوب کند؛ و این سه مجلس رئیس جمهوری را انتخاب خواهند کرد. نمایندگان در ژانویه ۱۸۰۲، در لیون، گرد آمدند و این قانون اساسی را تصویب کردند، و از ناپلئون که او را مردی ایتالیایی ولی گرفتار در فرانسه می‌دانستند خواهش کردند که نخستین رئیس دولت جدید باشد. وی از پاریس آمد و خطابه‌ای- به ایتالیایی ایراد کرد، و در ۲۶ ژانویه با هلهله، کنسول اول فرانسه رهبر «جمهوری ایتالیا» شد. سراسر اروپا در شگفتی فرو رفت که اقدام بعدی این اعجوبه جهانی چه خواهد بود.

وحشت هنگامی افزایش یافت که پیمونته را به فرانسه منضم کرد. فرانسویان آن «کوهپایه» را در سال ۱۷۹۸ اشغال کرده بودند؛ این سرزمین فراتر از «مرزهای طبیعی» بود که ناپلئون قول حمایت از آنها را

داده بود؛ اما اگر آن را به پادشاه ساردنی می‌دادند، ممکن بود به صورت سد مزاحمی میان فرانسه و تحت الحمایه های ایتالیایی این کشور در لیگوری (لیگوریا) و لومباردیا درآید. در ۴ سپتامبر ۱۸۰۲ ناپلئون پیمونته را جزئی از خاک فرانسه اعلام کرد.

وی در سویس، که از آنجا معابر بسیاری به ایتالیا منتهی می‌شد، با اطمینان خاطر نمی‌توانست پیشروی کند؛ فتح آن «کانتونهای» نیرومند – جایی که مردمانش، در طی قرن‌ها، آزادی را از جان خود بیشتر دوست می‌داشتند- برای متجاوزان بسیارگران تمام می‌شد؛ با وجود این، بیشتر آنها آرمان‌های سال ۱۷۸۹ را گرامی می‌داشتند، و در ۱۷۹۸ جمهوری هلوتیا را تحت حمایت فرانسه تشکیل دادند. این اقدام با مخالفت سخت مالکان بزرگی مواجه شد که کشاورزان را به عنوان سرباز به کار می‌گماشتند؛ لاجرم آنان نیز دولت جداگانه‌ای در برن تشکیل دادند و با جمهوری طرفدار فرانسه که مرکز آن در لوزان بود به مخالفت برخاستند. هر دو طرف نمایندگانی نزد ناپلئون جهت جلب حمایت او فرستادند، ناپلئون از پذیرفتن نمایندگان برن امتناع ورزید، و آنها نیز از انگلیس استمداد کردند، و انگلستان پول و سلاح برای آن مالکان معذور ارسال داشت. ناپلئون قوایی به کمک جمهوریخواهان فرستاد (نوامبر ۱۸۰۲). این عده پس از دریافت کمک شورش برن را فرو نشاندد. ناپلئون هر دو طرف را با «قانون وساطت» آرام کرد (۱۹ فوریه ۱۸۰۳). قرار شد که کنفدراسیون سویس مرکب از نوزده کانتون مختلف - هر کدام با قانون اساسی جداگانه- و تحت حمایت فرانسه باشد، و همگی قوایی به سهم خود به کمک ارتش فرانسه اعزام دارند. با وجود این شرط، «قانون وساطت» بنا به شهادت انگلیسیها «مورد موافقت محافل بسیار قرار گرفت. و مسلماً در کانتون‌ها مردم از آن استقبال کردند.»

را به منزله توسعه خطرناک نفوذ فرانسه می‌دانست که تعادل قوا در اروپا را که محور اصلی سیاست بریتانیا شده بود به هم می‌زد. در ۳۰ ژانویه ۱۸۰۳ روزنامه مونیتور گزارشی رسمی را که از طرف کنت هوراس سباستیانی به دولت فرانسه تقدیم داشته بودمنتشر ساخت- و این گزارش خشم انگلیسیها را بیشتر برانگیخت. ناپلئون وی را برای بررسی استحکامات یافا، اورشلیم و عکا به آن نواحی اعزام داشته بود. کنت مزبور تخمین زده بود که «برای فتح مصر شش هزار نفر کافی خواهد بود.» گزارش مزبور این سوءظن را در انگلیس به وجود آورد که ناپلئون درصدد لشکر کشی دیگری به مصر است. دولت بریتانیا دریافت که دیگر نباید در فکر تخلیه مالت و اسکندریه باشد، زیرا این نقاط ظاهراً برای دفاع از قدرت بریتانیا در مدیترانه کمال ضرورت را خواهد داشت.

گذشته از این، توسعه دیگر نفوذ ناپلئون انگلیسیها را نگران می‌ساخت. در عهدنامه «لونویل» تصریح شده بود که فرمانروایان آلمانی شاهزاده نشین‌های غرب رودخانه راین، که ۱۱،۳۲۶ کیلومتر مربع از اراضی مالیات بده خود را در نتیجه شناسایی سیطره فرانسه بر آن نواحی از دست داده بودند، شاهزاده‌نشین‌هایی در قسمت شرق آن رودخانه به عنوان عوض به دست خواهند آورد. بیست تن از اشراف آلمان نمایندگانی جهت مطالبه حقوق خود به پاریس اعزام داشتند؛ پروس و روسیه نیز در صدد شکار برآمده؛ تالران باز ثروت دیگری به صورت انعام به دست آورد. عاقبت، تقسیم صورت گرفت، و آنها به این صورت که کشور به شهرهایی که قرن‌ها به توسط اسقف‌های کاتولیک اداره شده بود به صورت املاکی غیر دینی و غیر روحانی درآمد. هدف ناپلئون در این جریان ایجاد یک کنفدراسیون راین به عنوان یک کشور میانگیر بین فرانسه و اتریش- پروس بود اتریش اعتراض کرده و گفت که جابه‌جا کردن دولتهای کوچک به صورت اقدامی در راه انحلال امپراتوری مقدس روم خواهد بود. عملاً هم همین طور شد.

طبقات حاکم انگلیس، که در نتیجه دست درازیهای ناپلئون به خشم آمده بودند، به فکر افتادند که شاید جنگ کم خرج تر از صلح باشد. صاحبان صنایع، اعتراض کنان می‌گفتند که استیلاي فرانسه بر رودخانه راین، فرانسه را اختیاردار مطلق تجارت انگلیس در بازارهای پرسود اروپا خواهد کرد. بازرگانان شکایت کرده می‌گفتند که اگر چه عهدنامه صلح آمین به محاصره فرانسه از طرف انگلیسیها پایان داده است، فرانسویها حقوق گمرکی مزاحمی بر کالاهای انگلیسی، که با کالاهای فرانسوی رقابت می‌کند، بسته اند. اشراف آن عهدنامه را به منزله تسلیم شدن شرم آوری به انقلاب کبیر فرانسه می‌دانستند. تقریباً همه احزاب عقیده

داشتند که مالت باید حفظ شود. در این ضمن، مطبوعات بریتانیا ضمن حکایات، سرمقالات، و کاریکاتورها ناپلئون را به باد انتقاد می‌گرفتند. وی به دولت بریتانیا از این بابت شکایت کرد، ولی به او گفتند که مطبوعات بریتانیا آزاد هستند؛ وی نیز از مطبوعات فرانسه خواست که تلاقی به مثل کنند.

روابط میان دو دولت بتدریج خصمانه می‌شد. لرد ویتورث، سفیر کبیر بریتانیا، ناگهان به ناپلئون اطلاع داد که بریتانیا از مالت دست بر نخواهد داشت، مگر آنکه دولت فرانسه توضیحی قانع‌کننده درباره توسعه‌طلبی خود از زمان انعقاد عهدنامه صلح آمین به بعد بدهد. در ۱۳ مارس ۱۸۰۳ در میان جمع وسیعی از اعیان فرانسوی و خارجی، ناپلئون طوری با ویتورث روبرو شد که گویی آماده جنگ است، و انگلیس را به نقض عهدنامه صلح و مسلح شدن برای جنگ متهم کرد. ویتورث، که از این تجاوز از اصول دیپلوماسی به خشم آمده بود، ترجیح داد که با تالران مذاکره کند، چه او می‌توانست حقایق را بالباس ادب بیاراید. در ۲۵ آوریل دولت انگلیس به ویتورث دستور داد که اولتیماتوم زیر را به ناپلئون بدهد: فرانسه باید موافقت کند که انگلیس مالت را لاقلاً تا ده سال در دست خود داشته باشد؛ باید از هلند، سویس، و ایتالیا عقب‌نشینی کند؛ و به پادشاه ساردنی، به جبران از دست دادن پیمونه در جنگ اخیر، سرزمینی بدهد. ناپلئون این پیشنهادها را به مسخره گرفت؛ ویتورث جواز عبور خواست و آن را دریافت داشت؛ و هر دو طرف برای جنگ آماده شدند.

ناپلئون، که می‌دانست انگلیس به سبب تسلط بر دریاها مستعمرات فرانسوی را تصرف خواهد کرد، سرزمین لویزیان را در ازای ۸۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک به آمریکا فروخت (۳ مه ۱۸۰۳). انگلیس، که هنوز اصطلاحاً در حال صلح بود، به قوای دریایی خود دستور داد که هر کشتی فرانسوی را که ببینند تصرف کنند. جنگ در ۱۶ مه ۱۸۰۳ رسماً اعلام شد، و تا دوازده سال ادامه یافت.

از آن لحظه تلخ به بعد، ناپلئون مدیر در صحنه تاریخ عقب نشست، و ناپلئون سردار سی و چهار ساله روحاً و جسماً دست به کار جنگ شد. از این رو دستور داد که هر انگلیسی را که هنوز در خاک فرانسه بود دستگیر کنند، و از ژنرال مورتیه خواست که هانور را، قبل از آنکه توسط جورج سوم هانووری به صورت پایگاهی نظامی در آید، بی‌درنگ تصرف کند. آنچه او را بر سر خشم می‌آورد این فکر بود که در سراسر آن دهه پرکشمکش، انگلیس به قوای دول اروپایی علیه فرانسه کمک مالی کرده بود؛ بنادر فرانسوی را در محاصره گرفته؛ کشتیها و مستعمرات فرانسه را به تصرف درآورده؛ و خود در طی همه این اقدامات نظامی از حمله مصون مانده بود. از این رو در این هنگام تسلیم فکری شد که در لحظاتی که از آرامش بیشتر برخوردار بود، آن را به عنوان رؤیایی غیر عملی رد کرده بود، و آن اینکه سعی کند از آن گودال لعنتی بگذرد و کاری کند که آن بازرگانان و بانکداران حرارت جنگ را بر روی خاک و گوشت خود احساس کنند.

در بولونی، دنکرك و اوستاند گرد آرند؛ به دریا سالاران خود دستور داد که ناوگان نیرومندی دربرست، روشفور، و تولون جمع و مجهز کنند، که چون آماده حرکت و جنگ شوند، از میان کشتیهای انگلیسی بگذرند و به بنادری بروند که توسط يك میلیون کارگر برای آنها در پیرامون بولونی ساخته شده است؛ در این بنادر، افراد می‌بایستی صدها کشتی حمل و نقل از انواع مختلف برای آنها بسازند. خود او بارها از پاریس بیرون آمد تا اردوگاهها و باراندازها را بازرسی کند؛ پیشرفت کار را ببیند؛ و سربازان، ملوانان، و کارگران را با حضور فعال خود- که به نظر آنها وثیقه‌ای برای هدف و پیروزی بود- الهام بخشد.

در دریای مانش، کشتیهای انگلیسی مراقب اوضاع بودند؛ و در طول ساحل انگلستان در دور، دیل، و نقاط دیگر صدها میهن پرست انگلیسی شب و روز مراقب بودند و تصمیم داشتند که تا پای جان در برابر هر گونه حمله‌ای علیه سواحل مقدس خود پایداری کنند.

V-توطئه عظیم: ۱۸۰۳-۱۸۰۴

در شب ۲۱ اوت ۱۸۰۳، يك كشتي انگليسي تحت فرمان ناخدا رايت از انگليس و از طريق درياي مانش هشت فرانسوي را همراه ژرژكادودال از رهبران پرشور شوانهاي آشتي ناپذير به سوي فرانسه برد. آنان در پرتگاهي صخره‌اي نزديك بيويل در نورماندي به ساحل رسيدند، و بوميان همدستان آنها را با طناب بالا كشيدند. در ۱۰ دسامبر ناخدا رايت گروه ديگري از توطئه‌كنندگان از جمله آرمان دوپولينياك را كه از اشراف مهاجر بود از انگليس به بيويل آورد. در سفر سوم، در ۱۶ ژانويه ۱۸۰۴، ناخدائي مزبور ژول پولينياك و سرداران مهاجر فرانسوي پيشگرو و لاژوله را آورد. پيشگرو، پس از پيروزيهايي كه نصيب لشكرهاي انقلابي كرد، به منظور بازگشت خاندان بوربون به توطئه چيني پرداخت، و كارش برملا شد، و به انگلستان گريخت (۱۸۰۱). هر سه گروه به سوي پاریس روي نهادند و در خانه هاي سلطنت طلبان پنهان شدند. بعدها كادودال اعتراف كرد كه قصد داشته ناپلئون را بربايد، و در صورتي كه مقاومت كرد، او را بكشد. ممكن است اين شايعه را باور كنيم كه «دولت انگليس حواله‌هايي به مبلغ ۱۰۰۰،۰۰۰ فرانك در اختيار او گذاشته باشد كه در پايخت شورش بر پا كند.» ولي دليلي در دست نيست كه دولت بریتانیا با قتل ناپلئون موافقت کرده باشد.

توطئه كنندگان مدتي عمليات خود را به تعويق انداختند به اميد آنكه كنت د/آرتوا، برادر جوان لويي شانزدهم، در پاریس به آنها بپيوند، و جاي ناپلئون را بگيرد؛ ولي او نيامد. در اين ضمن (۲۸ ژانويه ۱۸۰۴)، پيشگرو با ژنرال مورو ديدار كرد و خواستار همكاري او شد؛ مورو از پيوستن به هرنهضتي براي بازگشت خاندان بوربون خودداري كرد، ولي

بيست ژنرال را به ژوليت ركاميه داد وگفت كه آنها از سرسپردگان او هستند و مایلند كه «جمهوري واقعي» را برقرار كنند. ناپلئون بعدها در سنت هلن گفت: «انصافاً بايد بگويم كه از سپتامبر ۱۸۰۳ تا ژانويه ۱۸۰۴ بر روي كوه آتشفشان نشسته بودم.»

در ۲۶ ژانويه، يكي از شوانها به نام كرل، كه سه ماه قبل دستگير و قرار شده بود بزودي اعدام شود، در مقابل حفظ جان خود، جزئيات توطئه را فاش كرد. پليس كندكار كلودرينيه بر اثر اعترافات او مورو را پيدا و دستگير كرد (۱۵ فوريه)؛ بعد به ترتيب پيشگرو را در ۲۶ فوريه، برادران پولينياك را در ۲۷ فوريه، و كادودال را در ۲۹ مارس دستگير كرد. كادودال با افتخار اعتراف كرد كه به منظور بركناري ناپلئون توطئه چيده و اميدوار بوده است كه شاهزاده‌اي فرانسوي با او در پاریس ملاقات كند؛ ولي از بردن نام همكاران خود در اين توطئه امتناع كرد.

در اين ضمن يك عامل انگليسي به نام دريك گروه ديگري از توطئه كنندگان را در مونيخ يا حوالي آن، به منظور ايجاد شورش عليه ناپلئون، در مناطق متصرفي جديد فرانسه واقع در ساحل غربي راين گردآوری کرده بود. اگر بتوان به حرف منوال اعتماد كرد، «بر طبق دستور شوراي سلطنتي [انگليس] مهاجران فرانسوي مي‌بايستي به سواحل راين بروند؛ و در غير اين صورت مستمري آنها قطع خواهد شد؛ و بر اساس آيين نامه‌اي، مبلغی كه مي‌بايستي به هرافسر و سرباز داده شود تعيين گشت.» هنگامي كه جاسوسان ناپلئون او را از اين جريانات آگاه كردند، وي نتيجه گرفت كه آن شاهزاده بوربون كه توطئه كنندگان لندن انتظار او را مي‌كشيدند جزو اين مهاجران است. كنت د/آرتوا در ميان آنها يافت نمي‌شد؛ ولي در شهر كوچك انتهاييم، حدود ده كيلومتری شرق راين در استان بادن، عاملان ناپلئون لويي آنتوان-هانري دو بوربون-كنده، دوک د/انگن، فرزند دوک دوبربون، و نوة پرنس دوكنده را يافتند كه به استثناي سفرهاي اتفاقي و مشكوك به ستراسبورگ، ظاهراً زندگي آرام وي دغدغه‌اي را مي‌گذارنيد.

هنگامي كه اين خبر به گوش ناپلئون رسيد، چنين نتيجه گرفت كه آن دوک سي و دو ساله رهبري توطئه را به منظور عزل او به عهده گرفته است. افشاگرهاي كرل، و دستگيري اخير عده‌اي در پاریس، آن سردار را كه روزگاري بيبيك بود به هيجان آورد- شايد از ترس و خشم- و او را به اخذ تصميماتي واداشت كه هميشه از آن دفاع مي‌كرد ولي، علي‌رغم اعتراضات خود، شايد در نهاني از آن بابت تاسف مي‌خورد. باري به ژنرال اوردنر دستور داد كه با قوايي مسلح به انتهاييم برود و پس از دستگيري دوک او را به

پاریس بیاورد. دوک را در شب ۱۴-۱۵ مارس ۱۸۰۴ گرفته و در ۱۸ مارس در قلعه ونسن، حدود هشت کیلومتری شرق پاریس، به زندان افکندند.

در ۲۰ مارس ناپلئون به یک دادگاه نظامی مرکب از پنج سرهنگ و یک سرگرد دستور داد که به ونسن بروند و دوک را به اتهام اینکه از انگلیس پول گرفته و علیه کشور خود قیام کرده است محاکمه کنند. در همان زمان ژنرال ساواری

در کار آن زندانی و محاکمه او اعزام داشت. انگن اعتراف کرد که از مقامات انگلیسی پول گرفته و امیدوار بوده است که با قوایی به آلاس برود. دادگاه او را مجرم شناخت و به مرگ محکوم کرد. هنگامی که وی اجازه خواست که با ناپلئون ملاقات کند. دادگاه نپذیرفت، ولی موافقت کرد که پیامی به ناپلئون بفرستد و طلب عفو کند. ساواری این پیشنهاد را رد کرد و خواست تا حکم اعدام اجرا شود.

در این ضمن ناپلئون و دوستان نزدیک او در مالمزون، خانه ژوزفین، درباره سرنوشت دوک بحث میکردند. آنها عقیده داشتند که وی مجرم شناخته خواهد شد. ولی آیا ممکن بود که به عنوان علامت آشتی با سلطنت طلبان مورد عفو قرار گیرد؟ تالران، که در ۱۸۱۴ به بازگشت خاندان بوربون کمک کرد، اعدام را وسیله سریعی میدانست که به آرزوها و توطئه‌های سلطنت طلبان پایان خواهد داد؛ وی با توجه به سابقه خود در انقلاب، از بازگشت بوربونها، بر مال و شاید بر جان خود بیم داشت. باراس نوشته است که او «مایل بود که جویی از خون میان ناپلئون و بوربونها جاری کند.» کامباسرس، که خونسردترین فرد در میان آن سه کنسول بود و بیش از آنها به قانون توجه داشت، تعویق در اعدام را توصیه کرد. ژوزفین به پای ناپلئون افتاد و خواستار حفظ جان انگن شد، و دخترش اورتانس و کارولین خواهر ناپلئون تقاضاهای او را تکرار کردند.

در یکی از ساعات آن شب، ناپلئون از مالمزون اوگ ماره را با پیامی جهت پیرئال، عضو شورای دولتی، به پاریس فرستاد و از او خواست که به ونسن برود، شخصاً از دوک بازجویی کند، و نتایج را به مالمزون گزارش دهد. رئال این پیام را دریافت داشت، ولی چون بر اثر کارهای روزانه خسته شده بود، در اتاق خود به خواب رفت و به ونسن تا ساعت ۵ صبح روز ۲۱ مارس نرسید. انگن در ساعت ۳ صبح در حیاط زندان به جوخه آتش سپرده شده بود. ساواری، که ظاهراً تصور کرده بود که خدمت خوبی برای ارباب خود انجام داده است، به مالمزون رفت تا خبر را به گوش ناپلئون برساند. ناپلئون به آپارتمان خصوصی خود رفت و در را به روی خود بست، و خواهشهای همسرش را که می خواست وارد اتاق شود نپذیرفت.

فریاد اعتراض سلطنت طلبان و خانواده‌های سلطنتی برخاست. آنها از فکر قتل یکی از اعضای خانواده بوربون به دست فردی عادی به وحشت افتاده بودند. دولتهای روسیه و سوئد اعتراضات خود را به دیت امپراتوری مقدس روم در رگنسبورگ فرستادند، و پیشنهاد کردند که حمله به بادن به وسیله قوای فرانسه مورد تحقیق هیئتی بین‌المللی قرار گیرد. دیت پاسخی نداد، و برگزیننده بادن از رنجاندن فرانسه امتناع کرد. تزار الکساندر اول به سفیر خود در پاریس دستور داد که درباره آن اعدام توضیح بخواهد؛ تالران چنین پاسخ داد: «زمانی که انگلیس توطئه قتل پاول را می‌چید، اگر معلوم می‌شد که عاملان توطئه در مجاورت مرز در کمین نشسته‌اند، آیا نمی‌بایستی آنها را با سرعت ممکن دستگیر کرد؟» ویلیام پیت از شنیدن خبر

اعدام آسوده خاطر شد و گفت: «با این عمل ناپلئون، از زمان آخرین اعلان جنگ، به خودش بیشتر صدمه زده است تا ما به او.»

در خود فرانسه عکس‌العمل معتدلتر از آن بود که انتظار می‌رفت. شاتوبریان از مقام ناچیز خود در وزارت امور خارجه استعفا کرد؛ ولی هنگامی که وزیر آن وزارتخانه یعنی تالران تزلزل ناپذیر در ۲۴ مارس-

سه روز پس از مرگ انگن- ضیافتی ترتیب داد، بیست تن از اشراف دیرین فرانسه و نمایندگان همه دربارهای اروپا در آن شرکت جستند. سه ماه بعد، ظاهراً آن واقعه از یاد مردم رفته بود. اما فوشه، که معمولاً ناظر دقیقی بود، درباره آن اعدام گفت: «این بیش از یک خطاست، این یک اشتباه بزرگ است.»

شاید ناپلئون کمی احساس پشیمانی کرده باشد، ولی هرگز به آن اعتراف نکرد، می‌گفت: «این افراد می‌خواستند فرانسه را دچار آشوب کنند و انقلاب را با نابود کردن من از بین ببرند؛ وظیفه من این بود که هم از انقلاب دفاع کنم و هم انتقام بگیرم... دوک/انگن هم مثل دیگران توطئه‌گر بود، و باید با او به همین ترتیب رفتار کرد... مجبور بودم که میان زجر و تعقیب مداوم و ضربه قاطع یکی را انتخاب کنم، و تصمیم من تردید بردار نبود. من تا ابد هم سلطنت طلبان را خاموش کرده‌ام و هم ژاکوبنها را.» وی به آنها نشان داد که «او را نباید ناچیز بشمرند.»

و هیچ یک از آن دو «شریان حیاتی او» نیست. وی تا اندازه‌ای حق داشت فکر کند که وحشت مرگ را در قالب توطئه‌گران سلطنت طلب قرار داده است، و آنها اکنون می‌توانند درک کنند که خون بوربونها نمی‌تواند آنان را نجات دهد. درواقع هیچ توطئه دیگری از طرف سلطنت طلبان در کار نبود که به جان ناپلئون آسیبی وارد سازد.

درمورد توطئه کنندگانی که در پاریس دستگیر شده بودند وی با احتیاط و جوسازی بیشتری رفتار کرد. قرار شد محاکمات علنی باشد و مطبوعات بتوانند آنها را به تفصیل گزارش کنند. اگر چه بورین با اعدام انگن مخالفت کرده بود، ناپلئون از او خواست که در محاکمات شرکت جوید و شرحی از جریان کار بدهد. پیشگرو منتظر محاکمه نشد؛ در ۴ آوریل جسد او را در حالی که با کراوات خود را خفه کرده بود در سلول زندان یافتند. در موارد دیگر، نسبت به دیگران، یا جرم مورد اعتراف قرار گرفت یا آشکار بود؛ ولی درباره مورو بیش از این ثابت نشد که وی علناً با ناپلئون به مخالفت پرداخته، و اطلاع خود را از مقامات پنهان کرده بود که پیشگرو و دیگران درصدد برکنار کردن او با زور برآمده بودند. در ۱۰ ژوئن ۱۸۰۴، دادگاه رأی خود را اعلام داشت: نوزده توطئه‌کننده به مرگ محکوم شدند، و مورو به دو سال حبس محکوم گشت. کادودال، بدون اظهار پشیمانی از عمل خود، در ۲۸ ژوئن اعدام شد. از هجده نفر باقیمانده، ناپلئون دوازده نفر، از جمله دو عضو خانواده پولینیاک، را عفو کرد. مورو خواهش کرد که حکم او به تبعید مبدل شود؛ ناپلئون موافقت کرد، و حال آنکه پیش بینی می‌کرد که مورو همچنان به توطئه علیه

آنجا ماند؛ از امریکا مراجعت کرد و وارد ارتش روسیه شد؛ علیه ناپلئون در درسدن جنگید (۲۹ اوت ۱۸۱۳)؛ و بر اثر زخمهایی که برداشت در گذشت (۲ سپتامبر) و در روسیه به خاک سپرده شد.

VI- به سوی امپراطوری: ۱۸۰۴

ناپلئون، که درباره این توطئه می‌اندیشید، تعجب می‌کرد که چرا باید کار خود را تحت تهدید مداوم کشته شدن انجام دهد، و حال آنکه فرمانروایانی که پیوسته علیه فرانسه با یکدیگر متحد می‌شدند- جورج سوم پادشاه انگلیس، فرانسیس دوم امپراطور اتریش و امپراطوری مقدس روم، فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس، و الکساندر اول تزار روسیه- می‌توانستند تفوق خود را تا زمان مرگ طبیعی خود حفظ کنند، و متکی به اصل انتقال منظم قدرت خود به وارثان طبیعی یا تعیین شده خویش باشند. مسلماً نمی‌توان گفت که این وضع به سبب آن بوده است که آنها سیاستها و انتصابات خود را تحت نظارت مردم انجام می‌دادند؛ چنین چیزی نبود، ظاهراً راز امنیت آنها در «مشروعیت» آنها بود: یعنی تصویب فرمانروایی موروثی آنان به وسیله مردمی که طی نسلها و قرن‌ها به آن کار عادت کرده بودند.

ناپلئون بتدریج، و در ضمیر خود به قدرت مطلق، مقدس، و قابل انتقال و حتی به سلسله‌ای می‌اندیشید که شاید مستلزم مهر و هاله زمان باشد. وی احساس می‌کرد که اموری که مشتاق انجام دادن آنهاست نیاز به

ثبات و دوام حکومت مطلق دارد. با خود می‌گفت: مثلاً نگاه کنید به قیصر - چگونه قوانین و تمدن روم را به گل انتقال داده؛ ژرمنها را به آن سوي رود راین رانده؛ و لقب امپراتور یعنی فرمانده کل قوا را به دست آورده بود؛ خوب، مگر ناپلئون این کارها را انجام نداده بود؟ اگر قیصر را نکشته بودند، چه کارها که نمی‌کرد! ببینید که آوگوستوس ظرف چهل و یک سال قدرت امپراطوری خود چه اقداماتی کرد، در حالی که از آشوب عوام که قیصر به آن خاتمه داده بود، رها شده بود، و مورد حمایت مجلس سنایی بود که با درایت و جزم کافی، بحث و مذاکره را تابع نبوغ قرار داده بود. ناپلئون، فرزند ایتالیا، شیفته رومیان باستان، مشتاق چنین تداوم بلامانع بود و امتیازی را می‌خواست که امپراطوران قرن دوم از آن بهره‌مند شده بودند، یعنی حق انتخاب و تربیت یک نفر جانشین.

ناپلئون غالباً درباره شارلمانی فکر می‌کرد و حرف می‌زد، مردی که ظرف چهل و شش سال حکومت (۷۶۸-۸۱۴) نظم و ترقی را نصیب گل کرده؛ قوانین فرانکها را به منزله عامل تمدن به آلمان و ایتالیا برده؛ و به وسیله پاپ یا با زور تقدیس شده بود؛ آیا ناپلئون همه این کارها را نکرده بود؟ آیا در فرانسه مذهبی را دوباره برقرار نکرده بود که جلو آشوب کفار

آوگوستوس و شارلمانی، آن مصلحان بزرگ، اعتقادی به دموکراسی نداشتند؛ آنها نمی‌توانستند داوریهایی مجرب و بررسی شده، و نقشه‌ها و سیاستهای دامنه‌دار خود را تابع انتقاد شدید و مباحثات بی‌نتیجه نمایندگان فاسد مردم ساده لوح قرار دهند. قیصر و آوگوستوس از دموکراسی روم در روزگار میلو و کلاودیوس - عصری که در آن آراء خرید و فروش می‌شد - خبر یافته بودند؛ آنها نمی‌توانستند به اشاره جماعتهایی بی‌فکر حکومت کنند. ناپلئون دموکراسی پاریسی را در ۱۷۹۲ دیده بود، و احساس می‌کرد که نمی‌تواند به دستور جمعیت‌های تحریک شده تصمیم بگیرد و کار کند. وقت آن رسیده بود که پایان انقلاب را اعلام و دستاوردهای اساسی آن را مستحکم کند، و به هرج و مرج و نگرانی و جنگ طبقاتی خاتمه دهد.

در این هنگام، پس از تنبیه سلطنت طلبان با یک اعدام، ناپلئون، حاضر شد که ادعای آنها را بپذیرد، بدین مضمون که نوعی حکومت مطلقه لازم است. در ۱۸۰۴، بنا به گفته خانم رموزا، «بعضی افراد، که تا اندازه‌ای با امور سیاسی آشنایی داشتند، شروع به اظهار این نکته کردند که فرانسه نیاز به حکومت مطلقه دارد. سیاستمداران درباری و حامیان صدیق انقلاب شروع به گفتگو درباره ناپایداری کنسولا کردند. بتدریج افکار همه بار دیگر متوجه سلطنت شد.

ناپلئون با آنها هم‌عقیده بود، روزی به خانم رموزا گفت: «فرانسیویان سلطنت را با همه تجملات آن دوست دارند.»

از این رو از ابتدا این تجملات را به آنها ارزانی داشت. دستور داد که لباسهای رسمی برای کنسولها، وزیران، و سایر کارمندان دولت تهیه شود؛ مخمل در این لباسها بیشتر به کار رفت، و قسمتی از این کار برای تشویق صاحبان صنایع لیون بود. ناپلئون چهار ژنرال، هشت آجودان، چهار استاندار، و دو منشی (منوال تقاضای کمک کرده بود) را به خدمت شخص خود گماشت. دربار کنسولی تشریفات و مراسم پیچیده‌ای را برگزید که با تشریفات و مراسم سلطنت مستقر برابری می‌کرد. کنت آگوست دو رموزا متصدی تشریفات شد؛ و زنش کلر سرپرست چهار ندیمه ژوزفین شد. نوکرانی با لباس مخصوص و کالسکه‌هایی مجلل به دبده مقرر زندگی رسمی می‌افزودند. ناپلئون همه این ظواهر را در میان مردم رعایت می‌کرد، ولی پس از مدت کوتاهی به سادگی عادت خصوصی خود پناه برد. با وجود این، به جشنهای درباری، لباسهای تفننی یا بالماسکه، و دیدارهای رسمی از اپرا به چشم رضا می‌نگریست؛ در اپرا بود که زنش می‌توانست لباسهایی برتن کند، یادآور ملکه مسرفی که اخیراً به وصفی رقت‌انگیز در گذشته بود. پاریس او را آزاد گذاشت، همانگونه که او ژوزفین را آزاد گذاشت؛ مگر نباید زینت آلات و خرده ریزی نصیب این فرمانروای جوان شود که سیاستمداری آوگوستوس را با پیروزیهای قیصر یکجا در خود جمع آورده بود؟ بسیار طبیعی بود که امپراتور به صورت امپور (امپراطور) درآید.

عجب آنکه بسیاری از گروهها در فرانسه، بدون احساس خشم، به شایعات تاجگذاری قریب الوقوعی

مصادره شده کلیسا یا اشراف را از دولت خریده بودند؛ و هیچ وثیقه‌ای برای اسناد مالکیت خود جز در ممانعت از بازگشت خاندان بوربون نمی‌دیدند؛ اینان ادامه قدرت ناپلئون را بهترین حفظ علیه چنین مصیبتی می‌دانستند. کشاورزان به طرزی دیگر استدلال می‌کردند. طبقه پرولتاریا تقسیم شده بود؛ مع هذا هنوز به انقلاب به منزله کاری که به دست خودش صورت گرفته بود علاقه نشان می‌داد. و علاقه‌ای که، بر اثر شغل ثابت و دستمزدهای خوبی که در حکومت کنسولا دریافت می‌کرد، بتدریج از میان می‌رفت، و تحت تاثیر پرستش روز افزون جلال و شکوه، یا فریبندگی یک امپراطوری قرار می‌گرفت که از لحاظ جلال و رونق از کلیه امپراطوریهای که با فرانسه رقابت می‌کردند برتری داشته باشد. بورژوازی به امپراطوران بدگمان بود، ولی این امپراطور بعد از این، صادقانه و به طرزی مؤثر مرد دلخواه آنان به شمار می‌رفت. حقوقدانان، که با قانون رومی خو گرفته بودند، تقریباً همگی موافق بودند که فرانسه به صورت ایمپریوم (امپراطوری) درآید که کار آوگوستوس و امپراطوران فیلسوف را از نرو تا مارکوس اورلیوس ادامه دهد. حتی سلطنت طلبان، اگر هم نمی‌توانستند که افرادی مانند بوربونهای اصل و نسبدار را در اختیار داشته باشند، برقراری مجدد سلطنت را در فرانسه قدمی به پیش می‌دانستند. روحانیون، اگرچه تفوا و پرهیزگاری ناپلئون را سیاسی به حساب می‌آوردند، از استقرار دوباره کلیسا سپاسگزاری می‌کردند. تقریباً همه طبقات، خارج از پاریس، عقیده داشتند که تنها یک حکومت سلطنتی ثابت می‌تواند بر غرایز فردی و اختلافات طبقاتی، که در زیر قشری از تمدن مثل زمین لرزه صدا می‌کرد، نظارت کند.

اما نغمه‌های مخالفی نیز شنیده می‌شد. پاریس، که انقلاب را برپا کرده و روحاً و جسماً به خاطر آن رنج کشیده بود، نمی‌توانست بدون تأسفی آشکار یا نهان آن را با نهادهای کمابیش دموکراتیک در یک جا دفن کند. رهبران باقیمانده ژاکوبین در تغییری که قرار بود صورت گیرد پایان یافتن نقش خود را در هدایت فرانسه می‌دیدند. و شاید هم پایان عمر خود را. مردانی که رأی به اعدام لویی شانزدهم داده بودند می‌دانستند که ناپلئون آنها را به عنوان شاهکش خوار می‌شمارد؛ آنها می‌بایستی برای حفظ خود به فوشه متکی باشند، ولی امکان عزل مجدد فوشه وجود داشت. ژنرالهایی که انتظار داشتند قدرت ناپلئون را تقسیم کنند و در آن سهیم شوند به نهضتی بد می‌گفتند که می‌خواست بر تن آن «جوان خود بین جسور» کرس جامه ارغوانی بپوشد. فیلسوفان و دانشمندان انستیتو از اینکه می‌دیدند یکی از اعضایشان در صدد غرق کردن دموکراسی در یک رفراندوم امپراطوری است، تأسف می‌خوردند.

حتی در خانواده تقریباً سلطنتی، احساسات مختلفی وجود داشت. ژوزفین با ترس و لرز با هر قدمی که

می‌نشست، بیش از پیش خواستار وارث و در نتیجه طالب طلاق می‌شد، زیرا انتظار کودک از او نداشت؛ از این رو همه دنیای خبرمکننده لباسها و الماسهایش در یک لحظه ممکن بود فرو ریزد. برادران و خواهران ناپلئون از مدتها پیش از او خواسته بودند که ژوزفین را طلاق گوید؛

آنها آن زن کرئول را فریبنده‌ای هرزه و مانعی در راه تحقق رؤیاهای خود می‌دانستند، و در این هنگام از حرکت به سوی امپراطوری به عنوان قدمی در راه بیرون کردن ژوزفین حمایت می‌کردند. ژوزف برادر ناپلئون این دلیل را آورد که:

توطئه کادودال و مورو تکلیف اعلام یک مقام موروئی را تعیین کرده است. اگر ناپلئون تا مدتی کنسول باشد، هر شورشی ممکن است او را واژگون کند؛ اگر کنسول دائم باشد، ضربه قاتلی کفایت می‌کند. وی مقام موروئی را به منزله سپری می‌دانست؛ دیگر کشتن او کافی نبود؛ می‌بایستی همه دستگاه دولتی واژگون شود. حقیقت آنکه طبیعت اشیاء به طرف اصل موروئی متمایل می‌شد؛ و این خود ضرورتی بود.

مشاوران، سناتورها، اعضای مجلس تریبونا، و سایر ارکان دولت، به سبب حاضر خدمتی، با امیال ناپلئون موافقت کردند، و علل این کار ساده بود: موافقت باعث کاهش آزادی آنان در مباحثات یعنی چیزی

می‌شد که تا آن زمان تنها اثری از آن برجای مانده بود؛ مخالفت ممکن بود به انقضای حیات سیاسی آنها منجر شود؛ حاضر خدمتی بموقع احتمال داشت که پاداشی مناسب به بار آرد. در ۲ مه ۱۸۰۴، هیئت‌های مقنن یک لایحهٔ سه‌ماده‌ای گذراندند: «۱- ناپلئون بونا پارت باید امپراتور جمهوری فرانسه شود؛ ۲- لقب امپراتور، و اختیارات امپراتوری، باید در خانواده او موروثی شود...؛ و ۳- باید دقت کافی در حفظ برابری، آزادی، و حقوق مردم به تمامی به عمل آید.» در ۱۸ مه سنا ناپلئون را امپراتور اعلام کرد. در ۲۲ مه، رأی دهندگانی که نامنویسی کرده بودند با آرایه‌ای که شخصاً امضا کردند این عمل انجام یافته را با ۳۲۹،۵۷۲،۳ «آری» در مقابل ۲،۵۶۹ «نه» به تصویب رساندند. ژرژ کادودال، پس از آنکه در زندان

این خبر را شنید، گفت: «اینجا آمدیم که به فرانسه پادشاهی بدهیم، ولی به او **فصل هشتم**

امپراتوری نوین

۱۸۰۷-۱۸۰۴

I- تاجگذاری: دسامبر ۱۸۰۴

ناپلئون با خشنودی راه امپراتوری را در پیش گرفت. حتی پیش از رفراندوم (مه ۱۸۰۴)، در زیر نامه‌ها فقط نام اول خود را امضا می‌کرد؛ پس از چندی، جز در مورد اسناد رسمی، امضای خود را به N ساده تبدیل کرد؛ و با گذشت روزگار آن حرف اول غرورآمیز بر روی بناهای یادگاری، ساختمانها، لباسها، کالسکه‌ها پدیدار شد... وی از مردم فرانسه دیگر به نام «شهروندان» یاد نمی‌کرد، بلکه آنها را «اتباع من» می‌نامید. از درباریان خود انتظار احترام زیاده‌تر و از وزیران خود انتظار موافقت بیشتری داشت؛ ولی با این حال روشهای اشرافی تالران را با سکوتی عبوسانه تحمل می‌کرد، و بذله‌گوییهای خارج از نزاکت فوشه را با کمی لذت می‌پذیرفت. با توجه به کمکی که فوشه در کشف توطئه‌گران کرده بود، ناپلئون او را به عنوان وزیر پلیس به مقام سابقش بازگردانید (۱۱ ژوئیه ۱۸۰۴). روزی که ناپلئون در صدد از بین بردن استقلال فکری و کلامی او برآمد و به او گفت که در اعدام لویی شانزدهم رأی موافق داده است، فوشه در پاسخ گفت: «کاملاً صحیح است. اولین خدمتی بود که فرصت پیدا کردم برای اعلیحضرت [ناپلئون] انجام دهم.»

عظمت و شکوه ناپلئون هنوز یک چیز کم داشت، و آن این بود که، برخلاف سایر فرمانروایان، مورد تأیید و تقدیس عالیت‌ترین نمایندهٔ مذهبی ملت قرار نگرفته بود. به هر حال، در آن فرضیهٔ الهی قرون وسطایی چیزی وجود داشت: در نظر ملتی که اکثریت عظیم آن را کاتولیکها تشکیل می‌دادند، تدهین فرمانروای آنها به وسیلهٔ پاپ که خود را نایب خداوند می‌دانست به این مفهوم بود که این فرمانروا در واقع به وسیلهٔ خداوند انتخاب شده است، و بنابراین با قدرتی تقریباً الهی سخن می‌گوید. برای تسهیل فرمانروایی چه فکری بهتر از این؟ آیا چنین تدهینی ناپلئون را با همهٔ فرمانروایان اروپا، هر قدر هم که در گذشته ریشه

برابر نخواهد ساخت؟ از این رو دیپلماتهای خود را بر آن داشت که پاپ پیوس هفتم را ترغیب کنند که با سفری بی‌سابقه به پاریس بر سر آن فرزندان انقلاب و عصر روشنگری تاج بگذارد تا پیروزی کلیسای کاتولیک را بر انقلاب و عصر روشنگری نشان دهد. آیا برای جناب پاپ مفید خواهد بود که برجست‌ترین مبارز اروپا را به عنوان مدافع جدید مذهب در اختیار داشته باشد؟ بعضی از کاردینالهای اتریش این فکر را به طور آشکار توهینی به مقدسات به شمار می‌آوردند، ولی بسیاری از ایتالیاییهای زیرک تصور می‌کردند که این عمل پیروزی نه تنها برای مذهب بلکه برای ایتالیا خواهد بود؛ آنها می‌گفتند: «بر تخت

فرانسه خانواده‌ای ایتالیایی را برای حکمروایی بر آن بربرها خواهیم گذاشت، و از «گلها» انتقام خواهیم گرفت.» احتمالاً پاپ بیشتر اهل عمل بود: با این امر موافقت خواهد کرد، به امید آنکه ملتی نادم و پشیمان را به اطاعت دستگاه پاپ درآرد، و چندین قطعه از املاک پاپی را که توسط ارتش فرانسه گرفته شده بود دوباره تصرف کند.

ناپلئون چنان تدارکات دقیقی برای این پیروزی مشترک دید که گویی برای جنگی عمده آماده می‌شود. تشریفات تاجگذاری رژیم سابق مورد بررسی قرار گرفت و با اوضاع تطبیق داده شد و ساده تر گشت. حرکات دسته جمعی را طوری تنظیم کردند که گویی به توسط يك استاد رقص طرح‌ریزی شده است، و برای هر حرکتی موقعی در نظر گرفتند. لباسهای تازه‌ای برای خانمهای دربار طرح کردند؛ بهترین کلاهسازان را در پیرامون ژوزفین گرد آوردند، و ناپلئون به او دستور داد که جواهرات خزانه و همچنین زینت آلات خود را بر تن بیاویزد؛ و با وجود اعتراضات مادر، براردان، و خواهرانش، تصمیم گرفت که هم تاج بر سر خود و هم بر سر او بگذارد. ژاک - لویی داوید، که قرار شد آن واقعه را در بزرگترین تابلو عصر ترسیم کند و به یادگار بگذارد، ژوزفین و ملترزمان رکابش را برآن داشت که هر حرکت و هر حالت خود را تمرین کنند. به شاعران پول دادند که درباره آن واقعه به تمجید بپردازند. به اپرا دستور دادند که باله‌هایی ترتیب دهند که در پاپ اثر بگذارد. ترتیباتی دادند که در خیابانهای عمده نگهبان بایستد، و در صحن کلیسای نوتر-دام نگهبانان کنسولی برای اتحاد واقعی قیصر و مسیح صف بکشند. شاهزادگان و مقامات عمده سایر کشورها دعوت شدند، و آمدند. جمعیه‌هایی از شهر و حومه و استانها و خارج وارد شدند. اینان کوشش می‌کردند تا محل‌های مناسبی در کلیسا یا راهها به دست آورند. دکانداران امیدوار بودند که عواید هنگفتی به دست آورند، و همین طور هم شد. سرگرمی‌های متعدد و جلوه‌ای تماشایی مردم را طوری راضی کرد که شاید از زمان نان و سیرک امپراطوری روم به بعد دیده نشده بود.



ژاک - لویی داوید: تاجگذاری ناپلئون. موزه لوور، پاریس



ژاک - لویی داوید: پاپ پیوس هفتم. موزه لوور، پاریس

پاپ پیوس هفتم مهربان راه سفر را بآرامی طی کرد (۲-۲۵ نوامبر) و از شهرهای فرانسه و ایتالیا با تشریفات گذشت و در فونتنبلو با ناپلئون ملاقات کرد. از آن لحظه به بعد تا زمان تاجگذاری، ناپلئون از هرگونه اظهار ادب نسبت به پاپ جز سر فرود آوردن خودداری نکرد؛ امپراطور نباید نگران این باشد که قدرتی مافوق خود او وجود دارد. مردم پاریس- شکاکترین مردم روی زمین در آن زمان- آمدن پاپ را به منزله نمایشی به حساب آوردند؛ عده‌ای سرباز و کشیش همراه او به حرکت درآمدند و او را به توپلری بردند، و در آپارتمان مخصوصی در پلوین دوفلور جای دادند. ژوزفین به استقبال او رفت، و از این موقعیت استفاده کرد و گفت که با ناپلئون ازدواج مذهبی نکرده است؛ پاپ قول داد که این نقص را قبل از تاجگذاری بر طرف کند. در شب ۲۹-۳۰ نوامبر، او را دوباره به عقد ازدواج درآورد، و ژوزفین احساس کرد که مانعی متبارک در مقابل طلاق سر برافراشته است.

در آغاز صبح سرد ۲ دسامبر، دوازده دسته، به منظور پیوستن به یکدیگر در نوتردام، از نقاط مختلف به حرکت درآمدند. این دسته‌ها مشتمل بود بر نمایندگان از شهرهای فرانسه، از ارتش و نیروی دریایی، مجالس قانونگذاری، قضایی و اداری، لژیون دونور، انستیتو، اتاقهای تجارت، ... آنان دیدند که کلیسا تقریباً پر از مدعوین غیر نظامی شده است، ولی سربازان راه را برای آنها باز کردند و آنها را به محلهای مخصوص خود بردند. در ساعت ۹ صبح، از پلوین دوفلور پاپ و ملتزمان رکابش به حرکت درآمدند: پاپ پیوس هفتم و نوکرانش، کاردینالها و اعضای عالیرتبه کوریا در کالسکه‌های پرزرق و برقی سوار بودند که اسبهای تنومند و زیبا آنها را می‌کشیدند. سرپرستی این قافله با اسقفی بود که بر استری سوار، و صلیب

پاپ را بالای سر گرفته بود. نزدیک کلیسا، از کالسکه‌ها پیاده شدند و با آرایشی با شکوه از پله‌ها به سوی صحن کلیسا، و از آنجا از میان صفوف سربازان دلیر و ورزیده به محله‌های مخصوص خود رفتند. و پاپ به طرف تخت خود در دست چپ محراب روانه شد. در این ضمن، در نقطه دیگر تویلیری، سواره نظام امپراطوری به حرکت درآمد: اول، مارشال مورا، فرماندر پاریس با کارمندانش؛ سپس چند هنگ مخصوص و ممتاز ارتش؛ آنگاه اعضای عالی‌رتبه دولت در کالسکه‌های شش اسبه؛ بعد کالسکه‌های مخصوص برادران و خواهران بوناپارت؛ سپس کالسکه سلطنتی با علامت N که هشت اسب آن را می‌کشید، و حامل امپراطور با لباس مخمل ارغوانی و گلدوزی شده با جواهر و طلا، و ملکه در اعتلای عظمت متزلزل خود با جامه ابریشمی و درخشان و مزین به جواهر آلات— «چهره‌اش را چنان خوب درست کرده بودند» که، اگر چه

چهل و یک سال داشت، «مثل دختری بیست و چهار ساله می‌نمود.» آنگاه هشت کالسکه دیگر حامل خانمها و افسران دربار. یک ساعت طول کشید که این کالسکه‌ها به کلیسا رسیدند. در آنجا ناپلئون و ژوزفین لباس تاجگذاری پوشیدند، و در قست راست محراب جای گرفتند؛ ناپلئون روی تختی نشست و ژوزفین روی تختی کوچکتر پنج قدم پایینتر از او.

پاپ از محراب بالا رفت؛ ناپلئون و ژوزفین نیز بالا رفتند و در برابر پاپ زانو زدند پاپ هر یک را تدهین و تقدیس کرد. آنگاه امپراطور و ملکه پایین آمدند و به جایی که ژنرال کلرمان ایستاده و سینی حامل تاج را در دست داشت رفتند. ناپلئون تاج را گرفت و آن را روی سر خود نهاد. سپس چون ژوزفین با حالت تقوا و حجب در برابر او زانو زد، ناپلئون — «با محبتی قابل ملاحظه» — تاجی جواهر نشان بر روی گیسوان پر جواهر او گذاشت. هیچ یک از این کارها باعث تعجب پاپ نشد، زیرا ترتیب آن را قبلاً داده بودند. پاپ شکیباً بر گونه ناپلئون بوسه زد و جمله رسمی «امپراتور تا ابد زنده باد» را بر زبان راند، و آهنگ مخصوص قداس را خواند. دستیارانش انجیل را نزد او آوردند و ناپلئون دست خود را بر روی آن نهاد و سوگندی را ادا کرد که بیش از پیش او را به عنوان فرزند انقلاب معرفی می‌کرد:

سوگند می‌خورم که تمامیت ارضی جمهوری را حفظ کنم، قوانین کنکورد و آزادی عبادت را محترم بدارم و به مورد اجرا بگذارم؛ به تساوی در برابر قانون، آزادی سیاسی و مدنی، و تغییر ناپذیری فروش اموال ملی احترام بگذارم و آنها را اجرا کنم؛ هیچ حقوقی گمرکی وضع نکنم و هیچ مالیاتی نگیرم، مگر بر طبق قانون؛ سازمان لژیون دونور را نگاه دارم؛ و تنها بر طبق مصالح، سعادت، و افتخار مردم فرانسه حکومت کنم.

تا ساعت سه تشریفات تمام شد. گروه‌های مختلف در میان هله‌ه جمعیت و در زیر برف به سوی مبدأ خود حرکت کردند. پاپ خوش‌مشرّب، که مسحور جلال و شکوه پاریس شده بود و انتظار مذاکرات مفیدی را داشت مدت چهار ماه در پایتخت و حوالی آن توقف کرد و مکرر روی بالکن ظاهر شد تا به جمعیتی که زانو زده بودند برکت بدهد. وی ناپلئون را مردی مؤدب، ثابت، و پایدار یافت، و ضیافتهای غیرمذهبی را که از طرف میزبان برپا می‌شد صبورانه تحمل می‌کرد. در ۱۵ آوریل ۱۸۰۵ عازم رم شد. ناپلئون برنامه‌ها و روشهای امپراطوری خود را از سر گرفت و اطمینان داشت که چون مانند هر فرمانروای دیگری تقدیس شده است، می‌تواند با قامت استوار در برابر دولتهایی که بزودی به قصد نابودی او با یکدیگر متحد خواهند شد

II - اتحادیه سوم: ۱۸۰۵

در اواخر سال ۱۸۰۴، همه دولتهای اروپایی غیر از انگلیس، سوئد، و روسیه ناپلئون را به عنوان «امپراطور فرانسویان» به رسمیت شناخته و بعضی از پادشاهان او را «برادر» خطاب کرده بودند. وی در ۲ ژانویه ۱۸۰۵ دوباره به جورج سوم پیشنهاد صلح کرد، و نامه‌ی زیر را برایش فرستاد:

آقا و برادر:

از آنجا که به امر خداوند و ندای سنا، مردم، و ارتش بر تخت سلطنت فرانسه نشسته‌ام، نخستین احساس من علاقه به صلح است.

فرانسه و انگلیس جلو پیشرفت خود را گرفته‌اند. ممکن است قرن‌ها با یکدیگر کشمکش داشته باشند، ولی آیا دولتهای آنها مقدسترین وظیفه خود را بدرستی انجام می‌دهند، و آیا وجدانشان آنها را به سبب اینهمه خون که بیهوده و بدون هیچ‌گونه هدف معین ریخته شده است ملامت نمی‌کند؛ من از اینکه ابتکار عمل را به دست گیرم شرم ندارم. فکر می‌کنم به اندازه کافی ثابت کرده‌ام ... که از تصادفات جنگ نمی‌ترسم ... صلح آرزوی قلبی من است، ولی جنگ هرگز برخلاف شهرت من نبوده است. از آن اعلیحضرت تقاضا دارم که خود را از سعادت اعطای صلح به جهان محروم نکنند. ... هرگز فرصت بهتری وجود نداشته است ... که سکوت را بر احساسات تحمیل کنیم و به صدای بشر و خرد گوش فرا دهیم. اگر این فرصت از دست برود چه دورهای می‌توان برای جنگی در نظر گرفت که همه مساعی من ممکن است قادر به خاتمه دادن به آن نباشد؟ ...

با جنگ به چه هدفی می‌خواهید برسید؟ اتحادیه چند دولت اروپایی؟ ... مستعمرات فرانسه را از او بگیرد؟ مستعمرات برای فرانسه در درجه دوم اهمیت قرار دارد. و آیا آن اعلیحضرت بیش از آن ندارد که بتواند آن را حفظ کند؟ ...

جهان به اندازه کافی برای زندگی دو ملت ما وسعت دارد، و قدرت منطق کافی است که ما را قادر کند که بر همه اشکالات فایق آییم، به شرطی که در هر دو طرف، قصد و اراده چنین کاری در میان باشد. در هر صورت، وظیفه‌ای را انجام داده‌ام که آن را عادلانه می‌دانم، و در قلبم عزیز است. امیدوارم که آن اعلیحضرت صداقت احساساتی را که بیان کردم و همچنین علاقه شدیدم را جهت نشان دادن دلیل آن باور بفرمایند.

ناپلئون

کسی نمی‌داند که این نیت صلح‌طلبی چه پشتوانه تأمین خصوصی با خود داشته است؛ در هر حال، پیشنهاد ناپلئون مانع آن نشد که دولت انگلستان امنیت خود را متکی بر اصل تعادل قوا در اروپا، از راه تشویق ضعیف علیه غنی بکند. جورج سوم، که هنوز «برادر» نبود، پاسخ نامه ناپلئون را نداد، ولی در ۱۴ ژانویه ۱۸۰۵ لرد مالگریو، وزیر امور خارجه او، نامه‌ای برای تالران فرستاد که صریحاً شرایط انگلیس را برای صلح بیان می‌داشت:

اعلیحضرت آرزویی بالاتر از این ندارند که از اولین فرصت استفاده کنند و بار دیگر اتباع خود را از صلحی برخوردار سازند که مغایر با امنیت دایم و مصالح اساسی سرزمینهایشان نباشد. اعلیحضرت عقیده دارند که به هدف وقتی می‌توان رسید که

ترتیبی داده شود که هم امنیت آینده و آرامش اروپا را تأمین کند و هم جلو تجدید خطرهای و مصایبی را که دامنگیر اروپا شده است بگیرد.

بنابراین، اعلیحضرت احساس می‌کنند که نمی‌توانند قاطعانه‌تر به سؤالی که از او شده است پاسخ دهند، مگر آنکه فرصت داشته باشند که با متفقین اروپایی خود، مخصوصاً امپراطور روسیه - که درایت و حسن نیت خود، و همچنین علاقه عمیق خود را به امنیت و استقلال اروپا با اقوی دلیل ابراز داشته است - مکاتبه کنند.

ویلیام پیت جوان در این زمان نخست وزیر انگلیس بود (مه ۱۸۰۴ – ژانویه ۱۸۰۶). وی، به عنوان سنگر مالی جدید بریتانیا، نماینده منافع بازرگانانی بود که تقریباً تنها برندگان جنگ بودند. این عده بر اثر استیلای فرانسه بر مصبها و مسیر رودخانه راین زیانهای سنگینی دیده بودند؛ ولی از تسلط بریتانیا بر دریاها سود می بردند. این وضع نه تنها قسمت اعظم رقابت دریایی فرانسه را از بین می برد، بلکه بریتانیا را قادر می ساخت که مستعمرات فرانسه و هلند را تصرف کند، و کشتیهای فرانسوی را هر کجا یافت شود بگیرد، در ۵ اکتبر ۱۸۰۴، کشتیهای انگلیسی چند کشتی اسپانیایی را که عازم اسپانیا بود تصرف کردند. این کشتیها حامل نقره ای بود که اسپانیا را قادر می ساخت قسمت اعظم وام خود را به فرانسه بپردازد. در دسامبر ۱۸۰۴ انگلیس به اسپانیا اعلان جنگ داد، و اسپانیا ناوگان خود را در اختیار فرانسه گذاشت. غیر از این مورد، بریتانیا با دیپلماتهای زبردست عالی و کمکهای مالی عاقلانه خود بتدریج دولتهای اروپایی را که از لحاظ نیروی انسانی، نه طلا، غنیر بودند به طرف خود جلب کرد. آلساندر اول در این امر مردد بود که آیا او مصلح آزادیخواه و مستبدی نیکوکار است یا جهانگشایی نظامی که سرنوشت او را برای تسلط بر اروپا تعیین کرده است. اما در مواردی تردیدی نداشت و آن اینکه: مایل بود که مرزهای باختری خود را با تصرف والاکیا (افلاک) و مولداویا (بوغدان) که به ترکیه عثمانی تعلق داشت توسعه دهد. بنابراین، مایل بود که، مانند کاترین سیری ناپذیر، بر ترکیه غلبه کند؛ و بوسفور و داردانل را بگیرد؛ و بموقع بر مدیترانه مستولی شود؛ بر جزایر یونانی هم که قبلاً دست یافته بود. ولی ناپلئون هم که روزگاری این جزایر را تصرف کرده بود، اکنون آرزوی تسخیر مجدد آنها را در سر می پرورد؛ هنوز مشتاق تصرف مصر و غلبه بر مدیترانه بود، و سخن از بلعیدن ترکیه و نیمی از شرق به میان می آورد. در اینجا هم رقیب پرطمعی وجود داشت؛ یکی از آن دو نفر می بایستی تسلیم شود. الکساندر، به این علتها و علل دیگر، نمی خواست که انگلیس با فرانسه صلح کند. در ژانویه ۱۸۰۵ عهدنامه ای با سوئد، متحد انگلیس، بست. در ۱۱ ژوئیه معاهده ای با انگلیس امضا کرد که به موجب آن بریتانیا سالانه مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ لیره برای هر ۱۰۰،۰۰۰ نفری که تزار علیه فرانسه وارد جنگ کند به وی بپردازد.

ایالت هانوفر را که فرانسه آن را در ۱۸۰۳ گرفته بود به قلمرو خود بیفزاید. ناپلئون حاضر شد این ایالت را به پروس واگذار کند، مشروط بر اینکه بین طرفین پیمان صلحی منعقد شود که، به موجب آن، پروس متعهد باشد که فرانسه را برای حفظ وضع موجود حمایت کند؛ فردریک، که میل نداشت کشتیهای هولناک بریتانیا را در طول ساحل خود ببیند، در ۲۴ مه ۱۸۰۴ عهد نامه ای با روسیه بست که، به موجب آن، نسبت به هر اقدام فرانسویان در شرق رودخانه وزر دو دولت مشترکاً اقدام کنند.

اتریش نیز در اتخاذ روش تردید داشت. هرگاه به اتحادیه جدید می پیوست، نخستین ضربه حمله فرانسویان بر او وارد می شد. ولی اتریش، حتی بیش از انگلیس، پیشرفتهای و ضربه های متوالی قدرت روز افزون ناپلئون را احساس کرده بود: ریاست او بر جمهوری ایتالیا در ژانویه ۱۸۰۲؛ ملحق ساختن پیمونته به فرانسه در سپتامبر ۱۸۰۲؛ وادار ساختن سوئیس به پذیرفتن تحت الحمایگی فرانسه در فوریه ۱۸۰۳؛ قبول لقب امپراطوری در مه ۱۸۰۴. و این پیشرفتهای و ضربه ها همچنان ادامه یافت: در ۲۶ مه ۱۸۰۵، ناپلئون در میلان تاج آهنین لومباردیا را پذیرفت؛ و در ۶ ژوئن تقاضای داج جنوب را، مبنی بر انضمام جمهوری لیگوریا (لیگوری) به خاک فرانسه، پذیرفت. اتریشها از خود می پرسیدند که این شارلمانی جدید چه وقتی متوقف خواهد شد؟ اگر قسمت اعظم کشورهای اروپایی جهت متوقف ساختن او متحد نشوند، مگر او نمی تواند باسانی اول ایالات پاپی و سپس پادشاهی ناپل را تصرف کند؟ چه مانعی او را از تصرف شهر ونیز و سراسر ناحیه ونتسیای پرخیز و برکت- که به طرزی اطمینانبخش به عواید اتریش می افزود- باز خواهد داشت؟ چنین بود حالت اتریش در زمانی که بریتانیا پیشنهاد کمکهای مالی تازه ای کرد، و روسیه به این کشور وعده داد که، در صورت حمله فرانسه، یکصد هزار مرد جنگی در اختیارش بگذارد. در ۱۷ ژوئن ۱۸۰۵ اتریش با انگلیس و روسیه و سوئد و پروس پیمان بست و اتحادیه سوم تکمیل شد.

III- اوسترلیتز: ۲ دسامبر ۱۸۰۵

در برابر این اتحادیه پنجگانه، فرانسه از حمایت نامطمئن هسن، ناساو، بادن، باواریا، و ورتمبرگ، و همکاری ناوگان هلند و اسپانیا برخوردار بود. ناپلئون از نقاط مختلف قلمرو خود پول و سرباز گرفت و سه ارتش تشکیل داد: ۱- ارتش راین، به رهبری داو، مورا، سولت، و نه برای مقابله باقوای اتریش تحت رهبری ژنرال ماگ؛ ۲- ارتش ایتالیا، به رهبری

(ارتش بزرگ) ناپلئون که قرار بود در حدود بولونی گرد آید، ولی می توانست ناگهان علیه اتریش به کار رود. امید او این بود که تصرف سریع وین اتریش را مجبور به امضای عهدنامه جداگانه ای کند؛ متفقین اروپایی آن را از حرکت باز دارد؛ و انگلیس را بدون یار و یاور در محاصره بگذارد.

امپراطور جوان از انگلیس تنفر داشت و آن را مایه هلاک خود و مانع عمده تحقق رؤیاهای خویش می پنداشت؛ آن را آلبیون خائن می شمرد، و طلای بریتانیا را منبع عمده مصایب خود می دانست. شب و روز، علاوه بر صدها طرح و نقشه خود، در فکر ساختن نیرویی دریایی بود که بر سیطره بریتانیا بر دریاها پایان دهد. پول و کارگر به زرادخانه های دریایی مانند تولون و برست فرستاد، و ده دوازده ناخدا را آزمود تا بداند کدام دریاسالار قوای روز افزون دریایی فرانسه را به پیروزی رهنمون خواهد شد. فکری کرد که لویی دولاوش- ترویل مرد این میدان خواهد بود، و کوشید با منظره بریتانیایی که مورد حمله قرار گرفته و مغلوب شده است او را الهام بخشد، و به او گفت: «اگر بتوانیم ظرف شش ساعت بر دریای مانس مسلط شویم، آقای دنیا خواهیم شد.» ولی لاوش ترویل در ۱۸۰۴ در گذشت و ناپلئون این اشتباه را مرتکب شد که فرماندهی قوای دریایی فرانسه را به پیر ویلنوو سپرد.

ویلنوو در واقعه شکست مصر سهم خود را خوب ایفا نکرده و از خود علائم تمرد و جبن نشان داده بود. وی امکان استیلا بر دریای مانس را ظرف شش ساعت رد کرد، و آن قدر در پاریس ماند که ناپلئون او را به محل مأموریتش در تولون فرستاد. دستور هایی که به او داده شد دقیق و پیچیده بود: وی می بایستی ناوگان خود را به طرف دریا ببرد؛ بگذارد که نلسن با قسمت عمده ناوگان بریتانیا او را تعقیب کند؛ و او را از طریق اقیانوس اطلس به طرف هند غربی بکشاند؛ در میان جزایر از دست او بگریزد؛ و با سرعت هرچه تمامتر به دریای مانس بازگردد. در اینجا بخشهایی از کشتیهای فرانسوی، هلندی، و اسپانیایی به او خواهند پیوست و با کشتیهای انگلیسی آنقدر درگیر خواهند شد که ارتش فرانسه با هزار قایق، پیش از مراجعت نلسن از کارائیب، خود را به انگلیس برساند. ویلنوو قسمت اول وظیفه خود را بخوبی انجام داد: نلسن را با نیرنگ به آمریکا کشاند؛ از دست او گریخت؛ و شتابان به اروپا بازگشت. اما در رسیدن به اسپانیا چنین پنداشت که کشتیها و سربازانش در وضعی نیستند که بر محافظان انگلیسی دریای مانس غلبه کنند؛ و در عوض به لنگر گاه متفق خود در کادیث (قادس) پناه برد. ناپلئون، که نقشه اش نقش بر آب شده بود، به ویلنوو دستور داد که به جستجوی ناوگان نلسن برآید و در مبارزه ای نومیخانه علیه استیلا بریتانیا بر دریاها همه چیز را فدا کند.

صد هزار سرباز خود دستور داد که مراجعت کنند و به جنوب و شرق، به سوی راین و فراتر از آن بروند. سراسر فرانسه با امیدی آمیخته به نگرانی مسیر «ارتش بزرگ» را- اسمی که خود ناپلئون به آن گذاشته بود- تعقیب می کرد، و شهرهای سرراش خواهان موفقیت و پیروزی برای آن بود. روحانیان در کلیه کلیساها از جوانان ملت می خواستند که به زیر پرچم بروند؛ به وسیله کتاب مقدس ثابت می کردند که ناپلئون در این زمان تحت هدایت و حمایت خداوند قرار دارد؛ کنکوردا به این زودی ثمر بخشد. ناپلئون ترتیبی داد که بیست هزار کالسکه در طول راه آماده شود و برای تعویض سربازان ضمن عبور از فرانسه بشتابد. خود او با ژوزفین، که در این هنگام کاملاً نگران و فداکار بود، به ستراسبورگ رفت؛ سعادت او نیز به هر طاسی بستگی داشت که ریخته می شد. ناپلئون قول می داد که ظرف چند هفته بر وین مستولی خواهد شد. در ستراسبورگ او را به رموزا سپرد و خود به سوی جبهه شتافت.

استراتژی او، طبق معمول، این بود که قوای دشمن را تقسیم کند و خود فاتح شود؛ لشکرهای اتریش را از به هم پیوستن به یکدیگر باز دارد؛ قوای مسلح اتریش را قبل از ورود قوای روس که به کمک آنها چشم

دوخته بودند در هم شکند یا از حرکت باز دارد؛ و سپس بر روسها ضمن يك پيروزي غالب آید و دشمنان اروپايي خود را لااقل به صلحي موقت مجبور سازد. لشکر راين، علي رغم روزهاي غم انگيز و شبهاي تيره و باران و گل و برف، سهم خود را در جنگ با دقت و سرعتي فوق العاده انجام داد- و اين خودنشان مي دهد که ناپلئون تا چه حد مدیون سرداران نظامي خود بود. پس از يك هفته مانور، پنجاه هزار نفر سرباز ژنرال ماك دریافتند که در اولم، از سه طرف، در محاصره توپخانه، سوارمنظام و پیاده نظام زیر فرمان داوو، سولت، مورا، و نه قرار گرفته و بر اثر عرض رود دانوب در پشت سر امکان عقب نشینی نیز موجود نیست. اتریشیهای محاصره شده، که از قحطي رنج می بردند و از لحاظ مهمات هم در مضيقه بودند، تهدید به شورش کردند مگر اینکه به آنها اجازه دهند که تسلیم شوند. ماک نیز سرانجام موافقت کرد (۱۷ اکتبر ۱۸۰۵)؛ سي هزار تن از سربازانش اسیر و به فرانسه فرستاده شدند. این پیروزي يکي از کم خرجترین و در عین حال کاملترین و مؤثرترین پیروزيهای تاريخ جنگ بود. امپراطور فرانسيس دوم، و بعضي از باقیماندگان نبرد اولم جهت پیوستن به روسها به طرف شمال گریختند. و در این ضمن ناپلئون بدون مقابله یا مقاومت و بدون تظاهر وارد وین شد (۱۲ نوامبر).

درخشندگی این پیروزي او بزودي بر اثر خبري به تیرگی گرایید، و آن اینکه ویلنوو، در تعقیب دستورهایی که به او داده شده بود، به مقابله نلسن شتافته و در نیردي شرکت جسته که براي هر دو به منزله دونلي تا پای جان بوده است. نلسن در ترافالگار پیروز شد (۲۱ اکتبر ۱۸۰۵)، ولي زخم برداشت و درگذشت؛ ویلنوو شکست خورد و خود را کشت.

سوي پیروزي باز نماند الا اینکه آنقدر در جنگ در خشکی پیروز شود که دولتهای اروپا خود را مجبور ببینند که از فرانسه پیروي کنند و بازارهای خود را بر روی کالاهای بریتانیایی ببندند؛ و، مآلاً، بازرگانان انگلیس دولت خود را مجبور به درخواست صلح کنند.

ناپلئون ژنرال مورتیه را با پانزده هزار سرباز براي نگهداري وین در این شهر باقي گذاشت و در ۱۷ نوامبر از آن بیرون آمد تا به سربازان خود ببیوندد و آنها را براي مقابله با دو لشکر روسي که به طرف جنوب می آمدند آماده کند. يکي از این دو لشکر تحت فرمان کوتوزوف، فرماندهي ثابت قدم، بود و دیگری تحت فرمان خود تزار آلکساندر. خرس روسي با عقاب فرانسوي در اوسترلیتز - دهکده اي در موراوا - در ۲ دسامبر ۱۸۰۵ مواجه شد. پیش از نبرد، ناپلئون اعلامیه زیر را خطاب به لژیونهای خود صادر کرد:

سربازان:

لشکر روسها، براي گرفتن انتقام شکست لشکر اتریشیها از شما در اولم، در برابر شما ظاهر می شود مواضعي که ما داریم عالي است؛ هنگامی که براي رفتن به طرف راست من حرکت می کنند، جناح خود را در معرض حمله من قرار می دهند....

خود من آتشبارهای شما را رهبري خواهم کرد. اگر شما، با شجاعت معمولي خود، صفوف دشمن را در هم بریزید، من خود را از آتش توپخانه دور نگاه خواهم داشت. اما اگر پیروزي يك لحظه نامعلوم باشد، خواهید دید که امپراطور شما جلوتر از همه خود را به خطر خواهد انداخت. زیرا پیروزي نباید متزلزل و نامعلوم باشد، مخصوصاً در چنین روزي افتخار پیاده نظام فرانسه، که عمیقاً به شرافت همه ملت مربوط می باشد، درگرو است.... شایسته است که این مزدوران انگلیس را که از ملت ما سخت تنفر دارند مغلوب کنیم. ...

این پیروزي به مبارزه خاتمه خواهد داد، و سپس ما قادر خواهیم بود که به اردوگاههای زمستانی خود بازگردیم، جایی که لشکرهای جدیدی که در فرانسه تشکیل می شود به ما خواهند پیوست؛ و سپس صلحي را که منعقد خواهم کرد شایسته ملت من، شما، و خودم خواهد بود.

نخستین تدبیر جنگی (تاکتیک) او تصرف تپه‌ای بود تا به توپخانه‌اش امکان دهد که پیاده نظام روسها را که می‌خواستند از طرف راستش بگذرند زیر آتش بگیرد. آن تپه در اختیار عده‌ای از دلیرترین افراد کوتوزوف بود؛ آنها رو به فرار نهادند؛ دوباره صفوف خود را منظم کردند؛ مجدداً به جنگ پرداختند؛ و سرانجام مغلوب قوای ذخیره ناپلئون شدند. لحظاتی بعد، توپخانه فرانسویها روسها را ضمن حرکت به سوی دشتی که در پایین قرار داشت تار و مار کردند؛ قلب قوای دشمن، وحشتزده، رو به گریز نهاد و بدین ترتیب، سپاهیان روسیه به دو قسمت نامنظم تقسیم شد: یک قسمت با پیاده نظام داو و سولت مواجه شد، و قسمت دیگر با گردانه‌های لان، مورا، و برنادوت؛ و ناپلئون قوای ذخیره خود را به طرف قلب در هم شکسته دشمن فرستاد و هزیمت او را تکمیل کرد. روسها و اتریشیها که تعدادشان به ۸۷۰۰۰ نفر می‌رسید ۲۰۰۰۰ اسیر دادند، و تقریباً همه توپخانه آنها

کشته بر روی صحنه نبرد به جای نهادند. آلساندر و فرانسیس با بقایای قشون خود به مجارستان گریختند، و در این ضمن متفق وحشتزده آنها فردریک و یلهلم سوم با کمال فروتنی تقاضای صلح کرد.

در آن قتل عام، نیروهای ۷۳۰۰۰ نفری فرانسوی و متفقین آنها ۸۰۰۰ نفر کشته یا زخمی دادند. افراد باقیمانده فرسوده، که از مدت‌ها پیش به مرگ و میر خو گرفته بودند، از رهبر خود با شوق و ذوق استقبال کردند. در اعلامیه مورخ ۳ دسامبر، وی به آنها با وعده‌ای پاسخ داد که بزودی به آن وفا کرد: «هنگامی که هر چه برای تضمین سعادت و ترقی کشورمان لازم بود انجام گرفت، شما را به فرانسه باز خواهیم گرداند. در آنجا مورد توجه کامل من قرار خواهید گرفت. ملت من با خوشحالی از شما استقبال خواهد کرد، و فقط کافی است بگویید "من در جنگ اوسترلیتز شرکت کردم" تا مردم فریاد بزنند "آن قهرمان را نگاه کنید."»

IV- نقشه کش: ۱۸۰۶-۱۸۰۷

هنگامی که ویلیام پیت خبر نتیجه جنگ اوسترلیتز را شنید، در بستر مرگ بود؛ و چون به نقشه اروپا که روی دیوار بود نگریست، دستو داد که آن را بردارند و گفت: «آن نقشه را ببینید؛ تا ده سال دیگر به آن احتیاجی نخواهد بود.» ناپلئون هم با این فکر موافق بود؛ لاجرم نقشه را تغییر داد.

وی تغییرات را از پروس و اتریش آغاز کرد. تالران را به وین خواست تا دستور آن امپراتور را به زبان دیپلماتیک بنویسد. تالران به وی توصیه کرد که در مورد اتریش سختگیری نکند، به شرط آنکه این دولت با فرانسه عهدنامه‌ای ببندد که به کمک‌های مالی انگلیس به سیاست‌های اتریش پایان بخشد؛ و در کشمکش با پروس و روسیه کمکی، ولو از لحاظ جغرافیایی، به فرانسه بکند. ناپلئون، که به ثبات عهدنامه‌ها اعتمادی نداشت، در فکر بود که اتریش را آنقدر ضعیف کند که دیگر نتواند با فرانسه به معارضة برخیزد، و با انعقاد پیمان صلحی با پروس این دولت را از روسیه جدا کند. در این ضمن، به آلساندر فرصت داد که با بقیه السیف روسها بدون مزاحمت عقب‌نشینی کند.

ناپلئون، پس از امضای قرار داد صلح در اتاق کار ماریا ترزیا در قصر سلطنتی شونبرون (۵ دسامبر ۱۸۰۵) در اتریش، از پروس خواست که ارتش خود را متفرق سازد، مارکگراف‌نشین آنسباخ را به باواریا و شاهزاده نشین نوشتاتل را به فرانسه بدهد، و با فاتح خود عهدنامه‌ای استوار ببندد. فردریک و یلهلم سوم انتظار داشت که در عوض، استان هانوفر را بگیرد، و ناپلئون

هم خوشحال بود که قول واگذاری آن استان را به او بدهد تا هر گونه احساس موافق با انگلیسیها را در پروس از بین ببرد.

عهدنامه پرسبورگ (براتیسلاوا) با اتریش (که در غیاب ناپلئون در ۲۶ دسامبر ۱۸۰۵ تکمیل شد) ظالمانه بود. اتریش که مخاصمات را با حمله به باواریا آغاز کرده بود، در این هنگام مجبور شد همه متصرفات

خود واقع در تیرویل، فورارلبرگ، و جنوب آلمان را به باواریا، بادن، و وورتمبرگ واگذار کند. با واریا و وورتمبرگ که بدین ترتیب توسعه یافتند به صورت کشورهای سلطنتی درآمدند، و بادن مهبندوکشنینی شد متفق فرانسه. اتریش، برای جبران خسارت فرانسه از لحاظ نیروی انسانی، پول، و مواد جنگی، همه متصرفات خود واقع در ایتالیا، به انضمام ونیز و نواحی پشت ساحل آن را تحت حمایت فرانسه قرار داد؛ و حاضر شد که مبلغ ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک به فرانسه بپردازد. ناپلئون با خوشحالی خبر یافت که قسمتی از این پول اخیراً از انگلیس رسیده است. گذشته از این، وی به خبرگان هنری خود دستور داد که تابلوها و مجسمه‌های زنده‌ای را از قصرها و گالریهای اتریش بردارند و به پاریس بفرستند.

آن جهانگشا همه این خراج را، چه از حیث زمین و چه از لحاظ پول و هنر، به روش رومی خود جزو غنائم حقیقی جنگ به شمار می‌آورد. سرانجام دستور داد که یک ستون پیروزی در میدان و انوم پاریس بر پا کنند و روی آن را با فلزی که از توپهای دشمن در اوسترلینز گرفته شده است ببوشانند.

تالران این عهدنامه‌ها را امضا کرد، ولی چون از رد توصیه خود مأیوس شده بود، نفوذ خود را - نه به منظور خیانت - برای جلوگیری از توسعه آتی قدرت ناپلئون به کار برد. بعدها معذرت خواست که با عدم خدمت به ارباب خود به فرانسه خدمت کرده است، ولی کاری کرد که از هر دو پول گرفت.

در ۱۵ دسامبر ۱۸۰۵، ناپلئون از وین حرکت کرد تا به ژوزفین که در مونیخ بود پیبوند، در آنجا در مراسم ازدواج اوژن (که نایب‌السلطنه ایتالیا شده بود) با شاهزاده خانم آوگوستا، دختر بزرگ پادشاه باواریا، شرکت کرد. پیش از ازدواج، ناپلئون اوژن را رسماً به فرزندی پذیرفت، و به او قول داد که تاج و تخت ایتالیا را به ارث خواهد برد. این خود ازدواجی سیاسی و به منظور تحکیم اتحاد باواریا با فرانسه بود؛ اما آوگوستا عاشق همسر خود شد و، پس از سقوط پدر اختیاری او، جانفش را نجات داد.

امپراطور و ملکه به فرانسه رفتند، و در آنجا ناپلئون با چنان تشریفات رسمی و استقبال عمومی مواجه شد که مادام رموزا تعجب کنان از خود پرسید: «آیا امکان دارد که بشری بر اثر این همه ستایش سرمست نشود؟» حقایق باعث هوشیاری او شد. ناپلئون دریافت که در طی غیبتش سوء اداره، خزانه را به افلاس کشانده است؛ و اینجا بود که غرامت اتریش به

زیرا در ۲۰ فوریه ۱۸۰۶ به وسیله چارلز جیمز فاکس، نخست وزیر وقت انگلیس، خبر یافت که باید مواظب خود باشد، زیرا قاتلی حاضر شده است ناپلئون را با دریافت مبلغ مناسبی به قتل برساند. فاکس آن مرد را توقیف کرده بود، ولی احتمالاً میهن پرستان دیگری بودند که پول می‌گرفتند. از آنجا که انگلیس در آن زمان با فرانسه در جنگ بود، اقدام آن نخست وزیر هم مطابق اصول اخلاقی عیسویت بود و هم بر اساس آیین شهنسواری. در میان این گونه کشتارهای انفرادی و دسته جمعی، فرانسه در اول ژانویه ۱۸۰۶ به تقویم گرگوری عیسوی بازگشت.

در ۲ مه، پس از چهار ماه اصلاح وضع اداری، امپراطور در برابر مجلس مقنن نوشته‌ای تحت عنوان «گزارش درباره وضع امپراطوری در ۱۸۰۶» را خواند. در این نامه، به اختصار، شرح پیروزیهای ارتش و به دست آوردن متفق و اراضی آمده و وضع در حال رشد کشاورزی و صنعت فرانسه شرح داده شده بود؛ تشکیل نمایشگاه صنعتی را اعلام می‌داشت (و این امری بود که در تاریخ فرانسه تازه به شمار می‌آمد) و قرار بود که نمایشگاه در موزه لوور در پاییز گشایش یابد؛ همچنین خاطرنشان می‌ساخت که لنگرگاهها، ترحه‌ها، پلهای بسیار و ۵۳،۰۰۰ کیلومتر راه - قسمتی بر روی کوههای آلپ - ساخته یا تعمیر شده است؛ از ساختمانهای عظیمی که در حال احداث بود - مانند «معبد پیروزی» (که اکنون مادلن نامیده می‌شود). بورس، که پول را به صورت هنر در می‌آورد، و «طاق نصرت اتوال» که بعدها تاجی شد بر سرشانزلیزه؛ و در پایان حاکی از این نکته اطمینانبخش بود که فرانسه کوشش در راه تحقق آن را آغاز کرده بود: «امپراطور در فکر پیروزی نیست، زیرا که قلمرو افتخارات نظامی را اشباع کرده است.

افتخاري كه نقطه نظر و هدف اوست تكميل سازمان اداري و در آوردن آن به صورت منبع سعادت جاويدان و ترقي روز افزون ملت اوست.»

نقشه کشي ادامه يافت. در ۱۲ ژوئيه ۱۸۰۶، امپراطور زودباور امپراطوري ديگري به عنوان هديه پذيرفت كه مركب بود از سرزمينهاي باواریا، ساكس، وورتمبرگ و وستفالن مهيندو كنشينيهاي بادن، برگ، فرانكفورت، هسن- دارمشتات- و وورتسبورگ، دو كنشينيهاي آنهالت، آرنبرگ، مكلنبورگ- شورين، ناساو، اولدنبورگ، ساكس- كوبورگ، ساكس- گوتاو ساكس- و ايمار، و پنج شش شاهزاده نشين كوچك. ابتكار اين اتحاد قابل ملاحظه دوست و دشمن (بر طبق گفته منوال) با «شاهزاده نخست كشيش» كارل تئودورفون دالبرگ، سر اسقف اعظم سابق ماینتس، بود. رؤساي دولتهاي مختلف به رهبري او از ناپلئون خواستند كه آنها را تحت حمايت خود بگيرد، و تعهد كردند كه قوايي (مجموعاً شصت و سه هزار نفر) براي ارتش او فراهم آورند، و جدائي خود را از امپراطوري مقدس روم (كه به توسط شارلماني در ۸۰۰ ميلادي برقرار شده بود) اعلام داشتند، و كنفدراسيون راين را تشكيل دادند. محتمل است كه اين جهتگيري جديد مناطق توتوني (آلماني) بر اثر اشاعه زبان و ادبيات فرانسه در ميان



حكاكي اثر بي. متزروت: طاق نصرت اتوال، پاریس (آرشیو بتمان)

آنها تسهيل شده باشد. جامعه روشنفكري تقريباً جنبه بين المللي داشت. اعتراض پروس عليه تقويت بيش از حد فرانسه طبيعي بود، ولي اتریش، كه شكست خورده و بيچاره شده بود، اين تغيير را پذيرفت. از آنجا كه كنارگيري شانزده شاهزاده و قلمروهاي آنها موجب مي شد كه امپراطوري مقدس روم به صورت بسيار كوچكي از وسعت اوليه خود درآيد، فرانسيس دوم در ۶ اوت ۱۸۰۶ از لقب و امتيازات خود به عنوان

رهبر سازمان وسیعی که ولتر آن را «نه مقدس، نه رومی، و نه یک امپراطوری» می‌نامید چشم پوشید، و از این تاریخ به بعد به لقب فرانسیس اول امپراطور اتریش، قناعت کرد.

در این هنگام امپراطوری فرانسه، و کمی بعد قانون‌نامه ناپلئون، عملاً از اقیانوس اطلس تا الب توسعه یافت. امپراطوری مزبور شامل فرانسه، بلژیک، هلند، ایالات مرزی واقع در غرب راین، ژنو، و تقریباً سراسر ایتالیا در شمال ایالات پاپی بود. مردی که به شارلمانی حسد می‌برد ظاهراً اقدام شارلمانی را در «دادن قانون به غرب» یعنی به اروپای غربی تکرار کرده بود. اما از اقیانوس اطلس گرفته تا الب، افراد متفکر از خود می‌پرسیدند: «این اخوت گل و توتون (فرانسه و آلمان) تا کی ادامه خواهد داشت؟»

V- ینا، آیلو، فریدلاند: ۱۸۰۶ - ۱۸۰۷

در ۱۵ اوت ۱۸۰۶، فرانسه «روز ناپلئون مقدس» و سی و هفتسالگی تولد ناپلئون را جشن گرفت. کشور، به قول مادام رموزا (که معمولاً جنبه انتقادی به خود می‌گرفت)، «در آرامش عمیقی به سر می‌برد. روز به روز امپراطور با مخالفت کمتری مواجه می‌شد. سازمان اداری محکم، یکسان، و دقیق- که چون برای همه یکسان بود عادلانه به شمار می‌آمد- هم اعمال قدرت را تنظیم می‌کرد و هم روش حمایت از آن را. قانون نظام وظیفه بشدت اجرا می‌شد، ولی تا این زمان زمزمه‌های اعتراض مردم ضعیف بود؛ فرانسیسها هنوز احساس افتخار و شکوه را تحلیل نبرده بودند.» مهمتر از همه آنکه فاکس نخست وزیر انگلیس از طرف این دولت، و کنت پتراوبریل از طرف روسیه، مذاکره صلح را آغاز کرده بودند.

اما پروس به طرف جنگ متمایل می‌شد. اتحاد جنگی این کشور با فرانسه به بهای گرانی تمام شده بود: انگلیس و سوئد به پروس اعلان جنگ داده بودند؛ ناوگان بریتانیا بنادر آن را محاصره کرده و کشتیهای آن را بر روی دریاها گرفته بودند؛ اقتصادش آسیب می‌دید؛ مردمش نمی‌دانستند که چرا پادشاهشان چنان عهدنامه زیان آوری را منعقد کرده است. سیاستمداران کهنه کارش، با ملاحظه عظمت ارتشی که هنوز با خاطرات غرور آمیز فردریک کبیر استوار بود، و با توجه به افرادی که تزار آلکساندر برای جنگی دیگر با فرانسه تهیه می‌کرد، به فردریک ویلهلم سوم- که هنوز مردد بود- می‌گفتند که یک اتحادیه

بود که مانع از بلعیدن پروس به وسیله ناپلئون خواهد شد. ملکه لویزه، که زنی زیبا و پرشور بود، به آلکساندر خوش اندام و مؤدب مهر می‌ورزید؛ ناپلئون را «هیولا» می‌نامید؛ و هراسی را که شوهرش از آن «پسمانده جهنم» داشت مسخره می‌کرد؛ هنگامی که ملکه با لباس سرهنگی خوش ترکیب بر روی زمین سان در برابر هنگی که به اسم او نامیده می‌شد اسب می‌راند، از او بگرمی استقبال می‌کردند. پرنس لویی فردیناند، پسر عموی پادشاه، جنگ را به عنوان راه افتخارآمیزی به سوی سلطنت دوست می‌داشت.

در ۳۰ ژوئن ۱۸۰۶، فردریک ویلهلم به آلکساندر اطمینان داد که عهدنامه پروس با فرانسه هرگز مانع اجرای عهدنامه‌ای که با روسیه در ۱۸۰۰ بسته بود نخواهد شد. در ژوئیه، وی از شنیدن خبری نگران شد و آن اینکه ناپلئون «کنفدراسیون راین» را که شامل چندین منطقه بوده و سابقاً به پروس تعلق داشته و ظاهراً هنوز جزو قلمرو نفوذ او به شمار می‌رفته تحت حمایت خود گرفته است. گذشته از این، سفیر پروس در فرانسه به پادشاه خود خبر داد که بوناپارت در نهان قصد دارد که هانور را به عنوان قسمتی از بهای صلح به انگلیس واگذار کند؛ وی قول انضمام هانور را به پروس داده بود؛ از این رو پادشاه احساس می‌کرد که به او خیانت شده است.

در ۹ اوت، وی به ارتش پروس دستور آمادگی داد. در ۲۶ اوت ناپلئون با صدور دستور اعدام پالم- یا موافقت با آن- پروس را بیشتر خشمگین ساخت. این شخص کتابفروشی بود اهل نورنبرگ که کتابچه‌ای منتشر ساخته و مردم را به مقاومت در برابر فرانسه برانگیخته بود. در ۶ سپتامبر، فردریک ویلهلم در نامه‌ای خطاب به تزار عهد کرد که در حمله علیه «بر هم زننده جهان» شرکت جوید در ۱۳ سپتامبر،

فاکس جوانمرد درگذشت؛ ناپلئون بعدها گفت که این واقعه «یکی از حوادث ناگوار زندگی من بوده است. اگر اوزنده می‌ماند، صلح برقرار می‌شد.» وزیران انگلیس به سیاست «جنگ، جنگ، تا مرگ» بازگشتند، و آلکساندر عهدنامه آزمايشی را که او بریل با فرانسه بسته بود انکار کرد. در ۱۹ سپتامبر پروس اتمام حجتی برای فرانسه فرستاد که اگر قوای فرانسه ظرف دو هفته به طرف غرب راین حرکت نکنند، پروس به آن کشور اعلان جنگ خواهد داد. گودوی، مرد حيله‌گري که در آن هنگام بر اسپانيا حکومت می‌کرد، حاضر به اتحاد با پروس شد و اسپانیاییها را به جنگ دعوت کرد. ناپلئون هرگز این حرکت را از یاد نبرد، و تصمیم گرفت که هر گاه فرصت مناسبی پیش آید، دولتی دوستانه‌تر در اسپانيا بر سر کار آرد. سپس با اکراه از پاریس بیرون آمد و با ژوزفین و تالران به مایننس رفت تا دوباره با حوادث جنگ مواجه شود.

احتمال دارد که ناپلئون در این موقع علاقه به جنگیدن را از دست داده باشد، زیرا هنگامی که مجبور شد در مایننس از ژوزفین جدا شود به ضعف اعصاب گرفتار آمد. شاید فهمیده بود که هر قدر هم تخت و جان خود را در جنگ به خطر بیندازد، بر اثر هیچ پیروزی نمی‌تواند به صلحی قابل قبول دست یابد. مادام رموزا این منظره را که شوهرش برای او توصیف کرده

بود چنین شرح داده است:

امپراطور شوهرم را برای احضار ملکه گسیل داشت. وی با او ظرف چند دقیقه بازگشت. ملکه می‌گریست. امپراطور که از اشکهای او به هیجان آمده بود، مدت درازی او را در آغوش خود نگاه داشت و به نظر می‌رسید که قادر به تودیع با او نیست. از این بابت بسیار متأثر شد، و آقای تالران نیز سخت تحت تأثیر قرار گرفت. امپراطور که هنوز همسر خود را به سینه چسبانده بود، با دست باز به تالران نزدیک شد؛ سپس بازوان خود را بی‌درنگ به دور هر دو افکند و به آقای رموزا گفت: «ترک این دو نفر که آنها را بیش از همه دوست دارم بسیار سخت است.» ضمن اظهار این کلمات، تحت تأثیر نوعی هیجان عصبی قرار گرفت، به درجه‌ای که بی‌اختیار شروع به گریستن کرد؛ و تقریباً بلافاصله تشنجاتی به او دست داد که موجب استفراغ او شد. پس از آنکه او را روی صندلی نشاندند، مقداری عرق گل پرتقال نوشید، ولی يك ربع ساعت تمام همچنان می‌گریست، عاقبت بر خود مسلط شد و بسرعت از جا برخاست، با آقای تالران دست داد و آخرین بوسه را بر چهره همسر خود زد و به آقای رموزا گفت: «کالسکه‌ها حاضر است؟ ملترمین را صدا بزنید و بیایید برویم.»

وی مجبور بود شتاب کند، زیرا استراتژی او مبتنی بر این بود که بهترین قوای خود را، پیش از رسیدن روسها به مرز، به مقابله پروسها ببرد. پروسها هنوز با یکدیگر متحد نبودند: در جلو لشکر آنها ۵۰،۰۰۰ سرباز بود به رهبری پرنس فریدریش لودویگ هوهنلووه؛ قدری عقبتر ۶۰،۰۰۰ سرباز بود تحت رهبری فردریک ویلهلم و دوک برونسویک، نجیبزاده‌ای که پانزده سال قبل با خود عهد کرده بود که پاریس را ویران کند؛ به این عده باید ۳۰،۰۰۰ سرباز هانووری را افزود که به طور عادی به کمک پادشاه جدید خود آمده بودند؛ رویهمرفته ۱۴۰،۰۰۰ نفر بودند ناپلئون ۱۳۰،۰۰۰ سرباز داشت که بسرعت گردآوری شده بودند؛ اینان در مانورهای آزموده و تجربه دیده بودند؛ از شکست نمی‌هراسیدند؛ و در کمال اطمینان تحت رهبری لان، داو، اوژرو، سولت، مورا، و نه آماده‌جانبازی بودند. لان و اوژرو با يك فوج پروسى در زالفلد درگیر شدند. و آن دشتی بود میان رودخانه زاله و رودخانه ایلْم، هر دو از ریزابه‌های رود الب؛ پروسها که به حرکات سریع فرانسویها عادت نداشتند، رو به هزیمت نهادند، و در همین جا بود که پرنس لویی فردیناند کشته شد (۱۰ اکتبر ۱۸۰۶).

فرانسویها با ۵۶،۰۰۰ نفر از افراد خود حمله کرده در نزدیکی ینا به لشکر هوهنلووه رسیدند. و ینا مقر دانشگاه معروفی بود که شیلر بتازگی در آنجا درس داده بود و هگل نیز سال بعد در آنجا جهان را با فلسفه جدید خود مبهوت کرد. ناپلئون قوای خود را به صورت گازانبری درآورد که، در نتیجه، افواج لان و سولت را قادر به حمله به قلب و جناح چپ دشمن کرد، و در این ضمن فوج اوژرو به جناح راست حمله

برد، و سواره نظام مورا چنان بشدت به میان پروسیه‌های نامنظم تاخت که آنها صفوف خود را ترك گفتند و از صحنه نبرد گریختند. ضمن گریز، به افواج در هم شکسته دوک برونسویک برخوردند که در اورشتت از

به رهبري خردمندانه داو و شکست یافته بودند؛ در آنجا بود که دوک برونسویک زخم برداشت و در گذشت. در آن روز، ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ پروسیه‌ها ۲۷۴۰۰۰ نفر کشته یا زخمی، و ۱۸۴۰۰۰ نفر اسیر دادند، و تقریباً همه توپه‌های آنان از دست رفت. ناپلئون در آن شب، عجولانه، پیام زیر را برای ژوزفین فرستاد: «با ارتش پروسیه‌ها مواجه شدیم و دیگر این ارتش وجود ندارد. حالم خوب است، و تو را به سینه می‌فشارم.» در روزهای بعد، نه، سولت و مورا، ضمن تعقیب فراریها ۲۰۴۰۰۰ نفر دیگر به اسارت گرفتند، داو و اوژرو مستقیماً تا برلن پیش تاختند؛ شهر بسرعت تسلیم شد؛ و در ۲۷ اکتبر، ناپلئون به پایتخت پروس درآمد.

یکی از نخستین اقدامات او گرفتن ۱۶۰ میلیون فرانک خراج از پروس و متفقین این کشور برای پرداخت هزینه ارتش فرانسه بود. گذشته از این، از برلن خواسته شد که غذا و لباس و دارو در اختیار قوای اشغال کننده بگذارد. به کارشناسان هنری دستور داده شد که بهترین تابلوها و مجسمه‌های برلن و پوتسدام را به پاریس بفرستند؛ شخص ناپلئون ضمن گردشی در پوتسدام، شمشیر فردریک کبیر را برای خود برداشت.

در ۲۱ نوامبر ۱۸۰۶، فرمانی تاریخی در برلن صادر کرد: «از این تاریخ به بعد هیچ کشتی که از بریتانیای کبیر یا مستعمراتش می‌آید حق ندارد وارد هیچ یک از بنادر امپراطوری فرانسه (که در این زمان شامل شهرهای اتحادیه هانسایی بود) بشود؛ هیچ کالایی از بریتانیای کبیر یا مستملکات آن نباید وارد سرزمینی شود که تحت اداره فرانسه یا متفق فرانسه باشد؛ هیچ فرد انگلیسی اجازه ندارد وارد آن سرزمینها شود.» ناپلئون چون می‌دید که همه پیروزیهای نظامی او نمی‌تواند دولت انگلستان را به صلح ترغیب و متقاعد کند، و چون می‌دانست که این کشور هر منطقه‌ای را که تحت نظر فرانسه باشد در محاصره دریایی خواهد گرفت - چنانکه در مه ۱۸۰۶ دامنه محاصره دریایی را به همه سواحل از برست گرفته تا الب ادامه داد - از این رو درصدد بر آمد که آن سلاح را علیه خود او به کارگیرد: قرار شد قاره اروپا به روی بریتانیا بسته شود، کما اینکه ناوگان بریتانیا فرانسه و متفقین آن کشور را از تجارت دریایی محروم ساخته بود. وی انتظار داشت که شاید به این طریق بازرگانان و صاحبان صنایع بریتانیا به صلح راغب شوند.

در این نقشه، نقطه‌های ضعف بسیار دیده می‌شد. صاحبان صنایع اروپا که از رقابت بریتانیا آزاد شده بودند، بهای کالاهای خود را بالا بردند، و مصرف کنندگان از فقدان محصولات انگلیسی که به آن عادت کرده بودند تأسف می‌خوردند. کار قاچاق و رشوه بالا گرفت (هنوز هیچ نشده، چندی نگذشته بود که بورین، که ناپلئون او را به عنوان نماینده خود در هامبورگ منصوب کرده بود، با فروش اوراق معافیت از محاصره، ثروت هنگفتی به دست آورد؛ به طوری که ناپلئون مجبور شد او را برای بار دوم عزل کند) روسیه هنوز متفق انگلیس بود، و کالاهای بریتانیایی می‌توانست از طریق مرزهای روسیه وارد پروس

هر روز به بندر دانتزیگ (گدانسک)، که هنوز در دست قوای پروس بود، وارد می‌شد.

اگر چه ارتش پروس مضمحل و ناپلئون در برلن دیکتاتور شده بود، وضع نظامی اونگران کننده‌تر از اوضاع اقتصادی‌اش شده بود. قسمت اعظم لهستان در دست روسیه و پروس بود، و میهن پرستان لهستان از ناپلئون تقاضا می‌کردند که بیاید و کشور آنان را که روزگاری سربلند و مغرور بود از این یوغهای خوار کننده برهاند؛ ولی لشکری مجهز و مرکب از هشتاد هزار روسی، که در غرب رودخانه ویستول (ویسلا) به فرماندهی کنت لوین بنیکسن موضع گرفته بود، آماده مقابله با هر گونه دخالت فرانسه در امور لهستان بود. ارتش فرانسه، که بتازگی از جنگ بی‌نفسی تازه کرده بود، علاقه‌ای به چنان مبارزه طلبی نشان نمی‌داد؛ و چون به هوای سرد و مرطوب بالتیک عادت نداشت، با وحشت به زمستانی که فرا می‌رسید می‌نگریست، و مشتاق دیدن یارودیار بود. در این ضمن، هیئتی از پاریس، ظاهراً برای تبریک گفتن به

ناپلئون به سبب پیروزیهای درخشان او به برلن آمد؛ ولی منظور اصلی این هیئت آن بود که از او بخواهد تا با دشمن صلح کند و به فرانسه بازگردد، زیرا که در آنجا در هر پیروزی او لزوم پیروزیهای دیگری دیده می‌شد و هر کدام از آنها در گرو سایر پیروزی‌ها بود. ناپلئون به نمایندگان گفت که نمی‌تواند متوقف شود؛ با مبارزه طلبی روسها باید مقابله کند، و اگر نتواند که روسها را با چاپلوسی یا زور با نقشه خود موافق سازد، محاصره بریتانیا به جایی نخواهد رسید. از این رو به ارتش خود دستور داد که وارد آن قسمت از لهستان شود که در دست پروس بود؛ ارتش او با مقاومتی فوری مواجه نشد، و در ۱۹ دسامبر ۱۸۰۶ ناپلئون بلامنازع و با شور و هلهله مردم قدم به شهر ورشو نهاد.

همه طبقات، از اشراف، که خواهان رأی آزاد بودند، گرفته تا کشاورزانی که هنوز از گرفتاریهای بردگی رنج می‌بردند، او را به صورت معجزه‌گری می‌دیدند که به تقسیم سه‌گانه کشورشان میان روسیه و پروس و اتریش پایان خواهد داد، و دوباره لهستان را به صورت کشوری مستقل در خواهد آورد. وی از هلهله‌های آنان ستایش کرد و از ملت، قهرمانان، و زنانشان به تمجید پرداخت (زنانی که به زبان فرانسه مثل زبان فریبنده و صغیری خود به آسانی سخن می‌گفتند)، و به یکی از آنها به نام کنتس ماری لاکزینسکا والوسکا دل باخت و با او همبستر شد. تقاضاهای او از این زن، از اول تا آخر، مانند نامه‌های نخستینی که به ژوزفین می‌نوشت آمیخته با فروتنی و شور شوق بود. گفته‌اند که والوسکا او را به آغوش خود راه نداد، تا اینکه گروهی از اشراف لهستان، «در سندی به امضای همه بزرگان لهستان»، از او خواستند که خود را فدا کند به امید آنکه ناپلئون بر سر رحم آید و تمامیت و استقلال کشورشان، را که سه بار تقسیم شده بود، به قرار اصل بازگرداند. در سند مزبور به والوسکا چنین متذکر شده بودند که: استر اگر خود را به اخشوروش تسلیم کرد از عشق نبود، بلکه برای نجات

قوم خودش بود. «ای کاش می‌توانستیم همان حرف را به افتخار شما و به سود خود بزنیم!»

هنگامی که ژوزفین از ناپلئون اجازه خواست که از ماینتس نزد او بیاید، وی راههای بد لهستان را بهانه کرد و به همسر خود گفت: «به پاریس برگرد؛ ... خوش و سرحال باش؛ شاید بزودی آنجا باشم.»

ناپلئون ضمن آنکه زمستان را با والوسکا سپری می‌کرد، امیدوار بود که روسها قبل از بهار مزاحم او نشوند. ولی هنگامی که قوایی تحت فرمان مارشال فرانسوا ژوزف لوفور برای تسخیر دانتزیگ اعزام داشت، بنیکسن تقریباً همه ۸۰٬۰۰۰ سرباز خود را از رود ویستول گذارند، و ضمن آنکه ستون‌های لوفور نزدیک تورن می‌شد، حمله‌ای دسته جمعی به او کرد. رابطها برای آگاه ساختن ناپلئون بشتاب بازگشتند؛ ناپلئون با ۶۵٬۰۰۰ نفر به شمال تاخت و در ۸ فوریه ۱۸۰۷ در آیلو (جنوب کونیگسبرگ) به نبردی دست زد که یکی از جنگهای پر تلفات او به شمار می‌آید، توپخانه روسها نیرومندتر از توپخانه فرانسویها بود؛ اوژرو، سالخورده، زخمی، و مبهوت، از او خواست که فرماندهی را از وی بگیرد، و اظهار داشت که دیگر نمی‌تواند به روشنی فکر کند؛ سواره نظام مورا صفوف دشمن را در هم شکستند، ولی این صفوف دوباره تشکیل یافت، و تا شامگاه مقاومت کرد. سپس بنیکسن دستور عقبنشینی داد، و ۳۰٬۰۰۰ نفر کشته و زخمی روی صحنه جنگ به جای نهاد؛ ولی به تزار گزارش داد که به فتحی شکوهمند دست یافته است. تزار با شرکت در مراسم قداس ته دئوم در سن پترزبورگ، آن پیروزی را جشن گرفت.

فرانسویها پیروز شده بودند، ولی ۱۰٬۰۰۰ زخمی یا کشته داده بودند؛ و افراد باقیمانده نمی‌دانستند که چگونه خواهند توانست در برابر حمله مجدد آن اسلاوهای سرسخت و بیشمار مقاومت کنند. ناپلئون نیز در این هنگام دستخوش یک حالت افسردگی غیر عادی بود؛ آن معده بیمار، که عاقبت باعث مرگ او شد، در این زمان او را عاجز کرده بود. وی هرگز آن مواظبت دلسوزانه ماری والوسکا را در آن زمستان سخت در اردوگاه فینکنشتاین از یاد نبرد. با وجود این، هر روز رنج می‌برد؛ دستور غذا و لباس و دارو برای سربازان خود می‌داد؛ بر تمرینات نظامی نظارت می‌کرد؛ و دستورهایی برای دولت فرانسه می‌فرستاد. در این ضمن، تزار الکساندر اول و فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس در ۲۶ آوریل ۱۸۰۷ در بارتنشتاین

ملاقات کردند، و موافقنامه‌ای را به امضا رساندند که، پس از نبرد بعدی – که امیدوار بودند در آن ارتش فرانسه را در هم بشکنند – اروپای غیر فرانسوی را میان خود تقسیم کنند.

هنگامی که آن لشکر ناقص تقویت شد و با فرا رسیدن بهار روحی تازه یافت، ناپلئون گروه دیگری را برای تصرف دانتزیگ فرستاد؛ و این کار صورت گرفت. بنیکسن، که او نیز افواج خود را سروسوورتی داده بود، دستوری از الکساندر مبنی بر حرکت به سوی کونیگسبرگ دریافت داشت، چه قرار بود ۲۴۰۰۰۰ سرباز پادگان پروسی در این محل به آنها

بنیکسن به پیشروی پرداخت، ولی ضمن راه به ۴۶۰۰۰۰ نفر زیر دست خود دستور داد که در فریدلاند استراحت کنند. در آنجا، در ساعت سه صبح ۱۴ ژوئن ۱۸۰۷ (سالروز مارنگو)، بر اثر غرش توپخانه نیروی ۱۲۰۰۰۰ نفر فرانسوی به رهبری لان، که مردی بی پروا و شکست ناخورده بود، از خواب بیدار شدند. روسها بسرعت به آتش او پاسخ دادند، و امیدوار بود که قوای امدادی به کمکش بیاید. ناپلئون با تمام قوای خود بسرعت وارد شد و روسها را در همه جهت، غیر از طرف رودخانه آله که مانع از عقبنشینی آنها می‌شد، در محاصره گرفت. در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، فرانسویها غالب شدند؛ روسها به قایق نشستند یا به آب زدند و مأیوسانه رو به گریز نهادند؛ جسد ۲۵۰۰۰۰ نفر از آنها بر روی صحنه نبرد باقی ماند. فرانسویها ۸۰۰۰۰ نفر از دست دادند، ولی بر آن لشکر روسی که تنها لشکر موجود برای مقابله با حمله بود به طور قاطع پیروز شدند. روسها و پروسیها به تیلزیت گریختند، و به اندازه‌ای در نتیجه آتش تعقیب‌کنندگان فرانسوی کشته دادند که سردارانشان با اجازه الکساندر تقاضای صلح کردند. ناپلئون موافقت کرد، و سپس ژنرال ساواری را برای نگهداری و اداره کونیگسبرگ به جای نهاد و خود برای بستن عهدنامه صلح با پادشاهی شکست خورده و تزاری تأدیب شده به سوی تیلزیت به حرکت در آمد.

VI- تیلزیت ۲۵ ژوئن – ۹ ژوئیه ۱۸۰۷

در تیلزیت، حدود صد کیلومتری جنوب شرقی کونیگسبرگ، ارتشهای رقیب در کمال صلح و آرامش در برابر یکدیگر در دو سوی رودخانه نیمن ایستادند، و «حسن تفاهمی دوستانه میان آنها به وجود آمد»؛ اما امپراطوران رقیب، به پیشنهاد الکساندر، از روی احتیاط در چادری که بر روی کلکی نصب و در وسط رودخانه قرار داده شده بود با یکدیگر ملاقات کردند؛ دو فرمانروا را با قایق به کلاک رساندند ناپلئون پیش از دیگری به آنجا رسید – و این امری بود که هر سرباز فرانسوی انتظار آن را داشت. و وقت آن را پیدا کرد که از میان چادر بگذرد و در سوی دیگر به استقبال الکساندر برود. دو امپراطور یکدیگر را در آغوش گرفتند، و لشکرهای مخالف فریاد شغف بر آوردند. منوال که در آنجا حضور داشته گفته است: «منظره‌ای زیبا بود.»

برای هر يك از آن دو فرمانروا عللی وجود داشت که در مذاکرات جنبه مهربانی و گذشت در پیش گیرد: ارتش ناپلئون - از لحاظ تعداد یا تجهیزات، یا امنیت پشت جبهه یا از لحاظ کمکی که از طرف فرانسه صلحجو انتظار آن را داشت - در وضعی نبود که به سرزمینی ناشناخته و تقریباً نامحدود از لحاظ فضا و مردم حمله کند؛ و الکساندر هم - که از ضعف متفقین و قوای

بیم داشت؛ وسخت درگیر ترکیه عثمانی و قوای این کشور بود - می‌خواست، قبل از آنکه در صدد شکست مردی برآید (که جز در عکا) هرگز مغلوب نشده بود، نفسی براحتی بکشد. گذشته از این، این مرد فرانسوی که با نقشه اروپا بازی کرده بود «هیولا» و «بربری» نبود که تزارینا و ملکه پروس توصیف کرده بودند، بلکه شخصی بود جالب توجه و مؤدب که مهماندوستی او محبوبانه ولی کامل بود. پس از آن ملاقات، الکساندر فوری پذیرفت که مذاکرات بعدی آنها در شهر تیلزیت و در محلهای راحتی که به وسیله ناپلئون ترتیب داده شود و نزدیک محل خود او باشد انجام گیرد. غالباً بر سر میز او و گاهی با پادشاه